حیات صحابه

**جلد دوم**

**مؤلف:**

**علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی**

**مترجم:**

**مجیب الرّحمن (رحیمی)**

**به همراه تحقیق احادیث کتاب توسط:**

**محمد احمد عیسی**

**(به همراه حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامه آلبانی)**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | حیات صحابه (جلد دوم) | | | |
| **عنوان اصلی:** | حیاة الصحابة | | | |
| **نویسنده:** | علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی | | | |
| **مترجم:** | مجیب الرّحمن (رحیمی ) | | | |
| **محقق یا مصحح:** | محمد احمد عیسی | | | |
| **موضوع:** | سیره و زندگی‌نامه | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394 شمسی، ربیع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** | کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب 1](#_Toc441587369)

[باب سوم: تحمّل سختى‏ها در راه خداوند **أ** 19](#_Toc441587370)

[باب تحمّل سختى‏ها در راه خداوند أ 19](#_Toc441587371)

[گفتار مقداد س در توصیف حالتی که پیامبر خدا ص در آن مبعوث گردید 19](#_Toc441587372)

[گفتار حضرت حذیفه در این باب 20](#_Toc441587373)

[پيامبر خدا ص و تحمّل سختى ها و اذيت‏ها در راه دعوت به‌سوى خداوند أ 21](#_Toc441587374)

[(قول پیامبر ص در این باب) 21](#_Toc441587375)

[گفتار پیامبر خدا ص برای عمویش هنگامی که ضعف وی را در نصرت و یاری خود دید 21](#_Toc441587376)

[ذیت‌هایی که پیامبر ص پس از درگذشت عمویش متحمّل شد 23](#_Toc441587377)

[آزارهایی که پیامبر ص از قریش دید، و پاسخ وی به ایشان 23](#_Toc441587378)

[قول حضرت علی س درباره شجاعت حضرت ابوبکر س در یکی از خطبه‌هایش 28](#_Toc441587379)

[سران قریش و انداختن سرگین بر محمّد ص و پشتیبانی ابوالبختری از وی 29](#_Toc441587380)

[اذیت رسانیدن ابوجهل به رسول خدا ص و خشم گرفتن حمزه بر ابوجهل 31](#_Toc441587381)

[تصمیم ابوجهل برای اذیت رسول خدا ص و چگونگی رسواییش از سوی خداوند أ 32](#_Toc441587382)

[اذیت رسانیدن ابوجهل به رسول خدا ص و یاری طلیب بن عمیر برای وی 33](#_Toc441587383)

[دعای رسول خدا ص بر عتیبه بن ابی لهب هنگامی وی را اذیت نمود، و داستان هلاکت وی 34](#_Toc441587384)

[اذیت شدن رسول خدا ص از طرف دو همسایه‏اش: ابولهب و عقبه بن ابی معیط 35](#_Toc441587385)

[رسول خدا ص و اذیت‌هایی که در طائف متحمّل گردید 35](#_Toc441587386)

[دعای رسول خدا ص هنگام بازگشتش از طائف 39](#_Toc441587387)

[اسلام آوردن عداس - که نصرانی بود - و شهادتش بر این که رسول خدا ص نبی بر حق است 39](#_Toc441587388)

[اذیت‌هایی که رسول خدا ص در روز احد دید 41](#_Toc441587389)

[اصحابن و تحمّل سختى‏ها و اذيت ها در راه دعوت به‌سوى خداوند أ 42](#_Toc441587390)

[ابوبکر صدّیقس و تحمّل سختی‌ها 42](#_Toc441587391)

[دعای رسول خدا ص برای عمربن الخطاب و اسلام آوردن وی 44](#_Toc441587392)

[ابتلا و آزمایش مسلمانان و خارج شدن ابوبکر به‌سوی حبشه به عنوان مهاجر و حکایت وی با ابن دغنّه 46](#_Toc441587393)

[عمربن الخطاب س و تحمل سختی‏ها 49](#_Toc441587394)

[عثمان بن عفّان س و تحمل سختی‏ها 50](#_Toc441587395)

[طلحه بن عبیدالله س و تحمل سختی‏ها 51](#_Toc441587396)

[زبیر بن عوام س و تحمل سختی‏ها 52](#_Toc441587397)

[بلال بن رباح مؤذن س و تحمل سختی‏ها 53](#_Toc441587398)

[اذیت‌هایی که بلال س در راه خدا دید 53](#_Toc441587399)

[سمیه مادر عمار نخستین شهید در اسلام 56](#_Toc441587400)

[شدّت آزار بر عمار، تا این که به قول کفر مجبور گردانیده شد، و قلبش مطمئن به ایمان بود 57](#_Toc441587401)

[خباب بن ارت س و تحمل سختی‏ها حکایت خباب با عمر ب 58](#_Toc441587402)

[ذکر آزارهایی که حضرت خباب در راه خدا دید 58](#_Toc441587403)

[حکایت آمدن ابوذر به مکه، اسلام آوردن وی و دیدن آزارها در راه خدا 60](#_Toc441587404)

[ابوذر نخستین مردی که برای رسول خدا ص به طریقه اسلام سلام داد 61](#_Toc441587405)

[شجاعت ابوذر در قصّه اعلام اسلامش، و آزارهایی که از مشرکین دید 62](#_Toc441587406)

[سعیدبن زید و همسرش فاطمه خواهر عمر ب و تحمل سختی‏ها 63](#_Toc441587407)

[عثمان بن مظعون س و تحمل سختی‏ها 67](#_Toc441587408)

[مصعب بن عمیر س و تحمّل سختی‏ها 70](#_Toc441587409)

[عبدالله بن حذافه سهمی س و تحمل سختی‏ها 71](#_Toc441587410)

[عامه اصحاب رسول خدا ص و تحمل سختی‏ها 72](#_Toc441587411)

[حالات رسول خدا ص و اصحابش در مدینه پس از هجرت 73](#_Toc441587412)

[غزوه ذات الرقاع و آزار و اذیت‌هایی که رسول خدا ص و اصحابش دیدند 73](#_Toc441587413)

[تحمل گرسنگی در راه دعوت به سوی خدا أ و پیامبرش ص (رسول خدا ص و تحمل گرسنگی) 74](#_Toc441587414)

[شدّت و سختی حساب (روز قیامت) به گرسنه نمی‏رسد 74](#_Toc441587415)

[در خانه‏های پیامبر ص نه چراغی روشن می‏گردید، و نه آتش افروخته می‏شد 74](#_Toc441587416)

[آنچه از شدّت زندگی به سراغ رسول خدا ص آمد 77](#_Toc441587417)

[رسول خدا ص و اصحاب، و گذاشتن سنگ بر شکم‏هایشان در اثر گرسنگی 79](#_Toc441587418)

[قول عائشه ل درباره سیری 79](#_Toc441587419)

[گرسنگی رسول خدا ص، اهل بیتش ابوبکر و عمر ش 80](#_Toc441587420)

[گرسنگی رسول خدا ص، ابوبکر و عمر و حکایت آنان با ابوایوب ش 80](#_Toc441587421)

[گرسنگی علی و فاطمه ب 83](#_Toc441587422)

[رسول خدا ص و دستور دادن به ام سلیم تا بر گرسنگی صبر نماید 84](#_Toc441587423)

[گرسنگی سعدبن ابی وقاص س 84](#_Toc441587424)

[گرسنگی مقداد بن اسود و دو تن از همراهانش ش 85](#_Toc441587425)

[گرسنگی ابوهریره س 87](#_Toc441587426)

[شدّت گرسنگی که دامنگیر ابوهریره شد 88](#_Toc441587427)

[گرسنگی اسماء دختر ابوبکر صدیق ب 90](#_Toc441587428)

[گرسنگی عامه اصحاب رسول خدا ش 90](#_Toc441587429)

[افتادن برخی از صحابه در قیام نماز از فرط گرسنگی و ناتوانی 91](#_Toc441587430)

[اصحاب و خوردن برگ در راه خدا أ و بعضی حکایت‏هایشان در تحمل گرسنگی 92](#_Toc441587431)

[ابوعبیده و همراهانش و تحمل گرسنگی در سفر 94](#_Toc441587432)

[رسول خدا ص و اصحاب، و تحمل گرسنگی در غزوه تهامه 95](#_Toc441587433)

[حکایت زنی که برخی اصحاب را در روز جمعه طعام می‏داد 96](#_Toc441587434)

[صحابه و خوردن ملخ، و این که آنها در جاهلیت نان گندم را نخورده بودند 96](#_Toc441587435)

[تحمل شدّت تشنگى در راه دعوت به‌سوى خدا أ 97](#_Toc441587436)

[اصحاب ش و مواجه شدن با شدّت تشنگی در غزوه تبوک 97](#_Toc441587437)

[حارث، عکرمه، عیاش و تحمل تشنگی در روز یرموک 98](#_Toc441587438)

[ابوعمرو انصاری و تحمل تشنگی در راه خدا 99](#_Toc441587439)

[تحمل شدّت سردى در راه دعوت به‌سوى خدا أ 99](#_Toc441587440)

[صحابه و حفر نمودن حفره در غزوه‏ای از شدّت سرما 99](#_Toc441587441)

[تحمل قلّت لباس در راه دعوت به‌سوى خدا أ 100](#_Toc441587442)

[تکفین حمزه س 100](#_Toc441587443)

[حکایت شرحبیل بن حسنه با رسول خدا ص در این باب 100](#_Toc441587444)

[ابوبکر س و تحمل نمودن قلّت لباس، و بشارت جبرئیل ÷ برای او به این خاطر 101](#_Toc441587445)

[علی و فاطمه ب و تحمل قلت لباس 102](#_Toc441587446)

[صحابه و تحمل لباس پشمی و مداومت برخوردن خرما و آب 102](#_Toc441587447)

[اصحاب صفّه و تحمل قلت لباس 102](#_Toc441587448)

[تحمل شدّت خوف در راه دعوت به‌سوى خدا أ 103](#_Toc441587449)

[اصحاب و تحمل شدّت خوف، گرسنگی و سرما در شب احزاب 103](#_Toc441587450)

[تحمل نمودن زخم‏ها و امراض در راه دعوت به‌سوى خدا 106](#_Toc441587451)

[حکایت دو مرد از بنی عبدالاشهل در روز أحد 106](#_Toc441587452)

[حکایت عمروبن جموح و شهادتش در روز احد 107](#_Toc441587453)

[حکایت رافع بن خدیج 108](#_Toc441587454)

[باب چهارم: باب هجرت 109](#_Toc441587455)

[هجرت رسول خدا ص و ابوبكر س 109](#_Toc441587456)

[اتّفاق و اتحاد امیران قریش در مکر و دسیسه سازی علیه رسول خدا ص 109](#_Toc441587457)

[خارج شدن پیامبر ص از مکه به عنوان مهاجر با ابوبکر و پنهان شدن آنها در غار ثور 110](#_Toc441587458)

[آنچه ابوبکر س برای سفر هجرت آماده نموده بود 112](#_Toc441587459)

[خارج شدن پیامبر ص از غار به‌سوی مدینه 114](#_Toc441587460)

[ستایش عمر از ابوبکر ب، و متذکر شدن خوف و هراس ابوبکر بر رسول خداص هنگامی که به غار رفتند 114](#_Toc441587461)

[خوف و هراس ابوبکرس بر رسول خدا ص هنگامی که آنها در غار قرار داشتند) 115](#_Toc441587462)

[حکایت ابوبکرس از هجرتش با رسول خدا ص و قصّه سراقه با آن دو 116](#_Toc441587463)

[ورود رسول خدا ص به مدینه، اقامت وی در قباء و خوشحالی و سرور اهل مدینه برای قدوم ایشان 118](#_Toc441587464)

[هجرت عمربن الخطاب و صحابه ش 120](#_Toc441587465)

[نخستین کسی که از مکه به مدینه هجرت نموده است 120](#_Toc441587466)

[هجرت عمربن الخطاب س و دو تن از همراهانش 121](#_Toc441587467)

[هجرت عثمان بن عفّان س 123](#_Toc441587468)

[(هجرت وی به‌سوی حبشه و ذکر این که او نخستین کسی است که بااهل خود پس از لوط ÷ در راه خدا هجرت نموده است) 123](#_Toc441587469)

[هجرت على بن ابى طالب س 124](#_Toc441587470)

[هجرت جعفربن ابى طالب و صحابه ن به حبشه و باز به مدينه 124](#_Toc441587471)

[اجازه رسول خدا ص به اصحابش به هجرت به‌سوی حبشه، و هجرت حاطب و جعفر به آن سرزمین 124](#_Toc441587472)

[قریش و فرستادن عمروبن العاص نزد نجاشی تا صحابه را به آنها مسترد نماید 125](#_Toc441587473)

[گفتگوی صحابه با نجاشی و قول وی درباره پیامبر اسلام و عیسی بن مریم ب 126](#_Toc441587474)

[برگشتن صحابه به مدینه و اسلام آوردن نجاشی و مغفرت خواستن رسول خداص برای وی 133](#_Toc441587475)

[فضیلت کسی که به حبشه هجرت نموده، و بعد از آن به‌سوی رسول خدا ص هجرت کرده است 134](#_Toc441587476)

[هجرت ابوسلمه و امّ سلمه ب به‌سوى مدينه 137](#_Toc441587477)

[هجرت صهيب بن سنان س 138](#_Toc441587478)

[خروج صهیب از مکه به عنوان مهاجر و گفتگویش با جوانان قریش 139](#_Toc441587479)

[رسیدن صهیب نزد رسول خدا ص در قباء، بشارت وی به او و آنچه خداوند درباره صهیب نازل فرمود 140](#_Toc441587480)

[هجرت عبدالله بن عمر ب 141](#_Toc441587481)

[هجرت ضمره بن ابی العیص و یا ابن العیص 144](#_Toc441587482)

[هجرت واثله بن اسقع س 146](#_Toc441587483)

[هجرت بنی اسلم 146](#_Toc441587484)

[هجرت جناده بن ابی امیه س 146](#_Toc441587485)

[آنچه برای صفوان بن امیه و غیر وی درباره هجرت گفته شد 148](#_Toc441587486)

[هجرت زنان و اطفال 150](#_Toc441587487)

[هجرت اهل بیت پیامبر خدا ص و ابوبکر ش 150](#_Toc441587488)

[هجرت زینب دختر رسول خدا ص و قول پیامبر درباره وی به خاطر اذیت‌هایی که در راه به او رسیده بود 151](#_Toc441587489)

[هجرت درّه بنت ابی لهب ل 154](#_Toc441587490)

[هجرت عبدالله بن عبّاس ب و بقیه اطفال 154](#_Toc441587491)

[باب پنجم: باب نصرت 157](#_Toc441587492)

[باب نصرت ابتداى كار انصار ن 157](#_Toc441587493)

[حدیث عائشه ل در این باب 157](#_Toc441587494)

[حدیث عمر س در این باب و قول وی درباره انصار 157](#_Toc441587495)

[حدیث جابر س در این باب 158](#_Toc441587496)

[حدیث عروه س در این باب 159](#_Toc441587497)

[اشعاری از صرمه بن قیس در این مورد 160](#_Toc441587498)

[مواخات و برادرى در ميان مهاجرين و انصار ش 161](#_Toc441587499)

[قصّه عبدالرحمن بن عوف با سعدبن ربیع 161](#_Toc441587500)

[میراث بردن در میان مهاجرین و انصار 162](#_Toc441587501)

[همكارى و كمك مالى انصار به مهاجرين 162](#_Toc441587502)

[انصار و تقسیم نمودن میوه و نپذیرفتن عوض در مقابل آنچه مصرف نمودند 163](#_Toc441587503)

[چگونه انصار ش پيمان‏هاى جاهليت را به خاطر مستحكم ساختن پيمان‏هاى اسلام قطع نمودند 164](#_Toc441587504)

[کشتن کعب بن اشرف یهودی 164](#_Toc441587505)

[کشتن ابی رافع سلام بن ابی الحقیق 167](#_Toc441587506)

[کشتن ابن شیبه یهودی 170](#_Toc441587507)

[غزوه‏هاى بنى قينقاع، بنى نضير و قريظه، و آنچه از انصار در اين غزوه‏ها اتّفاق افتاده است 171](#_Toc441587508)

[داستان بنی قینقاع 171](#_Toc441587509)

[داستان بنی نضیر 173](#_Toc441587510)

[داستان بنی قریظه 175](#_Toc441587511)

[مباهات و افتخار انصار ن بر عزّت دینی 178](#_Toc441587512)

[صبر نمودن انصار در مقابل لذت‏هاى دنيوى و متاع‏هاى فانى و راضى شدن به خدا و پيامبرش ص 179](#_Toc441587513)

[حکایت انصار در فتح مکه 179](#_Toc441587514)

[حکایت انصار در غزوه حنین، و آنچه پیامبر صدر وصف ایشان گفته است 181](#_Toc441587515)

[صفت انصار ش 186](#_Toc441587516)

[آنچه رسول خدا ص هنگام وفات سعدبن معاذ به وی گفت 187](#_Toc441587517)

[اكرام، عزّت و خدمت انصار ش 187](#_Toc441587518)

[پیامبر ص و عزّت نمودن انصار، و داستان اسید بن حضیر با وی 187](#_Toc441587519)

[قصّه محمّد بن مسلمه با عمر ب 189](#_Toc441587520)

[اکرام و عزّت پیامبر خدا ص برای سعد بن عباده س 190](#_Toc441587521)

[خدمت جریر به انس س 190](#_Toc441587522)

[آمدن ابوایوب انصاری نزد ابن عباس و خدمت وی به او 191](#_Toc441587523)

[تلاش ابن عباس در انجام دادن کار انصار نزد والی 192](#_Toc441587524)

[دعا براى انصار ش 193](#_Toc441587525)

[(دعای پیامبر خدا ص برای انصار، و آنچه ابوبکر س در یکی از خطبه‌هایش درباره ایشان گفته است) 193](#_Toc441587526)

[ایثار انصار ن در امر خلافت (قول پیامبر خدا ص درباره قریش) 195](#_Toc441587527)

[قصّه سقیفه بنی ساعده 195](#_Toc441587528)

[باب ششم: باب جهاد 199](#_Toc441587529)

[باب جهاد تشويق و ترغيب پيامبر خدا ص براى جهاد و انفاق اموال 199](#_Toc441587530)

[بیرون رفتن رسول خدا ص در روز بدر و مشورت وی با اصحاب ن و اقوال ایشان 199](#_Toc441587531)

[پیامبر ص و ترغیب نمودن به جهاد قبل از معرکه و قول عمیر بن حمام س 203](#_Toc441587532)

[قصّه تبوک و ذکر اموالی که صحابهن در آن مصرف و انفاق نمودند 204](#_Toc441587533)

[اجازه خواستن جدبن قیس از جنگ، قول پیامبر ص برای وی، و آنچه از قرآن درباره‏اش نازل گردید 207](#_Toc441587534)

[پیامبر ص و فرستادن صحابه به‌سوی قبایل و مکه جهت بسیج نمودن آنها در راه خدا 208](#_Toc441587535)

[صحابهن و انفاق نمودن مال در غزوه تبوک 209](#_Toc441587536)

[كوشش و اهتمام پيامبر ص در فرستادن اسامه در بيمارى وفاتش، و شدت توجه ابوبكر س در اين مسئله در اول خلافتش 211](#_Toc441587537)

[فرستادن اسامه، احضار مسلمانان نخستین و اولیه در آن و انکار پیامبر ص بر کسی که در مورد تعیین اسامه از طرف وی به عنوان امیر انتقاد نمود 211](#_Toc441587538)

[وفات رسول خدا ص و داخل شدن صحابه به مدینه 213](#_Toc441587539)

[اصرار ابوبکر س در فرستادن لشکر اسامه جهت تطبیق امر پیامبر ص 214](#_Toc441587540)

[اجازه خواستن اسامه برای برگشت به مدینه، عدم قبول ابوبکر، و قصّه وی با عمر ب در این باب 216](#_Toc441587541)

[ابوبکر و مشایعت لشکر اسامه س 217](#_Toc441587542)

[انکار ابوبکر بر مهاجرین و انصار، وقتی که با وی در خصوص نگهداری لشکر اسامه صحبت نمودند 217](#_Toc441587543)

[قول ابوبکر برای عمر س هنگام وفاتش 221](#_Toc441587544)

[كوشش و اهتمام ابوبكر صدّيق س در قتال اهل ارتداد و مانعين زكات 221](#_Toc441587545)

[مشورت ابوبکر با مهاجرین و انصار در خصوص قتال، و خطبه‏اش در این باره 221](#_Toc441587546)

[انکار ورد ابوبکر س بر کسی که از جنگ باز ایستاد، یا خواسته در آن سهل انگاری نماید 224](#_Toc441587547)

[اهتمام و توجه ابوبكر صدّيق س در ارسال لشكرها در راه خدا، ترغيب نمودنش به جهاد و مشورت اش با صحابه در جهاد عليه روم 227](#_Toc441587548)

[ابوبکر س و ترغیب نمودن به جهاد در راه خدا در یکی از خطبه‌هایش 227](#_Toc441587549)

[نامه ابوبکر به خالد ب و کسانی که از اصحاب با وی در جهاد فی سبیل الله قرار داشتند 227](#_Toc441587550)

[مشورت نمودن ابوبکر س با بزرگان صحابه در جنگ علیه روم و خطبه موصوف در این باب 229](#_Toc441587551)

[خطبه عمرس و تأیید نظر ابوبکر س درباره جهاد 230](#_Toc441587552)

[رأی و نظر عبدالرحمن بن عوفس درباره نوعیت جهاد با توجه به نوعیت روم 230](#_Toc441587553)

[رأی و نظر عثمانس در تأیید نظر ابوبکرس و موافقت بقیه صحابه با نظر عثمان 230](#_Toc441587554)

[بشارت دادن علی برای ابوبکر، و خوش شدن ابوبکر به گفته علی، و خطبه ابوبکر در بسیج نمودن اصحاب 231](#_Toc441587555)

[حکایت آنچه میان عمر و عمروبن سعید اتّفاق افتاد، و گفتار خالد برای برادرش در تایید فرموده ابوبکر س 231](#_Toc441587556)

[نامه ابوبکر س به اهل یمن برای جهاد فی سبیل الله 233](#_Toc441587557)

[خطبه ابوبکر س هنگام حرکت ایشان به‌سوی شام 234](#_Toc441587558)

[مشورت عمرس با اصحاب درباره خروج به‌سوی فارس 236](#_Toc441587559)

[عثمان بن عفّان س وترغیب نمودن به جهاد 237](#_Toc441587560)

[ترغیب نمودن علی بن ابی طالب س به جهاد 238](#_Toc441587561)

[تحریک و تشویق نمودن علی س در روز صفین 238](#_Toc441587562)

[علی س و تحریک نمودن به قتال خوارج 239](#_Toc441587563)

[خطبه علی س درباره سستی آنها در بیرون رفتن به جهاد 239](#_Toc441587564)

[فریاد حوشب حمیری خطاب به علی در روز صفین و جواب علی به وی 240](#_Toc441587565)

[سعدبن ابی وقاص س و ترغیب به جهاد بیانیه سعد در روز قادسیه 241](#_Toc441587566)

[خطبه عاصم بن عمرو در روز قادسیه 242](#_Toc441587567)

[رغبت و شوق صحابه ن به جهاد و بيرون رفتن در راه خداوند أ 242](#_Toc441587568)

[رغبت و علاقمندی ابوامامه به جهاد 242](#_Toc441587569)

[رغبت و علاقمندی عمرس در سیر در راه خدا و این قول وی که: جهاد از حج افضل است 242](#_Toc441587570)

[رغبت و علاقمندی ابن عمر ب به جهاد 243](#_Toc441587571)

[قصّه عمر س با مردی که اراده جهاد را نموده بود 243](#_Toc441587572)

[قول عمر س در فضیلت کسی که بیرون میرود و در راه خدا نگهبانی می‏نماید 244](#_Toc441587573)

[قصّه عمرومعاذ بن جبل درباره بیرون رفتن (در راه خدا) با ابوبکر س 244](#_Toc441587574)

[عمرس و ترجیح دادن مهاجران نخستین بر رؤسای قوم در مجلس 244](#_Toc441587575)

[قول سهیل بن عمرو برای همان رؤسایی که عمر س مهاجرین را بر ایشان مقدّم داشت 245](#_Toc441587576)

[بیرون رفتن سهیل و اقامتش در راه خدا تا وقت مرگ 246](#_Toc441587577)

[بیرون رفتن حارث بن هشام به‌سوی جهاد علی رغم ناله و زاری و بیتابی اهل مکه بر وی 247](#_Toc441587578)

[رغبت و علاقمندی خالد بن ولیدس به جهاد و طلب مرگ در راه خدا 247](#_Toc441587579)

[رغبت و علاقمندی بلال به بیرون رفتن در راه خدا 248](#_Toc441587580)

[انکار و عدم رضایت مقداد از نشستن از جهاد به خاطر آیه خروج 250](#_Toc441587581)

[قصّه ابوطلحه در این باب 250](#_Toc441587582)

[قصّه ابوایوب در این باب 251](#_Toc441587583)

[قصّه ابوخیثمه در ترک نمودن نعمت دنیا و بیرون رفتن در راه خدا 252](#_Toc441587584)

[حزن و اندوه اصحاب ن بر عدم قدرت و توانايى براى بيرون رفتن و انفاق در راه خداوند أ 254](#_Toc441587585)

[(حکایت ابولیلی و عبدالله بن مغفّل) 254](#_Toc441587586)

[قصّه علبه بن زید س 255](#_Toc441587587)

[انكار بر كسى كه بيرون رفتن در راه خدا أ تأخير نمايد 255](#_Toc441587588)

[انکار پیامبر ص برای ابن رواحه 256](#_Toc441587589)

[انکار پیامبر ص بر یکی از یارانش که در بیرون رفتن تأخیر نموده بود 256](#_Toc441587590)

[پیامبر ص و دستور خروج سریه در شب 257](#_Toc441587591)

[انکار عمر برمعاذبن جبل به خاطر تأخیر وی در خروج 257](#_Toc441587592)

[عتاب بر كسى كه از راه خدا تخلّف ورزيده و در آن كوتاهى نموده است 258](#_Toc441587593)

[داستان کعب بن مالک انصاری 258](#_Toc441587594)

[تهديد كسى كه در اهل و مال اقامت نموده و جهاد را ترك نموده باشد 265](#_Toc441587595)

[(توضیح ابوایوب س درباره هدف این آیه ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾ 265](#_Toc441587596)

[تهديد و ترسانيدن كسى كه به زراعت اشتغال ورزد و جهاد را ترك نمايد 267](#_Toc441587597)

[انکار عمر بر عبدالله عنسی 267](#_Toc441587598)

[انکار عبدالله بن عمروبن العاص بر مردی که جهاد را ترک نموده بود 267](#_Toc441587599)

[شتاب ورزيدن در خروج در راه خدا به خاطر ريشه كن كردن فتنه 268](#_Toc441587600)

[حکایت غزوه مریسیع 268](#_Toc441587601)

[انکار بر کسی که چهل روز را در راه خدا تکمیل ننموده است 271](#_Toc441587602)

[بیرون رفتن به مدت چهار ماه در راه خدا حکایت یک زن و داوری و حکم عمر درباره خروج در راه خدا 271](#_Toc441587603)

[رغبت و علاقمندى اصحاب ش در تحمل غبار در راه خدا 272](#_Toc441587604)

[انکار پیامبر ص در بد دیدن و کراهت داشتن از غبار در راه خدا 272](#_Toc441587605)

[قصّه جابربن عبدالله در این باب 273](#_Toc441587606)

[خدمت در جهاد فى سبيل الله 274](#_Toc441587607)

[خدمت روزه خوران برای روزه داران در راه خدا 274](#_Toc441587608)

[خدمت اصحاب برای مردی که به قرآن و نماز اشتغال می‏داشت 274](#_Toc441587609)

[کشتی آزاد کرده رسول خدا ص و حمل نمودن متاع اصحاب 275](#_Toc441587610)

[حکایت احمر مولای امّ سلمه و مجاهد با ابن عمر 275](#_Toc441587611)

[روزه گرفتن در راه خدا 275](#_Toc441587612)

[روزه گرفتن پیامبر ص و اصحاب در راه خدا علی غم شدّت گرما 276](#_Toc441587613)

[روزه عبدالله بن مخرمه در روز یمامه 276](#_Toc441587614)

[روزه عوف بن ابی حیه و قول عمر درباره وی 276](#_Toc441587615)

[روزه ابوعمرو انصاری 277](#_Toc441587616)

[نماز در راه خدا نماز پیامبر ص در روز بدر 277](#_Toc441587617)

[نماز پیامبر ص در عسفان 277](#_Toc441587618)

[نماز عباد بن بشر انصاری در راه خدا 278](#_Toc441587619)

[نماز عبدالله بن انیس در راه خدا 280](#_Toc441587620)

[قیام لیل در راه خدا 281](#_Toc441587621)

[ذكر در راه خدا 281](#_Toc441587622)

[ذکر صحابه در شب فتح 281](#_Toc441587623)

[ذکر صحابه در وقت صعود به وادیی در غزوه خیبر 282](#_Toc441587624)

[تکبیر و تسبیح صحابه در وقت بالا رفتن و پایین آمدن 282](#_Toc441587625)

[قول ابن عمر درباره این که جنگ به دو قسم است 283](#_Toc441587626)

[اهتمام و توجه به دعاها در جهاد در راه خدا دعا در وقت بيرون رفتن از قريه 284](#_Toc441587627)

[دعای پیامبر ص هنگام خارج شدن از مکه در وقت هجرت 284](#_Toc441587628)

[دعاى هنگام نمودار شدن به قريه 285](#_Toc441587629)

[دعای پیامبر ص در وقت نمودار شدن در خیبر 285](#_Toc441587630)

[دعاى در وقت آغاز نمودن جهاد 285](#_Toc441587631)

[دعای پیامبر ص در واقعه بدر 285](#_Toc441587632)

[دعای پیامبر ص در غزوه‏های احد و خندق 287](#_Toc441587633)

[دعاى در وقت جهاد 289](#_Toc441587634)

[دعای پیامبر ص در غزوه بدر هنگام اشتغال‌شان به قتال 289](#_Toc441587635)

[دعاى در شب 289](#_Toc441587636)

[دعای پیامبر ص در شب بدر 289](#_Toc441587637)

[دعا پس از فراغت (از جنگ) 290](#_Toc441587638)

[دعای پیامبر ص هنگامی که از غزوه احد فارغ گردید 290](#_Toc441587639)

[اهتمام و توجه به تعليم در جهاد در راه خدا 291](#_Toc441587640)

[قول ابن عباس درباره معنای این آیه: (و ما کان المؤمنون لینفروا کافه) 291](#_Toc441587641)

[نامه عمر س برای امرا جهت آگاهی در دین 292](#_Toc441587642)

[نشستن صحابه به صورت حلقه‏ها در سفر 292](#_Toc441587643)

[انفاق در جهاد فی سبیل الله (انفاق برخی اصحاب در راه خدا) 293](#_Toc441587644)

[ثواب انفاق درجهاد 294](#_Toc441587645)

[اخلاص نیت در جهاد در راه خدا (برای کسی که در طلب دنیا و شهرت است، پاداش و ثوابی نیست) 295](#_Toc441587646)

[قصّه قزمان 296](#_Toc441587647)

[قصّه اصیرم 296](#_Toc441587648)

[قصّه مردی از بادیه نشینان 298](#_Toc441587649)

[قصّه مردی سیاه 299](#_Toc441587650)

[قصّه عمروبن العاص 299](#_Toc441587651)

[اقوال عمر درباره شهدا 300](#_Toc441587652)

[قصّه عبدالله بن زبیر و مادرش 301](#_Toc441587653)

[به‌جا آوردن امر امير در جهاد و بسيج شدن در راه خدا 301](#_Toc441587654)

[انکار ابوموسی اشعری بر مردی که امرش را نپذیرفت و گفتارش با وی 301](#_Toc441587655)

[منسجم بودن و نزديكى‏شان با همديگر در بيرون رفتن و جهاد در راه خدا 302](#_Toc441587656)

[(انکار و خشم رسول خدا ص بر پراکندگی و تفرّق در جهت‏ها و وادی‏ها و انکارش بر تنگ ساختن فرودگاه‏ها) 302](#_Toc441587657)

[حراست و نگهبانى در راه خدا 303](#_Toc441587658)

[حراست و نگهبانی انس بن ابی مرثد 303](#_Toc441587659)

[حراست و نگهبانی مردی در این باب 304](#_Toc441587660)

[حراست و نگهبانی ابوریحانه، عمار و عبّاد ش 305](#_Toc441587661)

[تحمل امراض درجهاد و بيرون رفتن در راه خدا 305](#_Toc441587662)

[قصّه ابی بن کعب و دعایش برای تحمل تب 306](#_Toc441587663)

[نيزه خوردن و جراحت برداشتن در جهاد در راه خدا 306](#_Toc441587664)

[جراحت پیامبر خدا ص 307](#_Toc441587665)

[جراحت طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمن بن عوف 307](#_Toc441587666)

[جراحت انس بن نضر 307](#_Toc441587667)

[جراحت جعفر بن ابی طالب 309](#_Toc441587668)

[جراحت سعدبن معاذ 310](#_Toc441587669)

[مورد اصابت قرار گرفتن چشم ابوسفیان در روز طائف 310](#_Toc441587670)

[هدف قرار گرفتن چشم قتاده بن نعمان و رفاعه بن رافع در روز بدر 310](#_Toc441587671)

[قصّه رافع بن خدیج و دو مرد از بنی عبدالاشهل 311](#_Toc441587672)

[جراحت براء بن مالک و رفتن گوشت استخوان‌هایش 311](#_Toc441587673)

[آرزوى شهادت و دعا براى آن 312](#_Toc441587674)

[پیامبر ص و آرزوی کشته شدن در راه خدا 312](#_Toc441587675)

[عمر س و آرزوی شهادت 313](#_Toc441587676)

[عبدالله بن جحش و آرزوی شهادت 314](#_Toc441587677)

[براء بن مالک و آرزوی شهادت 315](#_Toc441587678)

[حممه و آرزوی شهادت 316](#_Toc441587679)

[نعمان بن مقرّن و آرزوی شهادت 316](#_Toc441587680)

[رغبت و علاقمندى صحابه به مرگ و كشته شدن در راه خدا در روز بدر 318](#_Toc441587681)

[قصّه خیثمه و پسرش سعد درباره قرعه کشی‌شان برای خروج 318](#_Toc441587682)

[قصّه شهادت عبیده بن حارث 318](#_Toc441587683)

[روز احد 320](#_Toc441587684)

[قصّه عمر و برادرش زید، در کنار گذاشتن زره به خاطر کسب شهادت 320](#_Toc441587685)

[قصّه حمله علی بن ابی طالب برای کشته شدن در راه خدا 320](#_Toc441587686)

[قصّه انس بن نضر 320](#_Toc441587687)

[قصّه ثابت بن دحداحه 321](#_Toc441587688)

[قصّه مردی از انصار با مردی از مهاجرین و وصیت وی برایش 321](#_Toc441587689)

[قصّه سعدبن ربیع 322](#_Toc441587690)

[قصّه هفت تن از انصار که در روز احد به شهادت رسیدند 323](#_Toc441587691)

[قصّه شهادت یمان و ثابت بن وقش 324](#_Toc441587692)

[روز رجيع 325](#_Toc441587693)

[قصّه کشته شدن عاصم، خبیب و یاران ایشان 325](#_Toc441587694)

[قصّه زید بن دثنه و آنچه که وی در دوستی پیامبر ص گفت 328](#_Toc441587695)

[قصّه حبس خبیب در مکه و حکایت نمازش در وقت کشته شدن 329](#_Toc441587696)

[گفتار خبیب در دوستی پیامبر ص و اشعارش هنگام کشته شدن 331](#_Toc441587697)

[روز بئر معونه 332](#_Toc441587698)

[قصّه اصحاب بئر معونه (2م) 332](#_Toc441587699)

[قول حرام هنگام کشته شدن و اسلام آوردن قاتلش بر اثر گفتار وی 334](#_Toc441587700)

[روز مؤته 335](#_Toc441587701)

[گریه نمودن ابن رواحه هنگام خروج ابیات وی در طلب شهادت 335](#_Toc441587702)

[ابیات ابن رواحه در مسیرش درباره علاقمندی به شهادت 338](#_Toc441587703)

[ابیات ابن رواحه هنگام قتال 339](#_Toc441587704)

[جعفر و قطع نمودن پاهای اسبش، و اشعاری را که هنگام کشته شدن سرود 340](#_Toc441587705)

[روز يمامه 340](#_Toc441587706)

[زید بن خطاب و تشجیع یارانش به ثبات و به شهادت رسیدنش س 340](#_Toc441587707)

[ثابت و سالم و حفر نمودن سنگر جهت ثبات در جنگ و شهادت‌شان 341](#_Toc441587708)

[فریاد عبّادبن بشر بر انصار در جنگ هنگام شهادت 341](#_Toc441587709)

[فریاد ابوعقیل بر انصار در جنگ هنگام شهادت 342](#_Toc441587710)

[به شهادت رسیدن ثابت بن قیس 343](#_Toc441587711)

[روز يرموك 344](#_Toc441587712)

[کشته شدن عکرمه بن ابی جهل با چهار صدتن از مسلمانان 344](#_Toc441587713)

[بقیه قصّه‏های صحابه ن در باب علاقمندی و رغبت‌شان به کشته شدن در راه خداوند 345](#_Toc441587714)

[رغبت و علاقمندی عمار بن یاسر به کشته شدن 345](#_Toc441587715)

[به شهادت رسیدن براء بن مالک در روز عقبه در فارس 346](#_Toc441587716)

[گمان عمر درباره عثمان بن مظعون وقتی که وفات نمود و کشته نشد 346](#_Toc441587717)

[شجاعت اصحاب ش 347](#_Toc441587718)

[شجاعت ابوبکر صدیق س 347](#_Toc441587719)

[شجاعت عمربن الخطاب س 348](#_Toc441587720)

[شجاعت على بن ابى طالب س 348](#_Toc441587721)

[شعر علی بعد از واقعه احد 348](#_Toc441587722)

[علی س و به قتل رسانیدن عمروبن عبدودّ 349](#_Toc441587723)

[اشعار علی س در وقت کشتن عمروبن عبدودّ 349](#_Toc441587724)

[علی س و کشتن مرحب یهودی و قهرمانی و پهلوانی اش در روز خیبر 351](#_Toc441587725)

[شجاعت طلحه بن عبیدالله س 354](#_Toc441587726)

[شجاعت زبير بن عوام س 355](#_Toc441587727)

[خروج زبیر با شمشیر برهنه در مکه قبل از هجرت 355](#_Toc441587728)

[زبیر و کشتن طلحه عبدری در روز احد 356](#_Toc441587729)

[زبیر و کشتن نوف مخزومی و قصّه وی در کشتن مرد دیگری 356](#_Toc441587730)

[حمله زبیر در روز خندق و روز یرموک 357](#_Toc441587731)

[شجاعت سعد بن ابی وقاص س 358](#_Toc441587732)

[زبير و كشتن سه تن با يك تير در روز احد 358](#_Toc441587733)

[شجاعت حمزه بن عبدالمطّلب س 359](#_Toc441587734)

[گریه رسول خدا ص هنگامی که وی را کشته شده دید 359](#_Toc441587735)

[داستان كشته شدن و مثله شدنش س 360](#_Toc441587736)

[شجاعت عباس بن عبدالمطّلب س 362](#_Toc441587737)

[شجاعت معاذ بن عمرو بن جموح و معاذ بن عفرا ب 362](#_Toc441587738)

[شجاعت ابودجانه سماک بن خرشه انصاری س 364](#_Toc441587739)

[شجاعت قتاده بن نعمان س 367](#_Toc441587740)

[شجاعت سلمه بن اکوع س 368](#_Toc441587741)

[شجاعت ابوحدود یا عبدالله بن ابی حدرد اسلمی س 371](#_Toc441587742)

[شجاعت خالد بن ولید س 373](#_Toc441587743)

[خالد و کشتن هرمز 373](#_Toc441587744)

[گریه نمودن خالد بر مرگش در بستر 374](#_Toc441587745)

[شجاعت براء بن مالک س 374](#_Toc441587746)

[داخل شدن وی از بالای دیوار در باغ و جنگیدنش به تنهایی با مرتدین 375](#_Toc441587747)

[شجاعت ابومحجن ثقفی س 375](#_Toc441587748)

[شجاعت عمار بن یاسر س 377](#_Toc441587749)

[علاقمندی و شوقش به جنّت در وقت جنگ 378](#_Toc441587750)

[شجاعت عمروبن معدیکرب زبیدی س 379](#_Toc441587751)

[جنگیدن و حمله وی در روز قادسیه به تنهایی‌اش 379](#_Toc441587752)

[شجاعت عبدالله بن زبیر ب 380](#_Toc441587753)

[عیب‏گیری و انکار صحابه بر کسی که از راه خدا فرار نموده است 384](#_Toc441587754)

[عیب‏گیری و انکار مردی بر ابوهریره 384](#_Toc441587755)

[پشيمانى و بيتابى از فرار 384](#_Toc441587756)

[پشیمانی ابن عمر و یارانش به خاطر فرارشان در روز مؤته و قول پیامبر ص برای آنان 384](#_Toc441587757)

[بیتابی مهاجرین و انصار به خاطر فرار در یوم جسر و قول عمر به آنها 385](#_Toc441587758)

[بیتابی معاذ قاری از فرار در روز جسر وقول عمر برایش 386](#_Toc441587759)

[رفتن سعدبن عبید القاری برای پاک کردن آنچه از وی سرزده بود به‌سوی همان سرزمینی که از آن فرار کرده بود 386](#_Toc441587760)

[مجهز ساختن و كمك نمودن كسى كه در راه خدا حركت مى‏كند و خارج مى‏شود 387](#_Toc441587761)

[پیامبر ص و دادن سلاحش به اسامه و یا علی هنگامی که خود به جنگ نمی‏رفت 387](#_Toc441587762)

[مردی از انصار و دادن توشه‏اش به مرد دیگری هنگامی که خود مریض گردید 387](#_Toc441587763)

[دلالت و رهنمایی به‌سوی کسی که بیرون رونده در راه خدا را کمک می‏کند 387](#_Toc441587764)

[پیامبر ص و تشویق نمودن صحابه جهت کمک برای بیرون روندگان 388](#_Toc441587765)

[یاری و کمک مردی از انصار به واثله بن اسقع 388](#_Toc441587766)

[گفتار عبدالله درباره کمک در راه خدا 389](#_Toc441587767)

[جهاد در بدل مزد و دريافت پول 389](#_Toc441587768)

[حکایت مردی با عوف بن مالک 389](#_Toc441587769)

[حکایت مردی با یعلی بن منیه 389](#_Toc441587770)

[درباره كسى كه توسط مال ديگرى جهاد مى‏كند 390](#_Toc441587771)

[پرسش میمونه بنت سعد از پیامبر ص در این باره و پاسخ وی 390](#_Toc441587772)

[عوض دادن در لشكر 390](#_Toc441587773)

[حکایت مردی با علی س 391](#_Toc441587774)

[عيب‏گيرى و انكار بر كسى كه از مردم براى خروج در راه خدا سئوال نمايد 391](#_Toc441587775)

[انکار عمر بر جوانی که از مردم‏برای خارج شدن در راه خدا سئوال نمود 391](#_Toc441587776)

[قرض گرفتن براى جهاد 391](#_Toc441587777)

[پرسش اصحاب از رسول خدا ص در این مورد و پاسخ وی 391](#_Toc441587778)

[مشايعت و خداحافظى مجاهد فى سبيل الله 392](#_Toc441587779)

[پیاده روی پیامبر ص و آنچه را به آنها می‏گفت 392](#_Toc441587780)

[ابوبکر و مشایعت سپاه اسامه 392](#_Toc441587781)

[ابن عمر و مشایعت غازیان و آنچه به آنها گفت 393](#_Toc441587782)

[استقبال غازيان 394](#_Toc441587783)

[بیرون رفتن مردم از مدینه هنگام بازگشت صحابه از تبوک 394](#_Toc441587784)

[بيرون رفتن در راه خدا در رمضان 394](#_Toc441587785)

[بیرون رفتن پیامبر ص در ماه رمضان در غزوه بدر و فتح مکه 394](#_Toc441587786)

[نوشتن اسم كسى كه در راه خدا خارج شود 396](#_Toc441587787)

[قصّه مردی در این باب 396](#_Toc441587788)

[نماز و طعام در وقت برگشت و رسيدن 396](#_Toc441587789)

[نماز پیامبر ص در وقت برگشت و رسیدن 396](#_Toc441587790)

[کشتن گاو هنگام برگشتن برای خوردن مردم 397](#_Toc441587791)

[خارج شدن زنان در جهاد در راه خدا 397](#_Toc441587792)

[خارج شدن عائشه در غزوه بنی مصطلق 397](#_Toc441587793)

[خارج شدن زنی از بنی غفار با پیامبر ص 404](#_Toc441587794)

[بیرون شدن زنی و قصّه بزش 405](#_Toc441587795)

[خارج شدن ام حرام بنت ملحان خاله انس 405](#_Toc441587796)

[خدمت زنان در جهاد فى سبيل الله 406](#_Toc441587797)

[خارج شدن زنان با پیامبر ص به خاطر آب دادن مریضان و مداوای مجروحین 406](#_Toc441587798)

[خدمت ربیع بنت معوّذ و امّ عطیه و لیلای غفاری (رضی الله‏عنهن) در جهاد 406](#_Toc441587799)

[خدمت عائشه و امّ سلیم و امّ سلیط انصاری(رضی الله‏عنهن) در روز احد 407](#_Toc441587800)

[خارج شدن زنان برای خدمت در روز خیبر 408](#_Toc441587801)

[جنگيدن و قتال زنان در جهاد در روز احد 408](#_Toc441587802)

[جنگیدن امّ عماره در روز احد 408](#_Toc441587803)

[جنگیدن صفیه در روز احد و روز خندق 410](#_Toc441587804)

[ام سلیم و گرفتن خنجری برای جنگ در روز حنین 411](#_Toc441587805)

[اسماء بنت یزید و کشتن نه تن در روز یرموک 411](#_Toc441587806)

[منع و انكار بر خروج زنان به جهاد 412](#_Toc441587807)

[منع و انکار پیامبر ص و منع نمودن بر امّ کبشه 412](#_Toc441587808)

[ذکر این که اطاعت شوهران و اعتراف به حق آنان معادل جهاد است 412](#_Toc441587809)

[خارج شدن اطفال و جنگيدن‌شان در جهاد 413](#_Toc441587810)

[جنگیدن طفلی در روز احد و جراحتش 413](#_Toc441587811)

[گریه نمودن عمیر بن ابی وقاص و اجازه دادن به وی 413](#_Toc441587812)

[شهادت عمیر بن ابی وقاص 414](#_Toc441587813)

باب سوم:  
تحمّل سختى‏ها در راه خداوند أ

چگونه پیامبر ص و اصحابش س سختی‏ها، اذیت‏ها، گرسنگی و تشنگی‏ها را به خاطر اظهار و غلبه دین متین متحمّل می‌‏شدند. و چگونه جان‏هایشان برای‌شان در راه خدا، به خاطر اعلای کلمه وی ناچیز می‏نمود!!.

باب تحمّل سختى‏ها در راه خداوند أ

گفتار مقداد س در توصیف حالتی که پیامبر خدا ص در آن مبعوث گردید

ابونعیم در الحلیه (175/1) از جُبَیربن نُفَیر، و او از پدرش روایت نموده، که گفت: روزی نزد مقداد بن اسود س نشستیم، مردی از کنارش گذشت و گفت: خوشی باد برای این دو چشم که رسول خدا ص را دیدند. به خدا سوگند دوست داریم، ما هم آنچه را تو دیدی می‏دیدیم، و آنچه را تو حاضر بودی و مشاهده کردی ما هم حاضر می‏بودیم و مشاهده می‏کردیم!! من (به سخنان وی) گوش فرا دادم، و (سخنانش) مرا خوشحال کرد، چون جز خیر نگفت[[1]](#footnote-1). بعد از آن (مقداد س) رویش را به طرف وی گردانیده گفت: چه چیز یکی از شما را وامی‏دارد، که آرزوی محضری را نماید که خداوند ﻷ او را از آن غایب گردانیده است، و نمی‏داند که اگر در آن حاضر می‏بود چگونه می‏بود؟! به خدا سوگند، نزد پیامبر خدا ص اقوامی حاضر شدند - که خداوند ﻷ آنها را بر پوزهای‏شان به دوزخ انداخت نه به او جواب مثبت دادند و نه وی را تصدیق کردند!! آیا سپاس و ثنای خداوند را به‌جای نمی‏آورید که او ﻷ شما را در حالی خلق کرد و بیرون آورد که جز پروردگارتان را نمی‏شناسید، و آنچه را نبی‌تان ÷ با خود آورده است تأیید و تصدیق می‏نمایید، و آزمون‌ها و آزمایش‌ها توسط غیر شما انجام شد (و آنها بار آن را به دوش کشیدند)؟! به خدا سوگند، پیامبر خدا ص در شدیدترین و سخت‏ترین حالتی که نبیی از انبیا در آن مبعوث می‏گردد، مبعوث شده بود، در زمان فترت[[2]](#footnote-2) و جاهلیت، که هیچ دینی را بهتر از عبادت بت‏ها نمی‏دیدند. رسول خدا ص (در همچون زمانی)، فرقانی را آورد که با آن میان حق و باطل فرق گذاشت و آن دو را از هم جدا نمود، و در میان پدر و فرزندش جدایی افکند، حتّی مردی می‏دید که پدرش یا فرزندش و یا برادرش کافر است، در حالی که خداوند قفل قلب او را برای ایمان باز گردانیده بود، تا بداند واقعاً کسی که وارد دوزخ می‏شود، هلاک گردیده، و او به خاطر این که می‏دانست، نزدیکش در آتش است، چشمش روشن نمی‏شد و خوشحال نبود و این همان (قضیه‏ای) است که خداوند ﻷ درباره آن گفته است:

﴿رَبَّنَا هَبۡ لَنَا مِنۡ أَزۡوَٰجِنَا وَذُرِّيَّٰتِنَا قُرَّةَ أَعۡيُنٖ﴾ [الفرقان: 74].

ترجمه: «ای پروردگار ما! به زنان ما و فرزندان ما روشنی چشم ببخش»[[3]](#footnote-3).

طبرانی نیز به همین مضمون با سندهای مختلف، چنان که هیثمی در المجمع (17/6) می‏گوید، روایت نموده، و در یکی از آنها یحیی بن صالح آمده، ذهبی وی را ثقه دانسته، و درباره‏اش سخنانی گفته‏اند، ولی بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

گفتار حضرت حذیفه در این باب

ابن اسحاق از محمّد بن کعب قرظی روایت نموده، که گفت: مردی از اهل کوفه به حذیفه بن یمان س گفت: ای ابوعبدالله، پیامبر خدا ص را دیدید و همراهی اش نمودید؟ پاسخ داد: بلی، ای برادرزاده‏ام. پرسید: شما چه می‏کردید؟ پاسخ داد: به خدا سوگند تلاش می‏نمودیم (و رنج و مشقّت را متقبّل می‏شدیم). آن مرد گفت: به خدا سوگند، اگر ما وی را درک می‏نمودیم، او را نمی‏گذاشتیم تا بر زمین راه برود، بلکه او را بر گردن‏های خویش حمل می‏کردیم. (راوی) می‏گوید: حذیفه فرمود: ای برادرزاده‏ام به خدا سوگند، ما خود را با پیامبر خدا ص در خندق در حالی دریافتیم... و حدیث را در تحمل شدّت خوف و شدّت گرسنگی و سردی‌شان ذکر نموده. و نزد مسلم آمده که: حذیفه به وی گفت: تو این کار را می‏نمودی؟! ما خود را با پیامبر خدا ص در شب احزاب، در شبی که باد و سردی شدید بود، در حالی دریافتیم[[4]](#footnote-4)... و آن را متذکر شده. و نزد حاکم و بیهقی آمده که: حذیفه گفت: این را آرزو نکنید... و آن را چنان که در تحمل خوف خواهد آمد، متذکر گردیده.

پيامبر خدا ص و تحمّل سختى ها و اذيت‏ها در راه دعوت به‌سوى خداوند أ

(قول پیامبر ص در این باب)

احمد از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «در راه خدا اذیت شدم در حالی که کسی اذیت نمی‏شد، و در راه خدا ترسانیده شدم، در حالی که کسی ترسانیده نمی‏شد، و بر من سی روز و شبی گذشت، که برای من و بلال آنچه را صاحب جگر می‏خورد نبود، جز آن چه که زیر بغل بلال پنهانش می‏کرد»[[5]](#footnote-5). این چنین در البدایه (47/3) آمده. و آن را همچنین ترمذی و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده‏اند، و ترمذی گفته است: این حدیث حسن و صحیح است. این چنین در الترغیب (159/5) آمده. و آن را همچنان ابن ماجه و ابونعیم روایت کرده‏اند.

گفتار پیامبر خدا ص برای عمویش هنگامی که ضعف وی را در نصرت و یاری خود دید

طبرانی در الاوسط والکبیر از عقیل بن ابی طالب س روایت نموده، که گفت: قریش نزد ابوطالب آمده گفتند: ای ابوطالب، برادر زاده‏ات در حیاط خانه‏های ما و مجالس مان آمده، چیزی را برای ما بیان می‏کند که ما را بدان اذیت و آزار می‏کند، اگر مناسب می‏بینی که او را از ما باز داری این را بکن. آنگاه ابوطالب به من گفت: ای عقیل، پسر عمویت را برایم پیدا کن. من او را از یکی از خانه‏های کوچک ابوطالب خارج نمودم، و او با من به راه افتاد، و در جریان راه درصدد پیدا نمودن سایه بود که حرکت خود را به آن ادامه بدهد، ولی آن را نمی‏یافت، تا این که نزد ابوطالب رسید. ابوطالب به او گفت: ای برادر زاده‏ام، به خدا سوگند تا جایی که من می‏دانم تو برایم فرمانبردار بودی، (و همین حالا) قومت آمده بودند، و ادعا می‏کردند که تو نزد آنها در کعبه‌شان و در مجلس‌شان می‏آیی و برای‌شان چیزی را می‏گویی که آنها را اذیت می‏کند!! اگر مناسب می‏بینیی خود را از آنها باز دار؟ پیامبر خدا ص چشم خود را به طرف آسمان گردانیده گفت: «به خدا سوگند، من، چنان که یکی از شما قادر نیست تا از این آفتاب شعله‏ای از آتش برافروزد، قادر نیستم تا آن‏چه را به آن مبعوث شده‏ام، کنار بگذارم». ابوطالب گفت: به خدا قسم، برادر زاده‏ام دروغ نگفته است!! شما راهیاب وراشد برگردید[[6]](#footnote-6). هیثمی (14/6) می‏گوید: این را طبرانی و ابویعلی با اندک اختصاری از طرف اولش، روایت نموده‏اند، و رجال ابویعلی رجال صحیح‌اند. بخاری آن را در التاریخ همانند این، چنان که در البدایه (42/3) آمده، روایت کرده است.

و نزد بیهقی آمده که ابوطالب به پیامبر خدا ص گفت: ای برادر زاده‏ام، قومت نزدم آمدند، و چنین و چنان گفتند: بنابراین بر من و بر خودت رحم کن، و مرا به کاری وادار نکن که نه من طاقت آن را داشته باشم و نه تو، و از قومت آنچه را از سخنانت که برای‌شان سخت است، نگه دار. رسول خدا ص گمان نمود، که برای عمویش در ارتباط با وی نظر جدیدی پیدا شده، و او دیگر وی را یاری ننموده به کفّار تسلیمش می‏کند، و از قیام با وی کوتاه آمده است. در این موقع پیامبر خدا ص فرمود: «ای عمویم؟ اگر آفتاب در دست راستم گذاشته شود، و ماه در دست چپم، من این کار نمی‏گذارم، تا این که خداوند آن را غالب گرداند، و یا این که من در طلبش هلاک شوم». بعد از آن اشک در چشمان پیامبر خدا ص حلقه زد و گریست. هنگامی که پشت کرد و روان شد، ابوطالب -بعد از آن که حالت پیامبر ص را مشاهده نمود- به وی گفت: ای برادر زاده‏ام! پیامبر ص به‌سوی وی برگشت، ابوطالب گفت: به همان کار خود ادامه بده، و آن‏چه را دوست دوست داری انجام بده، چون به خدا سوگند، من ابداً تو را به چیزی تسلیم نمی‏کنم[[7]](#footnote-7). این چنین در البدایه (42/3) آمده.

ذیت‌هایی که پیامبر ص پس از درگذشت عمویش متحمّل شد

بیهقی از عبدالله بن جعفر ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوطالب وفات نمود، بی‌عقل و سفیهی از سف‌های قریش به رسول خدا ص متعرّض گردید، و بر وی خاک انداخت، و پیامبر ص به خانه خود برگشت، یکی از دخترانش آمد و در حالی که خاک را از روی (مبارک) وی پاک می‏نمود، گریه می‏کرد، پیامبر ص شروع به سخن گفتن نمود و گفت: «ای دخترکم، گریه نکن، چون خداوند نگهدار پدرت است»، و در میان آن می‏گفت: «قریش چیزی را که گمان می‏کردم تا مرگ ابوطالب انجام دهند نتوانستند انجام دهند، بعد از آن شروع کردند»[[8]](#footnote-8). این چنین در البدایه (134/3) آمده. و ابونعیم در الحلیه (308/8) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: چون ابوطالب درگذشت برخورد زشت قریش با پیامبر ص شروع گردید، رسول خدا ص فرمود: «ای عمو! چقدر به زودی نبودنت را احساس نمودم!!»[[9]](#footnote-9).

آزارهایی که پیامبر ص از قریش دید، و پاسخ وی به ایشان

طبرانی از حارث بن حارث روایت نموده، که گفت: به پدرم گفتم: این گروه کیستند؟ پاسخ داد: اینها همان قومی هستند که بر یک فرد بی‌دین از خودشان جمع شده‏اند. می‏گوید: ما پایین آمدیم و دریافتیم که رسول خدا ص است که مردم را به توحید خداوند ﻷ و به ایمان دعوت می‏کند، ولی آنها (دعوت) وی را رد نموده به او آزار می‏رسانند، تا این که روز نصف شد و مردم از وی دور شدند، آنگاه زنی که سینه‏اش آشکار شده بود، و جامی را با یک دستمال حمل می‏نمود، آمد، و آن را رسول خدا ص از وی گرفت، نوشید و وضو گرفت، بعد از آن سر خود را بلند نموده و فرمود: «ای دخترکم، سینه ات را با چادرت بپوشان، و بر پدرت نترس». پرسیدیم این کیست؟ گفتند: این زینب دختر اوست[[10]](#footnote-10). هیثمی (21/6) می‏گوید: رجال آن ثقه‏اند. و نزد وی همچنان از منبت ازدی روایت است که گفت: پیامبر خدا ص را در ایام جاهلیت در حالی دیدم که می‏گفت: «ای مردم، بگویید که معبود بر حقی قابل عبادت نیست جز یک خدا رستگار می‏شوید». کسی‏از آنها بر رویش آب دهان انداخت، و کسی از آنها خاک را بر وی انداخت، و کسی از آنها دشنامش داد، تا این که روز به نیمه رسید، آنگاه دختری با جام بزرگی از آب آمد، و رسول خدا ص روی و دست‏ها خود را شست و گفت: «ای دخترکم، بر پدرت از کشته شدن و ذلّت نترس». پرسیدم: این کیست؟ گفتند: زینب دختر رسول خدا ص و او دختر زیبایی بود[[11]](#footnote-11). هیثمی (21/6) می‏گوید: در این روایت منبت بن مدرک آمده، که او را نشناختم، بقیه رجال وی ثقه‏اند.

بخاری از عروه س روایت نموده، که گفت: من از ابن العاص س پرسیدم: سخت‏ترین چیزی که مشرکین، آن را بر رسول خدا ص انجام داده‏اند، چه بوده؟ گفت: در حالی که پیامبر ص در حجر کعبه[[12]](#footnote-12) نماز می‏خواند، عقبه بن ابی معیط به طرف وی روی آورد، و لباس خود را بر گردن وی گذاشت، و او را بسیار شدید به حالت خفگی انداخت (در این حالت) ابوبکر س فرارسید تا این که‌شانه‏اش را گرفت و او را از پیامبر خدا ص دور نمود و گفت:

﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ!؟﴾ [المؤمنون: 28].

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می‏گوید پروردگارم خداست به قتل می‏رسانید؟! در حالی که برای شما از پروردگارتان نشانی‏های روشن آورده است»[[13]](#footnote-13).

این چنین در البدایه (46/3) آمده است.

و نزد ابن ابی شیبه از عمروبن العاص س روایت است که گفت: قریش را که اراده کشتن پیامبر ص را نموده باشد، جز در یک روز، ندیدم؛ درباره پیامبر ص در حالی که در سایه کعبه نشسته بودند با هم مشورت نمودند، و رسول خدا ص در مقام (ابراهیم) نماز می‏خواند، آن گه عقبه بن ابی معیط به‌سوی رسول خدا ص برخاست، و چادرش را در گردن وی افکند، و سپس او را به طرف خود کشید، تا این که پیامبر خدا ص بر زانوهای خود افتاد، و مردم فریاد کشیدند، و گمان کردند که پیامبر ص کشته شد. آنگاه ابوبکر س به شتاب آمد و بازوان رسول خدا ص را از پشت گرفت، و گفت:

﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ [غافر: 18].

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می‏گوید پروردگارم خداست، به قتل می‏رسانید؟!».

بعد از آن، از پیامبر ص منصرف شدند، و پیامبر خدا ص برخاست و نمازش را خواند. هنگامی که نماز خود را تمام نمود، از نزد آنها -در حالی که در سایه کعبه نشسته بودند- عبور نمود، و گفت: «ای گروه قریش، سوگند به ذاتی که نفس محمّد در دست اوست، که من به‌سوی شما به ذبح فرستاده شده‏ام»، و به دست خود به‌سوی حلقش اشاره نمود. ابوجهل به او گفت: تو نادان نبودی. رسول خدا ص به او فرمود: «تو از آن‏ها هستی»[[14]](#footnote-14). این چنین در کنزالعمال (327/2) آمده. و این را همچنین ابویعلی و طبرانی عیناً روایت کرده‏اند، هیثمی (16/6) می‏گوید: در این محمّد بن عمرو بن علقمه آمده، و حدیثش حسن است، بقیه رجال طبرانی رجال صحیح‌اند. این را همچنین ابونعیم در دلائل النبوه (ص67) روایت کرده است.

احمد از عروه بن زبیر و او از عبدالله بن عمرو ب روایت نموده، که گفت: به عمرو گفتم: از قریش در اظهار عداوت و دشمنیش در مقابل رسول خدا ص کدام عمل شدید را دیده‏ای که انجام داده باشند؟ گفت: -در حالی که اشراف آنها در حجر (کعبه) جمع شده بودند- من نزدشان آمدم، آنها گفتند: مانند صبرمان بر این مرد دیگر هرگز ندیده‏ایم!! عقل‏های ما را به نادانی نسبت داد، پدران مان را ناسزا گفت، دین مان را عیب جویی کرد، جماعت مان را پراکنده نمود و به خدایان مان دشنام داد. واقعاً که بر یک کار بسیار بزرگ در مقابل او صبر نموده‏ایم!! -و یا چنان که گفتند-. عمرو می‏گوید: در حالی که آنان را در این وضع قرار داشتند، پیامبر خدا ص ناگهان بر آنها ظاهر گردید، و همین طور آمد تا این که به مقابل رکن رسید، بعد از آن با طواف نمودن خانه از پهلوی آنها عبور نمود. هنگامی که از پهلوی‏شان گذشت، آنها به‌سوی او با بعضی چیزهایی که می‏گفت، اشاره نمودند. عمرو می‏گوید: (تأثیر منفی) آن را در روی وی دانستم، بعد از آن رفت. هنگامی که بار دوم از برابر آنها عبور نمود، مانند قبل به طرف وی اشاره کردند، و من آن را در رویش دانستم، و او رفت. هنگامی که بار سوم از برابر آنها گذشت مانند آن به طرف وی اشاره کردند، آنگاه رسول خدا ص فرمود: «ای گروه قریش آیا می‏شنوید؟ سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، برای‌تان ذبح و کشتن را با خود آورده‏ام». این سخن وی بر قوم آن چنان تأثیری گذاشت، که گویی بر سر هر یکی از آنها پرنده‌ی قرار دارد، حتّی شدیدترین فرد در میان آنها که به اذیت و آزار پیامبر خدا ص توصیه می‏نمود به دلداری و نیکویی پیامبر ص با خوب‏ترین کلمات پرداخت، تا این که می‏گفت: ای ابوالقاسم، به رشد و هدایت برگرد، به خدا قسم که تو نادان نبودی. به این صورت رسول خدا ص برگشت. فردای آن روز بار دیگر در حجر (کعبه) جمع شدند -و من همراه‌شان بودم- و به یکدیگر گفتند: آنچه را از وی به شما رسید، و آنچه رااز شما به وی رسید به یاد آوردید، حتی وی چیزی را برای شما اظهار داشت که بد می‏دانستید، ولی با این همه وی را رها نمودید؟! در حالی که آنها در این وضع قرار داشتند، ناگهان رسول خدا ص بر آنها آشکار گردید، و آنها به طرفش حمله نمودند، و با گرفتن اطراف وی می‏گفتند: تو هستی که چنین و چنان می‏گویی؟! -و آن چه را از عیب‏گیری خدایان و دین‌شان به آنها می‏رسانید ذکر می‏کردند- عمرو می‏گوید: رسول خدا ص می‏گفت: «بلی، من هستم که این را می‏گویم». عمرو گوید: مردی از آنها را دیدم که گریبان رسول خدا ص را گرفت، و ابوبکر س برای دفاع از وی برخاست، در حالی که گریه میکرد: می‏گفت: آیا مردی را به خاطر این که می‏گوید: پروردگارم خداوند است به قتل می‏رسانید؟! بعد از آن از پیامبر خدا ص منصرف شدند، آن شدیدترین حالتی بود، که قریش در مقابل وی انجام داد[[15]](#footnote-15). هیثمی (16/6) می‏گوید: ابن اسحاق به سماع تصریح نموده است، بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

این را همچنان بیهقی از عروه س روایت نموده، که گفت: به عبدالله بن عمرو بن العاص ب گفتم: کدام عداوت و دشمنی از قریش را (در مقابل رسول خدا ص) سخت‏تر و شدیدتر دیدی؟... و حدیث را به طولش به مانند آن، چنان که در البدایه (46/3) ذکر شده، روایت نموده است.

و ابویعلی از اسماء بنت ابی بکر ب روایت نموده که آنها به وی گفتند: شدیدترین کاری را که دیدی مشرکین در مقابل رسول خدا ص انجام دادند کدام بود؟ اسماء گفت: مشرکین در مسجد نشسته بودند، و پیامبر خدا ص و آنچه را وی درباره خدایان‌شان می‏گفت با هم یاد می‏کردند، در حالی که آنها در این حالت قرار داشتند، ناگهان رسول خدا ص پیدا شد، آنگاه همه آنها به‌سوی وی برخاستند، و نعره‏ای به ابوبکر س رسید، گفتند: به دوستت برس او را دریاب. او از نزد ما بیرون رفت، وی چهار گیسو داشت و می‏گفت: وای بر شما: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ!؟﴾. آنها پیامبر خدا ص را گذاشتند و به‌سوی ابوبکر س روی آوردند. اسماء می‏گوید: ابوبکر س در حالی دوباره نزد ما برگشت، که به چیزی از گیسوهایش دست نمی‏برد، مگر این که همراه دستش (کنده شده) می‏آمد، و می‏گفت: «تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ»، ترجمه: «با برکت هستی ای صاحب بزرگی و عزّت»[[16]](#footnote-16). هیثمی (17/6) می‏گوید: در این روایت تدروس پدربزرگ ابوزبیر آمده، وی را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه‏اند. این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (247/2) از ابن عیینه، از ولید بن کثیر، از ابن عبدوس از اسماء ل ذکر نموده... و مانند حدیث قبل را متذکر گردیده، و به همین اسناد این را ابونعیم در الحلیه (31/1) به اختصار روایت کرده، و در آن آمده است: ابن تدروس از اسماء، و ابویعلی از انس بن مالک س روایت نموده‏اند که گفت: باری رسول خدا ص را زدند، و بیهوش گردید، آنگاه ابوبکر س برخاست و چنین فریاد می‏کشید: وای بر شما: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ!؟﴾. مشرکین پرسیدند: این کیست؟ گفتند: ابوبکر دیوانه. این را همچنین بزار روایت نموده، و افزوده است: رسول خدا ص را گذاشتند، و به‌سوی ابوبکر س روی آوردند. و رجال آن، چنان که هیثمی (17/6) می‏گوید، رجال صحیح‏اند. این را همچنین حاکم (67/3) روایت کرده، و گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح می‏باشد، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‏اند.

قول حضرت علی س درباره شجاعت حضرت ابوبکر س در یکی از خطبه‌هایش

بزار در مسند خود از محمدبن عقیل از علی س روایت نموده که علی س برای‌شان بیانیه‏ای ایراد فرمود و گفت: ای مردم: شجاع‏ترین مردم کیست؟ گفتند: تو ای امیرالمؤمنین. وی پاسخ داد: اما من بر هر کسی که همراهم مبارزه کرده غلبه نموده‏ام و حقم از او گرفته‏ام، ولکن او ابوبکر س است!!، ما برای رسول خدا ص سایه بانی ساختیم، و گفتیم: چه کسی با رسول خدا ص است تا هیچ کس از مشرکین به طرفش روی نیارود و دست درازی نکند؟ به خدا سوگند، هیچ یک از ما به جز ابوبکر که شمشیر خود را بالای سر پیغمبر خدا ص بلند کرده بود، نزدیک نشد، که اگر کسی به طرف رسول خدا حمله می‏کرد، ابوبکر بر وی حمله می‏نمود، به این صورت او شجاع‏ترین مردم است!!.

گفت: رسول خدا ص را دیدم که قریش وی را گرفته بود، یکی بر او خشمگین شده مخالفتش را می‏کرد، دیگری تکانش می‏داد، و می‏گفت‏ند: تو خدایان را یک خدا کردی؟! به خدا سوگند، هیچ کسی از ما به جز ابوبکر س نزدیک نشد، او بود که یکی را می‏زد، بادیگری می‏جنگید، دیگری را تکان می‏داد و می‏گفت: وای بر شما، آیا مردی را به خاطر این که می‏گوید پروردگارم خداوند است به قتل می‏رسانید؟! بعد از آن حضرت علی س عبایی را که بر تن داشت، برداشت، و آن قدر گریست که ریشش‏تر شد، سپس فرمود: شما را به خداوند سوگند می‏دهم، آیا مؤمن آل فرعون[[17]](#footnote-17) بهتر است یا او؟ مردم خاموش ماندند. آنگاه حضرت علی س گفت: به خدا قسم، قطعاً ساعتی از ابوبکر به همه دنیا از مؤمن آل فرعون بهتر است، آن مردی بود که ایمان خود را مخفی می‏داشت، و این مردی است که ایمان خود را آشکار ساخت!![[18]](#footnote-18) بعد از آن بزار گفته است: این را جز از همین طریق نمی‏دانم که روایت شود. این چنین در البدایه (271/3) آمده است. و هیثمی (47/9) می‏گوید: در این روایت کسی است که من او را نشناختم.

سران قریش و انداختن سرگین بر محمّد ص و پشتیبانی ابوالبختری از وی

بزار و طبرانی از عبدالله بن مسعود س روایت نموده‏اند که گفت: در حالی که رسول خدا ص در مسجد قرار داشت، ابوجهل بن هشام، شیبه و عتبه پسران ربیعه، عقبه بن ابی معیط، امیه بن خلف و دو مرد دیگر که تعدادشان به هفت تن می‏رسید در حجر (کعبه) قرار داشتند، و پیامبر خدا ص نماز می‏خواند، هنگامی که سجده نمود، سجده را طولانی کرد. ابوجهل گفت: کدام یک از شما نزد شتران بنی فلان می‏رود، و سرگین[[19]](#footnote-19) آن را برای ما می‏اورد، تا آن را بر محمّد اندازیم؟ بدبخت‏ترین آنها عقبه بن ابی معیط رفت، و آن را آورد،و بر‌شانه‏های رسول خدا ص در حالی که در سجده بود، انداخت. ابن مسعود می‏گوید: من ایستاده بودم، و نمی‏توانستم حرفی بزنم، چون کسی که از من حمایت کند، نزدم و نبود، در حالی که من می‏رفتم، فاطمه دختر رسول خدا ص شنید، آمد و آن را از گردن رسول خدا ص به دور افکند، بعد روی خود را به طرف قریش گردانید و آنها را دشنام می‏داد، ولی آنها پاسخی به او ندادند. و پیامبر خدا ص سر خود را چنان که در وقت تمام نمودن سجده بلند می‏نمود، بلند کرد. هنگامی که رسول خدا ص نماز خود را تمام نمود فرمود: «بار خدایا خودت به حساب قریش برس -سه مرتبه- و خودت به حساب عتبه، عقبه، ابوجهل و شیبه برس». بعد از آن از مسجد بیرون رفت، در این هنگام ابوالبختری با تازیه‏ای که درکمر داشت همراهش روبرو گردید، و وقتی پیامبر خدا ص را دید، چهره‏اش را دگرگون یافت، پرسید: تو را چه شده است؟ رسول خدا ص فرمود: «از من دور شو». گفت: خداوند می‏داند تا این که به من نگویی تو را چه شده است از تو دور نمی‏شوم، چون تو را چیزی رسیده است. هنگامی که رسول خدا ص دانست از وی دست بردار نیست، به او خبر داده گفت: «ابوجهل امر نمود و بر من سرگین انداخته شد»، ابوالبختری گفت: به مسجد بیا، آنگاه رسول خدا ص و ابوالبختری آمده داخل مسجد شدند، بعد از آن ابوالبختری روی خود را سوی ابوجهل گردانیده گفت: ای ابوالحکم، تو این امر را بر محمّد دادی که بر او سرگین انداخته شد؟ گفت: بلی. می‏گوید: در این موقع (ابوالبختری) تازیانه را بلند نمود و به آن بر فرق ابوجهل زد. (راوی) می‏افزاید: مردان یکی به‌جان دیگری حمله نمودند، می‏افزاید: در این میان ابوجهل فریاد برآورد: وای بر شما، این ضربه برای ابوالبختری بخشش است (معافش کردم)، محمّد خواست تا (با این عمل) در میان ما عداوت و دشمنی بیفکند، و خود و اصحابش نجات پیدا نمایند[[20]](#footnote-20). هیثمی (18/6) می‏گوید: در این اجلح بن عبدالله کندی آمده، وی نزد ابن معین و غیر وی ثقه است، ولی نسائی و غیر وی ضعیفش دانسته‏اند. این را همچنان ابونعیم در دلائل النبوه (ص90) به مانند روایت بزار و طبرانی روایت نموده است. و این را همچنان شیخین (بخاری و مسلم)[[21]](#footnote-21) ترمذی و غیر ایشان با اختصار قصّه ابوالبختری روایت نموده‏اند. و در الفاظ صحیح آمده: آنها هنگامی که این کار را نمودند، آن قدر خندیدند، که از شدّت خنده یکی سوی دیگری خم می‏شدند. و نزد احمد[[22]](#footnote-22) آمده: عبدالله گفت: من همه آنها را دیدم که در روز بدر مجموعاً به قتل رسیدند. این چنین در البدایه (44/3) آمده است.

اذیت رسانیدن ابوجهل به رسول خدا ص و خشم گرفتن حمزه بر ابوجهل

طبرانی از یعقوب بن عتبه بن مغیره بن اخنس بن شریق هم پیمان بنی زهره، به شکل مرسل روایت نموده که: ابوجهل در صفا به رسول خدا ص متعرّض گردید، و او را اذیت نمود. و حضرت حمزه که شکارچی بود، در همان روز در شکار و صید بود. هنگامی که برگشت همسرش که عملکرد ابوجهل با رسول خدا ص را دیده بود به او گفت: ای ابوعماره اگر عملی را که در حق برادر زاده ات انجام داد -هدفش ابوجهل است- می‏دیدی؟! حمزه س خشمگین شد، و به همان حالت، قبل از این که داخل خانه خود شود، در حالی که کمانش را در گردنش آویزان کرده بود، رفت تا این که وارد مسجد گردید، و ابوجهل در یکی از مجالس قریش بود و با وی حرفی نزد، (تا این که نزدیک رفت) و کمان خود را بالا بُرد و بر فرق سر وی زد، و سرش را شکست. آنگاه مردانی از قریش به‌سوی حمزه س برخاستند و او را باز می‏داشتند، حمزه س فرمود: دین من دین محمّد است، گواهی می‏دهم که وی رسول خداست، به خدا سوگند، از این بر نمی‏گردم، اگر شما راستگو و صادق هستید مرا باز دارید!! هنگامی که حمزه س اسلام آورد، رسول خدا ص و مسلمانان توسط وی نیرومند و قوی گردیده، و بعضی کارهایشان ثابت‏تر گردید، و قریش (از این تحول) ترسیدند، و درک نمودند که حمزه س از محمّد حمایت خواهد نمود[[23]](#footnote-23). هیثمی (267/9) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند.

و این را طبرانی نیز از محمّد بن کعب قرظی به شکل مرسل روایت نموده، و در حدیث وی آمده: وی روزی از تیراندازی خود برگشت، زنی به وی رسید و گفت: ای ابوعماره، برادرزاده‏ات از ابوجهل‏بن‏هشام چه دید!! او وی را دشنام داد، ناسزا گفت و چنین و چنان کرد!! حمزه پرسید: آیا او را هیچ کس دید؟ گفت: آری، به خدا قسم، گروهی از مردم وی را دیدند. آنگاه حمزه حرکت نمود تا این که درهمان مجلس به صفا و مروه رسید، و دید که آنها نشسته‏اند و ابوجهل در میانشان قرار دارد، وی بر کمان خود تکیه نموده گفت: این چنین و آن چنان تیر انداختم، و این چنین و آن چنان کردم. بعد از آن با هردو دست خود کمان را برداشت و با آن در میان هردو گوش ابوجهل زد، که هردو نوک کمان شکست، بعد از آن گفت: (این بار) با کمان بگیرش و دیگر بار با شمشیر، شهادت می‏دهم که وی رسول خداست، و او به حق از طرف خداوند آمده است. گفتند: ای ابوعماره، او خدایان ما را دشنام داده است، و اگر تو هم می‏بودی -که تو از وی افضل هستی- این را از تو هم قبول نمی‏کردیم، کارت همین است، و تو -ای ابوعماره- ناسزاگو نبودی[[24]](#footnote-24). هیثمی (267/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. و این را حاکم نیز در المستدرک (192/3) از ابن اسحاق از مردی و او از اسلم روایت نموده... و آن را به شکل طولانی متذکر شده.

تصمیم ابوجهل برای اذیت رسول خدا ص و چگونگی رسواییش از سوی خداوند أ

بیهقی از عبّاس س روایت نموده، که گفت: روزی در مسجد بودم، که ابوجهل آمده، گفت: به خدا سوگند بر من نذر باشد که اگر محمّد را در حال سجده ببینم بر گردنش بلند شوم، من برای اطّلاع پیامبر خدا ص بیرون گردیدم تا این که نزدش داخل شدم و او را از قول ابوجهل آگاهانیدم. او غضبناک بیرون رفت، تا این که به مسجد آمد و با عجله به عوض این که از دروازه داخل شود از دیوار بلند شده داخل (مسجد) گردید. (با خود) گفتم: امروز، روز بدی است، بنابراین شلوار خود را محکم بستم و دنبالش رفتم، رسول خدا ص داخل گردید و این آیات را تلاوت فرمود:

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢﴾ [العلق: 1-2].

ترجمه: «بخوان به نام پروردگارت که افرید، آن که انسان را از خون بسته‏ای خلق کرد».

و هنگامی که درباره ابوجهل رسید:

﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧﴾ [العلق: 6-7].

ترجمه: «چنین نیست، انسان مسلّماً طغیان می‏کند. به خاطر این که خود را بی‌نیاز می‏بیند».

شخصی به ابوجهل گفت: ای ابوالحکم، این محمّد است. ابوجهل پاسخ داد: آیا چیزی را که من می‏بینم، نمی‏بینید؟ به خدا سوگند، افق آسمان بر من مسدود شده است. هنگامی که رسول خدا ص به آخر سوره رسید سجده نمود[[25]](#footnote-25). این چنین در البدایه (43/3) آمده، و این را همچنان طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت نموده، هیثمی (227/8) می‏گوید: در این، اسحاق بن ابی فروه آمده و او متروک می‏باشد. این را حاکم (325/3) نیز مانند آن روایت کرده، و گفته است: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، ذهبی آن را تعقیب کرده می‏گوید: در این روایت عبدالله بن صالح آمده، و او عمده نمی‏باشد، و اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه آمده و او متروک است.

اذیت رسانیدن ابوجهل به رسول خدا ص و یاری طلیب بن عمیر برای وی

ابن سعد از واقدی با سندی از وی تا به برّه بنت ابی تجراه، روایت نموده، که گفت: ابوجهل و عدّه ای با وی به پیامبر ص متعرّض شده او رااذیت نمودند، طلیب بن عمیر به طرف ابوجهل رو آورد و او را زده سرش را شکست، آنها او را گرفتند، و ابولهب به یاری وی برخاست. این خبر به اروی[[26]](#footnote-26) رسید، وی گفت: بهترین روزهای وی روزی است که پسر مادربزرگش را یاری نموده است، به ابولهب گفته شد: اروی بی‌دین شده است، آنگاه ابولهب نزد اروی به خاطر عتاب وی داخل گردید، اروی گفت: در حمایت از برادر زاده‏ات (محمّد ص) برخیز، اگر وی کامیاب و غالب شود در آن صورت اختیار داری، در غیر آن در قبال برادر زاده‏ات معذور بوده‏ای. ابولهب گفت: آیا ما طاقت همه عرب‏ها را داریم؟! وی دین جدیدی را آورده است!![[27]](#footnote-27) این چنین در الاصابه (227/4) آمده است.

دعای رسول خدا ص بر عتیبه بن ابی لهب هنگامی وی را اذیت نمود، و داستان هلاکت وی

طبرانی از قتاده به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: عتیبه بن ابی لهب با ام کلثوم دختر رسول خدا ص ازدواج نمود، و رقیه دختر دیگر رسول خدا ص در همسری برادرش عتبه بن ابی لهب قرار داشت، و هنوز با وی همبستر نشده بود که رسول خدا ص مبعوث گردید. هنگامی که این قول خداوند نازل گردید:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: 1].

ترجمه: «هلاک شد هردو دست ابولهب».

ابولهب به دو فرزند خود عتبه و عتیبه گفت: سرم بر سر شما دو حرام است، اگر دختران محمّد را طلاق ندهید، و مادرشان دختر حرب بن امیه -که ﴿حَمَّالَةَ ٱلۡحَطَبِ﴾ [المسد: 4]. یعنی «بردارنده هیزم» می‏باشد- گفت: ای پسرانم، آن دو را طلاق بدهید، چون آنها بی‌دین شده‏اند. بنابراین هردو را طلاق دادند. و هنگامی که عتیبه، ام کلثوم را طلاق داد، نزد رسول خدا ص در وقت مفارقت از وی آمده گفت: به دینت کافر شدم، و دخترت را رها نمودم، نه پیش من بیا و نه من پیش تو می‏آیم، بعد از آن بر رسول خدا ص حمله نمود، و پیراهن وی را پاره کرد، و این در حالی بود که وی برای تجارت به طرف شام در حرکت بود. پیامبر ص فرمود: «اما من از خداوند می‏خواهم تا سگش را بر تومسلّط گرداند». وی در میان تاجرانی از قریش بیرون رفت، تا به مکانی که به آن «زرقاء» گفته می‏شد رسید، از طرف شب پایین آمدند، در آن شب شیر به اطراف آنها گشت زد، عتیبه می‏گفت: وای بر مادرم، این -به خدا سوگند- چنان که محمّد گفته بود مرا هلاک می‏کند، قاتل من ابن ابی کبشه است[[28]](#footnote-28)، و او در مکه و من در شام هستم. آن شیر در میان مردم صبحگاهان به جان وی حمله آورد، و با یک گاز گرفتن (و فشار دادن) به قتلش رسانید. زهیر بن علاء می‏گوید: هشام بن عروه از پدرش برای مان بیان نمود که: چون آن شب شیر بر ایشان گذشت و دوباره برگشت، بعد آنها خوابیدند، و عتیبه در وسط‌شان جای داده شد. آنگاه آن درنده آمده با عبور نمودن از میان آنها سر عتیبه را گرفت و آن را شکافت، و (حضرت) عثمان بن عفّان پس از رقیه با ام‏کلثوم ب ازدواج نمود[[29]](#footnote-29). هیثمی (18/6) می‏گوید: در این زهیربن علاء آمده و او ضعیف می‏باشد.

اذیت شدن رسول خدا ص از طرف دو همسایه‏اش: ابولهب و عقبه بن ابی معیط

طبرانی در الاوسط از ربیعه بن عبید دیلی روایت نموده، که گفت: از شما چه می‏شنوم می‏گویید قریش رسول خدا ص را دشنام می‏داد!! من (این رویداد را) بارها دیده‏ام، خانه وی را در بین منزل ابولهب و عقبه بن ابی معیط بود، و چون به خانه‏اش بر می‏گشت، سلای حیوانات[[30]](#footnote-30)، خون‏ها و چیزهای کثیف و پلید را می‏دید که بر سردرش نصب شده، او آنها را با نوک کمان خود دور نموده، می‏گفت: «این بدترین همسایگی است، ای گروه قریش!!»[[31]](#footnote-31). هیثمی (21/6) می‏گوید: در این روایت ابراهیم بن علی بن حسین رافقی آمده، و او ضعیف می‏باشد.

رسول خدا ص و اذیت‌هایی که در طائف متحمّل گردید

بخاری (458/1) از عروه روایت نموده، که عائشه ل همسر رسول خدا ص نقل کرد، که وی به پیامبر خدا ص گفت: آیا روزی بر تو گذشته است که از روز احد شدیدتر باشد؟ فرمود: «آنچه را از قومت دیدم، دیدم، و شدیدترین چیزی را که از آنها دیدم در روز عقبه بود، هنگامی که دعوت خود را بر ابن عبدیالیل بن کلال عرضه نمودم، و او به آنچه خواسته بودم، جواب مثبت نداد، و من غمگین در حالی که آثار اندوه بر چهره‏ام اشکار بود، حرکت نمودم، و تا این که به قرن ثعالب[[32]](#footnote-32) نرسیدم، (از دست مصیبت) به هوش نبودم، آنگاه سر خود را بلند کردم، دیدم که ابری بر من سایه افکنده است، و به‌سوی آن نگریستم که جبرئیل ÷ در آن قرار داشت، او مرا صدا نموده گفت: خداوند گفتار قومت را نسبت به تو، و پاسخ‌شان را علیه تو شنید، و خداوند ملک کوه‏ها را به‌سوی تو فرستاده است، تا وی را به آنچه بخواهی درباره ایشان امر کنی. آنگاه ملک کوه‏ها مرا صدا نمود، و به من سلامداد و پس از آن گفت: ای محمّد هر چه که خواسته باشی؟ حتی اگر خواسته باشی که اخشبین[[33]](#footnote-33) را بر آنان فرو بریزم؟ رسول خدا ص فرمود: «بلکه آرزومندم خداوند ﻷ از نسل‏های ایشان کسی را جانشین سازد، که خداوند ﻷ را به تنهاییش عبادت نماید و کسی را شریک به او نیاورد»[[34]](#footnote-34). مسلم ونسائی نیز این را روایت کرده‏اند.

موسی بن عقبه در المغازی از ابن شهاب روایت نموده که: وقتی ابوطالب در گذشت، رسول خدا ص به طرف طائف به امید این که وی را در میان خود جای دهند حرکت کرد، و به‌سوی سه تن از اهل ثقیف روی آورد، که آنها رؤسای ثقیف و (در عین حال) با هم برادر بودند: عبدیالیل، حبیب و مسعود فرزندان عمرو، و دعوت خود را ایشان عرضه داشت، و از بی‌احترامی قومش نسبت به خود به آنها شکایت برد، ولی آنها به شکل ناشایسته و قبیحی به وی پاسخ دادند. این چنین این را ابن اسحاق بدون اسناد، به شکل طولانی نقل کرده است. این چنین در فتح الباری (198/6) نیز آمده است.

ابونعیم در دلائل النبوه (ص103) از عروه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: ابوطالب درگذشت، و آزار و اذیت بر رسول خدا ص افزون گردید و شدّت یافت و او به هدف این که ثقیفی‏ها به وی پناه دهند و او را یاری رسانند به‌سوی آنها رفت، و سه تن از آنها را، که رؤسای ثقیف و باهم برادر بودند، دریافت: عبدیالیل بن عمرو، خبیب[[35]](#footnote-35) بن عمرو و مسعود بن عمرو. و دعوت خود را بر آنها عرضه نمود، و از آزار واذیت و بی‌احترامی قومش نسبت به خود به آنها شکایت برد. آنگاه یکی از آنها گفت: اگر خداوند تو را به چیزی مبعوث نموده باشد، من مرغ کعبه را می‏دزدم. دیگری گفت: به خدا قسم، بعد از این مجلست ابداً با تو یک کلمه هم حرف نمی‏زنم، اگر تو رسول باشی حتماً، در شرف و حق بزرگ‌تر از آنی که من با تو حرف بزنم. و دیگری گفت: آیا خداوند از این که غیر تو را می‏فرستاد عاجز آمد؟! و آنها آنچه را شنیده بودند در میان ثقیف پخش نمودند، ثقفی‏ها جمع شدندو به رسول خدا ص استهزاء و تمسخر می‏کردند، و در راه وی دو صف کشیده نشستند، و سنگ‏ها را در دست‏های خود گرفتند، و رسول خدا ص هرگاه پای خود را بر می‏داشت و می‏گذاشت آن را به سنگ می‏زدند، و در انجام این عمل استهزاء و تمسخر می‏نمودند. هنگامی که وی از هردو صف ایشان نجات یافت[[36]](#footnote-36)، در حالی که از قدم‌هایش خون می‏ریخت، به یکی از انگورهای باغ آنها روی آورد، و در زیر سایه تاک انگوری، اندوهگین و دردناک در حالی که قدم‌هایش خون می‏ریخت، نشست، و متوجه شد که اتّفاقاً در آن تاکستان عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه قرار دارند، و هنگامی که رسول خدا ص آن دو را دید، به خاطر آنچه از عداوت و دشمنی آنها در مقابل خدا و پیامبرش می‏دانست و به خاطر حالتی که داشت مصلحت ندید که نزد آنها بیاید، آنگاه آن دو غلام خود عداس را - که نصرانی و از اهل نینوا[[37]](#footnote-37) بود - با مقداری انگور نزد وی فرستادند، هنگامی که عداس نزد رسول خدا ص آمد، انگور را در پیش رویش گذاشت، رسول خدا ص گفت: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ﴾، «به نام خداوند»، عداس متعجّب گردید، رسول خدا ص به او فرمود: «ای عداس تو از کدام سرزمین هستی؟» گفت: من از اهل نینوا هستم. پیامبر ص فرمود: «از اهل شهر مرد صالح یونس بن متی؟» عداس به او گفت: تو را چه آگاه کرد که یونس بن متی کیست؟! رسول خدا ص تا جایی که در ارتباط با یونس می‏دانست، به او آگاهی داد، و پیامبر خدا ص هیچ کس را حقیر نمی‏شمرد، و رسالت‏های خداوند تعالی را به وی ابلاغ می‏کرد. او گفت: ای رسول خدا درباره یونس بن متی به من خبر بده. هنگامی که رسول خدا ص درباره یونس بن متی آنچه را برایش وحی شده بود، به وی خبر داد، او برای رسول خدا ص به سجده افتاد، و بعد از آن شروع به بوسیدن قدم‏های رسول خدا ص نمود که از هردو خون می‏ریخت. وقتی عتبه و برادرش شیبه عملکرد غلام‌شان را دیدند، سکوت اختیار نمودند. هنگامی که (غلام‌شان) نزد آنها آمد به او گفتند: تو را چه شده بود که برای محمّد سجده نمودی و قدم‌هایش را بوسیدی، و ما ندیدیم که تو این کار را برای یکی از ما نموده باشی؟ گفت: این یک مرد صالح است، برایم از چیزهایی درباره رسولی که خداوند وی را برای ما فرستاده بود، و به وی یونس بن متی گفته می‏شد، صحبت نمود و من آن را دانستم، و به من خبر داد که وی رسول خداست، آن دو خندیده گفتند: تو را از نصرانی بودنت بیرون نسازد چون وی مردی است فریب دهنده، بعد از آن رسول خدا ص به مکه مراجعت نمود[[38]](#footnote-38).

و در البدایه (136/3) از موسی بن عقبه ذکر نموده که: اهل طائف در دو صف در راه وی به کمین نشستند، هنگامی که عبور نمود، هر گاهی که قدم‏های خود را بلند می‏کردو به زمین می‏گذاشت وی را سنگ می‏زدند، تا این که خون آلودش ساختند، و در حالی از (چنگ) آنها رهایی یافت که از قدم‌هایش خون می‏ریخت. و در آنچه ابن اسحاق ذکر نموده آمده: رسول خدا ص از نزد آنها در حالی که از خیر ثقیف ناامید شده بود برخاست، - و در آنچه برای من ذکر شده - به آنها فرمود: «آنچه را انجام دادید، دادید، ولی باز هم آن را پوشیده دارید»، رسول خدا ص مناسب ندید که این واقعه پیش آمده به قومش برسد، و آنها را در قبال وی یک نوع جرأت ببخشد. ولی آنها این کار را نکردند، بلکه بی‌عقلان و بردگان خود را علیه وی برانگیختند، و آنان وی را دشنام میدادند و (به دنبالش) بر وی فریاد می‏کشیدند، تا این که مردم بر وی جمع شدند،و او را به پناه آوردن در بستانی که از عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه بود، و هردوی‌شان در آن حضور داشتند، وادار کردند (و وقتی که رسول خدا ص وارد باغ گردید) کسی که از بی‌خردان و سفهای قیف وی را دنبال می‏نمود، برگشت. رسول خدا ص به سایه تاک انگوری روی آورد، و در آنجا نشست، و این در حالی بود که پسران ربیعه به‌سوی وی نگاه می‏کردند و آنچه را او از بی‌عقلان طائف می‏دید، مشاهده می‏نمودند، و رسول خدا ص - در آنچه برای من ذکر شده - زنی از بنی جمح را ملاقات کرد، و به او گفت: «از خویشاوندان شوهرت چه (اذیت‏ها) دیدیم!».

دعای رسول خدا ص هنگام بازگشتش از طائف

هنگامی که مطمئن و راحت شد -در آنچه برای من ذکر گردیده- گفت: «اللهم اليك اشكو ضعف قوتي، وقله حيلتى، وهو اني على الناس. يا ارحم الراحمين، انت رب الـمستضعفين، وانت ربي، الى من تكلني؟ الى بعيد يتجهمني، ام الى عدو ملكته امري؟ ان لم يكن بك غضب على فلا ابالى، ولكن عافيتك هى اوسع لي. اعوذ بنور وجهك الذي اشرقت له الظلمات، وصلح عليه امرالدنيا والاخره، من ان ينزل[[39]](#footnote-39) بي غضبك، أو يحل[[40]](#footnote-40) على سخطك. لك العتبى حتى ترضى، ولا حول ولا قوه الا بك». ترجمه: «بار خدایا، از ضعف توانایی ام، و از کمی چاره‏ام و از سبکی‏ام نزد مردم به تو شکایت می‏کنم. ای مهربان‏ترین مهربانان، تو پروردگار مستضعفین هستی، و تو پروردگار من هستی، مرا به کی می‏سپاری؟ به دوری که با خشونت و ترش رویی با من برخورد می‏کند، و یا به دشمنی که تو او را بر من قوّت داده و چیره ساخته‏ای؟ اگر خشمی از تو بر من نباشد، باک ندارم، ولی (یقین دارم که) عافیت و حمایت تو برایم وسیع‏تر است. به نور وجهت که ظلمات و تاریکی‏ها توسط آن به روشنی مبدل گردید، و با آن، امور دنیا و آخرت صلاح یافت، پناه می‏برم، از این که بر من غضبت نازل شود، و یا قهرت فرود آید. خشوع و نیایش برای توست تا این که راضی شوی، و جز تو دیگر کسی از نیرو و توانایی برخوردار نیست».

اسلام آوردن عداس - که نصرانی بود - و شهادتش بر این که رسول خدا ص نبی بر حق است

می‏گوید: هنگامی که پسران ربیعه: عتبه و شیبه وی را و آنچه را او دید مشاهده نمودند، صله رحمی آنها نسبت به وی به حرکت افتاد، و غلام نصرانی خود را که به او عداس گفته می‏شد فرا خواندند، و به او گفتند: خوشه‏ای از این انگور را بگیر، و آن را در این طبق بگذار، و بعد برای آن مرد ببر، و به وی بگو که از آن بخورد. عداس این عمل را انجام داد، سپس آن را با خود برداشت تا این که در پیش روی رسول خدا ص گذاشت، بعد به او گفت: بخور، هنگامی که پیامبر خدا ص دست خود را پیش آورد گفت: «بسم الله»، «به نام خدا» و بعد خورد، بعد از آن عداس به چهره رسول خدا ص نگاه نموده و گفت: به خدا قسم، این سخن را اهل این دیار نمی‏گویند!! رسول خدا ص به او فرمود: «ای عداس تو از اهل کدام دیار هستی؟ و دینت چیست؟» پاسخ داد: نصرانی، و مردی از اهل نینوا هستم. پیامبر خدا ص گفت: «از قریه مرد صالح یونس بن متی؟» عداس به او گفت: تو را چه آگاه ساخت که یونس بن متی کیست؟ پیامبر خدا ص فرمود: «او برادرام است، وی نبی بود و من نیز نبی هستم». آن گه عداس خود را بر رسول خدا ص انداخت و شروع به بوسیدن سر، دستان و قدم‌هایش نمود. می‏گوید: پسران ربیعه به یکدیگر می‏گفتند: غلامت را بر تو فاسد گردانید!! هنگامی که عداس آمد آنها به او گفتد: وای بر تو ای عداس، تو را چه شده که سر، دستان و قدم‏های این مرد را می‏بوسی؟! عداس پاسخ داد: ای آقایم، در زمین هیچ چیزی بهتر از این نیست، وی چیزی را به من خبر داد که جز نبی، دیگری آن را نمی‏داند. آن دو به وی گفتند: وای بر تو ای عداس!! او تو را از دینت منحرف نکند، چون دین تو از دین وی بهتر است[[41]](#footnote-41). این چنین در البدایه (135/3) آمده، و سلیمان تیمی در سیرت خود متذکر شده که: وی به رسول خدا ص گفت: گواهی می‏دهم که تو بنده و رسول خدا هستی. این چنین در الاصابه (466/2) آمده، و او را ازجمله اصحاب ذکر نموده است.

و ابن مردویه از عائشه س روایت نموده، که گفت: ابوبکر فرمود: اگر من و پیامبر خدا ص را هنگامی که که به غار ثور) رفتیم می‏دیدی، از قدم‌های رسول خدا ص خون می‏ریخت و قدمهای من چون سنگ گردیده بودند. عائشه ل می‏فرماید: رسول خدا ص پابرهنه گشتن را عادت نداشت. این چنین درکنز العمال (329/8) آمده.

اذیت‌هایی که رسول خدا ص در روز احد دید

بخاری، مسلم و ترمذی از انس س روایت نموده‏اند که: دندان چهارم رسول خدا ص در روز احد شکست و سرش زخم برداشت، وی در حالی که خون را از روی خود پاک می‏نمود، می‏گفت: «قومی که سر نبی‌شان را مجروح ساختند، و دندان چهارم اش را بشکند در حالی که او آنها را به‌سوی خداوند فرا می‏خواند، چگونه کامیاب می‏شوند؟!» آنگاه این نازل شد:

﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ﴾ [آل عمران: 128].

ترجمه: «هیچ امری در اختیار تو نیست»[[42]](#footnote-42).

و نزد طبرانی در الکبیر از ابوسعید س روایت است که گفت: روی رسول خدا ص در روز احد مجروح گردید، مالک بن سنان به سویش رفت، و جراحت وی را مکید، و بعد بلعیدش، رسول خدا ص فرمود: «کسی دوست دارد به کسی نگاه نماید که خونم با خون وی عجین شده باشد، باید به مالک بن سنان نگاه کند»[[43]](#footnote-43). این چنین در جمع الفوائد (47/2) آمده است.

و طیالسی از عائشه ل روایت نموده، که گفت: ابوبکر س چون روز احد یاد می‏شد می‏گفت: آن روزی است که همه‏اش برای طلحه است، بعد از آن به صحبت درآمده می‏گفت: من اوّلین کسی بودم که در روز احد برگشتم، و مردی را دیدم که در راه خدا و در پیش روی وی (رسول خدا) می‏جنگد، گمان می‏برم که گفت: به غیرت و مردانگی، گفتم: طلحه باش، چون آنچه از دست من رفته بود، رفته بود، بنابراین گفتم: این که مردی از قومم[[44]](#footnote-44) باشد برایم خوشایند است. و در میان من و مشرکین مردی بود که وی را نمی‏شناختم، و من به پیامبر خدا ص از وی نزدیکتر بودم، و او چنان سریع گام برمی داشت که من آن طور گام برداشته نمی‏توانستم، دیدم که وی ابوعبیده بن جراح است، و نزد رسول خدا ص در حالی رسیدیم که دندان چهارم اش شکسته، و صورتش زخم برداشته بود، و در گونه‏اش دو حلقه از حلقه‏های زره[[45]](#footnote-45) داخل گردیده بود. رسول خدا ص فرمود: «به حساب دوست‌تان برسید». -هدفش طلحه بود که خون ضایع کرده بود- ولی ما به قولش متوجه نشدیم، (ابوبکر) می‏افزاید: رفتم تا آن را از رویش بکشم، ابوعبیده گفت: تو را به حق خود سوگند می‏دهم که مرا بگذار، بنابراین من وی را گذاشتم، و او کشیدن آن را به دست خود که باعث اذّیت رسول خدا ص می‏شد مناسب ندید، و آن را با دهن خود گرفت و یکی از حلقه‏ها را بیرون کشید، و دندان ثنیه‏اش همراه آن حلقه افتاد. من رفتم تا همان کاری بکنم که او نموده بود، گفت: تو را به حق خود سوگند می‏دهم که مرا بگذار. (ابوبکر) می‏گوید: وی آن چنان نمود که در مرتبه اول نموده بود، و دندان ثنیه دیگرش نیز با حلقه افتاد، و ابوعبیده از نیکوترین مردمی بود که دندان ثنیه نداشتند. آنگاه به‌کار رسول خدا ص رسیدگی نمودیم، و بعد از آن نزد طلحه در بعضی آن سنگرها آمدیم، متوجه شدیم که وی هفتاد و چند نیزه، تیر و ضربه (شمشیر) خورده است، و انگشتش قطع گردیده، و به کارش رسیدگی نمودیم[[46]](#footnote-46). این چنین در البدایه (29/4) آمده. و این را همچنان ابن سعد (298/3)، ابن سنی، شاشی، بزار، طبرانی در الاوسط، ابن حبّان، دار قطنی در الافراد، ابونعیم در المعرفه و ابن عساکر، چنان که در الکنز (274/5) آمده، روایت کرده‏اند.

اصحابن و تحمّل سختى‏ها و اذيت ها در راه دعوت به‌سوى خداوند أ

ابوبکر صدّیقس و تحمّل سختی‌ها

اصرار ابوبکر بر پیامبر ص برای آشکار شدن و خطبه وی در آن موقع و اذیتی که در آن هنگام متحمّل گردید

حافظ ابوالحسن اطرابلسی از عائشه ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که اصحاب رسول خدا ص -که سی‏وهشت مرد بودند- جمع شدند، ابوبکر بر پیامبر خدا ص برای آشکار شدن اصرار نمود، پیامبر ص گفت: «ای ابوبکر ما کم هستیم». ابوبکر پیاپی اصرار می‏روزید تا این که رسول خدا ص آشکار گردید، و مسلمانان در نواحی مسجد، هر مردی در میان عشیره خود پراکنده شدند. و ابوبکر در حالی که رسول خدا ص نشسته بود در میان مردم به عنوان خطیب ایستاد، به این صورت او نخستین خطیبی بود که به‌سوی خدا و پیامبر خدا ص دعوت نمود. مشرکین بر ابوبکر و مسلمانان حمله نمودند، و آنها در نواحی مسجد به شدّت (از طرف مشرکین) کتک کاری شدند، و ابوبکر زیر پا انداخته شد و به شدّت مجروح شد، و عتبه بن ربیعه فاسق به وی نزدیک شد، و او را با دو دستش می‏زد، و کفش‏ها را متوجه روی وی می‏گردانید، و بر شکم ابوبکر بالا رفته، طوری که روی ابوبکر با بینی‏اش شناخته نمی‏شد. بنوتیم[[47]](#footnote-47) در این حالت به شتاب آمدند، و مشرکین را از وی دور کردند، بعد بنو تیم ابوبکر را در جامه‏ای حمل نمودند و وی را داخل منزلش کردند، و در مرگ وی تردیدی نداشتند. بعد از آن بنوتیم برگشتند، و داخل مسجد گردیده گفتند: به خدا سوگند، اگر ابوبکر بمیرد عتبه بن ربیعه را خواهیم کشت، و سپس به‌سوی ابوبکر برگشتند، و ابوقحافه و بنو تیم با ابوبکر حرف می‏زدند تا این که جواب داد، وی در آخر روز به حرف آمده گفت: رسول خدا ص چه کرد؟ آنها وی را هدف زبان‏های خویش قرار داده، سرزنشش نمودند، بعد از آن برخاسته به مادرش ام الخیر گفتند: ببین، به او غذایی بده و یا به وی چیزی بنوشان، هنگامی که ابوبکر س با وی تنها شد، مادرش بر وی خیلی‏ها اصرار نمود (تا چیزی بخورد و یا بنوشد) ولی او می‏گفت: رسول خدا ص چه شد؟ مادرش پاسخ داد: به خدا سوگند، من درباره رفیقت چیزی نمی‏دانم. ابوبکر س گفت: نزد ام جمیل بنت خطاب برو، و از وی بپرس، مادرش بیرون آمد تا این که نزد ام جمیل آمده گفت: ابوبکر تو را از محمّد حال محمّد بن عبدالله می‏پرسد، ام جمیل گفت: من نه ابوبکر را می‏شناسم و نه محمدبن عبدالله را، و اگر خواسته باشی که با تو نزد فرزندت بروم (می‏روم). مادر ابوبکر گفت: بلی، ام جمیل با وی رفت و ابوبکر را افتاده و رنجور یافت، ام جمیل نزدیک شد و فریاد کشیده گفت: به خدا سوگند، قومی که این کار را در حق تو روا داشته‏اند اهل فسق و کفراند، و من متمنی ام که خداوند انتقامت را از آنها بگیرد. ابوبکر گفت: رسول خدا ص چه کرد؟ ام جمیل گفت: این مادرت است می‏شنود. ابوبکر گفت: از وی خود هراس نداشته باش. گفت: او سالم و صحیح است. پرسید: وی در کجاست؟ ام جمیل در دارابن ارقم[[48]](#footnote-48). ابوبکر فرمود: به خدا سوگند، تا این که نزد رسول خدا ص نیایم نه طعامی را می‏چشم و نه هم نوشیدنی‏ای را می‏نوشم. آن دو صبر کردند تا این که رفت و آمد کم شد و مردم آرام شدند، (بعد) با وی در حالی خارج گردیدند، که بر آنها تکیه داده بود و او را نزد رسول خدا ص داخل نمودند. (راوی) می‏گوید: رسول خدا ص وی را در آغوش گرفت و بوسیدش، و مسلمانان نیز به طرف وی روی آوردند، و بر رسول خدا ص به خاطر وی رقت شدیدی پدیدار گردید. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، بر من هیچ آزاری، جز ضربه‏های همان فاسق که در رویم زد، نیست، و این مادرم است که بر پسر خود خیلی نیک و مهربان است، و تو مبارک هستی پس او را به‌سوی خدا دعوت کن، و به خداوند درباره وی دعا کن، امید است خداوند وی را توسط تو از آتش نجات دهد. راوی می‏گوید: رسول خدا ص برای وی دعا نمود، و او را به‌سوی خداوند فراخواند، و او اسلام آورد. و آنها با رسول خدا ص یک ماه در آن منزل اقامت نمودند، و تعدادشان سی و نه تن مرد بود، و حمزه بن عبدالمطلب س در همان روزی اسلام آورد که ابوبکر س مضروب شده بود.

دعای رسول خدا ص برای عمربن الخطاب و اسلام آوردن وی

رسول خدا ص برای عمر بن الخطاب س - یا ابوجهل بن هشام) - دعا نمود، و آن درباره عمر س پذیرفته شد[[49]](#footnote-49) دعا در روز چهارشنبه بود، و عمر س در روز پنجشنبه اسلام آورد، رسول خدا ص و اهل خانه تکبیری گفتند که بر فراز مکه شنیده شد، ابواالارقم -که کور و کافر بود- بیرون آمد، و گفت: بار خدایا، پسرم عبیدالارقم را ببخش که کافر شده است، آنگاه عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا در حالی که ما برحق هستیم چرا دین خود را پنهان کنیم؟ و آنها در حالی که بر باطل هستند دین‌شان آشکار می‏شود؟ (پیامبر ص) فرمود: «ای عمر، ما که هستیم، و دیدی که چه دیدیم!!» عمر گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، هیچ مجلسی که در آن به کفر نشسته بودم، باقی نمی‏ماند، مگر این که ایمان را در آن آشکار می‏کنم، بعد از آن خارج گردید و خانه را طواف نمود، و بر قریش در حالی عبور نمود که آنها انتظارش را می‏کشیدند، ابوجهل بن هشام گفت: فلان ادّعا می‏کند که تو بی‌دین شده‏ای؟ عمر (در پاسخ) فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، «گواهی می‏دهم که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد، و محمّد بنده و رسول اوست». مشرکین بر وی حمله نمودند، و او بر عتبه حمله کرد، و او را زیر پای انداخته و شروع به زدن او کرد و انگشت خود را در چشم‌هایش فرود برد و عتبه شروع به فریاد کشیدن کرد، و مردم دور شدند و عمر برخاست، به این صورت هرکسی به وی نزدیک می‏شد، شریف آنهایی را که به وی نزدیک می‏شدند، می‏گرفت، تا این که مردم از (اذیت و آزار) وی عاجز آمدند. وی یکی از پی دیگری همان مجالسی را که در آن می‏نشست پی‏گیری نمود و ایمان خود را در آن آشکار ساخت، پس از آن در حالی نزد رسول خدا ص برگشت که بر آنها غالب بود. و گفت: پدر و مادرم فدایت، اکنون بر تو باکی نیست، به خدا سوگند، هیچ مجلسی که در آن به کفر می‏نشستم باقی نماند، مگر این که ایمان را در آن بدون خوف و هراسی آشکار نمودم، آنگاه پیامبر خدا ص خارج گردید، و عمر و حمزه در پیش رویش خارج شدند، و خانه را طواف نمود، و نماز ظهر را در امن و امان برپا داشت، و سپس در حالی به‌سوی دار ارقم برگشت که عمر همراهش بود، بعد از آن عمر تنها برگشت، و پیامبر ص بازگشت[[50]](#footnote-50). قول صحیح آن است که: عمر س پس از رفتن مهاجرین به‌سوی سرزمین حبشه اسلام آورد، و این در سال ششم بعثت اتّفاق افتاده بود. این چنین در البدایه (30/3) آمده. و حافظ این را در الاصابه (447/4) از ابن ابی عاصم ذکر نموده است.

ابتلا و آزمایش مسلمانان و خارج شدن ابوبکر به‌سوی حبشه به عنوان مهاجر و حکایت وی با ابن دغنّه

بخاری (ص552) از عائشه ل روایت نموده، که گفت: از وقتی که پدر و مادرم را شناختم و درک نمودم هردو صاحب دین بودند، و هر روزی که بر ما می‏گذشت رسول خدا ص در آن در دو طرفش نزد ما می‏آمد: صبح و بیگاه. وقتی که مسلمانان مورد ابتلا و آزمایش قرار گرفتند، ابوبکر به عنوان مهاجر به‌سوی سرزمین حبشه خارج گردید، تا این که به برک الغماد[[51]](#footnote-51) رسید، (در آنجا) ابن دغنه که رئیس قاره[[52]](#footnote-52) بود به وی رسید. گفت: ای ابوبکر کجا می‏روی؟ ابوبکر پاسخ داد: قومم مرا بیرون نموده، می‏خواهم در زمین سیر نمایم، و پروردگارم را عبادت کنم. ابن دغنه گفت: ای ابوبکر مانند تو نه خارج می‏شود و نه هم اخراج می‏شود!! تونادار را کمک می‏کنی، صله رحم را به‌جا می‏آوری، (تکلیف) عیال (چون ایتام و مساکین) را به دوش می‏گیری (و بر آنها خرج می‏نمایی)، از مهمان، پذیرایی می‏کنی و در پیشامدهای ناگوار کمک و مساعدت می‏نمایی، من به تو پناه می‏دهم، برگرد و در دیارت پروردگارت را عبادت کن. بنابراین برگشت، و ابن دغنه نیز همراهش سفر نمود، ابن دغنه بیگاه در میان اشراف قریش گشت زد، به آنها گفت: مانند ابوبکر نه خارج می‏شود و نه هم اخراج می‏گردد، آیا مردی را بیرون می‏کنید که به مردم نادار کمک می‏کند، صله رحم می‏نماید، تکلیف عیال (چون ایتام و مساکین) را به دوش می‏گیرد، از مهمان پذیرایی می‏کند و در پیشامدهای ناگوار، کمک و مساعدت می‏رساند. قریش نیز ذمه و پناه دادن این دغنه را تکذیب نکردند، و به ابن دغنه گفتند: به ابوبکر دستور بده تا پروردگارش را در منزلش عبادت کند، در آن نماز بخواند و آنچه را می‏خواهد قرائت نماید،و توسط آن ما را اذیت نکند و نه هم آن را علنی نماید، چون ما می‏ترسیم که زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد، و ابن دغنه آن حرف‏ها را به ابوبکر انتقال داد. ابوبکر مدّتی را به این حال سپری نمود، پروردگارش را در منزلش عبادت می‏کرد، نماز خود را علنی به‌جای نمی‏آورد، و در غیر این منزلش تلاوت نمی‏نمود، بعد از آن برای ابوبکر نظری پیدا شد، و مسجدی را در صحن منزلش برپا ساخت، که در آن نماز می‏خواند و قرآن تلاوت می‏نمود، و زنان مشرکین و پسران‌شان بر وی ازدحام شدیدی می‏نمودند، و از وی تعجب کرده و به او خیره می‏شدند، و ابوبکر مردی بود بسیار گریه کننده، که چشم‌هایش را وقتی که قرآن تلاوت می‏کرد نمی‏توانست از گریه نگه دارد. این پدیده اشراف مشرکین قریش را ترسانید، بنابراین به‌سوی ابن دغنه فرستادند، و او نزدشان آمد، (به او) گفتند: ما ابوبکر را به خاطر پناه تو، پناه دادیم تا پروردگارش را در منزلش عبادت کند، ولی از این تجاوز نموده، و مسجدی را در صحن منزلش بنا کرده، و نماز و قرائت را در آن علنی نموده، و ما ترسیدیم که زنان و پسران ما را در فتنه اندازد، لذا وی را بازدار، اگر می‏خواهد که پروردگارش را فقط در منزلش عبادت کند این کار را انجام دهد، و اگر از این ابا ورزید و بر علنی نمودن آن اصرار نمود، از وی بخواه تا ذمه‌ات را برایت مسترد کند، چون ما مصلحت ندیدیم عهد و پیمان تو را نقض نماییم، و (در عین حال) آشکار کاری ابوبکر را نیز نمی‏توانیم قبول کنیم. عائشه ل می‏گوید: ابن دغنه نزد ابوبکر آمده گفت: آنچه را من برایت بر آن پیمان بستم، می‏دانی یا بر همان اکتفا می‏کنی، یا این که ذمّه‏ام را برایم مسترد می‏نمایی، چون من دوست ندارم عرب‌ها بشنوند پیمان و عهدم که با مردی بسته بودم نقض شده است. ابوبکر گفت: بنابراین من پناهت را برایت مسترد می‏کنم و به پناه خداوند ﻷ اکتفا می‏کنم... و حدیث را به طول آن در هجرت ذکر نموده.

ابن اسحاق نیز به مانند این را روایت نموده و در سیاق وی آمده: ابوبکر به عنوان مهاجر خارج گردید، و از مکه سفر یک روز یا دو روز را پیمود، در این موقع ابن دغنه به او رسید - او در آن روز رئیس احابیش[[53]](#footnote-53) بود - و پرسید: به کجا ای ابوبکر؟ پاسخ داد: قومم مرا بیرون نمودند، اذیتم کردند و بر من تنگی وضیقی آوردند. (ابن دغنه) گفت: چرا؟ به خدا سوگند، تو خویشاوندان را زینت می‏دهی، در پیشامدهای ناگوار مساعدت می‏کنی، کار نیک را انجام می‏دهی و برای نادار کمک می‏نمایی، برگرد که تو در پناه و جوار من هستی. بنابراین با وی برگشت و وارد مکه گردید، ابن دغنه در کنارش ایستاد و گفت: ای گروه قریش، من ابن ابی قحافه را پناه دادم، پس کسی به وی جز به خیر متعرّض نشود. (راوی) می‏گوید: بنابراین از وی دست باز داشتند، و در آخر آن آمده، گفت: ای ابوبکر، من تو را پناه ندادم تا قومت را اذیت نمایی، و حالا آنها موقعیتت را که در آن قرار داری بد دیده از تو اذیت شده‏اند، به خانه‏ات برو و آنچه را دوست داری در آن انجام بده. (ابوبکر) گفت: آیا پناهت را به تو مسترد نکنم و به پناه خداوند اکتفا کنم؟ (ابن دغنه) گفت: آری، پناهم را به من مسترد کن. (ابوبکر) پاسخ داد: آن را به تو برگردانیدم. (راوی) می‏گوید: بعد ابن دغنه ایستاد و گفت: ای گروه قریش، ابن ابی قحافه پناهم را برایم برگردانیده، حالا شما می‏دانید و صاحب‌تان[[54]](#footnote-54). این چنین در البدایه (94/3) آمده است.

و ابن اسحاق همچنان از قاسم روایت نموده، که گفت: با وی -یعنی ابوبکر صدّیق س در هنگامی که از پناه ابن دغنه بیرون آمد- با سفیه و بی‌خردی از قریش، در حالی که وی راهی کعبه بود، روبرو شد، و بر سرش خاک ریخت، در این فرصت ولید بن مغیره - یا عاص بن وائل - از نزد ابوبکر گذشت، ابوبکر س به او گفت: آیا نمی‏بینی که این سفیه چه کار می‏کند؟ پاسخ داد: تو آن را بر خودت کرده‏ای. و ابوبکر در این حالت می‏گفت: پروردگارا چقدر بردبار هستی! پروردگارا چقدر بردبار هستی![[55]](#footnote-55) پروردگارا چقدر بردباری! این چنین در البدایه (95/3) آمده.

و در حدیث اسماء ل نزد ابویعلی و غیر وی گذشت که (اسماء) گفت: و صدای شدیدی به ابوبکر س رسید، گفتند: به دوستت برس و او را در یاب. او از نزد ما بیرون گردید، و چهار گیسو داشت و می‏گفت: وای بر شما:

﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ؟!﴾ [غافر: 28].

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می‏گوید، پروردگارم خداست به قتل می‏رسانید؟! در حالی که برای شما از پروردگارتان نشان‏های روشن آورده است».

آنها پیامبر خدا ص را گذاشتند و به‌سوی ابوبکر س روی آوردند. اسماء گوید: ابوبکر س در حالی دوباره نزد ما برگشت، که به چیزی از گیسوهایش دست نمی‏برد، مگر این که همراه دستش (کنده شده) می‏آمد، و او می‏گفت:

«تبارکت یا ذالجلال والاکرام». ترجمه: «با برکت هستی ای صاحب بزرگی و عزّت»[[56]](#footnote-56).

عمربن الخطاب س و تحمل سختی‏ها

ابن اسحاق از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر س اسلام آورد، گفت: کدام یکی از قریش بسیار نقل کننده خبر است؟ به وی گفته شد، جمیل بن معمر جمحی، عمر صبحگاهان نزدی وی رفت - عبدالله می‏گوید: من نیز به دنبالش رفتم در حالی که بچه‏ای بودم و هرچه را می‏دیدم می‏دانستم تا ببینم که چه می‏کند - و نزدش رسید و به او گفت: ای جمیل آیا دانستی که من اسلام آوردم و به دین محمّد ص وارد شدم؟ (ابن عمر) می‏گوید: به خدا سوگند، وی بدون این که به او پاسخی بدهد در حالی که عبای خود را می‏کشید برخاست، عمر دنبالش نمود و من او را دنبال کردم، تا این که بر دروازه مسجد ایستاد، و به صدای بلند خود فریاد کشید: ای گروه قریش! -و آنها در مجالس خود در اطراف کعبه قرار داشتند- آگاه باشید که ابن خطاب بی‌دین شده است. می‏گوید: و عمر از پشت سر وی می‏گفت: دروغ گفت، من اسلام آورده‏ام، و گواهی دادم که معبودی جز خدا نیست و محمّد رسول خداست. آنها بر وی هجوم آوردند، و تا آن وقت او با آنها می‏جنگید و آنها با وی می‏جنگیدند که آفتاب بر سرهایشان ایستاد. می‏گوید: عمر خسته شد، و نشست، و آنها بر سرش ایستادند، و او می‏گفت: آنچه می‏خواهید بکنید، به خدا سوگند یاد می‏کنم، اگر سیصد مرد می‏بودیم یا این سرزمین را برای شما ترک می‏کردیم یا این که شما آن را برای ما ترک می‏نمودید. می‏گوید: در حالی که آنها در این حالت قرار داشتند، شیخی از قریش که قبای یمنی و پیراهن خط دار پوشیده بود نزدشان آمد، و نزد آنها ایستاده گفت: کارتان چیست؟ گفتند: عمر بی‌دین شده است. گفت: باز ایستید! مردی برای خود چیزی را انتخاب نموده، شما چه می‏خواهید، آیا می‏پندارید بنی عدی[[57]](#footnote-57) را که این دوست‌شان را برای شما همین طور تسلیم نمایند؟ این مرد را واگذارید. می‏گوید: به خدا سوگند، گویی آنها جامه‏ای بودند که از وی برداشته شد. (ابن عمر) می‏گوید: به پدرم - پس از این که به مدینه هجرت نمود - گفتم: ای پدر، آن مرد که در مکه، قوم را از تو، روزی که اسلام آوردی، و آنها همراهت می‏جنگیدند، بازداشت، کی بود؟ پاسخ داد: -ای پسرم- او عاص بن وائل سهمی بود[[58]](#footnote-58). این اسناد جید و قوی است. این چنین در البدایه (82/3) آمده. و نزد بخاری (545/1) از ابن عمر ب روایت است که گفت: در حالی که وی در خوف و هراس در منزل قرار داشت، ناگهان ابن عمر و عاص بن وائل سهمی -که قبای یمنی و پیراهنی که اطرافش با ابریشم دوخته شده بود، بر تن داشت- نزدش آمد، -وی از بنی سهم است و در جاهلیت هم پیمانان ما بودند- و به عمر گفت: تو را چه شده است؟ عمر گفت: قومت می‏پندارند، که آنها مرا به خاطر این که اسلام آورده‏ام خواهند کشت. عاص گفت: راهی به‌سوی تو (برای انجام این کار) نیست. بعد از این که او این مطلب را گفت من مطمئن شدم. آنگاه عاص بیرون آمد، و با مردم روبرو گردید که در یک جمع کثیری در حرکتند، پرسید: کجا می‏روید؟ گفتند: این ابن خطاب را که بی‌دین شده است می‏خواهیم. وی گفت: راهی به وی نیست، و مردم برگشتند[[59]](#footnote-59).

عثمان بن عفّان س و تحمل سختی‏ها

ابن سعد (37/3) از محمّد بن ابراهیم تیمی روایت نموده، که گفت: وقتی که عثمان بن عفان س اسلام آورد، عمویش حکم بن ابی العاص بن امیه وی را گرفت و در ریسمانی بسته نمودش و گفت: آیا از ملت (دین) پدرانت به این دین جدید رو می‏آوری؟ به خدا سوگند، تو را ابداً تا وقتی رها نمی‏کنم که این دینی را که بر آن هستی ترک نکنی. عثمان گفت: به خدا سوگند من آن را ترک نمی‏کنم، و نه هم از آن فاصله می‏گیرم. هنگامی که حکم عزم و پایداری او را در دینش ملاحظه نمود، رهایش ساخت[[60]](#footnote-60).

طلحه بن عبیدالله س و تحمل سختی‏ها

بخاری در التاریخ از مسعود بن خراش س روایت نموده، که گفت: در حالی که ما در بین صفا و مروه طواف می‏نمودیم، دیدیم که مردم زیادی پسر جوانی را دنبال می‏کنند که دستش در گردنش بسته شده است. پرسیدم: این چه کاری کرده است؟ گفتند: این طلحه بن عبیدالله است که بی‌دین شده، و از زنی از پشت سرش قرار داشت که به خشم می‏آمد و او را ناسزا می‏گفت. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: صبعه بنت حضرمی مادر وی. این چنین در الاصابه (410/3) آمده است.

و حاکم در المستدرک (369/3) از ابراهیم بن محمّد بن طلحه روایت نموده، که گفت: طلحه بن عبیدالله س به من فرمود: در بازار بصری[[61]](#footnote-61) حاضر شدم، ناگهان راهبی از صومعه خود گفت: از اهل این موسم بپرسید، که آیا در میان آنها کسی از اهل حرم هست؟ طلحه س می‏گوید: گفتم: بلی، من هستم. پرسید: آیا احمد ظهور نموده است، می‏گوید: پرسیدم: احمد کیست؟ پاسخ داد: پسر عبدالله بن عبدالمطلب. این ماهش است که در آن ظهور می‏کند، و او آخرین انبیا است، جای ظهورش از حرم و هجرتش به دیاری است دارای خرما، سنگ‌های سیاه و زمینی شوره زار، بر حذر باش که کسی به‌سوی وی از تو سبقت نماید. طلحه می‏گوید: آنچه او گفت در قلبم جای گرفت، و به سرعت بیرون رفتم و به مکه آمده پرسیدم: آیا چیز جدیدی اتّفاق افتاده است؟ گفتند: بلی، محمّد بن عبدالله امین، ادعای نبوت کرده است، و ابن ابی قحافه از وی پیروی نموده. می‏گوید: بیرون رفتم و نزد ابوبکر س آمده گفتم: آیا این مرد را پیروی نموده‏ای؟ گفت: بلی، نزد وی برو، و بر وی داخل شو، و از او پیروی نما، چون او به طرف حق فرا می‏خواند، آنگاه طلحه آنچه را راهب گفته بود برای ابوبکر حکایت کرد. بعد ابوبکر با طلحه بیرون رفت و با او نزد رسول خدا ص وارد شد، و طلحه اسلام آورد و برای رسول خدا ص آنچه را راهب گفته بود، حکایت کرد، و پیامبر خدا ص مسرور گردید. و وقتی که ابوبکر و طلحه اسلام آوردند، نوفل بن خویلد بن عدویه آن دو را گرفت، و هردوی‌شان را در یک ریسمان بست، و بنی تیم هم از آنها حمایت ننمود، و نوفل بن خویلد بن عدویه «شیر قریش» گفته می‏شد، و به همین سبب است که ابوبکر و طلحه (قرینین)، «نزدیک با هم»، نامیده شده‏اند... و حدیث را متذکر گردیده. این را بیهقی نیز روایت نموده و در حدیث وی آمده: و رسول خدا ص فرمود: «بار خدایا، ما را از شر ابن عدویه محفوظ دار»[[62]](#footnote-62). این چنین در البدایه (29/3) آمده.

زبیر بن عوام س و تحمل سختی‏ها

ابونعیم در الحلیه (89/1) از ابواسود رایت نموده، که گفت: زبیر بن عوام س وقتی که اسلام آورد، پسربچه‏ای هشت ساله بود، و وقتی هجرت نمود هجده سال داشت، عموی زبیر وی را در بوریایی آویزن میکرد، و با آتش بر وی دود کرده می‏گفت: به‌سوی کفر برگرد. زبیر (در جواب) می‏گفت: ابداً کافر نمی‏شوم[[63]](#footnote-63). این را طبرانی نیز روایت نموده و رجال وی ثقه‏اند، مگر این که این حدیث مرسل است، این را هیثمی در مجمع الزوائد (151/9) گفته. حاکم (360/3) نیز این را از ابواسود از عروه س روایت نموده.

و ابونعیم از حفص بن خالد روایت نموده، که گفت: شیخی که از موصل نزد ما آمده بود برای من بیان نموده گفت: زبیر بن عوام س را در یکی از سفرهایش همراهی نمودم، در یک صحرای جزیره جنب شد، گفت: بر من پرده بگیر، من برای او پرده گرفتم، نظری از من به وی افتاد، و (بدن) او را با شمشیرها بریده شده دیدم. گفتم: به خدا سوگند، در تو آثاری را دیدم که در هیچ کسی هرگز ندیده‏ام. گفت: آن را دیدی؟ پاسخ دادم: بلی، گفت: به خدا سوگند، هر جراحتی از آنها، با رسول خدا ص و در راه خدا بوده است[[64]](#footnote-64). و این را طبرانی، حاکم (360/3) به مانند این و ابن عساکر نیز، چنان که در المنتخب (70/5) آمده، روایت نموده‏اند. هیثمی (150/9) می‏گوید: شیخ موصلی را نشناختم، بقیه رجال وی ثقه‏اند. و نزد ابونعیم همچنان از علی بن زید روایت است که گفت: کسی که زبیر را دیده بود برایم حکایت کرد که: در سینه‏اش مانند چشم‏ها، جای ضربه‏های نیزه و تیر بود. این چنین در الحلیه (90/1) آمده است.

بلال بن رباح مؤذن س و تحمل سختی‏ها

نخستین کسانی که اسلام خود را با رسول خدا ص آشکار نمودند

امام احمد و ابن ماجه از ابن مسعود س روایت نموده‏اند که گفت: نخستین کسانی که اسلام را آشکار نمودند هفت تن‌اند: رسول خدا ص، ابوبکر، عمار و مادرش سمیه، صهیب، بلال و مقدا ش. اما رسول خدا ص را خداوند توسط عمویش حمایت نمود. و خداوند ابوبکر را توسط قومش حمایت کرد. ولی سایر آنها را مشرکین گرفتند، و بر آنان زره‏های آهنی پوشانیدند، و در آفتاب داغ کردند، همه آنها همان چیزی را که مشرکین از آنها خواستند همان کردند. به جز بلال که نفسش در راه خدا برایش ناچیز شده بود، و برای قومش نیز ناچیز و بی‌قدر گردید. بنابراین وی را گرفتند و به بچه‏ها دادند، (بچه‏ها) شروع نموده او را در دره‏های مکه می‏گردانیدند، و او می‏گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است»[[65]](#footnote-65). این چنین در البدایه (28/3) آمده است. و این را همچنین حاکم (284/3) روایت نموده می‏گوید: صحیح الاسناد است ولی آن دو -(بخاری و مسلم)- آن را روایت نکرده‏اند. و ذهبی می‏گوید: صحیح است، و ابونعیم در الحلیه (149/1) و ابن ابی شیبه، چنان که در الکنز (14/7) آمده، آن را روایت نموده‏اند، و ابن عبدالبرّ در الستیعاب (141/1) به نقل از ابن مسعود به مانند آن را روایت کرده است.

اذیت‌هایی که بلال س در راه خدا دید

این را ابونعیم همچنین در الحلیه (140/1) از مجاهد روایت نموده، و در حدیث وی آمده: اما دیگران را زره‌هایی از آهن پوشانیدند و سپس در آفتاب سوزاندند، و مشقّت و رنج آنها از حرارت آهن و آفتاب به حدی رسید که خواست خدا بود. هنگامی که بیگاه شد، ابوجهل، در حالی که نیزه‏اش را با خود داشت، نزد آنها آمد، و شروع به ناسزاگویی و توبیخ آنها نمود. و ابن عبدالبرّ در حدیث مجاهد گفته - و در قصّه بلال افزوده - آنها وی را در میان اخشبین[[66]](#footnote-66) مکه در حالی که ریسمانی در گردنش قرار داشت، می‏گرداندند. و ابن سعد (166/2) از مجاهد مانند این را روایت کرده است.

و زبیر بن بکار از عروه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: بلال از کنیزی از بنی جمح بود، وی را در ریگستان گرم مکه شکنجه می‏کردند، پشتش را بر ریگستان می‏چسبانیدند تا شرک بیاورد، وی می‏گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است»، ورقه بر وی در همان حالتش عبور می‏نمود، و می‏گفت: احد، احد ای بلال. به خدا سوگند، اگر به قتلش برسانید من محل او را جای تبرک قرار خواهم داد[[67]](#footnote-67). می‏گویم: مشهور این است، چنان که در صحیح بخاری هم آمده، که ورقه در روزهای نخست رسالت در گذشته بود، و اذیت‏ها را درک ننموده بود. این حدیث مرسل جید است. این چنین در الاصابه (634/3) آمده.

و ابونعیم در الحلیه (148/1) از هشام بن عروه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: ورقه بن نوفل از نزد بلال در حالی که وی تعذیب می‏گردید می‏گذشت، و بلال می‏گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است»، وی نیز می‏گفت: احد، احد ای بلال. بعد از آن ورقه بن نوفل به‌سوی امیه بن خلف که او این کار را بر بلال انجام می‏داد، روی آورده می‏گفت: به خداوند ﻷ سوگند یاد می‏کنم، اگر وی را بر این حالت به قتل رسانیدید محل او را حتماً جای برکت قرار خواهم داد، روزی ابوبکر صدیق در حالی از نزد وی گذشت که آنها این کار را انجام می‏دادند، به امیه گفت: آیا از خدا درباره این مسکین نمی‏ترسی؟ تا چه وقت؟ پاسخ داد: تو او را فاسد نموده‏ای، لذا از آنچه می‏بینی نجاتش بده. ابوبکر گفت: این کار را می‏کنم، نزدم یک غلام سیاهیست که از وی قوی‏تر و استوارتر است و بر دین تو می‏باشد، او را بدل وی به تو می‏دهم. امیه پاسخ داد: قبول نمودم. ابوبکر گفت: او برای تو باشد. آنگاه ابوبکر همان غلامش را به وی داد، و بلال را گرفته آزاد ساخت، بعد از آن همراه با وی - قبل از این که از مکه هجرت نماید - شش غلام را به خاطر اسلام آوردن‌شان آزاد نمود که بلال هفتم ایشان بود[[68]](#footnote-68).

و ابونعیم در الحلیه (148/1) از ابن اسحاق متذکر شده که: امیه هنگامی که چاشت روز گرم می‏شد وی را بیرون می‏نمود، و بر پشت در زمین سنگریزه دار مکه می‏انداخت. بعد از آن امر می‏نمود و سنگ بزرگی بر سنیه‏اش گذاشته می‏شد، آنگاه به او می‏گفت: همیشه همین طور می‏باشی تا این که بمیری یا به محمّد کافر شوی، و لات و عزی را عبادت نمایی. او -در حالی که در همان عذاب بود- می‏گفت: احد، احد، «خدا یکی است، خدا یکی است»[[69]](#footnote-69). عماربن یاسر- با به یادآوری بلال و یارانش، و آزمایش‌هایی که در آن قرار داشتند، و آزاد شدن وی توسط ابوبکر، که اسم ابوبکر س عتیق[[70]](#footnote-70) بود- چنین گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جزى الله خيراً عن بلال وصحبه |  | عتيقاً وأخزى فاكهاً وأبا جهل |
| عشيه هـمـّا في بلال بسواه |  | ولـم يحذرا ما يحذر الـمرء ذوالعقل |
| بتوحيده ربّ الانام وقوله |  | شهدت بان الله ربي على مهل |
| فان يقتلونى يقتلونى فلم اكن |  | لا شرك بالرحمن من خيفه القتل |
| فيارب ابراهيم والعبد يونس |  | وموسى وعيسى نجنى ثم لا تبل |
| لـمن ظل يـهوى الغى من آل غالب |  | على غير بر كان منه ولا عدل |

ترجمه: «خداوند از سوی بلال و همراهانش به عتیق جزای خیر و پاداش نیکو دهد و فاکه[[71]](#footnote-71) و ابوجهل را رسوا سازد. بیگاهی که آن دو بلال را تعذیب و شکنجه کردند، و از آنچه مرد عاقل و هوشمند می‏هراسد، نترسیدند. آری فقط به خاطر توحید پروردگار مردم و این قولش، که شهادت دادم خداوند پروردگارم است و بر آن یقین دارم. اگر آنها مرا می‏کشند، بکشند، من بر آن نیستم که از خوف و هراس قتل به رحمان شریک بیاورم. ای پروردگار ابراهیم و بنده ات یونس و موسی و عیسی مرا نجات بده، و باز میازما. آن هم به دست کسی از آل غالب که در طلب گمراهی سرگرم است، و نیکی و عدلی از وی سراغ نیست».

عماربن یاسر و اهل بیت وی ش و تحمل سختی‏ها بشارت رسول خدا ص به عمار و اهل بیت وی هنگامی که آنها را دید در راه خدا شکنجه می‏شوند.

طبرانی، حاکم، بیهقی و ابن عساکر از جابر س روایت نموده‏اند که: رسول خدا ص از نزد عمار و خانواده وی در حالی که آنها تعذیب و شکنجه می‏شدند عبور نمود، و گفت: «آل یاسر، بشارت باد برای شما، موعدتان جنت است»[[72]](#footnote-72). هیثمی (293/9) می‏گوید: رجال طبرانی غیر از ابراهیم بن عبدالعزیز مقوّم که ثقه است، رجال صحیح می‏باشند.

و نزد حاکم در الکنی و ابن عساکر از عثمان س روایت است که گفت: در حالی که من با رسول خدا ص در ریگزار (مکه) می‏رفتم، متوجّه شدیم که عمار، پدر و مادرش در آفتاب شکنجه می‏شدند تا از اسلام برگردند. پدر عمار گفت: ای رسول خدا، آیا همیشه همینطور است؟! رسول خدا ص فرمود: «ای آل یاسر صبر کنید. بار خدایا بر آل یاسر ببخشا، و این کار را نموده‏ای»[[73]](#footnote-73). این را همچنان احمد، بیهقی، بغوی، عقیلی، ابن منده، ابونعیم و غیر ایشان به این مضمون از عثمان س، چنان که در الکنز (72/7) آمده، روایت کرده‏اند. و ابن سعد (177/3) به مانند این را از عثمان س روایت نموده است.

سمیه مادر عمار نخستین شهید در اسلام

ابواحمد حاکم[[74]](#footnote-74) از عبدالله بن جعفر ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص از نزد یاسر، عمار و مادر عمار در حالی گذشت که آنها در راه خداوند تعالی شکنجه می‏شدند، به آنان گفت: «ای آل یاسر صبر کنید، ای آل یاسر صبر کنید، موعد شما جنّت است»[[75]](#footnote-75). و ابن کلبی از ابن عبّاس ب مانند این را روایت نموده، و افزوده‌ست: و عبدالله بن یاسر، و همچنین افزوده: ابوجهل با نیزه در شکم سمیه زد و او درگذشت، و یاسر نیز در زیر شکنجه و عذاب جان داد، و عبدالله (به تیر) زده شد و افتاد[[76]](#footnote-76). این چنین در الاصابه (647/3) آمده. و نزد احمد از مجاهد روایت است که گفت: نخستین شهیدی که در اول اسلام به شهادت رسید، سمیه مادر عمار بود، که ابوجهل با نیزه‏ای در شکمش زده بود. این چنین در البدایه (59/3) آمده.

شدّت آزار بر عمار، تا این که به قول کفر مجبور گردانیده شد، و قلبش مطمئن به ایمان بود

ابونعیم در الحلیه (140/1) از ابوعبیده بن محمّد بن عمار روایت نموده، که گفت: مشرکین، عمار س را گرفتند تا رسول خدا ص را دشنام نداد، و خدایان آنها را به خوبی یاد ننمود رهایش ننمودند. هنگامی که وی نزد رسول خدا ص آمد، پیامبر ص به او گفت: «چه خبری داری؟» پاسخ داد: شر، ای رسول خدا، تا وقتی رها نشدم که تو را ناسزا نگفتم و خدایان آنها را به خوبی یاد نکردم. رسول خدا ص فرمود: «قلبت را چگونه می‏یابی؟» پاسخ داد: قلبم را مطمئن به ایمان می‏یابم، رسول خدا ص فرمود: «اگر دوباره تو را در چنین حالتی قرار دادند، تو نیز همان کار را بکن»[[77]](#footnote-77). و این را ابن سعد (178/3) از ابوعبیده به مانند این روایت نموده است. و همچنین از محمّد روایت نموده که: رسول خدا ص در حالی با عمار روبرو گردید که وی گریه می‏کرد، رسول خدا ص چشم‏های وی را پاک نموده می‏گفت: «کفّار تو را گرفتند و در آب فرو بردند، و تو چنین و چنان گفتی، اگر آنها دوباره به این عمل خود برگشتند، تو آن را به آنها بگو»[[78]](#footnote-78). وی همچنین (177/3) از عمروبن میمون روایت نموده، که گفت: مشرکین عمار بن یاسر را در آتش سوختند. وی می‏گوید: رسول خدا ص از نزد وی می‏گذشت و دست خود را بر سرش می‌کشید می‏گفت: «ای آتش، برای عمار سرد و سالم باش، چنان که برای ابراهیم ÷ بودی، تو را یک گروه باغی به قتل می‏رساند»[[79]](#footnote-79).

خباب بن ارت س و تحمل سختی‏ها حکایت خباب با عمر ب

ابن سعد (117/3) از شعبی روایت نموده، که گفت: خباب بن ارت نزد عمربن الخطاب ب وارد گردید، عمر س وی را بر مسند خود نشانید و گفت: در روی زمین مستحق‏تر از این برای این مجلس جز یک تن، دیگر کسی نیست. خباب به او گفت: ای امیرالمؤمنین او کیست؟ پاسخ داد: بلال. خباب گفت: او از من مستحق‏تر نیست، بلال در مشرکین کسی داشت که خداوند وی را توسط او حمایت می‏کرد، ولی من هیچ کسی را نداشتم که از من حمایت می‏نمود، خود را چنان دریافتم که روزی آنها مرا گرفتند، و برایم آتش افروختند، بعد از آن مرا در آن انداختند، و مردی پایش را بر روی سینه‏ام گذاشت، من زمین را - یا این که گفت: سردی زمین را - به پشتم احساس کردم، راوی می‏گوید: بعد از آن پشت خود را برهنه نمود داغ‏های سفید برداشته بود[[80]](#footnote-80). این چنین در کنزالعمال (31/7) آمده.

ذکر آزارهایی که حضرت خباب در راه خدا دید

نزد ابونعیم در الحلیه (144/1) از شعبی روایت است که گفت: عمر س از بلال در مورد آنچه از مشرکین دیده بود، پرسید؟ خباب س گفت: ای امیرالمؤمنین، به پشتم نگاه کن، عمر گفت: چون امروز ندیده بودم. خباب گفت: آنها برایم آتش افروختند، و آن را فقط چربی پشتم خاموش ساخت!![[81]](#footnote-81) و نزد وی همچنین، و ابن سعد و ابن ابی شیبه، چنان که در کنزالعمال (71/7) آمده، از ابولیلی کندی روایت است که گفت: خبّاب بن ارت نزد عمر ب آمد، عمر س گفت: نزدیک شو، ازتو مستحق‏تر به این مجلس غیر از عماربن یاسر دیگر کسی نیست، خباب شروع به نشان دادن آن آثاری در پشتش نمود که مشرکین او را شکنجه کرده بودند.

و احمد از خباب س روایت نموده، که گفت: من آهنگر[[82]](#footnote-82) بودم، و بر عاص بن وائل قرض داشتم، و برای تقاضای دَین خود نزدش آمدم. گفت: نه، به خدا سوگند، تا این که به محمّد کافر نشوی قرضت را نمی‏دهم. گفتم: نه، به خدا سوگند، تا این که بمیری و باز برانگیخته شوی به محمّد کافر نمی‏شوم. گفت: وقتی که من مُردم، و باز برانگیخته شدم، نزدم بیا آن وقت مال و اولاد داشته باشم، و به تو می‏دهم آنگاه خداوند این را نازل فرمود:

﴿أَفَرَءَيۡتَ ٱلَّذِي كَفَرَ بِ‍َٔايَٰتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالٗا وَوَلَدًا ٧٧﴾ تا این قول خداوند ﴿وَيَأۡتِينَا فَرۡدٗا﴾ [مریم: 77-80].

ترجمه: «آیا ندیدی کسی را که آیات ما را انکار کرد و گفت: اموال و فرزندان فراوانی نصیبم خواهد شد... و تک و تنها نزد ما خواهد آمد»[[83]](#footnote-83).

این چنین در البدایه (59/3) آمده. و این را ابن سعد (116/3) از خباب مانند آن روایت نموده است.

و بخاری از خباب س روایت نموده که می‏گوید: نزد رسول خدا ص در حالی آمدم که بر پارچه‏ای در سایه کعبه تکیه کرده بود، این در حالی بود که از مشرکین شدّت و سختی دیده بودیم، گفتم: آیا خداوند را دعا نمی‏کنی؟ وی -در حالی که رویش سرخ شده بود- نشست و گفت: «کسی که قبل از شما بود، با‌شانه‏های آهنی گوشت و رشته‏اش که در مافوق استخوان قرار داشت،‌شانه می‏شد، ولی این عمل او را از دینش منصرف نمی‏کرد!! خداوند این امر را حتماً تمام می‏کند، حتی سوار از صنعاء تا حضر موت راه می‏پیماید، و به جز از خداوند ﻷ از کسی نمی‏هراسد، - بیان افزوده: و ازگرگ بر گوسفندش -، ولی شما عجله می‏کنید»[[84]](#footnote-84). و این را ابوداود و نسائی نیز، چنان که در العینی (558/7) آمده، روایت کرده‏اند، و حاکم (383/3) به معنای این را روایت نموده.

ابوذر غفاری س و تحمل سختی‏ها (ابوذر و فرستادن برادرش هنگامی که خبر بعثت رسول خدا ص به او رسید).

بخاری (554/1) از ابن عبّاس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که خبر بعثت رسول خدا ص به ابوذر رسید، به برادرش گفت: به‌سوی این وادی -(مکه)- سوار شو، و خبر این مرد را که ادّعا می‏کند وی نبی است، و از آسمان برایش خبر می‏آید، برایم بیاور، از قول وی بشنو و پس از آن نزدم بیا. برادرش حرکت نمود، و نزد پیامبر ص آمد و از قولش شنید، و بعد از آن نزد ابوذر برگشته به او گفت: وی را دیدم، به مکارم اخلاق امر می‏کند، و سخنی (می‏گوید) که شعر نیست. ابوذر گفت: آنچه را می‏خواستم برایم برآورده نساختی.

حکایت آمدن ابوذر به مکه، اسلام آوردن وی و دیدن آزارها در راه خدا

بعد وی توشه خود را آماده ساخت، و مشکی را که در آن آب بود با خود برداشت، و به مکه رسید، وی به مسجد آمد، و پیامبر ص را در حالی که نمی‏شناخت، جستجو کرد، و خوب ندید که از وی بپرسد، تا این که شب آمد، و (در جایی) اتراق کرد، علی س او را دید، و دانست که مسافر است. هنگامی که ابوذر علی ب را دید به دنبالش حرکت نمود، و از یکدیگر از چیزی نپرسیدند تا این که صبح شد، (صبحگاهان) باز مشک و توشه خود را برداشت و به مسجد رفت، آن روز را (نیز) بدون این که رسول خدا ص وی را ببیند بیگاه کرد، و بار دیگر به همان جای خواب خود برگشت، علی باز از نزد وی عبور نموده گفت: آیا برای مرد وقت آن فرا نرسیده که منزل خود را بداند؟ و وی را از جایش بلند نمود و با خود برد، و هیچ یک از آنها از دیگری چیزی را نمی‏پرسید، تا این که روز سوم فرا رسید، ابوذر س عین عمل قبل را انجام داد و با علی س اقامت نمود. آنگاه علی س گفت: آیا به من خبر نمی‏دهی که چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ ابوذر پاسخ داد: اگر به من عهد و پیمانی بدهی که مرا رهنمایی کنی این کار را می‌کنم، علی س چنان نمود، و او به وی خبر داد. علی س فرود: این حق و درست است و او رسول خداست. چون صبح نمودی به دنبال من بیا، اگر من چیزی را دیدم که از آن بر تو بترسم، ایستاده می‏شوم گویی که آب می‏ریزم[[85]](#footnote-85)، اگر رفتم مرا دنبال کن، تا در همان جایی که داخل می‏شوم داخل شوی. وی همانطور نمود،و او به دنبال علی س حرکت کرد، تا این که علی س نزد رسول خدا ص وارد شد، و او نیز همراهش داخل گردید، و از قول رسول خدا ص شنید و در همانجا اسلام آورد. رسول خدا ص به او گفت: «به‌سوی قوم خود برگرد و به آنها خبر بده، تا این که امرم برایت بیاید». ابوذر گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من با این در میان آنها فریاد برخواهم آورد، بعد بیرون رفت و به مسجد آمد و با صدای بلند خود فریاد کشید: «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». «شهادت می‏دهم که معبودی جز خدا نیست، و محمّد رسول خداست»، بعد از آن، قوم برخاستند و او را زدند تا جایی که بر زمین افتاد، در این اثنا عبّاس آمد و خود را بر وی انداخته گفت: وای بر شما، آیا نمی‏دانید که او از غفار[[86]](#footnote-86) است، و راه تاجران‌تان به شام (از طریق همانهاست)؟! و او را از ایشان نجات داد. بعد از آن، به فردای آن روز عین عمل را انجام داد، آنها باز وی را زدند و بر او حمله نمودند، و عبّاس خود را بر وی انداخت[[87]](#footnote-87).

و نزد بخاری (500/1) همچنین از ابن عبّاس ب روایت است، که گفت: ای گروه قریش! «أَنْي أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَمَّا بَعْدُ»، «من شهادت می‏دهم که معبودی جز خدا نیست، و شهادت می‏دهم که محمّد بنده و رسول اوست». آنها گفتند: به جان این بی‌دین برخیزید، آنگاه برخاستند و آن طور زده شدم که بمیرم، در این حالت عبّاس به دادم رسید و خود را بر من انداخت، بعد از آن به ایشان روی کرده گفت: وای بر شما، آیا مردی از غفار را می‏کشید، در حالی که تجارت و راه عبورتان از طریق غفار است؟! و آنها از من دور شدند. فردای آن روز برگشتم، و همان چیزی را که دیروز گفته بودم، باز گفتم، آنها گفتند: به‌جای این بی‌دین برخیزید، و علیه من همان عملی صورت گرفت که دیروز انجام شده بود، باز عبّاس به دادم رسید و خود را بر من انداخت، و مانند سخنان دیروزش را گفت[[88]](#footnote-88).

ابوذر نخستین مردی که برای رسول خدا ص به طریقه اسلام سلام داد

و این را - (حدیث قبلی را) - مسلم[[89]](#footnote-89) از طریق عبدالله بن صامت از ابوذر ب روایت نموده، و قصّه اسلام وی را به شکل دیگری متذکر گردیده است، و در حدیث وی آمده: برادرم حرکت نمود و به مکه آمد، بعد به من گفت: به مکه رفتم و مردی را دیدم که مردم او را بی‌دین می‏نامیدند، و او مشابه‏ترین مردم به توست. ابوذر می‏افزاید: بعد به مکه آمدم و مردی را دیدم که از وی نام می‏برد، پرسیدم: بی‌دین کجاست؟ وی صدای خود را بر من بلند نموده گفت: بی‌دین، بی‌دین!! آنگاه مردم مرا آن قدر زدند که چون سنگ‌های سرخ[[90]](#footnote-90) گردیدم، و در میان کعبه و پرده‌هایش پنهان شدم، و در آن به مدت پانزده شب و روز درنگ کردم، که طعام و نوشیدنی جز آب زمزم نداشتم. وی می‏گوید: با رسول خدا ص و ابوبکر در حالی ملاقات نمودیم که داخل مسجد شده بودند، به خدا سوگند، من نخستین (کسی از) مردم هستم که وی را به روش اسلام سلام داده است، گفتم: «السلام عليك يا رسول الله». گفت: «وعليك السلام ورحمة الله، تو کیستی؟» پاسخ دادم: مردی از بنی غِفار. به او گفت: ای رسول خدا، در مهمانی و ضیافت امشب به من اجازه بده، وی مرا با خود به خانه‏ای در پایین مکه برد، و برایم چند مشت کشمش آورد. می‏گوید: بعد از آن نزد برادرم آمدم، و به او خبر دادم که اسلام آورده‏ام. گفت: من نیز بر دین تو هستم، و هر دوی ما نزد مادرمان رفتیم، او گفت: من هم بر دین شما هستم. می‏افزاید: نزد قومم آمدم و آنها را دعوت کردم، و بعضی از آنها از من پیروی نمودند.

شجاعت ابوذر در قصّه اعلام اسلامش، و آزارهایی که از مشرکین دید

طبرانی این را -(حدیث قبلی را)- مانند آن به شکل طولانی و ابونعیم در الحلیه (158/1) از طریق ابن عبّاس ب از ابوذر س روایت نموده‏اند که گفت: با رسول خداص در مکه اقامت نمودم و او اسلام را به من آموخت، و چیزی از قرآن را نیز خواندم. بعد عرض کردم: ای رسول خدا، من می‏خواهم دین خود را آشکار کنم. رسول خدا ص فرمود: «من بر تو می‏ترسم که کشته شوی». گفتم: این کار حتمی است، حتی اگر هم کشته شوم. ابوذر می‏گوید: وی در برابرم خاموش ماند. آن گه آمدم - که قریش حلقه حلقه در مسجد نشسته بودند و با هم صحبت می‏نمودند - گفتم: «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». «شهادت می‏دهم که معبودی جز خدا نیست و محمّد رسول خداست». حلقه‏ها از هم شکسته شد، و برخاستند، و مرا آنقدر زدند که چون سنگ سرخ رهایم کردند، و آنها بر این باور بودند که مرا کشته‏اند، بعد به هوش آمده نزد رسول خدا ص آمدم، او آن حالتم را دیده گفت: «آیا تو را منع نکرده بودم»، عرض کردم: ای رسول خدا، آرزویی در دلم بود که آن را برآورده ساختم. بعد همراه رسول خدا ص اقامت گزیدم، وی فرمود: «به قوم خود بپیوند، و چون آشکار شدنم به تو رسید نزدم بیا». و ابونعیم همچنان از عبدالله بن صامت از ابوذر ب روایت نموده، که گفت: به مکه آمدم و اهل وادی با همه کلوخ و استخوان بر سرم ریختند، و بیهوش ازخود افتادم، و وقتی به حال آمدم و برخاستم گویی که سنگ سرخم. این چنین در الحلیه (159/1) آمده. و این را همچنان حاکم (338/3) به طرق مختلف روایت نموده است.

سعیدبن زید و همسرش فاطمه خواهر عمر ب و تحمل سختی‏ها

حکایت اذیت شدن سعید و همسرش فاطمه توسط عمر، و قصّه اسلام آوردن عمر به فضل دعای رسول خدا ص برایش

بخاری (545/1) از قیس روایت نموده، که گفت: از سعیدبن زید بن عمرو بن نفیل س در مسجد کوفه شنیدم که می‏گفت: به خدا سوگند، خود را چنان دیدم که، عمر به خاطر اسلام مرا بسته بود... و حدیث را متذکر گردیده. و در روایت دیگری نزد وی (546/1) از او آمده که: اگر مرا می‏دیدی، عمر که خود اسلام نیاورده بود، من و خواهرش را به خاطر اسلام بسته بود.

و ابن سعد (191/3) از انس س روایت نموده، که گفت: عمر س در حالی که شمشیرش را بر گردن آویخته بود، بیرون رفت، در این اثنا مردی از بنی زهره با وی برخورده پرسید: ای عمر کجا می‏روی؟ پاسخ داد: می‏خواهم محمّد را بکشم. آن مرد گفت: اگر محمّد را بکشی از بنی هاشم و بنی زهره چگونه در امان می‏مانی؟ می‏گوید: عمر به او گفت: گمان میکنم تو هم بی‌دین شده‏ای، و دینت را که بر آن قرار داشتی، گذاشته‏ای؟! (آن مرد) گفت: آیا تو را به چیزی شگفت انگیزتر از این دلالت نکنم؟ پرسید: آن چیست؟ گفت: خواهر و شوهر خواهرت هردو بی‌دین شده‏اند، و دینت را که بر آن هستی ترک نموده‏اند. می‏گوید: آنگاه عمر خشمناک و تهدید کنان حرکت نمود و نزد آن دو آمد، و مردی از مهاجرین[[91]](#footnote-91) که به او خباب گفته می‏شد نردشان تشریف داشت، (راوی) می‏گوید: هنگامی که خباب حرکت کرد و صدای عمر را شنید در خانه پنهان گردید، عمر نزد آن دو داخل شده گفت: این صدای آهسته و پنهانی را که نزدتان شنیدم چیست؟ (راوی) گوید: آنها (سوره) «طه» را می‏خواندند، پاسخ دادند: فقط سخنی بود که در میان خود روی آن صحبت می‏کردیم، دیگر هیچ چیزی نبود، گفت: شاید شما بی‌دین شده باشید، (راوی) می‏گوید: شوهر خواهرش به وی گفت: ای عمر، چه فکر می‏کنی اگر حق در غیر دین تو باشد؟ عمر به جان دامادشان افتاد و او را به شدّت بر زمین انداخته، لگدمال نمود، خواهرش آمد و عمر را از شوهرش دور نمود، ولی عمر با دست خود سیلی محکمی بر روی وی نواخت که رویش را خون نمود. خواهرش - در حالی که خشمگین بود - گفت: ای عمر، بدون تردید حق در غیر دین توست!! «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، «گواهی می‏دهم که معبودی جز خدا نیست، و گواهی می‏دهم که محمّد رسول خداست». هنگامی که عمر ناامید گردید گفت: این کتابی را که نزدتان است به من بدهید تا آن را بخوانم. (راوی) می‏گوید: -عمر می‏توانست بخواند-، خواهرش گفت: تو پلید هستی و آن را فقط پاکان لمس می‏کنند، برخیز غسل کن و یا وضو بگیر. می‏گوید: آنگاه عمر برخاسته، وضو گرفت بعد از آن کتاب را برداشت و خواند: «طه» تا این که به این قول خداوند رسید:

﴿إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ١٤﴾ [طه: 14].

ترجمه: «من الله هستم، معبودی جز من نیست، مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من به پادار».

(راوی) می‏گوید: عمر گفت: مرا نزد محمّد رهنمایی کنید. هنگامی که خباب قول عمر را شنید از خانه بیرون رفت و گفت: ای عمر بشارت باد به تو، من امیدوارم که دعای رسول خدا ص در شب پنجشنبه برایت مورد قبول واقع شده باشد (که فرمود): «بار خدایا، اسلام را با عمربن الخطاب و یا با عمروبن هشام عزّت بخش». (راوی) می‏افزاید: رسول خدا ص در همان منزلی بود، که در دامن صفا موقعیت داشت، عمر حرکت نمود تا این که به همان منزل رسید. (راوی) می‏گوید: و در دروازه حمزه، طلحه و عدّه‏ای از اصحاب رسول خدا ص قرار داشتند. هنگامی که حمزه ترس قوم را از عمر ملاحظه نمود، گفت: آری، این عمر است، اگر خداوند به عمر اراده خیری نموده باشد، اسلام می‏آورد و از پیامبر ص پیروی می‏نماید، و اگر غیر آن را اراده داشته باشد، قتل وی برای ما آسان می‏باشد. (راوی) می‏گوید: در این اثنا رسول خدا ص تشریف داشت و برایش وحی نازل می‏گردید. می‏افزاید: رسول خدا ص نزد عمر آمد، و گریبان و بندهای شمشیرش را گرفته گفت: «ای عمر، تا این که خداوند برایت ذلت و عذاب، چنانکه بر ولید بن مغیره نازل فرمود، نازل نکند، باز نمی‏ایستی؟ بار خدایا، این عمربن الخطاب است، خداوندا، دین را به عمربن الخطاب عزّت بخش». (راوی) می‏گوید: عمر گفت: شهادت می‏دهم که رسول خدا هستی، وی اسلام آورده گفت: ای رسول خدا خارج شو[[92]](#footnote-92). [[93]](#footnote-93) این چنین در العینی (68/8) آمده.و این را ابن اسحاق به این سیاق به شکل درازتر، چنان که در البدایه (81/3) آمده، روایت کرده است.

و نزد طبرانی از ثوبان س روایت است که گفت: رسول خدا ص فرمود: «بار خدایا، اسلام را به عمربن الخطاب عزّت بخش»، و وی خواهرش را در اوّل شب که این (سوره) را می‏خواند: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١﴾ زده بود. حتی گمان کرد وی را کشته است، بعد از آن در وقت سحر برخاست و صدای وی را شنید که می‏خواند: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١﴾، گفت: به خدا سوگند، نه این شعر است و نه هم کلام خفی غیرمفهوم خودش[[94]](#footnote-94). آنگاه به راه افتاد و نزد رسول خدا ص آمد، و بلال را بر دروازه یافت، و دروازه را به شدّت تکان داد، بلال پرسید: کیست؟ پاسخ داد: عمربن الخطاب. بلال گفت: (صبر کن) تا از پیامبر خدا ص برایت اجازه بگیرم. بلال عرض کرد: ای رسول خدا، عمر بر دروازه است. رسول خدا ص فرمود: «اگر خداوند به عمر اراده خیر نماید او را به دین داخل می‏نماید»، و به بلال گفت: باز کن، و پیامبر خدا ص از بازوان وی گرفته تکان داده گفت: «چه می‏خواهی؟ و برای چه آمده‏ای؟» عمر به او گفت: آنچه را به‌سوی آن دعوت می‏کنی، برایم عرضه کن. پیامبر ص فرمود: «گواهی بده که معبودی جز خدای واحد و لا شریک نیست، و محمّد بنده و پیامبر اوست». عمر س در همانجا به اسلام مشرّف گردیده گفت: خارج شو. هیثمی (62/9) می‏گوید: در این روایت یزیدبن ربیعه آمده و او متروک می‏باشد، و ابن عدی می‏گوید: گمان می‏کنم بر وی باکی نیست، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

و بزار از اسلم مولای عمر ب روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب فرمود: آیا دوست دارید که آغاز اسلام آوردنم را برای‌تان بیان کنم؟ گفتیم: بلی. فرمود: من از شدیدترین مردم بر رسول خدا ص بودم. در حالی که در یک روز بسیار گرم و سوزان در یکی راه‏های مکه بودم، مردی از قریش مرا دید و گفت: ای ابن الخطاب کجا می‏روی؟ گفتم: این مرد را می‏خواهم. گفت: ای ابن الخطاب، این امر در منزلت داخل شده است، و تو این حرف را می‏گویی؟! گفتم: چگونه؟ گفت: خواهرت نزد وی رفته است. عمر می‏گوید: خشمناک برگشتم، و دروازه را بر وی کوبیدم -رسول خدا ص را عادت بر آن بود که چون کسی اسلام می‏آورد و چیزی نمی‏داشت، دو تن و یا یک تن آنان را به کسی ضمیمه می‏ساخت که مخارج آنها را به عهده گیرد-، می‏افزاید: او دو تن از اصحاب خود را به شوهر خواهرم سپرده بود. می‏گوید: دق الباب کردم[[95]](#footnote-95). به من گفته شد: کیست! پاسخ دادم: عمربن الخطاب -و آنها در آن وقت کتابی را که در دست‏های خود داشتند می‏خواندند-، هنگامی که صدای مرا شنیدند، برخاستند، و در جایی پنهان شدند و کتاب را گذاشتند. وقتی که خواهرم دروازه را برایم باز کرد گفتم: ای دشمن جان خود، بی‌دین شده‏ای؟! می‏گوید: و چیزی را برداشتم تا بر سرش بزنم، آن زن گریست و گفت: ای ابن الخطاب آنچه می‏خواهی انجام بدهی، انجام بده من اسلام آورده‏ام. آنگاه رفت و بر تخت نشست، و صحیفه‏ای را دیدم که در وسط دروازه قرار داشت، پرسیدم این صحیفه در اینجا چیست؟ به من گفت: ای ابن الخطاب ما را بگذار، چون تو غسل نمی‏کنی و خود را پاک نمی‏سازی، و این را فقط پاکان لمس می‏کنند، من تا آن وقت بر این گفته‏ام اصرار نمودم که آن را به من داد... و حدیث را به طول آن در اسلام آوردن عمر س و آنچه در ما بعد آن برایش اتّفاق افتاد متذکر شده[[96]](#footnote-96). هیثمی (64/9) می‏گوید: در این اسامه بن زید بن اسلم آمده و ضعیف می‏باشد.

عثمان بن مظعون س و تحمل سختی‏ها

ابونعیم در الحلیه (103/1) از عثمان روایت نموده، که گفت: هنگامی که عثمان بن مظعون س حالت اصحاب را در سختی و مشکلات مشاهده نمود - و خودش در پناه ولید بن مغیره در امان صبح و بیگاه خود را سپری می‏نمود - گفت: به خدا سوگند، صبح و بیگاه نمودن من در امان، در پناه مردی از اهل شرک، در حالی که یاران و اهل دینم اذیت‏ها و آزمون‌هایی را از مشرکین می‏بینند که مرا از آن چیزی نمی‏رسد، بدون تردید نقص بزرگی در نفس و روانم است!! بنابراین نزد ولید بن مغیره رفته به او گفت: ای ابو عبد شمس، ذمه و پناهت تمام شد، و من پناه و امانت را به تو مسترد نمودم. وی گفت: چرا، ای برادر زاده‏ام، شاید کسی از قومم تو را آزار داده باشد؟ گفت: خیر، ولی من به پناه خداوند ﻷ راضی می‏باشم، و نمی‏خواهم به غیر وی پناه ببرم.گفت: به مسجد برو، و پناهم را آشکارا چنان که آشکارا پناهت دادم، به من مسترد کن. (راوی) می‏گوید: آنها حرکت نموده بیرون رفتند و به مسجد آمدند، ولید به آنها گفت: این عثمان است آمده که پناهم را به من مسترد کند. (عثمان بن مظعون س) به آنها گفت: راست گفت، من وی را وفادار و پناه دهنده خوبی یافتم، ولی خواستم که به غیر خدا پناه نبرم، و به این لحاظ پناهش را به وی مسترد نمودم.

بعد از آن عثمان برگشت، در این حالت لبیدبن ربیعه بن مالک بن کلاب قیسی در مجلسی از قریش قرار داشت و برای‌شان شعر می‏خواند، عثمان س نیز با آنها نشست. لبید -در حالی که برای آنها شعر می‏سرود- گفت:

|  |
| --- |
| الا کل شی‏ء ما خلا الله باطل |

ترجمه: «آگاه باشید که همه چیز جز خداوند باطل و هلاک شدنی است». عثمان گفت: راست گفتی، (بعد از آن او) گفت:

|  |
| --- |
| وکل نعیم لا محاله زائل |

«و هر نعمت خواهی نخواهی زایل شدنی است»، عثمان فرمود: دروغ گفتی، نعمت اهل جنّت زایل نمی‏شود. لبید بن ربیعه گفت: ای گروه قریش، به خدا سوگند، همنشین شما اذیت نمی‏شد، این از چه وقت در میان شما پیدا شده است؟! مردی از قوم گفت: این سفیه و بی‌خرد با بی‌خردان دیگری همراه است که دین ما را ترک نموده‏اند، بنابر این در نفس خود از گفته وی ناراحتی احساس نکن، عثمان گفته‏های وی را رد نمود، و مسئله در میان آن دو بالا گرفت. همان مرد به‌سوی عثمان برخاست و سیلی بر چشمش نواخت که آن را سیاه گردانید، ولیدبن مغیره نیز در این موقع نزدیک بود و آنچه را به عثمان رسیده بود می‏دید گفت: به خدا سوگند، ای برادر زاده‏ام، چشمت از آنچه که به آن رسیده در امان و بی‌نیاز بود، چون تو در پناه قوی و نیرومندی قرار داشتی. عثمان پاسخ داد: نه، به خدا سوگند، اینطور نیست، همین چشم درست و سالمم نیازمند آنچه است که به دیگرش در راه خدا رسیده است، این ابوعبد شمس من در پناه کسی هستم که او از تو با عزّت‏تر و نیرومندتر است!! آنگاه عثمان بن مظعون س درباره آنچه به چشمش رسیده بود چنین گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان تكُ عيني في رضي الرب نالـها |  | يدا ملحد في الدين ليس بمهد |
| فقد عوض الرحمن منها ثوابه |  | ومن يرضه الرحمن يا قوم يسعد |
| فاني - وإن قلتم غوى مضلل |  | سفيه - على دين الرسول محمد |
| اريد بذاك الله والحق ديننا |  | على رغم من بيغى علينا ويعتدي |

ترجمه: «اگر چشمم به دستان یک ملحد در دین و گمراه، به خاطر رضای پروردگار زده شده است، (باکی ندارد). چون رحمان در عوض آن ثواب به من عطا کرده است، و ای قوم، کسی را که رحمان راضی نگه دارد، نیکبخت و سعادتمند می‏شود. من -علی رغم این گفته‏های شما که گمراه، نادان و بر بیراهه هستم- بر دین محمّد رسول خدا ص می‏باشم. و هدفم از آن فقط خداست و حق دین ماست، علی رغم این که کسی بر ما تجاوزو تعدّی می‏کند».

و علی بن ابی طالب س درباره همین زخمی شدن چشم عثمان بن مظعون چنین گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امن تذکر دهر غیر مامون |  | اصبحت مکتئباً تبکی کمحزون |
| امن تذکر اقوام ذوی سفه |  | يغشون بالظلم من يدعو الى الدين |
| لا ينتهون عن الفحشاء ما سلموا |  | والغدر فيهم سبيل غير مامون |
| الا ترون - اقل الله خيرهم - |  | انا غضبنا لعثمـان بن مظعون |
| اذ يلطمون -ولا يخشون- مقلته |  | طعنا دراكا وضرباً غير مافون |
| فسوف يجزيـهم ان لم يمت عجلاً |  | كيلاً بكيل جزاءً غير مغبون[[97]](#footnote-97) |

ترجمه: «آیا از تذکر و یاد روزگار و زمانی که در آن امنیت وجود نداشت، غمگین شده‏ای و چون اندوهناک گریه می‏کنی. و یا از یاد اقوام بی‌عقل و نادانی که، بر کسی که به‌سوی دین دعوت می‏کند، ظلم روا می‏دارند. اینها تا وقتی که سلامت باشند، از فحشا دست بر نمی‏دارند، و غدر و خیانت درمیان‌شان راهی است معمول و عادی، و از آن امنی وجود ندارد آیا نمی‏بینید، که خداوند خیر ایشان را کم نموده است، و ما بر آنچه برای عثمان بن مظعون پیش آمد، خشمگین و غضبناک شدیم. وقتی که سیلی می‏زدند، و از چشمش -نمی‏ترسیدند-، زدن متوالی و ضربه بدون کم و کاست. زود است که ایشان را، اگر به زودی نمیرد، جزا بدهد، جزای برابر و پیمانه به پیمانه و بدون زیان و فریب».

و در البدایه (93/3) قصّه ابن مظعون را از ابن اسحاق بدون اسناد ذکر نموده و افزوده است: ولید برایش گفت: عجله کن -ای برادر زاده‏ام- و دوباره در پناهت برگرد. گفت: خیر[[98]](#footnote-98). و این را طبرانی از عروه به شکل مرسل روایت نموه است. هیثمی (34/6) می‏گوید: در این ابن لهیعه آمده.

مصعب بن عمیر س و تحمّل سختی‏ها

ابن سعد (82/3) از محمّد عبدری و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مصعب بن عمیر در جوانی، زیبایی و موی پیشانی جوان یکتای مکه بود، و پدر و مادرش وی را خیلی‏ها دوست می‏داشتند، و مادرش ثروتمند و مالدار بود، برای وی بهترین لباس و نازک‌ترین آنها را می‏پوشانید، و در میان اهل مکه از همه عطر بهتر استعمال می‏نمود، و کفش‏های ساخت حضرموت را می‏پوشید. رسول خدا ص او را به یاد آورده می‏گفت: «هیچ کسی را در مکه ندیدم که از مصعب بن عمیر موی[[99]](#footnote-99) بهتر، لباس نازک‏تر و خوب در نعمت قرار داشته باشد». به مصعب خبر رسید که رسول خدا ص در دار ارقم بن ابی الارقم به‌سوی اسلام دعوت می‏کند نزدش داخل گردید و اسلام آورد، و او را تصدیق نمود، از آنجا خارج گردید، و اسلام خود را از ترس مادر و قومش پنهان و مخفی داشت. و به شکل سری نزد رسول خدا ص رفت و آمد می‏نمود، عثمان بن طلحه او رادیدکه نماز می‏خواند، و برای مادر و قومش خبر داد. آنها وی را گرفتند، و محبوسش نمودند، و تا وقتی محبوس ماند که به‌سوی سرزمین حبشه در هجرت اول خارج گردید، و بعد از آن با مسلمانان هنگامی که برگشتند عودت نمود، ولی با حالت دگرگون برگشته بود، و (بدن نازک و آسوده‏اش) درشت و -خشن- گردیده بود، آنگاه مادرش از سرزنش وی دست برداشت[[100]](#footnote-100).

عبدالله بن حذافه سهمی س و تحمل سختی‏ها

اذیت‌هایی که عبدالله از پادشاه روم دید، و بوسیدن سر وی توسط عمر س هنگامی که نزدش آمد

بیهقی و ابن عساکر از ابورافع روایت نموده‏اند که گفت: عمر س لشکری را به‌سوی روم فرستاد، در میان آنها مردی از اصحاب رسول خدا ص که به او عبدالله بن حذافه گفته می‏شد، نیز حضور داشت، رومی‏ها وی را به اسارت گرفته، نزد پادشاه خود برده، به پادشاه گفتند: این از اصحاب محمّد است. آن طاغی سرگش به وی گفت: آیا نصرانی می‏شود که در پادشاهی و قدرتم شریکت سازم؟ عبدالله به او گفت: اگر پادشاهیت را و همه آنچه را عرب‏ها مالک هستند به من بدهی، که فقط به اندازه یک چشم زدن از دین محمّد برگردم، این کار را نمی‏کنم. (پادشاه روم) گفت: پس تو را می‏کشم. عبدالله پاسخ داد: خود دانی. آنگاه دستور داد و او را به دار بیاویزند، و به تیراندازان دستور داد که: به او دست‏ها و پاهایش بزنید و در همان حالت بیاورند، نصرانیت را به او عرضه می‏نمود، ولی وی نمی‏پذیرفت. بعد از آن دستور داد او را پایین بیاورند، سپس دیگی را خواست، و در آن آب ریختند تا این که جوش آمد، بعد از آن دو تن از اسیران مسلمین را خواست، و یکی از آن دو را امر نمود، (و در همان آب جوش در دیگ) انداخته شد، در این اثنا نیز نصرانیت را به عبدالله عرضه می‏نمود، ولی او انکار می‏کرد، بعد از آن امر کرد که خود عبدالله در آن انداخته شود. وقتی که او را بردند گریه نمود، به پادشاه گفته شد: وی گریه کرد، پادشاه گمان نمودکه عبدالله ترسیده است[[101]](#footnote-101)، بنابراین گفت: او را برگردانید، بار دیگر نصرانیت را به وی عرضه داشت اما او ابا ورزید. پرسید: چه چیز تو را به گریه انداخت؟ پاسخ داد: این مرا به گریه آورد که با خود گفتم، حالا در این ساعت در این دیگ انداخته می‏شوی و می‏روی، ولی من آرزو داشتم تا به اندازه هر موی بدنم روح می‏داشتم که در راه خدا فدا می‏شد. آن طاغی به او گفت: آیا سرم را می‏بوسی که تو را رها کنم؟ عبدالله به او گفت: و همه اسیران مسلمان را (هم رها می‏سازی)؟ گفت: همه اسیران مسلمان را (نیز رها می‏سازم). عبدالله می‏گوید: در پیش خود گفتم: سر دشمنی از دشمنان خداوند را می‏بوسم، و او مرا و همه اسیران مسلمان را رها می‏سازد، باکی ندارم. بنابراین به وی نزدیک شد و سرش را بوسید، و او اسیران را واگذار نمود. عبدالله با آنها نزد عمر س آمد، و عمر از قضیه وی مطّلع شد، عمر گفت: بر هر مسلمان لازم است تا سر عبدالله بن حذافه را ببوسد، و من (به این کار) آغاز می‏کنم، آنگاه عمر برخاست و سر وی را بوسید[[102]](#footnote-102). این چنین در کنزالعمال (62/7) آمده. در الاصابه (297/2) می‏گوید: و ابن عساکر برای این قصّه شاهدی از ابن عبّاس ب به شکل موصول روایت نموده، و شاهد دیگری هم از فوائد هشام بن عثمان از مرسل زهری روایت کرده است.

عامه اصحاب رسول خدا ص و تحمل سختی‏ها

ابن اسحاق از حکیم از سعید بن جبیر روایت نموده، که گفت: به عبدالله بن عبّاسب گفتم: آیا مشرکین در شکنجه و آزار اصحاب رسول خدا ص به حدّی می‏رسیدند که آنها در ترک دین‌شان معذور شناخته شوند؟ گفت: بلی، به خدا سوگند، آنها یکی از اصحاب را به حدّی می‏زدند، گرسنه نگاه و تشنه نگاه می‏داشتند، که توانایی نشستن را از شدّت ضرری که به او رسیده بود، نمی‏داشت، به حدّی که همان فتنه‏ای را که از وی می‏خواستند به آنها می‏داد!! حتی به وی می‏گفتند: لات و عزی دو معبود به جز از خدا هستند؟ می‏گفت: بلی، (حتی قونغوزک هم که از نزد آنها می‏گذشت، به وی می‏گفتند: آیا این قونغوزک پروردگارت به غیر از خداست؟ می‏گفت: بلی[[103]](#footnote-103) (البته این را) به خاطر رهایی از چنگال آنها، و بر اثر شدّت شکنجه و خشونتی که بر وی روا می‏داشتند (می‏گفت). این چنین در البدایه (59/3) آمده.

حالات رسول خدا ص و اصحابش در مدینه پس از هجرت

ابن منذر، طبرانی، حاکم، ابن مردویه، بیهقی در الدلائل و سعید بن منصور از ابی بن کعب س روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که رسول خدا ص و اصحابش به مدینه آمدند، و انصار ایشان را جای دادند، عرب‌ها آنان را از یک کمان هدف قرار دادند، و آنها شب و روز خود را با سلاح سپری می‏نمودند. با در نظر داشت این حالت، گفتند: آیا بر این باور هستید که ما تا وقتی زندگی کنیم که در آن در امن و اطمینان بخوابیم، و به جز از خدا از هیچ کسی نترسیم، آنگاه (این آیه) نازل گردید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55].

ترجمه: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‏اند و اعمال صالح انجام داده‏اند وعده می‏دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد».

این چنین در الکنز (259/1) آمده. و لفظ طبرانی چنین است: از ابی بن کعب روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ص و اصحابش به مدینه آمدند، و انصار به آنان جای دادند، عرب‌ها ایشان را از یک کمان هدف قرار دادند، آنگاه (این آیه) نازل گردید: ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾. هیثمی (83/7) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند.

غزوه ذات الرقاع و آزار و اذیت‌هایی که رسول خدا ص و اصحابش دیدند

ابن عساکر و ابویعلی از ابوموسی س روایت نموده‏اند که گفت: با رسول خدا ص در یک غزوه خارج شدیم، و در حالی که شش تن بودیم، و در میان خود یک شتر داشتیم و آن را نوبت به نوبت سوار می‏شدیم، و قدم‏های ما سوده و نازک شد، (و قدم‏های من نیز سوده و نازک گردید[[104]](#footnote-104)) و ناخن هایم افتاد، و ما در پاهای مان پاره‌هایی از لباس می‏پیچیدیم، بنابراین آن غزوه به «ذات الرقاع»، به خاطر همین که ما در پاهای مان پاره‏های لباس را می‏بستیم، به «ذات الرقاع» شهرت یافت[[105]](#footnote-105). این چنین در الکنز (310/5) آمده. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (260/1) به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: ابوبرده گفت: این حدیث را ابوموسی بیان داشت، و بعد از آن، آن را متذکر شده گفت: چه فایده که این سخن را متذکر شدم!! گویی وی مصلحت ندید که چیزی از عمل خود را افشا نموده باشد. و افزود: خداوند به این پاداش می‏دهد.

تحمل گرسنگی در راه دعوت به سوی خدا أ و پیامبرش ص (رسول خدا ص و تحمل گرسنگی)

مسلم و ترمذی از نعمان بن بشیر س روایت نموده‏اند که گفت: آیا در همان طعام و نوشیدنی که می‏خواهید نیستید؟ من نبی‌تان ص را دیدم خرمای ناخالصی را هم که شکمش را سیر کند، نمی‏یافت!! و در روایتی در نزد مسلم از نعمان س آمده، که گفت: عمر س آنچه را مردم از دنیا به دست آورده‏اند، متذکر گردیده، گفت: رسول خدا ص را دیدم روز را در حالی سپری می‏نمود که از گرسنگی به خود می‏پیچید، و خرمای ناخالصی را هم نمی‏یافت که شکمش را سیر نماید[[106]](#footnote-106). این چنین در الترغیب (154/5) آمده است. و این را همچنین امام احمد، طیالسی، ابن سعد، ابن ماجه، ابوعوانه و غیر ایشان، چنان که در الکنز (40/4) آمده، روایت نموده‏اند.

شدّت و سختی حساب (روز قیامت) به گرسنه نمی‏رسد

ابونعیم در الحلیه، ابن عساکر و ابن نجّار از ابوهریره س روایت نموده‏اند که گفت: نزد پیامبر خدا ص در حالی داخل شدم که نشسته نماز می‏خواند. عرض کردم: ای رسول خدا، تو را می‏بینم که نشسته نماز می‏خوانی، چه برایت پیش آمده است؟ فرمود: «گرسنگی، ای ابوهریره!»، گریستم. رسول خدا ص گفت: «ای ابوهریره گریه نکن، چون شدّت حساب روز قیامت برای گرسنه، اگر در دار دنیا به امید ثواب صبر پیشه کرده باشد، نمی‏رسد»[[107]](#footnote-107). این چنین در الکنز (41/4) آمده است.

در خانه‏های پیامبر ص نه چراغی روشن می‏گردید، و نه آتش افروخته می‏شد

احمد -که راویانش صحیح‌اند- از عائشه ل روایت نموده، که گفت: اهل بیت ابوبکر ش ران گوسفندی را از طرف شب، برای ما فرستادند، من (آن را) محکم گرفتم و رسول خدا ص قطع نمود -یا این که گفت: رسول خدا ص محکم گرفت و من قطع نمودم-. (راوی) می‏گوید: عائشه ل به کسی که با او حرف می‏زد گفت: این در نبودن چراغ بود. و این را طبرانی نیز روایت نموده و افزوده است: گفتم: ای ام المؤمنین، نزد چراغ (چرا نمی‏کردید)؟ گفت: اگر نزد ما روغن غیر[[108]](#footnote-108) چراغ می‏بود حتماً آن را می‏خوردیم[[109]](#footnote-109). این چنین در الترغیب (155/5) آمده. و این را همچنین ابن جریر، چنان که در الکنز (38/4) آمده، روایت کرده. و نزد ابویعلی از ابوهریره س روایت است که گفت: بر آل رسول خدا ص ماه‏ها می‏گذشت، ولی در خانه یکی از آنها چراغی روشن نمی‏گردید، و آتشی هم در آن افروخته نمی‏شد، اگر روغنی به دست می‏آوردند، آن را بر (سر) خود می‌مالیدند، و اگر چربی به دست می‏آوردند، آن را می‏خوردند[[110]](#footnote-110). این چنین در الترغیب (154/5) آمده. هیثمی (325/10) می‏گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و در آن عثمان بن عطا خراسانی آمده که ضعیف می‏باشد، وی را دحیم ثقه دانسته، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

و نزد احمد از ابوهریره س روایت است که گفت: بر اهل رسول خدا ص نصف ماه می‏گذشت، باز مهتاب دیگر می‏گذشت، ولی در خانه‏ها آتشی افروخته نمی‏شد، نه برای نان، و نه هم برای غذا. پرسیدند: ای ابوهریره پس آنها با چه چیزی زندگی می‏کردند؟ پاسخ داد: با دو سیاه: خرما و آب. و آنها همسایگانی از انصار داشتند - خداوند ایشان را پاداش خیر دهد-، آنان گوسفندان و شتران شیر خواره‏ای داشتند[[111]](#footnote-111) و برای آنها مقداری شیر ارسال می‏نمودند[[112]](#footnote-112). هیثمی (215/10) می‏گوید: اسناد آن حسن است. و بزار نیز این را روایت کرده است.

و بخاری و مسلم از عروه از عائشه ل روایت نموده‏اند که وی می‏گفت: ای خواهرزاده‏ام، به خدا سوگند، ما هلال ماه را می‏دیدیم، باز بار دیگر هلال ماه نو را می‏دیدیم، باز دیگر بار هلال نو را می‏دیدیم سه مهتاب را در دو ماه (می‏دیدیم)، و (این دو ماه و اندی طوری سپری می‏گردید که) در خانه‏های رسول خدا ص آتشی افروخته نمی‏شد. پرسیدم: ای خاله، پس چه چیز باعث قوام زندگی‌تان می‏شد؟ گفت: دو سیاه: خرما و آب. جز این که رسول خدا ص همسایگانی از انصار داشت، و آنها گوسفندان و شتران شیرخواره‏ای داشتند و از شیر آنها برای رسول خدا ص می‏فرستادند، و او آن را به ما می‏نوشانید[[113]](#footnote-113). این چنین در الترغیب (155/5) آمده. و این را همچنین ابن جریر مانند آن روایت نموده، و احمد آن را به اسناد حسن روایت کرده، و بزار از ابوهریره س به این مضمون را، چنان که در المجمع (315/10) آمده، روایت نموده است. و ابن جریر همچنین از عائشه ل روایت نموده، که گفت: ما چهل (روز) درنگ می‏نمودیم، و در خانه رسول خدا ص آتش و غیر آن را نمی‏افروختیم. پرسیدم: پس شما با چه چیز زندگی می‏کردید؟ گفت: با دو سیاه: با خرما و آب، آن را هم اگر می‏یافتیم. این چنین در الکنز (38/4) آمده. و ترمذی از مسروق روایت نموده، که گفت: نزد عائشه ل رفتم، از من طعامی طلب نموده گفت: هرگاهی سیر شوم، بعد از آن اگر بخواهم گریه کنم، گریه می‏کنم. پرسیدم: چرا؟ گفت: حالتی را به خاطر می‏آورم که رسول خدا ص در آن دنیا را ترک گفت، به خدا سوگند، وی از نان و گوشت دو بار در یک روز سیر نشده بود!![[114]](#footnote-114) این چنین در الترغیب (148/5) آمده. و نزد ابن جریر از وی ل روایت است که گفت: رسول خدا ص سه روز پیاپی از نان گندم از ابتدایی که به مدینه آمد، و تا این که به راهش رفت، سیر نگردید. و نزد وی همچنین از وی س روایت است که گفت: آل محمّد از نان جو دو روز پی در پی تا این که رسول خدا ص درگذشت، سیر نشدند. و نزد وی همچنین از عائشه ل، چنان که در الکنز (38/4) آمده، روایت است که گفت: رسول خدا ص درگذشت ولی از دو سیاه -خرما و آب- سیر نشد. و در روایتی از بیهقی عائشه ل گفته است: رسول خدا ص سه روز متوالی سیر نشد،و اگر می‏خواستیم سیر می‏شدیم، ولی وی دیگران را بر نفس خود ترجیح می‏داد[[115]](#footnote-115) [[116]](#footnote-116) این چنین در الترغیب (149/5) آمده.

آنچه از شدّت زندگی به سراغ رسول خدا ص آمد

ابن ابی الدنیا از حسن س و شکل مرسل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص با نفس خود همراه مردم مواسات و همدردی می‏نمود، حتی شلوار خود را با پوست پیوند می‏داد، و نان چاشت و شب را سه روز متوالی تا این که به خداوند ﻷ پیوست یک جا نخورد[[117]](#footnote-117) [[118]](#footnote-118). و نزد بخاری از انس س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص تا این که درگذشت بر سفره‏ای نان نخورد، ونه هم نان نازک را صرف نمود. و در روایتی آمده: و نه هرگز به چشم خود گوسفند کباب شده را دید[[119]](#footnote-119). این چنین در الترغیب (153/5) آمده.

و ترمذی -که آن را صحیح دانسته- از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص شب‏های متوالی و پی در پی را در حالی سپری می‏نمود که خانواده‏اش گرسنه بودند، و طعام شب را نمی‏یافتند، و اکثر نان‌شان جو بود[[120]](#footnote-120). و همچنین نزد وی و بخاری از ابوهریره س روایت است که: وی از نزد قومی گذشت، که در پیش روی‌شان گوسفند کباب شده‏ای قرار داشت، آنها از ابوهریره دعوت نمودند، ولی او از خوردن آن ابا ورزید و گفت: رسول خدا ص از دنیا رفت، و از نان جو سیر نشد[[121]](#footnote-121). این چنین در الترغیب (151 148/5) آمده است.

و احمد از انس س روایت نموده، که گفت: فاطمه ل تکه‏ای نان جو را به رسول خدا ص داد، پیامبر ص به او گفت: «این اولین طعامی است که پدرت در ظرف سه روز خورده است»[[122]](#footnote-122). این را طبرانی روایت نموده، و افزوده است: رسول خدا ص گفت: «این چیست؟» فاطمه پاسخ داد: قرص نانی است که پختم و دلم تا این که این تکه را برایت نیاوردم، راحت نگرفت. رسول خدا ص فرمود:... و آن را متذکر گردیده. هیثمی (312/10) - بعد از این که این را از احمد و طبرانی ذکر نموده - می‏گوید: رجال آنها ثقه‏اند. و نزد ابن ماجه این حدیث به اسناد حسن آمده. و بیهقی به اسناد صحیح از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: برای رسول خدا ص طعام گرمی آورده شد، و او خورد. هنگامی که فارغ گردید فرمود: «الحمدللَّه، در شکمم طعام گرم از فلان و فلان وقت تا حال داخل نشده بود»[[123]](#footnote-123). این چنین در الترغیب (149/5) آمده است.

و بخاری از سهل بن سعد س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص نان سفید خالص بدون سبوس را از وقتی که خداوند وی را مبعوث نمود، تا وقتی که دوباره روحش را قبض کرد، ندیده گفته شد: آیا در زمان رسول خدا ص الک داشتید؟ پاسخ داد: رسول خدا ص الک را از وقتی که خدا مبعوثش نمود، تا وقتی که دوباره قبضش کرد، ندید. گفته شد: شما جو را الک ناشده چگونه می‏خوردید؟ گفت: ما آن را آرد می‌کردیم، و بعد از آن فوت می‏نمودیم، آنچه می‏پرید، می‏پرید، و آنچه را باقی می‏ماند، آن را تر می‏نمودیم. این چنین در الترغیب[[124]](#footnote-124) (153/5) آمده. و طبرانی به اسناد حسن از عائشه ل روایت نموده، که گفت: بر سفره رسول خدا ص کم و زیادی از نان جو باقی نمی‏ماند. و در روایتی نزد وی آمده: هرگز سفره رسول خدا ص را از نزدش برنداشتیم که در آن زیادتی از طعام باقی باشد[[125]](#footnote-125). این چنین در الترغیب (151/5) آمده. هیثمی (313/10) می‏گوید: بزار بعضی این را روایت نموده است.

رسول خدا ص و اصحاب، و گذاشتن سنگ بر شکم‏هایشان در اثر گرسنگی

ترمذی از ابوطلحه س روایت نموده، که گفت: از گرسنگی به رسول خدا ص شکایت بردیم، و لباس‌های مان را از یک یک سنگ که بر شکم‏های مان گذارده بودیم برداشتیم، آنگاه رسول خدا ص (لباسش را از) دوسنگ برداشت (که بر شکم بسته بود)[[126]](#footnote-126). این چنین در الترغیب (156/5) آمده. و ابن ابی الدنیا از ابن بجیر س - که از اصحاب رسول خدا ص بود - روایت نموده، که گفت: روزی برای رسول خدا ص گرسنگی پیش آمد، به طرف سنگی روی‌آورد و آن را بر شکم خود نهاده بعد از آن گفت: «آگاه باشید، بسا نفس سیر و آسوده در دنیا روز قیامت گرسنه و برهنه است. آگاه باشید، بسا عزّت کننده نفسش ذلیل کننده آن است. آگاه باشید، بسا ذلیل کننده نفسش عزّت کننده آن است»[[127]](#footnote-127). این چنین در الترغیب (422/3) آمده. و این همچنان خطیب و ابن منده چنانکه، در الاصابه (486/2) آمده، روایت نموده‏اند.

قول عائشه ل درباره سیری

بخاری در کتاب الضعفاء و ابن ابی الدنیا در کتاب الجوع - «گرسنگی» - از عائشه ل روایت نموده‏اند که گفت: اولین آفتی که در این امت پس از نبی‌اش پیش آمده سیری است، چون وقتی که شکم‏های قوم سیر شد، بدن‌ها‌شان چاق شد، و قلب‏هایشان ضعیف گردید، و شهوت‏هایشان طغیان نمود[[128]](#footnote-128). این چنین در الترغیب (420/3) آمده است.

گرسنگی رسول خدا ص، اهل بیتش ابوبکر و عمر ش

گرسنگی رسول خدا ص، ابوبکر و عمر و حکایت آنان با ابوایوب ش

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که گفت: ابوبکر س در شدّت گرمای ظهر به مسجد آمد، این را عمر س شنید و پرسید: ای ابوبکر، تو را در این ساعت چه چیز بیرون نموده است؟ گفت: مرا فقط شدّت گرسنگی که احساس می‏کنم، بیرون ساخته است. عمر گفت: و مرا - به خدا سوگند - غیر آن بیرون نساخته است. در حالی که آن دو در این حالت قرار داشتند، رسول خدا ص نزد آنها خارج گردیده فرمود: «شما دو را در این ساعت چه چیز بیرون نموده است؟» گفتند: به خدا سوگند، ما را فقط همان شدّت گرسنگی که در شکم‏های مان احساس می‏کنیم، بیرون ساخته است. رسول خدا ص فرمود: «و مرا -سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست- غیر آن بیرون نساخته است! پس برخیزید»، آنگاه حرکت نمودند، و به دروازه منزل ابوایوب انصاری س آمدند، و ابوایوب طعام یا شیری را که داشت، برای رسول خدا ص نگاه می‏داشت، و رسول خدا ص در همان روز ناوقت نمود، و به وقت خود نیامد، بنابراین ابوایوب آن را به اهل خود داد، و خود برای کار به نخلستانش رفت.

هنگامی که آنها به دروازه رسیدند، همسر ابوایوب بیرون آمده گفت: مرحبا به نبی خدا و همراهانش. رسول خدا ص به وی گفت: «ابوایوب کجاست؟» ابوایوب - در حالی که در نخلستان خود مشغول کار بود - صدای رسول خدا ص را شنید، و به عجله و شتاب آمده گفت: مرحبا به نبی خدا و همراهانش. ای نبی خدا، حالا وقتی که در آن می‏آمدی نیست؟ رسول خدا ص فرمود: «راست گفتی». (راوی) می‏گوید: ابوایوب رفت، و شاخه‏ای از خرما را قطع نمود، که در آن خرمای خشک، خرمای تازه و نارسیده وجود داشت. ورسول خدا ص فرمود: «من این را نمی‏خواستم، چرا خرماهای خشک شده آن را برای ما نچیدی؟» گفت: ای رسول خدا، خواستم از خرمای خشک شده آن، خرمای نورسیده و نارسیده آن بخوری، و همراه این حتماً برایت ذبح می‏کنم. پیامبر ص فرمود: «اگر ذبح نمودی، گوسفند شیری را ذبح نکن». بنابراین وی بزغاله ماده و یا بزغاله نری راگرفته ذبح نمود، و به همسرش گفت: برای ما نان و خمیر کن، و تو خودت به نان کردن داناتری. آنگاه ابوایوب نصف بزغاله را گرفته، پخت، و نصف دیگرش را کباب نمود. وقتی که طعام آماده شد، و پیش روی رسول خدا ص و اصحابش گذاشته شد، رسول خدا ص از همان بزغاله مقداری گرفته و آن را روی تکه‏ای نان گذاشته گفت: «ای ابوایوب: این را به فاطمه برسان، چون این چندین روز است که وی مثل این را نخورده است». و ابوایوب نزد فاطمه رفت. هنگامی که خوردند و سیر شدند، رسول خدا ص فرمود: «نان، گوشت، خرمای خشک شده، خرمای نارسیده و نو رسید -و چشم‌هایش اشک زد-، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این همان نعیمی است که از آن در روز قیامت پرسیده می‏شوید».

این عمل بر اصحاب وی گران تمام شد، در حال فرمود: «هنگامی مثل این را یافتید، وقتی که دست‏های خود را پیش می‏آورید، بگویید: بسم الله "به نام خدا"، وقتی که سیر شدید بگویید: «الحمد لله الذي هو اشبعنا وانعم علينا فافضل»؛" «ستایش خدایی راست که او ما را سیر نمود، و بر ما نعمت فرمود، و آن را بهتر گردانید»"، چون این (دعا) برای این (نوع طعام) کافی است». هنگامی که برخاست به ابوایوب گفت: «فردا نزد ما بیا»، و هر کسی که کار پسندیده‏ای را برایش انجام می‏داد، دوست می‏داشت که وی را پاداش دهد، (راوی) می‏گوید: ابوایوب آن را نشنید، عمر س گفت: رسول خدا ص تو را دستور می‏دهد تا فردا نزدش بیایی. موصوف فردا نزد رسول خدا ص آمد، و او کنیز خود را به او داده گفت: «ای ایوب با وی رفتار خوب نما چون ما تا وقتی که نزد ما بود جز خیر ندیده‏ایم» وقتی که ابو ایوب او را نزد رسول خدا ص آورد، گفت: برای سفارش رسول خدا ص وجه بهتری جز این که او را آزاد کنم نمی‏یابم، و آزادش نمود[[129]](#footnote-129). این چنین در الترغیب (431/3) آمده است.

و این را بزار، ابویعلی، عقیلی، ابن مردویه، بیهقی در الدلائل و سعید بن منصور از ابن عباس ب روایت نموده‏اند، که وی از عمربن الخطاب س شنید که می‏گفت: رسول خدا ص در چاشتگاه بیرون آمد، و ابوبکر س را در مسجد یافت و فرمود: «چه چیز تو را در این ساعت بیرون نموده است؟» پاسخ داد: ای رسول خدا! مرا همان چیزی بیرون نموده است که تو را بیرون کرده است. (در این وقت) عمربن الخطاب آمد، رسول خدا ص پرسید: «ای ابن خطاب تو را چه بیرون نموده است؟» گفت: همان چیزی که شما دو تن را بیرون نموده، مرا نیز بیرون کرده است. آنگاه عمر نشست، و رسول خدا ص خود را به طرف آن دو گردانیده برای‌شان صحبت کرد و فرمود: «آیا شما دو تن توانایی آن را دارید که به نخلستان رفته، در آنجا از طعام و نوشیدنی و سایه استفاده نمایید؟» و افزود: «همراه ما به منزل ابوالهیثم بن تیهان انصاری بروید»[[130]](#footnote-130)... و حدیث را به طول آن، چنان که در کنزالعمال (40/4) آمده، متذکر گردیده است. و این را مسلم به اختصار روایت نموده، و از آن مرد انصاری نام نبرده است، و این چنین این را مالک به شکل (بلغنی)[[131]](#footnote-131) «برایم رسید» به اختصار روایت نموده. حافظ منذری (167/5) می‏گوید: ظاهر این است که این قصّه یکبار با ابوالهیثم، و بار دیگر با ابوایوب اتفاق افتاده است.

گرسنگی علی و فاطمه ب

طبرانی -به اسناد حسن- از فاطمه ل روایت نموده که رسول خدا ص روزی نزدش آمده پرسید: «پسرانم کجایند؟» - حسن و حسین - فاطمه پاسخ داد: درحالی صبح نمودیم که هیچ چیزی که چشنده‏ای آن را بچشد در خانه ما نبود، علی گفت: من آنها را با خود می‏برم، چون می‏ترسم که آنها نزد تو گریه کنند، و نزدت چیزی نیست، و نزد فلان یهودی رفت. رسول خدا ص به‌سوی وی به راه افتاد، و آن دو تن را در حوضی[[132]](#footnote-132) دریافت که بازی می‏کردند، و در پیش روی‌شان باقیمانده‏ای از خرما قرار داشت. رسول خدا ص گفت: «ای علی! آیا پسرانم را قبل از این که گرمی شدید شود برنمی‏گردانی؟» علی س پاسخ داد: ما در حالی صبح نمودیم که در خانه چیزی نبود، ای رسول خدا! اگر بنشینی تا برای فاطمه از باقی مانده خرما جمع کنم، بهتر می‏شود. آنگاه رسول خدا ص نشست، و او برای فاطمه از باقی مانده خرما جمع نمود، سپس آن را در پارچه‏ای قرار داد و برگشت، و رسول خدا ص یکی از آنها را حمل نمود، و علی دیگرشان را و آن دو را برگرداندند[[133]](#footnote-133). این چنین در الترغیب (171/5) آمده. و هیثمی (316/10) می‏گوید: اسناد آن حسن است.

و هناد از عطا س روایت نموده، که گفت: به من خبر داده شد که علی س گفت: روزهای چندی چنان درنگ نمودیم که نه نزد ما چیزی بود و نه نزد پیامبر ص، بیرون گردیدم و به دیناری برخوردم که در راه افتاده بود، اندکی مکث کردم و با خود در گرفتن یا ترک آن مشورت می‏کردم، بعد آن را به خاطر مشکل و سختی که داشتیم، گرفتم. و آن را برای تجار بردم و با آن آرد خریدم، و آن آرد را برای فاطمه آورده گفتم: خمیر کن و نان بپز. وی به خمیر کردن شروع نمود - و موی پیشانی اش از شدّت سختی که به وی رسیده بود به لب کاسه می‏زد - و بعد از آن نان پخت. من نزد رسول خدا ص آمده او را خبر دادم. آن حضرت ص فرمود: «آن را بخورید، چون آن رزقی است که خداوند ﻷ به شما داده است»[[134]](#footnote-134). این را عدنی از محمّد بن کعب قرظی به شکل طولانی روایت نموده است. این چنین در الکنز (328/7) آمده. و این را ابوداود (240/1) هم از سهل بن سعد س به شکل طولانی روایت کرده[[135]](#footnote-135).

و احمد از محمّد بن کعب قرظی روایت نموده که علی س فرمود: من خود را با رسول خدا ص در حالی دریافتم که از گرسنگی بر شکمم سنگ می‏بستم، و زکات مالم به چهل هزار دینار می‏رسید - و در روایتی آمده: و زکاتم امروز چهل هزار است[[136]](#footnote-136)-، رجال هردو روایت صحیح‌اند، غیر از شریک بن عبدالله نخعی، که حسن الحدیث می‏باشد، ولیکن درباره شنیدن محمّد بن کعب از علی س اختلاف شده است. این چنین در مجمع الزوائد هیثمی (123/9) آمده است.

رسول خدا ص و دستور دادن به ام سلیم تا بر گرسنگی صبر نماید

طبرانی از ام سلیم ل روایت نموده که رسول خدا ص به او گفت: «صبر کن -به خدا سوگند- در آل محمّد از ابتدای هفت (روز) چیزی نیست، و در زیر دیگی از آنها از ابتدای سه (روز) آتش افروخته نشده است. به خدا سوگند، اگر از خداوند بخواهم که همه کوه‏های تهامه را طلا بگرداند این کار را حتماً می‏کند»[[137]](#footnote-137). این چنین در الکنز (42/4) آمده.

گرسنگی سعدبن ابی وقاص س

(حکایت سعد در این باب، و ذکر این که او نخستین کسی از عرب بوده که در راه خدا تیر انداخته است)

ابونعیم در الحلیه (93/1) از سعد س روایت نموده، که گفت: ما قومی بودیم، که در مکه به ما همراه با رسول خدا ص شدّت و سختی زندگی می‏رسید، وقتی که آزمایش و سختی به سراغمان آمد، خود را با آن آشنا ساختیم و با مداومت بر آن، به آن عادت نموده صبر پیشه کردیم. و من خود را با رسول خدا ص در مکه در حالی یافتم که در وقت شب برای بول نمودن بیرون گردیدم، و صدای ترک ترک چیزی را در زیر ادرار خود شنیدم، متوجه شدم که قطعه‏ای از پوست شتر است، آن را برداشتم و شستم، بعد از آن، آن را سوزانیدم، و در میان دو سنگ قرار دادم (و آرد نمودم)، سپس آن را همانطور خشک به دهان انداخته فرو بردم، و بر آن آب نوشیدم، و سه روز را با همان خوردن سپری کردم.

شیخین (بخاری و مسلم) از سعدبن ابی وقاص س روایت نموده‏اند که گفت: من نخستین کسی از عرب هستم که در راه خدا تیری انداخته‏ام. و ما با رسول خدا ص غزا می‏نمودیم، و جز برگ درخت حبله و این سمر[[138]](#footnote-138) طعام دیگری نداشتیم، حتی فردی از ما چون گوسفند (پشکل) به طرف بیرون می‏نشست، که اجزای آن به هم خلط نمی‏شد[[139]](#footnote-139). این چنین در الترغیب (179/5) آمده. و ابونعیم آن را در الحلیه (18/1)، و ابن سعد (99/3) مانند آن را، روایت نموده‏اند.

گرسنگی مقداد بن اسود و دو تن از همراهانش ش

ابو نعیم در الحلیه (173/1) از مقداد بن اسود س روایت نموده، که گفت: من و دو تن از همراهانم، که نزدیک بود، شنوایی و بینایی مان از شدّت سختی و رنجی که برای‌مان رسیده بود از بین برود، آمدیم و خود را بر اصحاب رسول خدا ص عرضه می‏کردیم، ولی هیچ یکی ما را قبول نمی‏کرد، تا این که رسول خدا ص ما را به اقامتگاه خود برد -آل محمّد ص در آن وقت سه رأس بز داشتند که آنها را می‏دوشیدند-. و رسول خدا ص شیر را در میان ما تقسیم می‏نمود، و ما سهم رسول خدا ص را می‏برداشتیم. وی می‏آمد و سلامی می‏داد که بیدار را می‏شنوانید، و خواب رفته را بیدار نمی‏کرد. شیطان به من گفت: اگر این جرعه را (که حق پیامبر ص است) بنوشی (بهتر خواهد شد) چون پیامبر خدا ص نزد انصار می‏رود و آنها به او هدیه می‏دهند، شیطان تا وقتی برمن وسوسه نمود که آن را نوشیدم. و هنگامی که آن را نوشیدم پیشمانم گردانیده گفت: چه کردی؟ محمّد ص می‏آید و سهم نوشیدنی خود را نمی‏یابد، و بر تو دعا می‏کند و هلاک می‏شوی. آن دو همراهم سهم خود را نوشیدند و به خواب رفتند، و مرا خواب نبرد، و بر من عبایی از خودم بود که وقتی آن را بر سرم می‏گذاشتم قدم‏هایم از آن آشکار می‏شد، و وقتی که بر قدم هایم می‏گذاشتم سرم برهنه می‏شد. رسول خدا ص تشریف آورد، و آنقدر که خدا خواسته بودنماز بخواند، نماز خواند، بعد از آن به طرف نوشیدنی خود نگاه کرد، و در آن چیزی را ندید، آنگاه دست خود را بلند نمود. (با خود) گفتم: اکنون بر من دعا می‏کند و هلاک می‏شوم. رسول خدا ص فرمود: «بار خدایا، آن کس را که به من طعام داده طعام بده، و آن کس را که به من نوشانیده بنوشان». آنگاه من کارد و عبا را گرفته، به طرف بزها رفتم، آنها را می‏دیدم که کدام‌شان چاق است، تا همان را برای رسول خدا ص ذبح کنم. ناگاه (دیدم) که پستان‏های همه‌شان پر از شیر است، کاسه‏ای را از آل محمّد ص گرفتم، که می‏خواستند در آن بدوشند، و در آن دوشیدم تا این که لبریز شد. بعد از آن نزد رسول خدا ص آمدم، و او نوشید، بعد برای من داد و نوشیدم، باز آن را به وی دادم و نوشید، باز به من داد و نوشیدم، بعد از آن خندیدم طوری که به زمین افتادم رسول خدا ص به من گفت: «این یکی از کارهای ناپسندیده‏ات است ای مقداد»، من شروع به بیان آنچه نمودم که برایش انجام داده بودم. رسول خدا فرمود: «این به جز رحمتی از خداوند ﻷ چیزی دیگری نبوده، اگر دو همراهت را بیدار می‏کردی، و از این می‏نوشیدند بهتر می‏شد». گفتم: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، این که تو آن را نوشیدی، و من باقی مانده را نوشیدم، دیگر باکی ندارم که کی را از مردم گذاشته‏ام[[140]](#footnote-140). وی همچنان از طریق طارق از مقداد س روایت نموده، که گفت: وقتی که به مدینه وارد شدیم، ما را رسول خدا ص ده ده تن -یعنی در هر خانه-تقسیم نمود می‏گوید: من در همان ده تنی بودم که رسول خدا ص در میان آنها قرار داشت. می‏افزاید: ما جز گوسفندی که شیر آن را تقسیم می‏کردیم دیگر چیزی نداشتیم. این چنین در الحلیه (174/1) آمده.

گرسنگی ابوهریره س

(ابوهریره و بستن سنگ بر شکمش از گرسنگی)

احمد از مجاهد روایت نموده: که ابوهریره س می‏گفت: به خدا سوگند، من بر جگرم -(شکمم)- از شدّت گرسنگی بر زمین تکیه می‏کردم، و سنگ را از گرسنگی بر شکمم می‏بستم. و روزی در راه آنها که از آن بیرون می‏رفتند، نشستم، ابوبکر گذشت و او را از آیه‏ای از کتاب خداوند ﻷ پرسیدم، او را فقط به خاطر این پرسیدم که مرا با خود ببرد ولی این طور نکرد، بعد عمر گذشت، و او را از آیه‏ای ازکتاب خداوند ﻷ پرسیدم، او را فقط به خاطر این پرسیدم که مرا با خود ببرد، ولی این کار را نکرد، آنگاه ابوالقاسم ص عبور نمود، و آنچه را در روی و نفسم بود دانست و گفت: «ابوهریره»، به او گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «(به من) به من بپیوند»، من اجازه خواستم، و به من اجازه داد، و شیری را در یک کاسه یافتم. رسول خدا ص فرمود: «این شیر را از کجا آوردید؟» گفتند: فلان -یا آل فلان- آن را به ما اهدا نموده است. گفت: «اباهر»، گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «نزد اهل صفحه برو، و آنها را نزدم فراخوان»، می‏گوید: - و اهل صفحه مهمانان اسلام بودند، نه به اهلی پناه برده بودند و نه به مالی، وقتی که هدیه‏ای برای رسول خدا می‏رسید، خود از آن استفاده می‏کرد، و برای آنها نیز از آن می‏فرستاد، و وقتی که برایش صدقه می‏آمد، بدون این که خود از آن استفاده کند، برای آنها می‏فرستاد -. ابوهریره می‏گوید: این حرف مرا خفه ساخت، و می‏خواستم از آن شیر چیزی بنوشم تا توسط آن بقیه روز و شبم را با توانایی سپری نمایم. و (باخود) گفتم: من فرستاده (رسول خدا) هستم، وقتی که قوم بیاید، این من هستم که به آنها می‏دهم، و گفتم: از این شیر چیزی برایم نمی‏ماند! ولی از طاعت خدا و رسولش گزیری نبود. رفتم و آنها را فراخواندم، آمدند و اجازه خواستند، و به آنها اجازه داد، و جاهای خویش را در خانه گرفتند. بعد از آن رسول خدا ص گفت: «اباهر»، بگیر و به آنها بده»، من کاسه را گرفتم، و شروع به دادن آن برای آنها نمودم، آنگاه هر شخص کاسه را می‏گرفت و می‏نوشید، تا این که سیر می‏شد و باز کاسه را مسترد می‏نمود، تا این که به آخرین فرد آنها رسیدم، و (کاسه را) به رسول خدا ص دادم، وی کاسه را گرفت و آن را در دست خود گذاشت و در آن چیزی زیادتی باقی مانده بود، بعد سر خود را بلند نمود، و به من نگریسته تبسّمی نموده گفت: «اباهر» گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «من و تو باقی ماندیم». گفتم: راست گفتی ای رسول خدا، گفت: «بنشین و بنوش»، می‏گوید: نشستم و نوشیدم، بعد به من گفت: «بنوش»، و نوشیدم و پیاپی به من می‏گفت: «بنوش»، و می‏نوشیدم، تا این‏گفتم: نه، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، جای رفتن برای آن در خود نمی‏یابم!! گفت: «کاسه را برای من بده»، من کاسه را به او دادم، و او از باقی مانده نوشید[[141]](#footnote-141). این را همچنین بخاری و ترمذی روایت نموده‏اند، و ترمذی گفته: صحیح است. این چنین در البدایه (101/6) آمده. و حاکم آن را روایت نموده می‏گوید: به شرط بخاری و مسلم صحیح است.

شدّت گرسنگی که دامنگیر ابوهریره شد

ابن حبان در صحیح خود از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: سه روز بر من گذشت که در آن چیزی نخوردم، به قصد صفه آمدم، ولی می‏افتادم. بچه‏ها (با دیدن این حالت) می‏گفتند: ابوهریره دیوانه شده است. می‏گوید: شروع به صدا کردن آنها نموده می‏گفتم: بلکه شما دیوانگان هستید، تا این که به صفه رسیدیم. تصادفاً با رسول خدا ص سر خوردم که دو کاسه نان‏تر شده[[142]](#footnote-142) برایش آورده شده بود. او اهل صفه را بر آن فراخواند، و آنها از آن می‏خوردند، من سر خود را بلند می‏کردم تا مرا صدا کند، تا این که قوم برخاست، و در کاسه جز چیز اندکی در نواحی آن باقی نماند. رسول خدا ص آن را جمع نمود، و یک لقمه جور شد، آن را بر انگشتان خود گذاشته فرمود: «بخور، به نام خدا»، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من تا آن وقت از آن خوردم که سیر شدم[[143]](#footnote-143). این چنین در الترغیب (176/5) آمده.

بخاری و ترمذی از ابن سیرین روایت نموده‏اند که گفت: ما نزد ابوهریره س بودیم، و بر تن وی دو لباس کتانی سرخ رنگ قرار داشت. وی بینی خود را با یکی از آنها پاک نموده گفت: به، به!! ابوهریره بینی خود را با کتان پاک می‏کند، من خود را در حالی یافتم که در میان منبر رسول خدا ص و حجره عائشه ل بیهوش می‏افتادم کسی می‏آمد، و پای خود را بر گردنم می‏گذاشت[[144]](#footnote-144)، و گمان می‏کرد که برایم دیوانگی پیش آمده است ولی آن حالت فقط بر اثر گرسنگی بود[[145]](#footnote-145). این چنین در الترغیب (397/3) آمده. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (378/1) و عبدالرزاق مانند آن، روایت نموده‏اند، و ابن سعد (53/4) مانند این را روایت نموده، و افزوده است: من خود را در حالی یافتم که برای این عفان و دختر غزوان به طعام شکمم و پاپوش پایم اجیر بودم، وقتی که سوار می‏شدند جلوکش‌شان می‏نمودم، و وقتی که پایین می‏آمدند خدمت‌شان را می‏کردم. روزی دختر غزوان به من گفت: حتماً آن را پا برهنه آب دادن می‏بری، و ایستاده سوار می‏شوی. ابوهریره می‏گوید: بعد از آن خداوند او را به نکاح من در آورد، و به او گفتم: حتماً آن را پا برهنه آب دادن می‏بری، و ایستاده سوار می‏شوی. و در روایت دیگری از ابن سعد قبل از ایناز سلیم بن حیان آمده که گفت: از پدرم شنیدم که می‏گفت: از ابوهریره س شنیدم که می‏گوید: یتیم بزرگ شدم، مسکین هجرت نمودم و برای بسره بنت غزوان به طعام شکمم و کفش پایم اجیر بودم، وقتی که پایین می‏آمدند خدمت می‏کردم، و وقتی که سوار می‏شدند، جلوکش می‏نمودم، بعد خداوند او را به نکاح من درآورد، بنابراین ستایش خدایی راست که دین را شالوده و اساس گردانید، و ابوهریره را امام[[146]](#footnote-146).

احمد -که راویانش راویان صحیح‌اند- از عبدالله بن شقیق روایت نموده، که گفت: یکسال با ابوهریره س در مدینه اقامت نمودم. روزی -در حالی که در حجره عائشه ل قرار داشتیم- به من گفت: ما خود را در حالی یافتیم که جز چادرهای خشن دیگر لباسی نداشتیم، و روزهایی بر یکی از ما می‏آمد که در آن طعامی نمی‏یافت تا پشت خود را به آن استوار نگه دارد، حتی که یکی از ما سنگ را می‏گرفت، و آن را بر شکم خود می‏بست، و بعد آن را با لباس خود می‏بست تا پشتش را استوار نگه دارد[[147]](#footnote-147). این چنین در الترغیب (177/5) آمده. و هیثمی (321/10) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‏اند، و نزد احمد همچنین از وی روایت است که گفت: طعام ما با نبی خدا ص خرما و آب بود و بس. به خدا سوگند، ما این گندم شما را نمی‏دیدیم، و نه هم می‏دانستیم که این چیست؟ و لباس مان با رسول خدا ص فقط چادرهای اعراب بود. هیثمی (321/10) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و بزار این را به اختصار روایت نموده است.

گرسنگی اسماء دختر ابوبکر صدیق ب

طبرانی از اسماء بنت ابی بکر ب روایت نموده، که گفت: یک بار در زمینی بودم که رسول خدا ص آن را در زمین بنی نضیر به ابوسلمه و زبیر داده بود، و زبیر با رسول خدا ص خارج شده بود. و ما همسایه‏ای یهودی داشتیم، او گوسفندی را ذبح نمود و پخته شد، و من بوی آن را استشمام نمودم، آنگاه در من چیزی داخل گردید که آنچنان چیزی هرگز بر من داخل نشده بود، و من به دخترم خدیجه حامله بودم، و نمی‏توانستم صبر کنم. روان شدم و نزد زن یهودی رفتم، و از وی آتش خواستم تا باشد به من طعام بدهد، و به آتش ضرورتی نداشتم. هنگامی که بوی را استشمام نمودم، و آن را دیدم حرصم افزون گردید، و آتش را خاموش نمودم، باز برای بار دوم به طلب آتش آمدم، و باز برای سومین بار، بعد از آن نشستم و گریه کردم، و به خداوند دعا نمودم. آنگاه شوهر آن زن یهودی آمد و گفت: آیا کسی نزد شما داخل شده بود؟ زنش پاسخ داد: آن عربی برای آتش‏گیری (داخل شده) بود. گفت: یا من از این ابداً نمی‏خورم یا این که از این برای وی می‏فرستی. بعد یک کاسه او برایم ارسال نمود، و هیچ چیزی خوشایندتر از آن خوردنی، برایم در روی زمین نبود[[148]](#footnote-148). این چنین در الاصابه (284/4) آمده. و هیثمی (166/8) می‏گوید: در این روایت ابن لهیعه آمده، که حدیث وی حسن می‏باشد، و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند.

گرسنگی عامه اصحاب رسول خدا ش

(صحابه کرام و گرسنگی و سرمای شب خندق)

ابونعیم از ابوجهاد س -وی از جمله اصحاب رسول خدا ص بود- روایت نموده، که پسرش به وی گفت: ای پدرم، رسول خدا ص را دیدید، و او را همراهی کردید!! به خدا سوگند، اگر من وی را می‏دیدم این طور و آن طور نمی‏نمودم. پدرش به وی گفت: از خدا بترس، و مستقیم باش، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، ما خود را در شب خندق با وی در حالی یافتیم که می‏گفت: «کی می‌رود و خبر آنها را برای ما می‏آورد، خداوند او را در روز قیامت رفیق من بگرداند؟» ولی هیچ یک از مردم از شدّت گرسنگی و سرمایی که دچارشان شده بود برنخاست، تا این که در بار سوم صدا زد: ای حذیفه[[149]](#footnote-149). این را دولابی از این طریق روایت نموده است. این چنین در الاصابه (35/4) آمده. و حدیث حذیفه س در تحمل سرما، به طول آن به معنای این خواهد آمد.

و بزار - به اسناد جید - از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص آثار گرسنگی را در روهای اصحاب خود مشاهده نمودو گفت: «بشارت باد! به شما. بر شما زمانی خواهد آمد، که برای یکی شما چاشت هم یک کاسه نان‏تر شده بیاید، و شب نیز به مانند آن برایش بیاید». گفتند: ای رسول خدا ص ما در آن روز خوب و بهتر می‏باشیم. فرمود: «بلکه شما امروز از آن روز بهتر هستید»[[150]](#footnote-150). این چنین در الترغیب (422/3) آمده.

و ابن ابی الدنیا - به اسناد جید - از محمّد بن سیرین س روایت نموده، که گفت: بر مردی از اصحاب رسول خدا ص سه روز می‏گذشت ولی چیزی نمی‏یافت که بخورد، و پوست را می‏گرفت، و آن را کباب کرده می‏خورد، و اگر چیزی نمی‏یافت، سنگی را گرفته و کمرش را با آن می‏بست[[151]](#footnote-151). این چنین در الترغیب (179/5) آمده.

افتادن برخی از صحابه در قیام نماز از فرط گرسنگی و ناتوانی

ترمذی -که آن را صحیح دانسته- و ابن حبان در صحیح خود از فضاله بن عبید س روایت نموده‏اند: هنگامی که رسول خدا ص برای مردم نماز می‏خواند، بعضی مردانی که در نماز ایستاده بودند از فرط گرسنگی و ناتوانی می‏افتادند -اینها اصحاب صفّه بودند- به حدّی که اعراب[[152]](#footnote-152) می‏گفتند: اینان دیوانگانند. وقتی که رسول خدا ص نماز را می‏خواند، به‌سوی آنها برگشته می‏گفت: «اگر بدانید که نزد خداوند برای‌تان چیست، حتماً دوست خواهید داشت، که فقر و حاجتمندی‌تان افزون گردد»[[153]](#footnote-153). این چنین در الترغیب (176/5) آمده. و این را ابونعیم در الحلیه (339/1) به اختصار روایت نموده است.

اصحاب و خوردن برگ در راه خدا أ و بعضی حکایت‏هایشان در تحمل گرسنگی

طبرانی از انس س روایت نموده، که گفت: هفت تن از اصحاب رسول خدا ص یک خرما را مکیدند، و برگ‌های افتاده را می‏خوردند تا جایی که گوشه‏های دهان‌شان زخمی شد[[154]](#footnote-154). هیثمی (322/10) می‏گوید: در این خلید بن دعلج آمده و او ضعیف می‏باشد.

و ابن ماجه -به اسناد صحیح- از ابوهریره س روایت نموده: آنها که هفت تن بودند دچار گرسنگی شدند. می‏گوید: آنگاه رسول خدا ص هفت خرما به من داد، برای هر انسان یک خرما[[155]](#footnote-155). این چنین در الترغیب (178/1) آمده.

و نزد ابن سعد (329/4) از ابوهریره س روایت است که گفت: روزی از خانه‏ام به طرف مسجد رفتم، و فقط گرسنگی مرا بیرون ساخته بود، و تنی چند از اصحاب رسول خدا ص را یافتم، آنها گفتند: ای ابوهریره در این ساعت چه چیز تو را بیرون ساخته است؟ گفتم: گرسنگی. گفتند: به خدا سوگند، ما را نیز همین طور. آنگاه برخاستیم و نزد رسول خدا ص رفتیم. گفت: «در این ساعت چه شما را آورده است؟» گفتیم: ای رسول خدا ص، ما را گرسنگی آورده است!! می‏گوید: رسول خدا ص طبقی را که در آن خرما بود، خواست، و برای هر یکی از ما دو خرما داد و فرمود: «این دو خرما را بخورید و بر آنها آب بنوشید، این دو خرما امروز برای‌تان کفایت می‏کند». ابوهریره می‏گوید: من یک خرما را خوردم و دیگر آن را در جای بستن شلوارم گذاشتم. رسول خدا ص: گفت «ابوهریره، چرا این خرما را برداشتی؟» پاسخ دادم: آن را برای مادرم برداشتم. گفت: «آن را بخور، ما به او دو خرما خواهیم داد»، و به او -(مادرم)- دو خرما داد[[156]](#footnote-156).

و بخاری از انس س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص به‌سوی خندق خارج گردید، و متوجه شد که مهاجرین و انصار در یک صبحگاه سرد مشغول حفر (خندق)‌اند، و برده‌هایی هم برای خود نداشتند که این کار را برای آنها انجام دهند، هنگامی که پیامبر خدا ص خستگی و گرسنگی مستولی بر آنها را مشاهده نمود چنین فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اللهم ان العيش عيش الاخره |  | فاغفر الانصار والـمهاجره |

«بار خدایا، زندگی، زندگی آخرت است، پس تو انصار و مهاجرین را مغفرت نما»[[157]](#footnote-157).

آنها در پاسخ به وی گفتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن الذين بايعوا محمداً |  | على الـجهاد ما بقينا ابداً |

«ما کسانی هستیم، که تا زنده و باقی هستیم، با محمّد ص بر جهاد بیعت نموده‏ایم».

و نزد وی همچنین از انس س روایت است که گفت: مهاجرین و انصار خندق را در اطراف مدینه حفر می‏نودند، و خاک را بر پشت‏های خود انتقال داده می‏گفت‏ند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن الذين بايعوا محمداً |  | على الاسلام ما بقينا أبداً |

«ما کسانی هستیم که تا زنده و باقی هستیم، با محمّد ص بر اسلام بیعت نموده‏ایم».

(راوی) می‏گوید: رسول خدا ص در پاسخ به آنها می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اللّهم انّه لا خير الا خير الاخره |  | فبارك فى الانصار والـمهاجر |

«بار خدایا، خیری جز خیر آخرت نیست، پس انصار و مهاجرین را برکت بده».

وی می‏گوید: به پری کف‏های دست برای‌شان جو آورده می‏شد، و برای آنها با روغن (یا چربی) بدبوی (با استفاده از جو نوعی از طعام) مهیا می‏شد، و در پیش قوم گذارده می‏شد، و قوم گرسنه، و این طعام هم در دهان بدمزه بود، و هم دارای بوی بد[[158]](#footnote-158). این چنین در البدایه (95/4) آمده است.

بخاری همچنین از جابر س روایت نموده، که گفت: ما روزی خندق حفر می‏نمودیم، که زمین سختی ظاهر شد، نزد رسول خدا ص آمده گفتند: این زمین سختی است که در خندق ظاهر شده است. فرمود: «من می‏ایم»، بعد در حالی برخاست که شکمش با سنگ بسته شده بود، و سه روز درنگ نموده و در آن چشیدنی را نچشیده بودیم[[159]](#footnote-159). و حدیث را به طول آن متذکر شده. این چنین در البدایه (97/4) آمده. و نزد طبرانی از ابن عباس ب روایت ست که گفت: رسول خدا ص خندق را حفر نمود، و اصحابش در شکم‏های خود از گرسنگی سنگ بسته بودند، و حدیث را متذکر گردیده. این چنین در البدایه (100/4) آمده، و هردو را در «باب تأییدات و مددهای غیبی برای اصحاب» ذکر خواهیم نمود. و حدیث جابر س را ابن ابی شیبه روایت نموده، و در آخر آن گفته: و به من خبر داد، که آنها هشت صد نفر بودند. این چنین در البدایه (98/4) آمده است.

و ابونعیم در الحلیه (179/1) از عبدالله بن عامر بن ربیعه و او از پدرش س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص ما را به سریه فرستاد، و توشه دیگری جز یک کیسه خرما نداشتیم، که مسئوولش آن را در میان ما قبضه قبضه تقسیم نمود، طوری که به یک، یک خرما می‏رسید، (راوی) می‏گوید: یک خرما چه فایده می‏کرد؟ گفت: ای پسرم این طور نگو، بعد از این که ما آن را از دست دادیم، آنگاه بدان محتاج گردیدیم[[160]](#footnote-160). این را همچنین احمد، بزار و طبرانی روایت نموده‏اند، هیثمی (319/10) می‏گوید: در این مسعودی آمد، که مختلط شده، ولی قبل از آن ثقه بود.

ابوعبیده و همراهانش و تحمل گرسنگی در سفر

بیهقی از جابر س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص ما را فرستاد، و ابوعبیده را بر ما امیر مقرر نمود، و هدف ما روبرو شدن با قافله‏ای[[161]](#footnote-161) از قریش بود، و برای‌مان یک کیسه خرما توشه داد که غیر آن برای چیزی نیافت، و ابوعبیده به ما یک یک خرما می‏داد. (راوی) می‏گوید: گفتم: با آن چه کاری می‏کردید؟ گفت: آن را، چنان که طفل می‏مکد، می‏مکیدیم، بعد از آن آب می‏نوشیدیم، و همان روز مان را تا شب کفایت می‏نمود. و با چوب‏های خویش برگ را می‏زدیم، سپس آن را با آب خیس می‏نمودیم و می‏خوردیم... و حدیث را متذکر گردیده. این چنین در البدایه (276/4) آمده. و در باب «تأییدات و مددهای غیبی برای اصحاب» خواهدآمد. و این را مالک، شیخین -(بخاری و مسلم)[[162]](#footnote-162)- و غیر ایشان روایت نموده‏اند، و در روایت آنان آمده: آنها سیصد تن بودند. و این را طبرانی نیز روایت کرده، و در آن آمده: آنها شش صد و ده تن و اندی بودند[[163]](#footnote-163). هیثمی (322/10) می‏گوید: در این زمعه بن صالح آمده و او ضعیف می‏باشد، و نزد مالک آمده، که گفت: گفتم: یک خرما چه می‏کرد؟ گفت: فقدان آن را در وقت تمام شدنش درک نمودیم.

رسول خدا ص و اصحاب، و تحمل گرسنگی در غزوه تهامه

بزار و طبرانی -که رجالش ثقه‏اند- از ابوحبیش غفاری س روایت نموده‏اند که: وی در غزوه تهامه، با رسول خدا ص بود، (وی می‏افزاید) در خیمه‏ای قرار داشتیم که صحابه نزد رسول خدا ص آمده گفتند: ای رسول خدا، گرسنگی ما را رنج می‏دهد، به ما اجازه بده تا شترهای سواری را بخوریم. فرمود: «بلی». این قضیه به عمربن الخطاب س خبر داده شد، موصوف نزد پیامبر خدا ص آمده گفت: ای نبی خدا، چه کردی؟ مردم را دستور دادی تا شترهای سوار را ذبح نمایند، با این حال بر چه سوار می‏شوند؟ پیامبر ص فرمود: «ای ابن خطاب تو چه نظری داری؟» گفت: من بر این نظر هستم که ایشان را امر کنی تا باقیمانده توشه‏های خود را بیاورند، و آن را در کاسه‏ای جمع نمایی، و سپس خداوند را برای ایشان دعا کنی. رسول خدا ص ایشان را امر نمود، و آنها باقیمانده توشه‏های خود را در کاسه‏ای قرار دادند، بعد از آن برای آنها دعا نموده، گفت: «خرجین‏های خود را بیاورید». و هر انسانی از آنها خرجین خود را پرنمود... و حدیث را ذکر نموده، این چنین در هیثمی (303/10) آمده است.

و نزد ابویعلی از عمر بن الخطاب س روایت است که گفت: با رسول الله ص در غزوه‏ای بودیم، گفتیم: ای رسول خدا دشمن فرا رسیده است، آنها سیراند و مردم (ما) گرسنه‏اند، انصار گفتند: آیا شترهای آبکش مان را نکشیم، و آن را برای مردم طعام ندهیم؟ رسول خدا ص فرمود: «هر کسی که نزدش باقیمانده طعام باشد، باید آن را بیاورد». آن گه شروع کردند، مردی یک مشت و یک صاع و زیاد و کم آوردند، و همه آنچه که در لشکر بود بیست و چند صاع[[164]](#footnote-164) گردید. رسول خدا ص در پهلوی آن نشست و به برکت دعا نمود. و پیامبر ص فرمود: «بگیرید و نخورید». آنگاه هر مرد در توشه دان[[165]](#footnote-165) خود، و در جوال خود می‏گرفت، به این صورت خرجین‏های خود را پر کردند حتی که مردی آستین پیراهن خود را می‏بست و آن را پر می‏نمود، و (از گرفتن) فارغ گردیدند، و طعام چنان که بود باقی ماند. بعد از آن رسول خدا ص فرمود: «شهادت می‏دهم که معبوی جز خدا نیست، و من رسول خدا هستم، هر بنده حقجو که این را بیاورد، خداوند او را ازگرمی آتش نگه می‏دارد»[[166]](#footnote-166). هیثمی (304/8) می‏گوید: در این عاصم بن عبیدالله عمری آمده، او را عجلی ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‏اند. و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

حکایت زنی که برخی اصحاب را در روز جمعه طعام می‏داد

بخاری از سهل بن سعد س روایت نموده، که گفت: زنی در ما بود، که در مزرعه خود چغندر می‏کاشت. چون روز جمعه فرا می‏رسید ریشه‏های چغندر را می‏چید و آن را در دیگی می‏انداخت، بعد از آن مشتی از جو را گرفته آرد می‏کرد، و بیخ‏های چغندر مانند استخوان گوشت دار می‏گردید. سهل می‏گوید: ما از نماز جمعه به طرف وی برمی‌گشتیم و به او سلام می‏دادیم، و آن غذا را برای ما پیش می‏نمود، و ما به خاطر همان طعام وی روز جمعه را تمنا می‏نمودیم[[167]](#footnote-167). و در روایتی آمده: در آن نه چرب بود و نه روغن دار و ما به فرارسیدن روز جمعه خوشحال می‏شدیم. این چنین در الترغیب (173/5) آمده.

صحابه و خوردن ملخ، و این که آنها در جاهلیت نان گندم را نخورده بودند

ابن سعد (36/4) از ابن ابی اوفی س روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ص هفت غزا نمودیم، که در آنها ملخ را می‏خوردیم. و این را ابونعیم در الحلیه (242/7) از ابن ابی اوفی س به مانند این روایت نموده است.

و طبرانی -که راویانش راویان صحیح‌اند- از ابوبرزه س روایت نموده، که گفت: غزوه‏ای بودیم، و با گروهی از مشرکین روبرو شدیم، و آنها را از خاکستر گرم‌شان (که در آن نان پخته می‏نمودند) عقب راندیم. به آنجا رسیدیم و شروع به خوردن از آن نمودیم، ما در جاهلیت می‏شنیدیم که هر کسی نان را بخورد چاق می‏شود. هنگامی که آن نان را خوردیم هر یکی از ما به پهلوهای خود نگاه می‏کرد که آیا چاق شده؟![[168]](#footnote-168) این چنین در الترغیب (177/5) آمده. هیثمی (324/10) می‏گوید: و در روایتی آمده: ما در روز خیبر با رسول خدا ص بودیم، و آنها را از نان سفید و پاک (و بی‌سبوس)‌شان عقب راندیم. همه این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند. و نزد ابونعیم در الحلیه (307/6) از ابوهریره س روایت است که گفت: هنگامی که خیبر را فتح نمودیم، از نزد گروهی از یهود عبور نمودیم که در جایی برای خود در خاکستر گرم نان می‏پختند، ما آنها را از آنجا راندیم. بعد از آن (آن نان‏ها را) در میان خود تقسیم نمودیم، و برای من تکه‏ای از آن رسید که قسمتی از آن سوخته بود. می‏گوید: و شنیده بودم، که هر که نان را بخورد چاق می‏شود، بعد من آن را خوردم به پهلوهای خود نگاه کردم که آیا چاق شده‏ام؟!.

تحمل شدّت تشنگى در راه دعوت به‌سوى خدا أ

اصحاب ش و مواجه شدن با شدّت تشنگی در غزوه تبوک

ابن وهب با اسناد به ابن عباس ب روایت نموده که به عمربن الخطاب س گفته شد: از کیفیت ساعت سختی[[169]](#footnote-169) برای ما صحبت کن، عمر گفت: در گرمای شدیدی به‌سوی تبوک بیرون شدیم، و در جایی پیاده شدیم، در آنجا تشنگی به ما دست داد، تا جایی که گمان نمودیم گردن‌هایمان قطع خواهد شد، به حدّی که یکی از ما به جستجو در اقامتگاه خود می‏رفت، و قبل از این که برگردد، گمان می‏نمود گردنش قطع خواهد شد، حتی مردی از ما شتر خود را ذبح می‏نمود، و پا روی آن را می‏فشرد و آب به دست آمده از آن را می‏نوشید، و بعد بقیه آن را بر جگر خود می‏گذاشت. ابوبکر صدّیق س گفت: ای رسول خدا، خداوند در دعا به تو عادت خیر داده است، بنابراین نزد خداوند برای ما دعا کن. رسول خدا ص فرمود: «آیا آن را دوست داری؟» گفت: بلی. می‏گوید: آنگاه دست‏های خود را به‌سوی آسمان بلند نمود، و هنوز آن را برنگردانیده بود، که آسمان با باران اندکی پاسخ داد، و بعد خوب بارید[[170]](#footnote-170). آنها آنچه را با خود داشتند، پر نمودند، بعد از آن رفتیم (تا باران را) ببینیم، دیدیم که از قرارگاه تجاوز نکرده بود. اسناد این جید است، ولی اخراجش نکرده‏اند. این چنین در البدایه (9/5) آمده. و این را ابن جریر از یونس از ابن وهب به اسناد خود، مانند آن، چنان که در تفسیر ابن کثیر (396/2) آمده، روایت نموده است. این را بزار، و طبرانی در الاوسط نیز روایت کرده‏اند. هیثمی (194/6) می‏گوید: رجال بزار ثقه‏اند.

حارث، عکرمه، عیاش و تحمل تشنگی در روز یرموک

ابونعیم و ابن عساکر از حبیب بن ابی ثابت س روایت نموده‏اند که: حارث بن هشام، عکرمه بن ابی جهل و عیاش بن ابی ربیعه ش در روز یرموک مجروح گردیدند، طوری که جای خود نمی‏توانستند برخیزند. آنگاه حارث بن هشام خواست تا آب بنوشد، در اینموقع عکرمه به‌سوی او نگاه کرد، حارث گفت: آن را به کرمه بده هنگامی که عکرمه آن را گرفت. عیاش به‌سوی آن نظر کرد. عکرمه گفت: آن را به عیاش بده. تا هنوز به عیاش نرسیده بود که درگذشت، و قبل از این که آب به یکی از آنها برسد، همه جان دادند. این چنین در کنزالعمال (310/5) آمده. و حاکم این را در المستدرک (242/3) به مانند آن روایت کرده. و زبیر آن را از عمویش و او از پدربزرگش عبدالله بن مصعب س روایت نموده، و به معنای این را متذکر شده، مگر این که وی در بدل عیاش، سهیل بن عمرو را قرار داده است. و ابن سعد این را از حبیب، مانند روایت ابونعیم روایت کرده. این چنین در الاستیعاب (150/3) آمده است.

ابوعمرو انصاری و تحمل تشنگی در راه خدا

طبرانی از محمّد بن حنفیه س روایت نموده، که گفت: ابوعمرو انصاری را -که بدری، عقبی، احدی[[171]](#footnote-171) و روزه دار بود- دیدم، که از تشنگی به خود می‏پیچد، و به غلام خود می‏گوید: وای بر تو،، سپر را بر من بگیر، غلام او را در پوشش سپر قرار داد، و او تیری را به ضعف بیرون آورد، و سه تیر انداخت، سپس گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که در راه خدا تیری اندازد، به هدف برسد یا نرسد، روز قیامت آن تیر برای وی نوری می‏باشد». و قبل از غروب آفتاب به قتل رسید. این چنین در الترغیب (404/2) آمده. و حاکم (395/3) آن را روایت کرده، و در روایتی آمده: وای بر تو، بر من آب بپاش، و غلام بر او آب پاشید[[172]](#footnote-172).

تحمل شدّت سردى در راه دعوت به‌سوى خدا أ

صحابه و حفر نمودن حفره در غزوه‏ای از شدّت سرما

احمد، نسائی و طبرانی از ابوریحانه س روایت نموده‏اند که: وی در غزوه‏ای با رسول خدا ص بود. می‏گوید: ما شبی در جای بلندی جای گرفتیم و سرمای شدیدی به ما رسید، حتی مردانی را دیدم که هر یکی از آنها حفره‏ای را می‏کند، و در آن داخل شده سپرش را بر خود می‏انداخت. هنگامی که رسول خدا ص این را دید فرمود: «کی از ما امشب حراست و نگهبانی می‏کند تا من برایش دعایی کنم که فضل آن را به دست آورد؟». آنگاه مردی از انصار برخاست و گفت: من ای رسول خدا. فرمود: «تو کیستی؟» گفت: فلان. فرمود: «نزدیک شو»، وی نزدیک گردید، و رسول خدا ص لباس وی را گرفت و دعا را آغاز نمود. هنگامی که شنیدم، گفتم: من هم مرد (این کار) هستم. پرسید: «تو کیستی؟» گفت[[173]](#footnote-173): ابوریحانه. می‏افزاید: و برایم دعایی پایین‏تر از دوستم نمود، و بعد از آن گفت: «بر چشمی که در راه خدا حراست نموده باشد آتش حرام گردانیده شده است»[[174]](#footnote-174). الحدیث. این چنین در الاصابه (256/2) آمده. هیثمی (287/5) می‏گوید: رجال احمد ثقه‏اند. و بیهقی (149/9) نیز مانند آن را روایت کرده. و در این باب حدیث حذیفه س نیز هست، که خواهد آمد.

تحمل قلّت لباس در راه دعوت به‌سوى خدا أ

تکفین حمزه س

طبرانی از خبّاب بن ارت س روایت نموده که (می‏گوید): من حمزه را دیدم، که برای تکفینش غیر از عبایی دیگر لباسی نیافتیم، هنگامی با آن پایش را می‏پوشانیدیم سرش بیرون می‏شد، وقتی سرش را می‏پوشاندیم پاهایش برهنه می‏گردید، بنابراین سرش را پوشانیدیم، بر پاهایش اذخر[[175]](#footnote-175) گذاشتیم[[176]](#footnote-176). این چنین در المنتخب (170/5) آمده.

حکایت شرحبیل بن حسنه با رسول خدا ص در این باب

طبرانی و بیهقی از شفّاء بنت عبدالله ب روایت نموده‏اند که گفت: برای طلب نمودن (صدقه) نزد رسول خدا ص آمدم، او شروع به معذرت خواهی نمود و من ملامتش می‏کردم. وقت نماز فرا رسید، بیرون رفتم و نزد دخترم، که همسر شرحبیل بن حسنه بود، رفتم و شرحبیل را داخل خانه یافته گفتم: نماز فرا رسیده و تو در خانه هستی؟! و شروع به ملامت نمودنش کردم. گفت: ای خاله، مرا ملامت مکن، چون یک لباس داشتم، آن را رسول خدا ص به عاریت گرفته است. بعد گفتم: پدر و مادرم فدایش، من او را از ابتدای امروز ملامت می‏کردم، در حالی که این حالش است و من نمی‏دانم!! شرحبیل گفت: آن هم لباسی است که ما وصله‏اش زده‏ایم[[177]](#footnote-177). این چنین در الترغیب (396/3) آمده. و آن را همچنان ابن عساکر، چنان که در الکنز (41/4) آمده، روایت نموده، و ابن ابی عاصم و از طریق وی ابونعیم، چنان که در الاصابه (342/4) آمده، آن را روایت نموده‏اند، و (در الاصابه ) گفته است: در سند آن عبدالوهاب بن ضحاک آمده، که واهی می‏باشد. این را همچنان ابن منده، چنان که در الاصابه (271/2) آمده، روایت نموده، و حاکم آن را در المستدرک (58/4) روایت کرده است.

ابوبکر س و تحمل نمودن قلّت لباس، و بشارت جبرئیل ÷ برای او به این خاطر

ابونعیم در الحلیه (105/7) از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا ص نشسته بود، و ابوبکر صدّیق س -عبایی بر دوش داشت و آن را با خاری در سینه‏اش بسته بود-[[178]](#footnote-178) نزدش قرار داشت، جبرئیل ÷ بر وی نازل گردیده، سلام خداوندی را به وی تقدیم داشت و گفت: ای رسول خدا: چرا ابوبکر را به این حالت می‏بینم که عبایی را بر دوش دارد، و آن را با خاری در سینه‏اش بسته است. رسول خدا ص فرمود: «ای جبرئیل، او مال خود را قبل از فتح بر من انفاق نموده است». جبرئیل گفت: از طرف خداوند به وی سلام برسان و به او بگو: پروردگارت به تومی گوید: آیا تو در این فقرت از من راضی هستی یا خشمگین؟ رسول خدا ص به ابوبکر س ملتفت شده گفت: «ای ابوبکر: این جبرئیل است، از طرف خداوند به تو سلام می‏رساند، ومی گوید: آیا تو از من در این فقرت راضی هستی یا خشمگین؟» ابوبکر س گریه نموده گفت: آیا بر پروردگارم غضب شوم؟! من از پروردگارم راضی هستم، من از پروردگارم راضی هستم[[179]](#footnote-179). و این را همچنان ابونعیم در فضایل صحابه از ابوهریره به معنای آن روایت نموده است، ابن کثیر می‏گوید: در این حدیث غرابت شدید است، و شیخ طبرانی عبدالرحمن بن معاویه عتبی، و شیخ او محمّد بن نصر فارسی را نمی‏شناسم، و کسی را هم ندیدم که آن دو را ذکر نموده باشد. این چنین در منتخب کنز العمال (353/4) آمده.

علی و فاطمه ب و تحمل قلت لباس

هنّاد و دینوری از شعبی روایت نموده‏اند که گفت: علی س فرمود: با فاطمه دختر محمّد ص ازدواج نمودم، من و او جز یک پوست قوچ که از طرف شب بر آن می‏خوابیدیم، و از طرف روز شتر آبکش مان را بر آن علف می‏دادیم، دیگر فرشی نداشتیم، و جز وی -فاطمه- دیگر خادمی هم نداشتم[[180]](#footnote-180). این چنین در الکنز (133/7) آمده است.

صحابه و تحمل لباس پشمی و مداومت برخوردن خرما و آب

ابوداود، ترمذی -که آن را صحیح دانسته- و ابنماجه از ابن ماجه برده س روایت نموده‏اند که گفت: پدرم به من گفت: اگر ما را وقتی که با پیامبرمان بودیم در حالی که، باران بر ما باریده بود، می‏دیدی، گمان می‏کردی بوی مان بوی گوسفند است[[181]](#footnote-181). این چنین در الترغیب (394/3) آمده. و ابن سعد (80/4) این را از سعید ابن ابی برده و او از پدرش روایت نموده، که گفت: پدرم -یعنی ابوموسی س- به من گفت ای پسرم، اگر ما را که با نبی مان بودیم وقتی که باران بر ما باریده بود می‏دیدی، از ما بوی گوسفند را به سبب لباس پشمی مان استشمام می‏نمودی. و همچنین این را طبرانی از ابوموسی روایت کرده، و افزوده است: لباس مان پشم[[182]](#footnote-182)، و طعام مان دو سیاه بود: خرما و آب[[183]](#footnote-183). هیثمی (325/10) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، و آن را ابوداود به اختصار روایت نموده است.

اصحاب صفّه و تحمل قلت لباس

بخاری از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: هفتاد تن از اهل صفّه را دیدم، که هیچ یکی از آنها بر خود ردایی نداشت، یا شلوار یا جمه‏ای (شال مانندی) بر تن داشتند و آن را بر گردن‏های خود بسته بودند، که بعضی آنها به نصف ساقها می‏رسید، و بعضی دیگرشان به کعبین، و او آن را از کراهیت این که عورتش دیده شود با دست خود جمع می‏نمود[[184]](#footnote-184). این چنین در الترغیب (397/3) آمده. و هم چنین این را ابونعیم در الحلیه (341/1) روایت نموده است. و نزد ابونعیم همچنان از واثله بن اسقع س روایت است که گفت: من از جمله اصحاب صفّه بودم، و هیچ یک ما لباس کامل نداشت، و عرق در پوست‏های مان از چرک و غبار برای خود خط ساخته بود. و بخاری از عائشه ل روایت نموده که: مردی نزد وی آمد، و کنیزی از عائشه ل نزدش بود، و لباسی که پنج درهم قیمت داشت بر تن داشت، عائشه ب گفت: چشمت را به کنیزم بلند کن، و به طرفش ببین، چون وی از پوشیدن این (لباس) در خانه امتناع می‏ورزد. و از همین‏ها در زمان رسول خدا ص من لباسی داشتم، و هر زنی که در مدینه زینت می‏نمود، نزد من می‏فرستاد و آن را عاریت می‏گرفت.[[185]](#footnote-185) این چنین در الترغیب (164/5) آمده است.

تحمل شدّت خوف در راه دعوت به‌سوى خدا أ

اصحاب و تحمل شدّت خوف، گرسنگی و سرما در شب احزاب[[186]](#footnote-186)

حاکم و بیهقی (148/9) از عبدالعزیز برادر زاده حذیفه س روایت نموده‏اند که گفت: حذیفه غزاهایشان را با رسول خدا ص یاد نمود، هم نشینان وی گفتند: به خدا سوگند، اگر در آن حاضر می‏بودیم، این طور و آن طور می‏کردیم. حذیفه گفت: این را تمنا نکنید، ما خود را در شب احزاب در حالی دریافتیم که صف کشیده، و نشسته بودیم، و ابوسفیان و همراهانش بر بالای سر ما قرار داشتند، و یهود قریظه در پایین ما، که از آنها بر اهل و عیال خود می‏ترسیدیم، وهیچ شبی آن چنان تاریک و پرباد قبل از آن هرگز بر ما نیامده بود. و در صداهای باد آن چون صاعقه‏ها بود، و آن چنان تاریکی بود که یکی ما انگشت خود را نمی‏دید، و منافقان شروع به اجازه گرفتن از پیامبر ص نموده می‏گفت‏ند: خانه‏های ما محفوظ نیست، در حالی که غیرمحفوظ نبود[[187]](#footnote-187)، و هر یک از آنها که از وی اجازه می‏خواست به او اجازه می‏داد، و او که به آنها اجازه می‏داد، آنان به تدریج و در خفیه می‏رفتند، و ما سیصد تن و یا مانند آن بودیم. در این وقت رسول خدا ص از فرد فرد ما دیدن نمود، تا این که به من رسید، و من جز پارچه‏ای از همسرم که آن هم از زانوهایم تجاوز نمی‏نمود، نه سپری از گزند دشمن بر خود داشتم و نه از سردی. می‏گوید: رسول خدا ص نزدم آمد، من بر زانویم نشسته بودم. گفت: «این کیست؟» گفتم: حذیفه، فرمود: «حذیفه»، من خود را به زمین چسباندم و گفتم: آری، آری رسول خدا ص -این به خاطر کراهیت این که از جایم برخیزم- با این همه ایستادم ایستادم. وی فرمود: «در میان قوم خبری اتفاق افتاده است، خبر قوم را برایم بیاور». حذیفه می‏گوید: در آن وقت من از همه مردم هراسان‏تر بودم و از همه آنها بیشتر سرما خورده بودم. می‏افزاید: آنگاه بیرون رفتم. رسول خدا ص فرمود: «بار خدایا، او را از پیش رویش و از پشت سرش، و از طرف راستش و از طرف چپش، و از بالایش و از پایینش نگه دار». می‏گوید: به خدا سوگند، آن ترس و هراس و سرمایی را که خداوند در نهاد من آفریده بود، همه از نهادم بیرون رفت، و چیزی را در آن نمی‏یافتم. می‏افزاید: هنگامی که روی گردانیدم فرمود: «ای حذیفه، درمیان قوم تا این که نزدم نیامده‏ای چیزی انجام ندهی». می‏گوید: بیرون رفتم، تا این که به قرارگاه قوم نزدیک شدم، به روشنی آتش آنها نگاه نمودم که می‏سوخت، آنگاه مرد گندمگون و ستبری را دیدم، که دست‏های خود را بر آتش گرم نموده و آن را به کمر خود مالیده می‏گوید، کوچ کنید، کوچ کنید -و قبل از این ابوسفیان را نمی‏شناختم-. آنگاه تیری را از تیر دانم که پرسفید داشت بیرون آوردم، و آن را در کمانم گذاشتم تا او را به آن در روشنایی آتش بزنم. آنگاه قول رسول خدا ص را به یاد آوردم: «در میان آنها تا این که نزدم نیامده‏ای چیزی انجام ندهی»، آنگه دست بازداشتم، و تیرم را به تیردان خود برگردانیدم، بعد از آن خود را غیرت دادم و به اردوگاه داخل شدم، و بنی عامر از همه مردم به من نزدیک‌تر بودند و می‏گفتند: ای آل عامر، کوچ کنید، کوچ کنید، دیگر این جا، جای اقامت شما نیست. و باد در اردوگاه‌شان در وزش بود که از آن یک وجب هم تجاوز نکرده بود، به خدا سوگند، من صدای سنگ را در اقامتگاه‏ها و فرش‏های ایشان می‏شنیدم، که باد آن را می‏زد، پس از آن به‌سوی رسول خدا ص بیرون شدم. هنگامی که راه برایم نصف -و یا مانند آن شد- با بیست سوار کار -یا مانند آن- برخوردم، که همه عمامه بر سر داشتند و گفتند: به دوست خود خبر بده که خداوند از جانب وی کفایت آنها را نمود. و من به‌سوی رسول خدا ص برگشتم، و او در حالی که خود را در عبایی پیچانیده بود، نماز می‏خواند، به خدا سوگند، هنگامی برگشتم همان سرما به جانم برگشت و می‏لرزیدم. رسول خدا ص در حالی که نماز می‏خواند به دست خود به من اشاره نمود، من به وی نزدیک شدم، و عبای خود را بر من انداخت -این عادت رسول خدا ص بود که چون کاری بر وی دشوار می‏آمد نماز می‏گزارد- و من خبر قوم را به وی رسانیدم، و به او اطّلاع دادم که من آنها را در حالی ترک نمودم که کوچ می‏کردند. می‏گوید: و خداوند این آیات را نازل فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا﴾ تا به این قول خداوند ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلۡقِتَالَۚ وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزٗا﴾ [الاحزاب: 9-25].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‏اید! نعمت خدا را بر خودتان به یاد آورید، در آن هنگام که لشکرهای (عظیمی) به سراغ شما آمدند، ولی ما باد و طوفان سختی بر آنها فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی‏دیدید... و خداوند در این میدان مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت، و خدا قوی و شکست‏ناپذیر است».

این چنین در البدایه[[188]](#footnote-188) (114/4) آمده، و ابوداود و ابن عساکر به سیاق دیگری، آن را به شکل طولانی چنان که در کنزالعمال )279/5(آمده، روایت نموده‏اند.

و مسلم آن را از یزید تیمی روایت نموده، که گفت: ما نزد حذیفه س بودیم، مردی به او گفت: اگر رسول خدا ص را درک می‏نمودم، در رکاب وی می‏جنگیدم و از خود شجاعت نشان می‏دادم. حذیفه به او گفت: تو آن را می‏نمودی؟! ما خود را در شب احزاب با رسول خدا ص در حالی دریافتیم که شبی بود با باد شدید و سرمایی طاقت فرسا. رسول خدا ص گفت: «آیا مردی نیست که خبر آنها را برایم بیاورد و در روز قیامت با من باشد؟»... و حدیث را چون حدیث عبدالعزیز به اختصار متذکر گردیده، و در حدیث وی آمده: و نزد رسول خدا ص آمدم، وقتی که برگشتم، سرمای شدید خوردم، و می‏لرزیدم، و به رسول خدا ص خبر دادم، او مرا با اضافه عبایی که بر وی بود، و با آن نماز می‏خواند، پوشانید، و تا صبح همانجا خواب رفتم. وقتی که صبح نمودم، رسول خدا ص فرمود: (قم یانومان)، «برخیز ای بسیار خواب کننده»[[189]](#footnote-189). این را ابن اسحاق از محمدبن‏کعب قرظی س به شکل منقطع روایت نموده و در حدیث وی آمده که گفت: «کیست مردی که برمی‏خیزد، و برای ما ببیند که قوم چه کرد، و بعد بر گردد؟» رسول خدا ص برای وی بازگشت را شرط گذاشت، «از خداوند می‏خواهم که وی در جنت رفیقم باشد». ولی از شدّت خوف، شدّت گرسنگی و سرما هیچ مردی برنخاست.

تحمل نمودن زخم‏ها و امراض در راه دعوت به‌سوى خدا

حکایت دو مرد از بنی عبدالاشهل در روز أحد

ابن اسحاق به اسناد از ابوسائب س روایت نموده که: مردی از بنی عبدالاشهل گفت: من و برادرم در احد حاضر بودیم، و هر دوی ما مجروح، برگشتیم، هنگامی که مؤذن رسول خدا ص اعلام بیرون شدن در طلب دشمن را نمود، به برادرم گفتم -یا این که به من گفت -: آیا غزوه‏ای با رسول خدا ص از مافوت می‏شود؟ به خدا سوگند، ما مرکبی هم نداشتیم که سوار بشویم، و هر یک از ما به شدّت مجروح بودیم. و هر دوی ما با رسول خدا ص خارج شدیم و زخم من از وی کمتر بود، چون از پا می‏افتاد یک نوبت او را بر پشت خود می‌گرفتم، و نوبتی را هم پیاده راه می‏رفت، تا این که به همان جایی رسیدیم که مسلمانان به آنجا رسیده بودند. این چنین در البدایه (49/4) آمده. و ابن سعد (21/3) از واقدی متذکر گردیده که: عبدالله بن سهل و برادرش رافع بن سهل ب همان کسانی‌اند که به‌سوی حمراء الاسد، در حالی بیرون آمدند که زخمی بودند، و یکی همراه خود را به پشت می‏گرفت، و مرکبی هم برای خود نداشتند.

حکایت عمروبن جموح و شهادتش در روز احد

ابن اسحاق با اسناد به بعضی شیوخ بنی سلمه روایت نموده که آنها گفتند: عمروبن جموح س مردی بود لنگ، و لنگی اش هم خیلی زیاد بود، وی چهار پسر داشت که چون شیر (شجاع) بودند، و در معرکه‏ها با رسول خدا ص شرکت می‏کردند. هنگامی که روز احد فرا رسید خواستند او را در خانه نگه دارند، و گفتند: خداوند تو را معذور گردانیده است. عمروبن جموح نزد رسول خدا ص آمده گفت: پسرانم می‏خواهند مرا از این وجه، و بیرون شدن با تو در آن بازدارند، به خدا سوگند، من آرزو مندم با این پای لنگ خود در جنت قدم بزنم. رسول خدا ص فرمود: «تو را خداوند معذور گردانیده، و جهاد بر تو لازم نیست». و به پسرانش گفت: «اگر وی را منع نکنید بر شما باکی نیست، شاید خداوند شهادت را نصیب او گرداند». آنگاه او با رسول خدا ص بیرون آمد، و در روز احد به شهادت رسید. این چنین در البدایه (37/4) آمده. و احمد از ابوقتاده س روایت نموده که: او در آن (صحنه) حاضر بود، وی می‏گوید: عمروبن جموح نزد رسول خدا ص آمده گفت: ای رسول خدا، آیا می‏بینی که من در راه خدا بجنگم و کشته شوم، و با این پایم صحیح و سالم در جنت قدم بزنم؟ پای وی لنگ بود - رسول خدا ص فرمود: «بلی». بعد او، برادرزاده‏اش و برده‏ای از آنها را در روز احد به قتل رسانیدند. رسول خدا ص از کنار وی عبور نموده گفت: «گویی من به وی نگاه می‏کنم که به این پایش صحیح و سالم در جنت راه می‏رود». و رسول خدا ص امر نمود، و آن دو با مولای‌شان در یک قبر گذاشته شدند.[[190]](#footnote-190) هیثمی (315/9) می‏گوید: رجال وی غیر یحیی بن نصر انصاری، که ثقه می‏باشد، رجال صحیح‌اند. و بیهقی (24/9) این را از طریق ابن اسحاق به مانند آن روایت نموده است.

حکایت رافع بن خدیج

بیهقی از یحیی بن عبدالحمید و او از بی‌بی اش روایت نموده که: در سینه رافع بن خدیج س -عمربن مرزوق[[191]](#footnote-191) می‏گوید: نمی‏دانم کدام یک از این دو را گفت: روز احد یا روز حنین- با تیر زده شد. وی نزد رسول خدا ص آمده گفت: ای رسول خدا ص تیر را برایم بیرون آور. پیامبر به او گفت:

«ای رافع اگر خواسته باشی تیر و پیکان همه را می‏کشم، و اگر خواسته باشی تیر را می‏کشم و پیکان را می‏گذارم، و روز قیامت برایت شهادت می‏دهم که تو شهید هستی». گفت: ای رسول خدا، تیر را بکش و پیکان را بگذار، و روز قیامت برایم شهادت بده که من شهید هستم. (راوی) می‏گوید: او با آن (پیکان) تا زمان خلافت معاویه س زندگی نمود، آنگاه زخمش پاره گردید، و بعد از عصر درگذشت[[192]](#footnote-192). این چنین در این روایت آمده. ولی صحیح آنست که: وی پس از خلافت معاویه وفات نموده است. این چنین در البدایه آمده. در الاصابه (496/1) می‏گوید: احتمال دارد که در میان ترکیدن زخم و مرگ مدّتی فاصله باشد. و این را همچنین با وردی، ابن منده و طبرانی، چنان که در الاصابه (474/4) آمده، روایت کرده‏اند. و ابن شاهین آن را، چنان که در الاصابه (496/1) آمده، روایت نموده. و احادیث (در این موضوع) در باب صبر خواهد آمد.

باب چهارم:  
باب هجرت

چگونه اصحاب وطن عزیز خویش را، در حالی که فراق وطن بر نفس‏ها سخت و شدید است، ترک نمودند، به صورتی که تا پای مرگ دوباره به وطن‏های خود برنگشتند؟! و چگونه این عمل برای آنها از دنیا و متاع آن مجبوب‏تر بود؟! و چگونه دین را بر دنیا مقدّم داشتند، و بر نابودی آن پروا ننمودند، و به فنایش التفاتی نکردند؟! و چگونه از شهری به شهری به خاطر حفظ دین‌شان از فتنه فرار می‏کردند، گویی که آنها برای آخرت آفریده شده بودند، و از فرزندان آن (آخرت) بودند، و دنیا آن چنان گردیده بود، که گویی برای آنها آفریده شده است!!.

هجرت رسول خدا ص و ابوبكر س

اتّفاق و اتحاد امیران قریش در مکر و دسیسه سازی علیه رسول خدا ص

طبرانی از عروه س به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص پس از حج بقیه ذی الحجه، محرم و سفر[[193]](#footnote-193) را درنگ نمود، بعد از آن مشرکین قریش بر دسیسه و مکر خود، وقتی که گمان نمودند، رسول خدا ص بیرون شدنی است، متّحد شدند و دانستند که خداوند در مدینه برای وی پناهگاه و کسانی را که از وی دفاع نمایند، مهیا گردانیده است، و خبر اسلام آوردن انصار، و آن عده از مهاجرین که به‌سوی آنها بیرون رفته بودند نیز به آنها رسیده بود، آنگاه با هم اتفاق نمودند، که رسول خدا ص را بگیرند، یا وی را به قتل برسانند، یا زندانی اش کنند - یا او را بر زمین بکشند، عمروبن خالد در این شک نموده - یا بیرونش کنند و یا بسته نمایند، در این حال خداوند ﻷ او را از مکر و حیله آنها خبر داد. و چنین فرمود:

﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ أَوۡ يَقۡتُلُوكَ أَوۡ يُخۡرِجُوكَۚ وَيَمۡكُرُونَ وَيَمۡكُرُ ٱللَّهُۖ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ ٣٠﴾ [الانفال: 30].

ترجمه: «و هنگامی را (یاد کن) که کافران دسیسه و نقشه طرح می‏کردند تا تو را به زندان بیفکنند، یا بکشند یا (از مکه) بیرون کنند، آنها تدبیر می‏کردند، و خداوند هم تدبیر می‏کرد، و خدا بهترین تدبیرکنندگان است».

و برای رسول خدا ص همانروزی که در آن منزل ابوبکر س آمده بود، خبر رسیده بود که مشرکین از طرف شب بر وی، وقتی که بیگاه به بستر خود برود، شبیخون می‏زنند).

خارج شدن پیامبر ص از مکه به عنوان مهاجر با ابوبکر و پنهان شدن آنها در غار ثور

بنابراین در تاریکی شب او ص و ابوبکر به طرف غار ثور[[194]](#footnote-194) - این همان غاری است که خداوند ﻷ آن را در قرآن ذکر نموده[[195]](#footnote-195) - خارج شدند، و علی بن ابی طالب س رفته در بستر رسول خدا ص به خاطر پنهان داشتن چشم‏ها از وی خوابید. و مشرکین قریش، شب خود را در این اختلاف و مشورت سپری نمودند، که بر سینه کسی که در بستر خوابیده شبیخون می‏زنیم و او را دستگیر می‏کنیم، تا صبح کردند، این صحبت‌شان بود. و ناگهان علی س از بستر برخاست، و او را از رسول خدا ص پرسیدند، و او به آنها خبر داد که وی از او آگاهی و اطّلاعی ندارد، آنگاه دانستند که وی خارج شده است. بنابراین در طلب وی به هر طرف سوار فرستادند، و به‌سوی اهل آبها رفتند، و به آنها دستور می‏دادند، و برای‌شان پاداش بزرگی وعده می‏دادند، و به همان غاری آمدند که رسول خدا ص و ابوبکر س در آن بودند، حتّی بر سر آن سعود کردند. و رسول خدا ص صداهای ایشان را شنید، آنگاه ابوبکر نگران شد و به اندوه و غم روی آورد، در این موقع رسول خدا ص به او گفت: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: 40]. ترجمه: «غمگین مشو الله با ماست». بعد دعا فرمود، و آرامش و سکونی از طرف خداوند ﻷ بر وی نازل گردید:

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: 40].

ترجمه: «در این موقع الله تسکین خود را بر وی فرود آورد، و او را با لشکرهایی که نمی‏دید تقویت نمود، و گفتار کافران را پایین قرار داد، و سخن الله بلند و پیروز است، و خداوند غالب و با حکمت است».

ابوبکر شتر شیرخواره‏ای داشت که نزد وی و خانواده‏اش در مکه می‏رفت، ابوبکر عامر بن فهیره مولای خود را که امین و امانت دار و مسلمان خوبی بود فرستاد، و او مردی را از بنی عبد بن عدی که به او «ابن الایقط» گفته می‏شد، و هم پیمان قریش در بنی سهم ازبنی العاص بن وائل بود، به کرایه گرفت، که در آن روز همان عدوی - (ابن الیقط) - مشرک و راه دان بود[[196]](#footnote-196) و آن شب‏ها در میان ما پنهان گردید، و عبدالله بن ابی بکر چون بی‌گاه می‏شد هر خبری را که در مکه می‏بود برای‌شان می‏آورد، و عامر بن فهیره هر شب گوسفندان را نزد آنها می‏برد، و آن دو می‏دوشیدند و ذبح می‏کردند، و از آنجا سریع حرکت می‏نمود و صبح را در میان شبانان مردم به سر می‏برد، و رازش دانسته نمی‏شد، تا این که صداها از آنها خاموش گردید، و برای‌شان خبر رسید که از آن دو (مردم در مکه) خاموش شده‏اند، و هر دوی ایشان - (رسول خدا ص و ابوبکر س) - با شترهای خود، نزد همراه‌شان (یعنی عدوی) آمدند، و آنها در غار دو روز و دو شب درنگ نموده بودند، بعد از آن حرکت کردند، و عامربن فهیره را هم با خود بردند، که شترهایشان را می‏راند، خدمت‏شان را می‏نمود و با آنان همکاری می‏کرد، و ابوبکر او را (گاهی) در پشت سرش بر شتر خود سوار می‏نمود و (گاهی) با وی در سوار شدن نوبت می‏کرد، و هیچ کس از مردم با وی غیر از عامربن فهیره و غیر از همان عدوی که آنها را راهنمایی می‏نمود وجود نداشت[[197]](#footnote-197). هیثمی (51/6) می‏گوید: در این ابن لعیهه آمده، که درباره‏اش سخن است، و حدیث وی حسن می‏باشد.

آنچه ابوبکر س برای سفر هجرت آماده نموده بود

ابن اسحاق از عائشه ل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص آمدن را در یک طرف روز: یا صبح و یا بی‌گاه به خانه ابوبکر ترک نمی‏کرد، تا این که همان روزی فرا رسید که خداوند در آن به رسول خود ص اجازه هجرت و خارج شدن را از مکه و از میان قومش اعطا نمود، رسول خدا ص در گرمای روز نزد ما آمد، در ساعتی که در آن نمی‏آمد. عائشه می‏گوید: هنگامی که ابوبکر وی را دید گفت: رسول خدا ص در این ساعت جز برای امر جدیدی که پیش آمده نیامده است. وی می‏افزاید: هنگامی که داخل گردید، ابوبکر از تخت خود برایش کنار رفت، رسول خدا ص نشست و نزد ابوبکر کسی جز من و خواهرم اسماء بنت ابی بکر نبود. رسول خدا ص فرمود: «کسی را که پیش توست از پیش من بیرون کن». گفت: ای رسول خدا ص، این دو دخترانم هستند، پدر و مادرم فدایت چه اتفاقی افتاده است؟! فرمود: «خداوند به من اجازه بیرون شدن و هجرت را داده است». عائشه می‏گوید: ابوبکر گفت: همراهی با خودت (مطلوب است) ای رسول خدا. گفت: «(بلی) همراهی». به خدا سوگند قبل از آن روز هرگز ندیده بودم که کسی از خوشی گریه کند، فقط همان روز بود که ابوبکر را دیدم از خوشی گریه می‏کرد، بعد از آن گفت: ای نبی خدا، این دو شتر را برای این (کار) آماده نموده بودم، و آن دو، عبدالله بن ارقط را که مردی از بنی دئل بن بکر، و مادرش از بنی سهم بن عمرو بود - و مشرک بود - به کرایه گرفتند، تا راه را به آنها نشان دهد، و تشران خود را به او سپردند، و هر دوی آنها نزد وی بودند، و او آنها را تا وقت موعدشان می‏چرانید[[198]](#footnote-198). و بغوی به اسناد حسن از عائشه ل چیزی از این را روایت نموده، و در حدیث وی آمده، ابوبکر گفت: همراهی، گفت: «همراهی». ابوبکر گفت: نزدم دو شتری است که آنها را برای این کار از شش ماه به این طرف علف داده‏ام، یکی از آنها را بگیر، رسول خدا ص فرمود:«بلکه آن را می‏خرم»، و آن را از وی خرید و هردو خارج شد و به غار رفتند. و حدیث را، چنان که در کنز العمال (334/8) آمده، متذکر گردیده.

و طبرانی از اسماء بنت ابی بکر ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص در مکه روزی دو مرتبه نزد ما می‏آمد، در روزی از آن روزها در وقت چاشت نزد ما تشریف آورد، (اسماء) گفت: ای پدرم، این رسول خدا ص است، پدر و مادرم فدایش، که او را در این ساعت جز کاری نیاورده است. رسول خدا ص فرمود: «آیا می‏دانی که خداوند برای هجرت به من اجازه داده است؟» ابوبکر س گفت: ای رسول خدا، همراهی (مطلوب است). گفت: «همراهی». ابوبکر گفت: نزدم دو شتر است که آنها را در انتظار این روز از ابتدای فلان و فلان وقت علف داده‏ام، یکی از آنها را بگیر، پاسخ داد: «با قیمت آن ای ابوبکر»، گفت: - پدر و مادرم فدایت - با قیمت آن اگر خواسته باشی. (اسماء) می‏گوید: و برای آنها توشه (سفر) را آماده ساختیم، و (اسماء) کمربند خود را قطع نمود و با پارچه آن، آن را بست. بعد هردو خارج شدند، و در غار در کوه ثور درنگ کردند. هنگامی که به آن جا رسیدند، ابوبکر قبل از وی داخل غار گردید، و در همه سوراخ‏ها از ترس این که در آنها حشرات مؤذی نباشد، انگشت خود را داخل نمود. قریش هنگامی که آن دو را مفقود نمودند در طلب‌شان خارج گردیدند، و برای (دستگیری) پیامبر ص صد شتر (جایزه) گذاشتند، و در کوه‏های مکه جهت جستجو به گشت زدن پرداختند، تا این که به همان کوهی رسیدند، که آنها در آن بودند. ابوبکر - با اشاره به مردی در روبروی غار - گفت: ای رسول خدا، وی ما را می‏بیند، رسول خدا ص فرمود: «نخیر، تا این که فرشتگان را با بالهای خود می‏پوشانند». سپس آن مرد نشست و در مقابل غار بول نمود، رسول خدا ص فرمود: «اگر ما را می‏دید این عمل را انجام نمیداد». و سه شب در آنجا درنگ نمودند، عامربن فهیره مولای ابوبکر گوسفندانی از ابوبکر را بیگاه برای آنها می‏برد، و در تاریکی شب از نزد آن دو حرکت می‏نمود، و صبح را با شبانان در چراگاه‏های گوسفندان سپری می‏نمود، و غروب همراه آنها می‏رفت، و در رفتن آهستگی به خرج می‏داد، تا این که شب تاریک می‏شد، آنگاه با گوسفندان خود به طرف آن دو برمی گشت، و شبانان گمان می‏نمودند که او با ایشان است. و عبدالله بن ابی بکر در مکه بود، و خبرها را پیگیری می‏کرد، و همین که شب تاریک می‏شد نزد آنها آمده، ایشان را با خبر می‏ساخت، و بعد در تاریکی شب از نزد آنها بر می‏گشت و صبح را در مکه سپری می‏کرد.

خارج شدن پیامبر ص از غار به‌سوی مدینه

بعد از آن، از غار بیرون آمدند، راه ساحل را در پیش گرفتند و ابوبکر در پیش روی وی حرکت می‏کرد، وقتی می‏ترسید کسی از دنبالش بیاید، از دنبال وی حرکت می‏نمود، و مسیر وی تا آخر همین طور ادامه یافت. ابوبکر مردی شناخته شده و معروف درمیان مردم بود، و چون کسی با وی روبرو ومی شد، به ابوبکر می‏گفت: این که با توست کیست؟ می‏گفت: هدایت کننده‏ای است که مرا رهنمایی و هدایت می‏کند - و هدفش هدایت در دین می‏بود - ولی دومی گمان می‏نمود که وی رهنماست، تا این که به خانه‏های قدید[[199]](#footnote-199) رسیدند - و آن خانه‏ها در راه‌شان قرار داشت - آنگاه کسی به بنی مدلج آمده گفت: دو سوار را به طرف ساحل دیدم، من آن دو را همان کسانی گمان می‏کنم که قریش دنبال می‏کند. سراقه بن مالک گفت: آنها دو سوار از جمله آنانند که ما در طلب قوم فرستاده‏ایم، بعد از آن کنیز خود را فراخواند و چیزی به شکل خفیه در گوشش گفت، و امرش نمود تا اسب وی را بیرون آورد، و بعد در تعقیب آنها بیرون رود. سراقه می‏گوید: من به آنها نزدیک گردیدم...[[200]](#footnote-200) و قصّه خود را چنان که خواهد آمد متذکر گردیده. هیثمی (54/6) می‏گوید: در این یعقوب بن حمید بن کاسب آمده، که وی را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته، و ابوحاتم و غیر وی ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

ستایش عمر از ابوبکر ب، و متذکر شدن خوف و هراس ابوبکر بر رسول خداص هنگامی که به غار رفتند

بیهقی از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: مردانی در زمان عمر س صحبت نمودند، گویی که آنها عمر را بر ابوبکر فضیلت دادند، و این خبر به عمر رسید، گفت: به خدا سوگند، یک شب ابوبکر از آل عمر بهتر است، و یک روز از ابوبکر از آل عمر بهتر است. رسول خدا ص شبی که خارج گردید و به غار رفت ابوبکر همراهش بود، وی ساعتی در پیش رویش و ساعتی هم از پشت سرش حرکت می‏نمود، تا این که رسول خدا ص به آن پی برده گفت: «ای ابوبکر تو را چه شده است، که ساعتی در عقبم و ساعتی در پیش رویم می‏روی؟» گفت: ای رسول خدا، کسانی را که در طلب هستند به یاد می‏آورم آنگاه از پشت سرت راه می‏روم، آنگاه در کمین نشستگان را به خاطر می‏آورم و از پیش رویت راه می‏روم. رسول خدا ص فرمود: «ای ابوبکر، اگر چیزی باشد دوست داری که بر تو باشد و نه بر من؟» گفت: بلی، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده است. هنگامی که به غار رسیدند، ابوبکر گفت: - ای رسول خدا - در جای خود بمان، تا غار را برایت پاک کنم. آنگاه داخل گردید و آن را پاک نمود، حتی به یاد آورد که سوراخی را پاک ننموده است، گفت: -ای رسول خدا- در جایت باش، تا پاک نمایم، و داخل شد و پاک نمود، بعد گفت: ای رسول خدا پایین بیا، و او پایین آمد. بعد از آن، عمر گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، آن شب از آل عمر بهتر است. این چنین در البدایه (180/3) آمده. و این را همچنین حاکم، چنان که در منتخب کنزالعمال (348/4) آمده، روایت نموده است. و این را بغوی نیز از ابن ملیکه به شکل مرسل به معنای آن روایت کرده. ابن کثیر، چنان که در کنزالعمال (335/8) آمده، می‏گوید: این مرسل حسن است.

خوف و هراس ابوبکرس بر رسول خدا ص هنگامی که آنها در غار قرار داشتند)

حافظ ابوبکر قاضی از حسن بصری روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص و ابوبکر س به‌سوی غار رفتند، و قریش در طلب رسول خدا ص آمدند، هنگامی که در دروازه غار بافت عنکبوت را دیدند گفتند: هیچ کس اینجا داخل نشده است. و رسول خدا ص ایستاده بود و نماز می‏خواند و ابوبکر مراقبت می‏نمود، ابوبکر به رسول خدا ص گفت: اینها قومت هستند که تو را می‏طلبند، به خدا سوگند، بر نفس خود نمی‏نالم، ولی از ترس این (می‏نالم) که درتو آنچه را ببینم که بد می‏پندارم. رسول خدا ص به او گفت: «ای ابوبکر، نترس خداوند با ماست»[[201]](#footnote-201). و نزد احمد از انس س روایت است که ابوبکر برایش بیان نموده گفت: برای رسول خدا ص - در حالی که در غار بودیم - گفتم: اگر یکی از آنها به پاهایش نگاه کند ما را در زیر قدم‏های خود حتماً می‏بیند، رسول خدا ص فرمود: «ای ابوبکر، گمانت درباره دوتن که سوم ایشان خداوند باشد، چیست؟»[[202]](#footnote-202) این چنین در البدایه (182 181/3) آمده. و این را همچنین شیخین، ترمذی، ابن سعد، ابن ابی شیبه و غیر ایشان، چنان که در الکنز (329/8) آمده، روایت نموده‏اند.

حکایت ابوبکرس از هجرتش با رسول خدا ص و قصّه سراقه با آن دو

احمد از براء بن عازب س روایت نموده، که گفت: ابوبکر س، زینی را به سیزده درهم از عازب خرید، ابوبکر به عازب گفت: براء[[203]](#footnote-203) را راهنمایی کن تا منزلم حمل نماید. او گفت: خیر، تا برای مان صحبت ننموده‏ای که هنگامی رسول خدا ص بیرون گردید و تو همراهش بودی چه کردی؟ ابوبکر س گفت: در تاریکی شب بیرون رفتیم، و یک روز و یک شب‌مان را به سرعت پیمودیم تا این که چاشت نمودیم، و چاشت فرا رسید، آنگاه من چشم خود را گردانیدم که آیا سایه‏ای را می‏بینم که در آن جای بگیریم، آنگاه سنگی را دیدم و به طرف آن روی آوردم، متوجه شدم که سایه‏اش باقی است، آن را برای رسول خدا ص آماده نمودم، و بر آن پوستینی را فرش نموده گفتم: ای رسول خدا، تکیه بزن، و او تکیه زد. بعد از آن بیرون شدم تا ببیم کسی را از افرادی که قریش در طلب ما فرستاده، می‏بینم؟ در این موقع با شبان گوسفندانی برخورده گفتم: ای غلام تو از کیستی؟ گفت: از مردی از قریش - نام وی را گرفت و من شناختمش - گفتم: آیا در گوسفندانت گوسفند شیردار هست؟ گفت: بلی، گفتم: آیا برایم می‏دوشی؟ پاسخ داد: بلی. او را امر نمودم و گوسفندی را از آنها گرفت، بعد از آن هدایتش دادم و پستان آن را از غبار پاک نمود، پس از آن به او گفتم که کف‏های دست خود را از غبار پاک سازد، و همراهم مشک کوچکی بود که بر دهنه آن پاره از لباس قرار داشت، و او برایم مقدار کمی شیر دوشید، و من بر کاسه شیر آب ریختم تا این که پایینش سرد شد، بعد از آن به‌سوی رسول خدا ص آمدم،و در حالی نزدش رسیدم که از خواب بیدار شده بود، گفتم: ای رسول خدا بنوش، و نوشید تا این که راضی گردیدم، بعد گفتم: آیا وقت حرکت فرا رسیده است؟ آنگاه حرکت نمودیم، وقوم هم در طلب ما بودند، هیچ یک از آنها ما را بدون سراقه بن مالک بن جعشم که بر اسبی از خودش سوار بود درک ننمود. گفتم: ای رسول خوا، این تعقیب کننده است که به ما رسید. فرمود: «اندوهگین مشو، خداوند با ماست». تا این که به ما نزدیک گردید، و بین ما و او به مقدار یک نیزه یا دو نیزه فاصله وجود داشت - یا این که گفت: دو نیزه یا سه نیزه - گفتم: ای رسول خدا، این تعقیب کننده به ما رسید، و گریه نمودم. گفت: «چرا گریه می‏کنی؟» گفتم: به خدا سوگند بر نفس خود گریه نمی‏کنم، ولی بر تو گریه می‏کنم. آنگاه رسول خدا ص بر وی دعا نموده گفت: خدایا، به آنچه خواسته باشی کفایت وی را از طرف ما بکن». آنگاه پاهای اسبش تا شکم در زمین سخت فرو رفت، و او از آن پایین جسته گفت: ای محمد، می‏دانم که این کار توست، از خداوند بخواه تا مرا از آنچه در آن هستم، نجات بخشد، به خدا سوگند، شما را به تعقیب کنندگانی که به دنبال من هستند، نشان نمی‏دهم. و این تیر دانم است، از آن تیری بگیر، و تو بر شتران و گوسفندانم در فلان و فلان موضع خواهی گذشت و از آن ضرورتت را بگیر. رسول خدا ص گفت: «من به این ضرورتی ندارم». و پیامبر خدا ص برایش دعا فرمود و او آزاد گردید، و به طرف یاران خود برگشت. رسول خدا ص به حرکت خود ادامه داد و من همراهش بودم، تا این که به مدینه رسیدیم و مردم از وی استقبال نمودند، و در راه‏ها بر بام‏ها برآمدند، و خادمان و اطفال در راه می‏دویدند و می‏گفتند: الله‏اکبر، رسول خدا ص آمد!! محمّد ص آمد!! می‏گوید: و قوم با هم اختلاف و نزاع نمودند که نزد کدام یکی از آنها پایین گردد؟ می‏افزاید: رسول خدا ص فرمود: «امشب نزد بنی نجار مادر بزرگ‏های عبدالمطّلب پایین می‏آیم تا آنها را به این عزت بخشم»[[204]](#footnote-204). و چون صبح نمود به همان جای رفت که امر شده بود. این را بخاری و مسلم در صحیحین، چنان که در البدایه (188 187/3) آمده، روایت نموده‏اند. و این را همچنین ابن ابی شیبه و ابن سعد (80/3) به مانند آن، به شکل طولانی، و با زیادت روایت کرده‏اند، و این خزیمه و غیر ایشان این را، چنان که در الکنز (330/8) آمده، روایت نموده‏اند.

ورود رسول خدا ص به مدینه، اقامت وی در قباء و خوشحالی و سرور اهل مدینه برای قدوم ایشان

بخاری از عروه بن زبیر ب روایت نموده که: رسول خدا ص با زبیر که در قافله‏ای از مسلمین بود برخورد - اینان تاجرانی بودند که از شام می‏آمدند - زبیر به رسول خدا ص و ابوبکر س لباس‏های سفید اعطا نمود. و مسلمانان در مدینه، بیرون شدن رسول خدا ص را از مکه شنیدند، به این صورت هر صبح به حرّه بیرون می‏آمدند، و انتظار وی را می‏کشیدند، تا این که گرمی چاشت آنها را بر می‏گردانید، آنها روزی بعد از این که بسیار انتظار کشیدند برگشتند. هنگامی که به خانه‏های خود رسیدند، مردی از یهود بر قلعه‏ای از قلعه‏هایشان به خاطر دیدن کاری بالا رفت، و رسول خدا ص و اصحابش را با لباس‏های سفید که شک و تردید را دور می‏ساخت دید، آن یهودی بدون این که بتواند خود را نگاه کند، با صدای بلند فریاد کشید: ای گروه عرب، این مجد و بزرگی و مایه افتخار‌تان است که انتظارش را می‏کشید. مسلمانان سلاح‌های خود را گرفتند و از رسول خدا ص در پشت حره استقبال نمودند، رسول خدا ص با آنها به‌سوی راست حرکت نمود، و در بنی عمروبن عوف پایین آمد، و این در روز دوشنبه ماه ربیع الاول بود. در این موقع ابوبکر برای (صحبت با) مردم برخاست، و رسول خدا ص خاموش نشست، آنگاه آن عده از انصار که رسول خدا ص را ندیده بودند، و به محل آمدند، به سلام دادن برای ابوبکر شروع نمودند، تا این که آفتاب بر رسول خدا ص رسید، ابوبکر متوجّه رسول خدا ص گردیده و با عبایش بر او سایبان ساخت، آن وقت مردم رسول خدا ص را شناختند. و رسول خدا ص در بنی عمروبن عوف ده شب و اندی توقّف نمود، و مسجدی را تأسیس نمود که بر تقوی پایه گذاری شده است، ودر آن رسول خدا ص نمازگزارد، پس از آن بر شترش سوار شد، و به راه افتاد و مردم نیز با وی می‏رفتند، تا این که شتر نزد مسجد رسول خدا ص در مدینه خوابید، و در آنجا در آن روز مردانی از مسلمین نماز می‏خواند، و آن مکان جای خشک نمودن خرما بود، و به سهیل و سهل دو بچه یتیم که سرپرستی اسعد بن زراه س بودند، تعلّق داشت. رسول خدا ص، هنگامی که شترش در آنجا خوابید فرمود: «این - اگر خدا بخواهد - منزل است»، بعد از آن رسول خدا ص آن دو پسر را طلب نمود، و با آنها درباره خریدن همان جای خشک نمودن خرما صحبت کرد، تا آن را مسجد بسازد. آن دو گفتند: ای رسول خدا، آن را به تو می‏بخشیم، رسول خدا ص از این که آن را از آن دو به عنوان بخشش قبول کند ابا ورزید: و زمین را از آنها خریداری کرد در آن مسجد ساخت. و رسول خدا ص در انتقال دادن خشت با آنها در نبیان نمودن آن کمک می‏کرد، - در حالی که خشت را انتقال می‏داد - می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذالـحمـال لا حـمـال خيبر |  | هذا ابرّ ربنا وأطهر |

ترجمه: «این بارکشی نه بارکشی خیبر است، این به پروردگار مان سوگند، نیکوتر و پاک‏تر است».

و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا همّ ان الاجر اجر الاخره |  | فارحم الانصار والـمهاجره |

ترجمه: «بار خدایا، پاداش، پاداش آخرت است، پس به انصار و مهاجرین رحم فرما».

و رسول خدا ص شعر مردی از مسلمانان را خواند که برایم نام برده نشده است. ابن شهاب می‏گوید: در احادیث برای ما نرسیده که رسول خدا به بیت شعر تامی غیر از این ابیات تمثیل نموده باشد[[205]](#footnote-205)، این لفظ بخاریست. و بخاری آن را به تنهایی، بدون مسلم روایت نموده است، برای آن شواهدی از طرق دیگری نیز هست. این چنین در البدایه (186/3) آمده.

و این را احمد از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: من در میان بچه‏ها می‏دویدم، می‏گفتند: محمّد آمد، تلاش می‏نمودم ولی چیزی را نمی‏دیدم. باز می‏گفتند: محمّد آمد، و تلاش می‏نمودم و چیزی را نمی‏دیدم، می‏گوید: تا این که رسول خدا ص و همراهش ابوبکر س آمدند، و ما در بعضی خرابه‏های مدینه پنهان شدیم. بعد از آن، آنها مردی از اهل بادیه را برای خبر دادن انصار از قدوم خود فرستادند، و آنها را تقریباً در حدود پنج صد تن از انصار استقبال کردند، و نزد آن دو رسیدند، انصار گفتند: در امن و امان، در حالی که از شما فرمانبرداری می‏شود، حرکت کنید، و رسول خدا ص با همراهش به میان آنها آمد. و اهل مدینه بیرون آمدند، حتی دختران جوان در بالای خانه‏ها او را می‏دیدند و می‏گفتند: کدام‌شان پیامبر است؟ کدام‏شان او است؟ ما صحنه‏ای شبیه به آن را دیگر ندیدیم. انس می‏گوید: من وی را روزی که نزد ما داخل گردید، و روزی که وفات نمود دیدم، و هیچ دو روز دیگر را شبیه به آن روز ندیدم[[206]](#footnote-206). و این را بیهقی به مانند آن روایت نموده است. این چنین در البدایه (197/3) آمده.

و بیهقی از عائشه ل روایت نموده که می‏گفت: هنگامی که رسول خدا ص به مدینه تشریف آورد، زنان و اطفال چنین می‏گفت‏ند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طلع البدر علينا |  | من ثنيّات الوداع |
| وجب الشكر علينا |  | ما دعا الله داع |

ترجمه: «ماه شب چهاردهم از ثنیات وداع بر ما طلوع نمود، و تا وقتی که دعا کننده‏ای به خدا دعا نماید، شکر بر ما واجب گردیده است»[[207]](#footnote-207).

این چنین در البدایه (197/3) آمده.

هجرت عمربن الخطاب و صحابه ش

نخستین کسی که از مکه به مدینه هجرت نموده است

ابن شیبه از براء بن عازب ب روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا ص نزد ما تشریف آورد، مصعب بن عمیر و ابن امّ مکتوم ب بودند، و آنان آموزش قرآن را برای ما شروع کردند. سپس عمار، بلال و سعد ش آمدند. بعد عمربن الخطاب ش با بیست تن تشریف آورد. بعد از آن رسول خدا ص آمد، و من دیگر اهل مدینه را ندیدم که به چیزی چون خوشی‌شان به وی مسرور شده باشند، وی هنوز نرسیده بود که ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ١﴾ [الاعلی: 1]. را با سوره‌هایی از سور مفصّل خوانده بودم[[208]](#footnote-208). این چنین در کنزالعمال (331/8) آمده است. و نزد احمد به نقل از براء از ابوبکر ب در هجرت آمده، که براء گفت: نخستین کسی که از مهاجرین نزد ما تشریف آورد، مصعب بن عمیر بنی عبدالداری بود. بعد آن ابن امّ مکتوم نابینا س که یکی از بنی فهر بود، آمد. آنگاه عمربن الخطاب س با بیست سوار نزد ما تشریف آورد. ما گفتیم: رسول خدا چه کرد؟ فرمود: او به دنبال من است، سپس رسول خدا ص در حالی که ابوبکر س همراهش بود تشریف آورد. براء می‏گوید: رسول خدا ص هنوز نیامده بود که من سوره‌هایی را از سور مفصّل خوانده بودم[[209]](#footnote-209). این را بخاری و مسلم نیز روایت کرده‏اند. این چنین در البدایه (188/3) آمده است.

هجرت عمربن الخطاب س و دو تن از همراهانش

ابن اسحاق از نافع از ابن عمر و او از عمر ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که خواستم به مدینه هجرت کنم، من و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن العاص با هم در تناضب[[210]](#footnote-210) در آبگیر بنی غفار در بالای سرف وعده گذاشته، گفتیم: هر یکی از ما اگر صبح را نزد آن نکند (معلوم می‏شود که) وی بازداشته شده است، و باید دو همراهش بروند. می‏گوید: من و عیاش در تناضب صبح نمودیم، و هشام از ما بازداشته شد و در فتنه انداخته شد و آن را قبول نمود[[211]](#footnote-211). هنگامی که به مدینه رسیدیم، در بنی عمروبن عوف در قبا وارد شدیم. ابوجهل بن هشام و حارث بن هشام به دنبال عیاش -که پسر عمو و برادر مادری ایشان بود- بیرون آمدند، تا این که هردو به مدینه آمدند، و رسول خدا ص در مکه تشریف داشت، آن دو با وی صحبت نموده به او گفتند: مادرت نذر نموده است، که تا تو را نبیند سرش را‌شانه نکند، و تا تو را نبیند از آفتاب به سایه پناه نبرد، عیاش بر مادرش دل سوخت، من به او گفتم: -به خدا سوگند- هدف قومت فقط این است که تو را از دینت برگردانند، از آنها بر حذر باش، به خدا قسم، اگر مادرت را شپش آزار و اذیت نماید، حتماً‌شانه می‏کند، و اگر گرمای مکه بر وی شدید گردد، حتماً به سایه پناه می‏برد. می‏گوید: عیاش گفت: سوگند مادرم را وفا می‏کنم، و آنجا مال هم دارم آن را می‏گیرم. می‏گوید: گفتم: به خدا سوگند، تو می‏دانی که من از همه قریش زیادتر مال دارم، نصف مالم برای تو، ولی با آنها نرو. عمر می‏افزاید: او حرف مرا نپذیرفت و بر بیرون رفتن با آنها اصرار نمود. هنگامی که جز این را قبول ننمود، گفتم: حال که این تصمیم را گرفته‏ای، و از آن باز نمی‏گردی، این شترم را بگیر، چون این شتر نجیب و تحت فرمان است، و بر پشتش سوار باش، اگر عملی از قوم تو را در شک و تردید انداخت (سوار) بر آن خود را نجات ده.

آنگاه او سوار بر همان شتر با آن دو بیرون رفت، وقتی که بخشی از راه را سپری کردند ابوجهل به او گفت: ای برادرم -به خدا سوگند- از این شترم به تنگ آمده‏ام، آیا مرا در پشت سرت بر این شترت سوار نمی‏کنی؟ گفت: بلی. او شترش را خوابانید، و آن دو نیز شتران خود را خوابانیدند، تا ابوجهل بر شتر عیاش سوار گردد، هنگامی که پیاده شدند، آن دو بر وی حمله برده او را در ریسمانی بستند، و وی را داخل مکه کردند، و او را در فتنه انداختند، و دچار فتنه گردید[[212]](#footnote-212). عمر س می‏گوید: ما می‏گفتند: کسی که در فتنه بیفتد، خداوند توبه او را قبول نمی‏کند، و آنها[[213]](#footnote-213) نیز این را به خود می‏گفت‏ند، تا این که رسول خدا ص به مدینه آمد، و خداوند أ این را نازل فرمود:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ٥٣ وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ وَأَسۡلِمُواْ لَهُۥ مِن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ٥٤ وَٱتَّبِعُوٓاْ أَحۡسَنَ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ بَغۡتَةٗ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ ٥٥﴾ [الزمر: 53-55].

ترجمه: «بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‏اید! از رحمت خداوند ناامید نشوید، که خدا همه گناهان را می‏آمرزد، و او بخشاینده و مهربان است. و به درگاه پروردگارتان بازگردید، و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آن که عذاب به سراغ شما بیاید و باز از سوی هیچ کسی یاری نشوید. و از بهترین دستوراتی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آن که عذاب (الهی) ناگهانی به سراغ شما آید، در حالی که از آن بی‌خبر باشید».

عمر س می‏گوید: من این را نوشتم و برای هشام بن العاص فرستادم. هشام می‏گوید: هنگامی که نامه به دستم رسید در "ذی طوی" شروع به خواندن آن نمودم، و آن را چند بار می‏خواندم ولی آن را نمی‏فهمیدم، تا این که گفتم: خداوندا، این را به من بفهمان، آنگاه خداوند در قلبم انداخت که این درباره ما و آنچه درباره خودمان می‏گفت‏یم و آنچه درباره ما گفته می‏شود، نازل شده است. می‏افزاید: در حال به‌سوی شترم برگشتم، و سوار بر آن به رسول خدا ص در مدینه پیوستم[[214]](#footnote-214). این چنین در البدایه (172/3) آمده. و این را همچنین ابن سکن به سند صحیح از ابن اسحاق به اسناد وی به شکل طولانی، چنان که حافظ در الاصابه (604/3) بدان اشاره نموده، روایت کرده، و بزار این را به درازی اش به مانند آن روایت نموده، و هیثمی (61/6) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند. و آن را بیهقی (13/9)، ابن سعد (194/3)، ابن مردویه و بزار از عمر س مختصراً، چنان که در کنزالعمال (262/1) آمده، روایت کرده‏اند. و این را طبرانی از عروه به شکل مرسل روایت نموده و در آن ابن لهیعه آمده، و در وی ضعف می‏باشد. و از ابن شهاب نیز به شکل مرسل روایت کرده و رجال وی ثقه‏اند. این چنین در المجمع (62/6) آمده است.

هجرت عثمان بن عفّان س

(هجرت وی به‌سوی حبشه و ذکر این که او نخستین کسی است که بااهل خود پس از لوط ÷ در راه خدا هجرت نموده است)

بیهقی از قتاده س روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که با اهل خود به‌سوی خداوند تعالی هجرت نموده عثمان بن عفّان س است. از نضربن انس شنیدم که می‏گفت: از ابوحمزه -یعنی انس س- شنیدم که می‏گفت: عثمان بن عفّان همراه خانمش رقیه ل دختر رسول خدا ص به‌سوی سرزمین حبشه خارج شد، و خبر (رسیدن یا نرسیدن) آنها برای رسول خدا ص به تأخیر افتاد، در این جریان زنی از قریش آمده گفت: ای محمد، دامادت را دیدم که خانمش همراهش بود رسول خدا ص فرمود: «آنها را در چه حالتی دیدی؟» گفت: او رادر حالی دیدم که همسرش را بر خری از این خرهای ضعیف سوار نموده بود و خودش به دنبال آن در حرکت بود.

رسول خدا ص گفت: «خداوند همراه‌شان باشد. عثمان نخستین کسی است که با اهل خود پس از لوط ( ÷) هجرت نموده است»[[215]](#footnote-215). این چنین در البدایه (66/3) آمده. و این را همچنین ابن المبارک از انس س به معنای آن، چنان که در الاصابه (305/4) آمده، روایت کرده است، و طبرانی از انس به معنای آن را روایت نموده، و در حدیث وی آمده: و خبر ایشان به رسول خدا ص نرسید (و ناوقت گردید)، آنگاه خودش بیرون می‏رفت، و انتظار رسیدن خبر آنها را می‏کشید. در این موقع زنی نزدش آمد و به او خبر داد. هیثمی (81/8) می‏گوید: در این روایت حسن بن زیاد برجمی آمده که وی را نشناخت، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

هجرت على بن ابى طالب س

ابن سعد از علی س روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ص به طرف مدینه در هجرت بیرون گردید، به من دستور داد، تا پس از وی اقامت نمایم و امانت‌هایی را که نزدش وجود داشت، به مردم مسترد نمایم، و بر همین اساس بود که امین نامیده می‏شد. بنابراین من سه روز اقامت کردم، (در هر روز) آشکار می‏شدم، و یک روز هم غایب و پنهان نشدم. بعد از آن خارج شدم، و راه رسول خدا ص را تعقیب می‏نمودم، تا این که به بنی عمرو بن عوف آمدم که رسول خدا ص (در آنجا) مقیم بود، و نزد کلثوم بن هدم، که اقامتگاه رسول خدا ص در همانجا بود پایین شدم. این چنین در کنزالعمال (335/8) آمده.

هجرت جعفربن ابى طالب و صحابه ن به حبشه و باز به مدينه

اجازه رسول خدا ص به اصحابش به هجرت به‌سوی حبشه، و هجرت حاطب و جعفر به آن سرزمین

احمد و طبرانی -که رجال وی رجال صحیح‌اند- از محمّد بن حاطب ب روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص فرمود: «من سرزمینی را (برای هجرت در خواب) دیدم دارای خرما، پس بیرون روید». می‏گوید: پس حاطب و جعفر ب از راه دریا رفتند. محمّد می‏گوید: و من در همان کشتی متولّد شدم[[216]](#footnote-216). این چنین در مجمع الزوائد هیثمی (27/6) آمده. و طبرانی و بزار از عمیر بن اسحاق روایت نموده‏اند که گفت: جعفر س عرض کرد: ای رسول خدا، به من اجازه بده تا به سرزمینی بروم که در آن خداوند را عبادت کنم، و از احدی نترسم (راوی) می‏گوید: عمیر گفت: رسول خدا ص به وی اجازه داد، و او نزد نجاشی آمد... و حدیث را به طول آن چنان که خواهد آمد متذکر گردیده. هیثمی (29/6) می‏گوید: عمیربن اسحاق را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته‏اند، و در وی کلامی است که ضرری ندارد، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

قریش و فرستادن عمروبن العاص نزد نجاشی تا صحابه را به آنها مسترد نماید

ابن اسحاق از ام سلمه ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که مکه بر ما تنگ گردید. و اصحاب رسول خدا ص مورد آزار و اذیت قرار گرفتند، و در فتنه انداخته شدند، و مصیبت و فتنه‏ای را که در دین‌شان به آنها می‏رسید، دیدند، و دریافتند که رسول خدا ص هم آن را از ایشان نمی‏تواند دفع کند، و خود پیامبر ص در حمایت و پناه قوم خود و عمویش قرار داشت، و آنچه را بد می‏دید و آنچه که دامن گیر اصحابش بود به وی نمی‏رسید، بنابراین رسول خدا ص به آنها گفت: «در سرزمین حبشه پادشاهی است که بر هیچ کسی ظلم نمی‏شود، بنابراین خود را به سرزمین وی برسانید، تا این که خداوند گشایش و فرجی از آن‏چه در آن هستید برایتان پیش آورد»، آنگاه ما گروه گروه به‌سوی حبشه حرکت کردیم، تا این که در آن جا با هم یکجا و جمع گردیدیم، و در منزل نیکو و نزد همسایه بهتر در حالی که بر دین مان مطمئن و در امان بودیم، اسکان یافتیم، و در آنجا از ظلمی نمی‏ترسیدیم. هنگامی که قریش دیدند ما صاحب خانه و در امن و امان هستیم، در قبال ما به حسد افتادند، و بر این اتفاق نمودند که (کسی را) نزد نجاشی بفرستند، تاما را از سرزمین خود بیرون نماید، و (او) ما را به آنها برگرداند. بنابرایان عمروبن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه را فرستادند، و برای نجاشی فرماندهان حربش هدایایی را جمع نمودند، و برای هر مردی از آنها هدیه‏ای را جداگانه آماده ساختند، و به آن دو گفتند: برای هر ارکان حرب هدیه‏اش را قبل از این که درباره آنها -(اصحاب)- صحبت کنید، تقدیم نمایید، پس از آن هدایای نجاشی را به وی عرضه بدارید، و اگر توانستید آنها را قبل از این که با آنها صحبت نماید برای‌تان مسترد کند، این کار را بکنید. بعد آن دو نزد نجاشی آمدند، و برای هر یک از فرماندهانش هدیه‏اش را تقدیم نمودند، و همراهش صحبت نموده به وی گفتند: ما نزد این پادشاه فقط به خاطر بی‌عقلان خود آمده‏ایم، آنانی که دین اقوام خود را رها نموده و در دین شما هم وارد نشده‏اند. قوم ایشان، ما را فرستاده‏اند، تا پادشاه آنان را مسترد نماید، هنگامی که ما همراهش صحبت نمودیم، شما به وی مشورت بدهید که این کار را بکند، آنها گفتند: این کار را می‏کنیم. پس از آن هدایای نجاشی را به او تقدیم کردند، و از محبوب‏ترین چیزهایی که از مکه به وی هدیه می‏کردند، پوست (دباغی شده) بود. هنگامی که هدایای موصوف را به او دادند، به اوگفتند: ای پادشاه، جوانانی از ما که بی‌عقل‌اند، و دین قوم خود را رها نموده‏اند، و در دین تو هم وارد نشده‏اند، و دین جدیدی را آورده‏اند که ما آن را نمی‏شناسیم، به سرزمین تو پناه آورده‏اند، بنابراین عشایر آنها ما را، پدران‌شان، عموها و قوم‌شان نزد تو فرستاده‏اند تا آنها را مسترد کنی، چون آنها به ایشان بیناتراند، و این‏ها هرگز در دین تو داخل نمی‏شوند تا به این سبب از ایشان حمایت کنی - (نجاشی) خشمگین شد، و بعد از آن گفت: خیر، به خدا سوگند، تا این که ایشان را فرا نخوانم و با آنان صحبت نکنم و نبینم که کارشان چیست، به آنها مستردشان نمی‏کنم، چون آنها قومی‏اند که به سرزمین من پناه آورده‏اند، و پناه مرا بر پناه غیرم گزیده‏اند، آری، اگر چنان باشند که آنها - (اهل مکه) - می‏گویند، ایشان را برای آنها مسترد می‏کنم، و اگر بر غیر آن باشند، حمایت‏شان می‏کنم، و در میان این‏ها و آنها مداخله ننموده، چشمی را روشن نمی‏سازم.

گفتگوی صحابه با نجاشی و قول وی درباره پیامبر اسلام و عیسی بن مریم ب

هنگامی که (اصحاب) نزد وی آمدند، سلام کردند، و برایش سجده نکردند. نجاشی گفت: ای گروه، آیا به من خبر نمی‏دهید که چرا مثل تحیه کسانی که از قوم‌تان نزد ما آمده‏اند به من سلام نمی‏کنید؟! و به من خبر بدهید که درباره عیسی چه می‏گویید؟ و دین‌تان چیست؟ آیا شما نصارا هستید؟ گفتند: خیر. گفت: آیا شما یهود هستید؟ گفتند: خیر. گفت: بر دین قومتان هستید؟ گفتند: خیر. گفت: پس دین‌تان چیست؟ پاسخ دادند: اسلام. گفت: اسلام چیست؟ گفتند: خداوند را عبادت می‏کنیم، چیزی را به وی شریک نمی‏آوریم. گفت: کی این را برای‌تان آورده است؟ گفتند: این را مردی از میان خود ما برایمان آورده است، که حسب و نسبش را شناخته‏ایم، خداوند او را برای ما مبعوث نموده است، چنان که دیگر پیامبران را برای آنانی که قبل از ما بودند فرستاده بود، و او ما را به نیکی، صدقه، وفا و ادای امانت امر نمود، و از عبادت بت‏ها بازداشت، و به عبادت خداوند واحد و لا شریک امر نمود، و ما او را تصدیق نمودیم، و کلام خداوند را شناختیم، و دانستیم آنچه را او آورده است از نزد خداوند است. هنگامی که این کار را نمودیم، قوم ما با ما دشمنی نمودند، و با نبی صادق نیز دشمنی کردند، و وی را تکذیب نموده قصد کشتن او را نمودند، و از ما خواستند تا بت‏ها را عبادت کنیم، بنابراین ما به دین و خون‏های مان از قوم خود به‌سوی تو فرار نمودیم.نجاشی گفت: به خدا سوگند این از همه طاقچه‏ایی است که امر موسی از آن صادر شده بود. جعفر س گفت: اما درباره تحیه، رسول خدا ص به ما خبر داده که تحیه اهل جنت: سلام است، و ما را بدان مأمور گردانیده است، و ما تو را به همان چیزی سلام دادیم که بعضی ما برخی دیگرمان را به آن سلام می‏دهد. و اما درباره عیسی بن مریم ب: وی بنده خداوند و رسول اوست، و کلمه وی است که بر مریم انداخته بود، و روحی است از جانب خدا و پسر دوشیزه بتول (پارسا) است. آنگاه (نجاشی) عودی را برداشته گفت: به خدا سوگند اگر حبشه بشنود تو را حتماً از پادشاهی برطرف خواهند نمود. در پاسخ گفت: به خدا سوگند، ابن مریم بر این به اندازه وزن این عود هم زیاد نکرده است. و بزرگان حبشه گفتند: به خدا سوگند، درباره عیسی ÷ ابداً غیر این را نمی‏گویم، چون خداوند هنگامی که پادشاهی‏ام را به من مسترد نمود از مردم درباره من اطاعت ننموده بود، تا من اکنون از مردم در دین خداوند اطاعت کنم!! از این عمل به خدا پناه می‏برم[[217]](#footnote-217). این چنین در البدایه (72/3) آمده است.

این را همچنین احمد از امّ سلمه -همسر پیامبر ص- به طول آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: امّ سلمه گفت: بعد از آن دنبال اصحاب رسول خدا ص فرستاد و آنها را فراخواند. هنگامی که فرستاده وی نزد اصحاب آمد، جمع شدند، و به یکدیگر گفتند: برای این مرد وقتی که نزدش آمدید چه می‏گویید؟ گفتند: به خدا سوگند، آنچه را می‏گوییم که نبی مان به ما تعلیم داده و به آن دستورمان داده است هرچه گه در آن پیش آید، پیش آید. هنگامی که نزدش آمدند - البته این در حالی بودکه نجاشی اسقف[[218]](#footnote-218)های خود را خواسته بود، و بر آنها کتاب‌های خود را در اطراف وی پهن نموده بودند-، نجاشی از ایشان پرسیده گفت: این دین که در آن از قومتان جدا شده‏اید، و به دین من هم داخل نشده‏اید، و نه هم در دین یکی از این امت‏ها چیست؟ امّ سلمه می‏گوید: کسی که با وی صحبت نمود، جعفربن ابی طالب بود، گفت: ای پادشاه، ما قومی بودیم اهل جاهلیت، بت‏ها را عبادت می‏نمودیم، خود مرده را می‏خوردیم، فواحش را انجام می‏دادیم، رحم‏ها را قطع می‏کردم، با همسایه بدرفتاری می‏نمودیم و قوی ما ضعیف را می‏خورد، ما بر این حالت بودیم که خداوند به‌سوی ما رسولی را از ما فرستاد، که نسب، صدق، امانت و عفافش را می‏دانیم. او مارا به‌سوی خداوند ﻷ دعوت نمود، تا وی را واحد بدانیم، عبادتش نماییم و آنچه را ما و پدران مان به جز از خداوند، از سنگ وبت‏ها عبادت می‏نمودیم، کنار بگذاریم. و ما را به راستگویی در سخن، ادای امانت، صله رحم، حسن همسایگی و دست داشتن از محارم و خون‏ها دستور داد. و ما را از فواحش، شهادت به دروغ، خوردن مال یتیم و بهتان بستن بر زن پاکدامن منع نمود. وبه ما امر نمود تا خداوند را عبادت کنیم، به وی چیزی را شریک نیاوریم، نماز را بر پا داریم و زکات را بپردازم. - امّ سلمه می‏گوید: و امور اسلام را برای وی برشمرد - وما او را تصدیق نمودیم، و به وی ایمان آوردیم، و او را در آنچه با خود آورده بود پیروی کردیم، وخداوند را به وحدانیتش بدون این که چیزی را به وی شریک بیاوریم، عبادت نمودیم، و آن چه را خداوند بر ما حرام گردانیده بود حرام گردانیدیم، و آنچه را برای ما حلال گردانیده بود حلال نمودیم، بنابراین قوم ما بر ما تجاوز نمودند، شکنجه و آزار مان دادند و ما را در دین مان در فتنه انداختند، تا ما را به عبادت بت‏ها از عبادت خداوند ﻷ برگردانند، و این که ما آنچه را از خبائث حلال می‏شمردیم دوباره حلال بشمریم. هنگامی که بر ما غلبه نمودند و ظلم روا داشتند، و تنگی و مشقّت آوردند، و در میان ما و دین مان حایل واقع گردیدند، به‌سوی مملکت تو خارج شدیم، و تو را بر غیرت برگزیدیم، و در پناه تو رغبت نمودیم، و امید نمودیم، ای پادشاه، که نزد تو مورد ظلم قرار نگیریم.

امّ‏سلمه می‏گوید: آنگاه نجاشی گفت: آیا همراهت از آنچه او از خداوند آورده، چیزی هست؟ امّ سلمه می‏افزاید: جعفر س به او گفت: بلی. امّ سلمه گوید: نجاشی به وی گفت: آن را بخوان. او ابتدای (کهیعص) را به وی خواند. امّ سلمه گوید: نجاشی گریست تا جایی که ریشش (از اشک)تر شد، و اسقف‏های وی نیز هنگامی، آنچه را برای‌شان تلاوت شد، شنیدند، گریستند حتی که مصاحف خود را تر نمودند. بعد از آن نجاشی گفت: به درستی، این و آنچه را موسی آورده بود از یک سرچشمه بیرون می‏آیند، شما دو تن بروید، به خدا سوگند، اینها را ابداً به شما تسلیم نمی‏کنم، و این کار را نمی‏کنم.

امّ سلمه می‏گوید: هنگامی که آن دو تن از نزد وی خارج گردیدند، عمرو بن العاص گفت: به خدا سوگند، فردا حتماً نزدشان[[219]](#footnote-219) می‏آیم، و آنها را نزد وی عیب‌گیری می‏کنم، آن چنان عیب‌گیری که ریشه‌شان را توسط آن بکنم، عبدالله ابن ابی ربیعه -که بهتر این دو تن در قبال ما بود- به وی گفت: این کار را نکن، چون آنها علی الرغم مخالفت‌شان همراه ما، با ما قرابت دارند. عمرو گفت: به خدا سوگند، به نجاشی خبر می‏دهم که آنها گمان می‏کنند عیسی بن مریم بنده است. ام سلمه گوید: بعد فردای آن روز نزد وی رفت و گفت: ای پادشاه، اینها درباره عیسی ابن مریم قول بزرگی می‏گویند، نزد آنها بفرست و از ایشان آنچه را درباره وی می‏گویند بپرس. ام سلمه گوید: او نزد آنها فرستاد و درباره عیسی از ایشان می‏پرسید. ام سلمه می‏افزاید: همچو حالتی دیگر بر ما نازل نشده بود، قوم جمع شدند و به یکدیگر گفتند: درباره عیسی بن مریم (وقتی از شما درباره وی بپرسد چه می‏گویید؟ گفتند: به خدا سوگند، همان چیزی را که خداوند گفته و آنچه را نبی مان برای ما آورده است، همان را می‏گوییم، هرچه در آن پیش می‏آید، پیش آید. ام سلمه می‏گوید: هنگامی که نزد وی آمدند، به آنها گفت: درباره عیسی بن مریم چه می‏گویید؟ ام سلمه می‏گوید):[[220]](#footnote-220) آنگاه جعفر بن ابی طالب به او گفت: درباره وی همان چیزی را می‏گوییم که نبی مان آن را آورده است: وی بنده خدا، رسول وی، روح او و کلمه‏اش است که آن را به مریم دوشیزه و بتول دمید. ام سلمه گوید: نجاشی دست خود را به زمین برده عودی را از آن برداشت و گفت: (به خدا سوگند) عیسی بن مریم از آنچه گفتی به مقدار همین عود هم تجاوز نکرده است!! فرماندهان لشکرش هنگامی که او این سخنان را گفت، غریدند[[221]](#footnote-221)، (وی گفت): اگرچه غریدید، به خدا سوگند!! (ای مسلمانان) بروید شما در سرزمین من در امان هستید، هر که شما را دشنام دهد جریمه می‏شود، باز (گفت: کسی که شما را دشنام دهد جریمه می‏شود، باز (گفت): کسی که شما را دشنام دهد جریمه می‏شود، دوست ندارم که یکی شما را در بدک یک کوه طلا هم اذیت نمایم، هدایای این دو را به آنها مسترد کنید و من به آن ضرورتی ندارم، چون به خدا سوگند، خداوند هنگامی که پادشاهی ام را به من برگردانید از من رشوه نگرفت، تا در راه وی رشوه بگیرم، و درباره من از مردم اطاعت ننمود تا درباره وی از مردم اطاعت کنم. آن دو از نزد وی با خواری و زشتی، در حالی که آنچه آورده بودند به آنها برگردانده شده بود، بیرون آمدند.

و ما نزد وی در بهترین منزل و با بهترین همسایه‏ها اقامت گزیدیم، به خدا سوگند، در حالی که وی بر همان حالت قرار داشت، ناگاه کسی که با وی در پادشاهی‌اش مخالفت و منازعه می‏نمود پایین آمد. ام سلمه می‏گوید: به خدا سوگند، حزین و غمگینی ای که در آن موقع داشتیم هرگز به یاد ندارم که از آن شدیدتر غمگین شده باشیم، از خوف این که نشود آن (مرد) بر نجاشی غالب شود، و مردی بیاید که حق ما را آن چنان که نجاشی می‏شناخت، نشناسد. می‏افراید: نجاشی حرکت نمود، و (پیمان جنگ) در میان‌شان کنار نیل بود. ام سلمه گوید: اصحاب رسول خدا ص گفتند: کی بیرون می‏آید تا در جنگ قوم حاضر شود و بعد از آن (خبر) را برای ما بیاورد؟ ام سلمه گوید: زبیر بن عوام گفت: من. (گفتند: تو). ام سلمه می‏افزاید: او از همه قوم کم سن و سال‏تر بود. ام سلمه گوید: برای وی مشکی را فوت نمودند، و او آن را در سینه خود قرار داد، و شنا کنان بر آن حرکت نمود تا این که به همان ناحیه نیل که قوم در آنجا روبرو می‏شدند، خارج شد، بعد از آن به راه افتاد و نزدشان حاضر گردید. ام سلمه گوید: و ما به خداوند ﻷ به خاطر نصرت و غلبه نجاشی بر دشمنش، و سیطره وی در مملکتش دعا نمودیم،.ام سلمه گوید: به خدا سوگند، ما در همان حالت قرار داشتیم و انتظار وقوع آنچه را اتفاق افتادنی بود می‏کشیدیم، که ناگهان زبیر آشکار گردید و به سرعت می‏آمد، وی با جامه خود اشاره نموده می‏گفت: مژده و بشارت باد، که نجاشی پیروز و غالب گردید، و خداوند دشمنش را هلاک گردانید، و او را در کشورش تسلّط و چیرگی بخشید، ام سلمه می‏افزاید: به خدا سوگند، هرگز چون آن خوشی مان، خوشی و سروری را دیگر به یاد نداریم. ام سلمه می‏گوید: و نجاشی در حالی برگشت که خداوند دشمنش را هلاک گردانیده بود، و او را در کشورش چیرگی بخشیده بود)، و به این صورت حکومتش در حبشه استقرار یافت، و ما در منزل بهتری نزد وی، تا هنگامی که نزد رسول خدا ص آمدیم وی در مکه قرار داشت، اقامت نمودیم[[222]](#footnote-222). هیثمی (27/6) می‏گوید: این را احمد روایت نموده و رجال وی، غیر از اسحاق که به سماع تصریح نموده، رجال صحیح می‏باشند. این چنین در اصل آمده، و ظاهر این است که وی ابن اسحاق می‏باشد، که حدیث از طریق وی گذشت. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (115/1) از طریق ابن اسحاق به ماند آن به شکل طولانی روایت نموده، و بیهقی (9/9) ابتدای حدیث را از طریق ابن اسحاق به سیاق وی، ذکر نموده، و بعد از آن گفته:... حدیث را به طول آن متذکر شده، و حدیث را در السیر (144/9) هم متذکر گردیده ‏است.

و امام احمد از عبدالله‏بن مسعود س روایت نموده که گفت: رسول خدا ص ما را به‌سوی نجاشی فرستاد در حدود هشتاد مرد بودیم - که در میان آنها: عبدالله بن مسعود، جعفر، عبدالله بن عرفطه، عثمان بن مظعون و ابوموسی بودند، و اینها نزد نجاشی آمدند. و قریش عمروبن العاص و عماره بن ولید را با هدیه‏ای فرستادند، هنگامی که آن دو نزد نجاشی داخل شدند، به او سجده کردند، واز راست و چپش به طرف وی نیزی و سبقت نمودند، و بعد از آن به وی گفتند: تعدادی از پسرعموهای ما به سرزمین تو آمده‏اند، و از ما و از ملت -(دین)- ما روی گردانیده‏اند. نجاشی پرسید، آنها در کجا هستند؟ آن دو گفتند: در سرزمین تو، و کسی را دنبال‌شان بفرست، و او کسی را نزد آنها فرستاد. جعفر س فرمود: من امروز خطیب شما می‏باشم، و آنها از وی پیروی نمودند، وی سلام داد و سجده نکرد، به او گفتند: تو را چه شده است که به پادشاه سجده نمی‏کنی؟ جعفر گفت: ما جز برای خداوند ﻷ سجده نمی‏کنیم. پرسید: این چرا؟ گفت: خداوند به‌سوی ما رسولی فرستاده است، و او ما را امر نموده که برای هیچ کس جز برای خداوند ﻷ سجده نکنیم. و ما را به نماز و زکات دستور داده است. عمرو گفت: آنها با تو درباره عیسی بن مریم مخالفت می‏کنند. گفت: شما درباره عیسی بن مریم و مادرش چه می‏گویید؟ پاسخ داد: آن چنان می‏گوییم که خداوند گفته است: وی کلمه خداوند و روح وی است، که آن را در مریم دوشیزه و بتول که نه وی را بشری لمس نموده و نه هم فرزندی از وی متولد شده است. (راوی) گوید: نجاشی عودی را از زمین برداشت و گفت: ای گروه حبشه، و علمای نصارا و رهبانان! به خدا سوگند، اینها بر آنچه ما درباره وی می‏گوییم ما سوای آن را اضافه نمی‏کنند، مرحبا به شما و به کسی که نزد وی آمده‏اید! شهادت می‏دهم که وی رسول خداست، و او همان کسی است که ما او را در انجیل می‏یابیم، و وی همان رسولی است که که عیسی بن مریم به وی بشارت داده بود. هر جایی که می‏خواهید اسکان یابید، به خدا سوگند، اگر من در این حالت پادشاهی (و حکومت داری) قرار نمی‏داشتم، حتماً نزدش می‏آمدم و همان کسی می‏بودم که کفش‌هایش را حمل می‏نمودم، و امر نمود و هدیه آن دو مسترد گردد، بعد از آن عبدالله بن مسعود س (در رفتن به مدینه) عجله نمود و بدر را دریافت[[223]](#footnote-223). ابن کثیر در البدایه (69/3) می‏گوید، این اسناد جید، قوی و سیاقش حسن است و اسناد وی را حافظ ابن حجر در فتح الباری (130/7) نیکو و حسن دانسته است. و هیثمی (24/6) - بعد از این که حدیث را متذکر شده - گفته است: این را طبرانی روایت نموده، و در آن حدیج بن معاویه آمده، ابوحاتم وی را ثقه دانسته و گفته است: در بعضی احادیثش ضعیف است، و ابن معین و غیر وی، او را ضعیف دانسته‏اند، بقیه رجال وی ثقه‏اند. و این را همچنین طبرانی از ابوموسی س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص ما را دستور داد تا با جعفربن ابی طالب به‌سوی نجاشی برویم، این خبر به قریش رسید، و آنها عمروبن العاص و عماره بن ولید را فرستادند ... و این را معنای حدیث ابن مسعود متذکر گردیده، و در حدیث وی آمده: اگر من در کار پادشاهی نمی‏بودم، حتماً نزد وی می‏آمدم تا کفش‌هایش را ببوسم، در سرزمین من آنقدر که می‏خواهید درنگ کنید، و دستور داد که به ما طعام و لباس بدهند. هیثمی (31/6) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و حدیث ابوموسی را همچنین ابونعیم در الحلیه (114/1) روایت نموده، و بیهقی، چنان که در البدایه (71/3) آمده، می‏گوید، این اسناد صحیح است.

و ابن عساکر از جعفربن ابی طالب س روایت نموده، که گفت: قریش عمروبن العاص و عماره بن ولید را با هدیه‏ای از ابوسفیان نزد نجاشی فرستاد. آنها -در حالی که ما نزدش بودیم- به او گفتند: عده‏ای از سفها و بی‏خردان ما به‌سوی تو آمده‏اند، آنها را به ما تحویل بده. گفت: خیر،تا این که کلام‌شان را بشنوم. می‏گوید: بنابرانی (کسی را) نزد ما فرستاد و پرسید: اینها چه می‏گویند؟ می‏گوید: گفتیم: اینها قومی هستند که بت‏ها را عبادت می‏کنند، و خداوند به‌سوی ما رسولی را فرستاده است که ما به وی ایمان آورده‏ایم و او را تصدیق نموده‏ایم. بعد نجاشی به آنهاگفت: آیا اینها غلام‏های شمااند؟ گفتند: خیر. گفت: آیا شما بر ایشان قرض دارید؟ گفتند: خیر. گفت: پس راه‌شان را باز گذارید. گوید: سپس ما از نزد وی بیرون رفتیم بعد از آن عمروبن العاص گفت: اینان درباره عیسی غیر آنچه را می‏گویند که تو می‏گویی. نجاشی گفت: اگر درباره عیسی مثل قول مرا نگویند، آنان را ساعتی از روز در سرزمینم نمی‏گذارم بابراین (کسی را) دنبال ما فرستاد، و دعوت دومی از (دعوت) اول بر ما شدیدتر بود. پرسید: دوست شما درباره عیسی بن مریم چه می‏گوید؟ گفتیم: می‏گوید: وی روح خداست، و کلمه وی است که آن را برای دوشیزه بتول القا نمود. می‏گوید: آنگاه (کسی را) فرستاد و گفت: فلان عالم و فلان راهب را برایم فراخوان. و گروهی‏از آنها نزدش آمدند، پرسید: درباره عیسی بن مریم چه می‏گویید؟ آنان گفتند: تو عالمتر ما هستی، تو چه میگویی؟ نجاشی -در حالی که چیزی را از من گرفت- گفت: عیسی به مقدار این هم از چیزی که اینها گفتند، تجاوز ننموده است، بعد از آن گفت: آیا کسی شما را اذیت می‏کند؟ گفتند: بلی. آنگاه منادیی فریاد نمود: هر کسی که یکی از اینها را اذیت نمود، وی را چهار درهم جریمه کنید، سپس گفت: آیا این برایتان کفایت می‏کند؟ گفتیم: خیر، بنابراین آن را دو چندان گردانید.

برگشتن صحابه به مدینه و اسلام آوردن نجاشی و مغفرت خواستن رسول خداص برای وی

(راوی) می‏گوید: هنگامی که رسول خدا ص به مدینه هجرت نمود، و در آنجا ظاهر گردید، به وی گفتیم: رسول خدا ص آشکارگردیده، و به‌سوی مدینه هجرت نموده است، و کسانی را که درباره‌شان همراهت صحبت نموده بودیم، به قتل رسانیده است، و ما اکنون خواهان سفر به‌سوی وی هستیم، بنابراین ما را برگردان. گفت: بلی. و برای مان مرکب و توشه فراهم ساخت. بعد از آن گفت: دوست‌تان رااز آنچه با شما کردم خبر بده، و این دوستم با شما است. «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنه رَسُوْل الله»، «شهادت می‏دهم که معبودی جزخدا نیست، و او رسول خداست»، و به وی بگو که: برایم مغفرت بخواهد. جعفر می‏گوید: بیرون آمدیم، تا این که به مدینه رسیدیم، و رسول خدا ص استقبالم نمود، و مرا در آغوش گرفت، و بعد گفت: «نمی‏دانم من به فتح خیبر خرسندترم یا به قدوم جعفر!»، و رسیدن ما مطابق بود با فتح خیبر، بعد از آن نشست، و فرستاده نجاشی گفت: این جعفر است، از وی بپرس که دوست ما همراهش چه کرد؟ جعفر گفت: بلی، وی با ما چنین و چنان کرد، و برای ما مرکب وتوشه فراهم نمود،و شهادت داد که معبودی جزخدا نیست و تو رسول خدا هستی. و به من گفت: به او بگو: تا برایم مغفرت بخواهد. آنگاه رسول خدا ص برخاست و وضو نمود و بعد از آن سه مرتبه دعا نمود: «بار خدایا، نجاشی را ببخش». و مسلمانان گفتند: آمین. جعفر می‏گوید: بعد از آن برای فرستاده نجاشی گفتم: برو و دوستت را از آنچه از رسول خدا ص دیدی خبر بده[[224]](#footnote-224). ابن عساکر می‏گوید: این حدیث حسن و غریب است. این چنین درالبدایه (71/3) آمده. و این را طبرانی از طریق اسدبن عمرو از مجالد روایت نموده و هر دوی‌شان ضعیف می‏باشند و از طرف بعضی ثقه دانسته شده‏اند، این را هیثمی (29/6) گفته است.

فضیلت کسی که به حبشه هجرت نموده، و بعد از آن به‌سوی رسول خدا ص هجرت کرده است

ابن اسحاق از عبدالعزیز بن عبدالله بن عامربن ربیعه و او ازمادرش ام عبدالله بنت ابی حثمه ل روایت نموده، که گفت: به خدا سوگند، ما به‌سوی سرزمین حبشه کوچ می‏نمودیم، و عامر دنبال کدام ضرورت مان رفته بود، که عمر، در حالی که مشرک بود، آمد و نزدم ایستاد، می‏افزاید: ما از وی اذیت می‏دیدیم، و خشونت و شدتش بر ما سایه انداخته بود، می‏گوید: عمر گفت: ای امّ عبدالله، این حرکت است؟ گفتم: بلی، به خدا سوگند، وقتی ما را اذیت نمودید و بر ما خشم و غلبه کردید، به‌سوی سرزمینی از سرزمین‏های خداوند، می‏رویم، تا خداوند برای مان گشایشی بگرداند. گوید: عمر گفت: خدا همراهتان باشد!! و از وی رقتی را دیدم که آن را نمی‏دیدم، و سپس منصرف گردید، و آن چنان که می‏پندارم، بیرون رفتن ما غمگینش ساخت. می‏گوید: بعدها عامر همان چیزی را که ضرورت داشتیم آورد. به او گفتم: ای ابوعبدالله، کاش اندکی قبل عمر را و رقت و اندوه و غمگینی اش را بر ما می‏دیدی. گفت: آیا در اسلام آوردن وی طمع نموده‏ای؟ گوید: گفتم: بلی. گفت: آن کسی را که تو دیدی تا خر خطّاب اسلام نیاورد، اسلام نمی‏آورد. گوید: به خاطر ناامیدی از وی، و بنابر آنچه از غلظت وسختی وخشونت وی در مقابل اسلام ملاحظه می‏نمود[[225]](#footnote-225). این چنین در البدایه (79/3) آمده. و اسم مادر عبدالله، چنان که در الاصابه (400/4) آمده، لیلی است. این را همچنان طبرانی روایت نموده، و ابن اسحاق به سماع[[226]](#footnote-226) تصریح نموده، بناء حدیث صحیح است. این را هیثمی (24/6) گفته است. وحاکم این را در المستدرک (58/4) به سیاق ابن اسحاق از طریق وی روایت نموده، جز این که در اسناد از عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن ربیعه از پدرش از مادرش امّ عبدالله آمده، و ظاهر هم همین است. والله اعلم. و در آخر آن آمده: آن را به خاطر ناامیدی از وی گفت. و ابن منده و ابن عساکر ازخالدبن سعید بن العاص -که او و برادرش عمرو، از مهاجرین حبشه بودند- روایت نموده‏اند: وقتی که آنها نزد رسول خدا ص آمدند، وی از آنها هنگامی که به او نزدیک شدند، استقبال نمود، و این یک سال بعد از بدر بود، و آنها از این که در بدر شرکت نداشتند اندوهگین شدند. رسول خدا ص فرمود: «چرا اندوهگین می‏شوید؟ مردم یک هجرت دارند و شما دو هجرت، وقتی که به‌سوی صاحب حبشه بیرون رفتید، هجرت نمودید، و بعد از آن از نزد صاحب حبشه هجرت کنان به‌سوی من آمدید». این چنین در کنزالعمال (332/8) آمده است.

و بخاری از ابوموسی س روایت نموده، که گفت: ما در یمن بودیم که (خبر) خروج رسول خدا ص به ما رسید، آنگاه من و دو برادرم، که کوچک‏ترین‏شان من بودم یکی از آنها ابو برده و دیگری هم ابو رهم بود - یا گفت: در پنجاه و چند یا این که گفت: در پنجاه و سه و یا پنجاه و دو مرد از قومم - هجرت کنان به‌سوی وی رفتیم، و در کشتی سوار گردیدیم، و کشتی مان ما را نزد نجاشی در حبشه انداخت[[227]](#footnote-227)، با جعفربن ابی طالب سر خوردیم، پس با وی اقامت نمودیم تا این که به یک جا به هم رسیدیم، و با رسول خدا ص در حال روبرو شدیم که خیبر فتح گردیده بود. و گروهی از مردم برای ما - یعنی به اهل کشتی - می‏گفتند: از شما در هجرت سبقت جستیم. اسماء بنت عمیس که از جمله کسانی بود که با ما آمده بود، جهت زیارت ام المؤمنین حفصه همسر رسول خدا ص داخل گردید، و او در جمله آنانی که به‌سوی نجاشی هجرت نموده بودند، نیز هجرت کرده بود. در این هنگام عمر س نزد حفصه آمد که اسماء نزدش بود، هنگامی که اسماء را دید گفت: این کیست؟ حفصه پاسخ داد: اسماء بنت عمیس. عمر گفت: حبشی همین است؟ بحری همین است؟ اسماء گفت: بلی. عمر گفت: مااز شما در هجرت سبقت نمودیم، بنابراین ما از شما به رسول خدا ص مستحق تریم. اسماء خشمگین شده گفت: نه، این چنین نیست. به خدا سوگند، شما با رسول خدا ص بودید، گرسنه‌تان را طعام می‏داد، و جاهل‌تان را وعظ و نصیحت می‏نمود، و ما در منزلی -یا در سرزمینی- دور و ناخوشایند در حبشه قرار داشتیم، و آن هم به خاطر خدا و به خاطر رسولش بود، سوگند به خدا، تا این که آنچه را تو گفتی برای رسول خدا متذکر نشوم، و از وی نپرسم، طعامی را نمی‏خورم و نوشیدنی را نمی‏نوشم، و به خدا سوگند، نه دروغ می‏گویم، نه کجی می‏کنم و نه بر آن زیاد می‏نمایم. هنگامی که رسول خدا ص تشریف آورده، اسماء گفت: ای نبی خدا، عمر این چنین و آن چنان گفت. می‏گوید: رسول خدا ص فرمود: «تو به او چه گفتی؟» پاسخ داد: چنین و چنان گفتم. پیامبر ص فرمود: «وی مستحق‏تر از شما به من نیست، برای او ویارانش یک هجرت است، و برای شما اهل کشتی دو هجرت». اسماء گوید: ابوموسی و اهل کشتی را می‏دیدم که گروه، گروه نزدم می‏آمدند، و مرا از این حدیث می‏پرسیدند. و از دنیا هیچ چیزی وجود نداشت که آنها به آن خوشحال‏تر، و در نفس‏هایشان بزرگتر، از آنچه باشد که رسول خدا ص برای‌شان گفته بود. ابوبرده می‏گوید: اسماء گفت: ابوموسی از می‏دیدم که از من تکرار این حدیث را طلب می‏نمود. و ابوبرده به نقل از ابوموسی گوید: رسول خدا ص فرمود: «من صداهای رفقای اشعری را به قرآن وقتی که در شب داخل می‏شوند، می‏شناسم، و منازل‌شان را از صداهایشان به قرآن، در شب می‏دانم، اگرچه منازل ایشان را وقتی که در روز اقامت کنند ندیده باشم،و از جمله آنها حکیم[[228]](#footnote-228) است، وقتی که با دشمن روبرو گردد -یا این که گفت با اسب سواران- به آنها می‏گوید: یارانم به شما دستور می‏دهند، که برای آنان منتظر باشید». و این چنین این را مسلم روایت نموده[[229]](#footnote-229). این چنین درالبدایه 205/4 آمده. و نزد ابن سعدبن‏اسناد صحیح از شعبی روایت است که گفت: اسماء دختر عمیس ل گفت: ای رسول خدا، مردانی بر ما افتخار می‏کنند و گمان می‏برند که ما از مهاجران اوایل نیستیم. رسول خدا ص فرمود: «بلکه شما دو هجرت دارید: به سرزمین حبشه هجرت نمودید، و بعد بار دیگر هجرت کردید». این چنین در فتح الباری (341/7) آمده. و این اثر را همچنان ابن ابی شیبه درازتر از آن، چنان که در کنزالعمال (18/7) آمده، روایت نمود. و حدیث ابوموسی را همچنین حسن بن سفیان و ابونعیم به اختصار، چنان که در الکنز (333/8) نیز آمده، روایت کرده‏اند.

هجرت ابوسلمه و امّ سلمه ب به‌سوى مدينه

ابن اسحاق از ام سلمه ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوسلمه تصمیم خروج به‌سوی مدینه را گرفت، شترش را برایم پالان نمود، پس از آن مرا بر آن سوار نمود، و پسرم سلمه بن ابی سلمه را با من، در آغوشم گذاشت، بعد بیرون رفت و شترش را برایم می‏کشید. هنگامی که مردان بنی مغیره وی را دیدند، به طرفش برخاسته گفتند: این نفس خودت است که بر ما غالب آمدی، چه فکر می‏کنی چرا این رشته دار خویش را بگذاریم تا وی را در شهرها بگردانی؟ ام سلمه گوید: زمام شتر را از دستش کشیدند، و مرا از وی گرفتند. می‏افزاید: در این موقع بنی عبدالاسد، نزدیکان و قبیله ام سلمه به خشم آمده گفتند: به خدا سوگند، وقتی که شما دخترتان را از افراد ما پس گرفتید، ما هم پسرمان را نزد وی نمی‏گذاریم. گوید: پسرم سلمه را در میان خود کشاکش نمودند، حتی که دستش را کشیدند، و وی را بنی عبدالاسد بردند و خودم را بنی مغیره نزدشان قید کردند، و همسرم ابوسلمه راهی مدینه گردید، می‏افزاید: به این صورت در میان من و میان پسرم و میان شوهرم جدایی افکنده شد. می‏گوید: من هر صبح بیرون می‏رفتم و در سیلگاه می‏نشستم، و تا بیگاه گریه مینمودم، یک سال و یا قریب به یک سال همین طور سپری شد، تا این که مردی از پسرعموهایم از بنی مغیره، بر من عبور نمود، و آنچه را دامنگیرم بود، دید و بر من رحم نمود. و به بنی مغیره گفت: آیا این مسکین را بیرون نمی‏کنید، که در میان وی و شوهرش و پسرش جدایی افکنده‏اید؟ ام سلمه گوید: بعد به من گفتند: اگر خواسته باشی به شوهرت بپیوند. وی می‏افزاید: بنی عبدالاسد در این موقع پسرم را برایم برگردانیدند. گوید: شترم را پالان نمودم، پسرم را گرفته در آغوشم نهادم، و بعد در طلب شوهرم راهی مدینه گردیدم. می‏گوید: و هیچ کس از خلق خدا با من نبود. تا این که به تنعیم[[230]](#footnote-230) رسیدم، و درآنجا با عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بنی عبدالداری برخوردم. پرسید: ای دختر ابوامیه کجا می‏روی؟ پاسخ دادم: در طلب شوهرم راهی مدینه هستم. پرسید: آیا کسی همراهت نیست؟ گفتم: کسی جز خدا و این پسرکم همراهم نیست. گفت: به خدا سوگند، راهی برای (تنها)گذاشتن تو نیست، و زمام شتر را گرفت، وبا سرعت با من به راه افتاد، به خدا سوگند، هرگز مردی را از عرب همراهی ننمودم که دیده باشم از وی کریمتر باشد. چون به منزل می‏رسید شتر را برایم می‏خوابانید و از من دور می‏شد، تا این که پایین می‏آمدم، آنگاه شترم را برده و (بارش را) از آن پایین می‏آورد، بعد از آن را به درخت می‏بست، و خود به درختی روی آورده، و در زیر آن می‏نشست. و هنگامی که وقت حرکت نزدیک می‏شد به‌سوی شترم بر می‏خاست، آن رانزدیک آورده پالانش می‏نمود، باز از من دور شده می‏گفت: سوار شو، و وقتی که سوار می‏شدم و بر آن استقرار می‏یافتم، می‏آمد و زمام شتر را به دست میگرفت، تا این که مرا پایین می‏آورد. این کار را تا آن وقت ادامه داد که مرا به مدینه رسانید. و هنگامی که قریه بنی عمروبن عوف را در قباء دید، گفت: شوهرت در این قریه است -و ابوسلمه در آنجا ساکن بود- پس به برکت خدا در آن وارد شو. و خودش به‌سوی مکه برگشت. ام سلمه می‏گفت: اصل تبیی را در اسلام نمی‏شناسم که برایش آنچه به آن بیت ابوسلمه رسید، رسیده باش، و همراه و هم صحبتی را که نسبت به عثمان بن طلحه کریمتر باشد هرگز ندیدم.[[231]](#footnote-231) و همین عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری پس ازحدیبیه اسلام آورد، و او و خالدبن ولید ب هردو یک جا با هم هجرت نمودند. این چنین در البدایه (169/3) آمده.

هجرت صهيب بن سنان س

خروج صهیب از مکه به عنوان مهاجر و گفتگویش با جوانان قریش

بیهقی از صهیب س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «دار هجرت شما به من نشان داده شده، زمینی است شوره زار در میان دو دشت سنگزار، یا هجر می‏باشد، یا یثرب».

می‏گوید: و رسول خدا ص به‌سوی مدینه خارج گردید، و ابوبکر س همراهش بود، و من هم تصمیم بیرون رفتن با وی را داشتم، ولی جوانانی از قریش مرا باز داشتند، بنابراین آن شبم را می‏ایستادم، و نمی‏نشستم، آنها گفتند: خداوند وی را به عوض شما به شکمش مشغول گردانیده است - اما در واقع (از شکمم) شکایت نداشتم - بدین خاطر آنان خوابیدند. آنگاه خارج شدم، ولی عدّه‏ای از آنان بعد از این که حرکت نموده بودم به خاطر برگردانیدنم به من رسیدند، به آنان گفتم: اگر برای شما اوقیه هایی[[232]](#footnote-232) از طلا بدهم، راهم را باز می‏گذارید و به من وفا می‏نمایید؟ آنان این را قبول نمودند، و من نیز با ایشان به مکه رفتم و گفتم: پایین زیر دری دروازه حفر کنید، که در آن اوقیه‌هایی است، و نزد فلان زن بروید و آن دو لباس را بگیرید. و بیرون رفتم تا این که نزد پیامبر خدا ص در قباء قبل از این که از آنجا برود، آمدم. هنگامی که مرا دید فرمود: «ای ابویحیی فروش فایده نمود». عرض نمودم: ای رسول خدا، هیچ کس قبل از من نزدت نیامده است، و این را جز جبرائیل ÷ دیگری برایت خبر نداده است[[233]](#footnote-233). این چنین در البدایه (173/3) آمده. و طبرانی نیز مانند این را روایت نموده، هیثمی (60/6) می‏گوید: در این گروهی است که آنان را نشناختم و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (152/1) روایت کرده است.

رسیدن صهیب نزد رسول خدا ص در قباء، بشارت وی به او و آنچه خداوند درباره صهیب نازل فرمود

همچنین وی و ابن سعد (162/3) و حارث بن منذر و ابن عساکر و ابن ابی حاتم از سعید بن المسیب روایت نموده‏اند که: صهیب س هجرت کنان به‌سوی پیامبر ص حرکت کرد، و تعدادی از مشرکان قریش وی را دنبال نمودند، وی پایین آمد و تیرها را از تیردان خود بیرون کشیده گفت: ای گروه قریش خوب میدانید که تیراندازترین مرد شما هستم، سوگند به خدا، قبل از این که به من برسید، شما را با همه تیرهایی که در تیردان دارم، هدف قرار می‏دهم، بعد از آن شما را به شمشیرم تا وقتی که (چیزی)[[234]](#footnote-234) از آن در دستم باقی بماند می‏زنم، سپس شما می‏دانید و کارتان. و اگر خواسته باشید شما را به مالم در مکه رهنمایی و دلالت می‏کنم و راهم را باز گذارید. گفتند: بلی، و بر این تعهد کردند، و او آنان را رهنمایی نمود. آنگاه خداوند برای رسول خود قرآن رانازل فرمود:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 207].

ترجمه: «و بعضی از مردم جان خود را در طلب خشنودی خدا می‏فروشند».

تا این که از آیه فارغ گردید. هنگامی که رسول خدا ص صهیب را دید فرمود: «فروش فایده نمود ای ابویحیی!! فروختن فایده نمود ای ابویحیی!!»[[235]](#footnote-235) و قرآن را بر وی تلاوت نمود. این چنین در کنزالعمال (237/1) آمده. و این را همچنین ابن عبدالبر در الاستیعاب (180/2) از سعید مانند آن روایت کرده. و این را همچنین حاکم در المستدرک (398/3) از طریق سلیمان بن حرب از حمادبن زید از ایوب از عکرمه روایت نموده، که گفت: چون صهیب س به قصد هجرت بیرون رفت، اهل مکه تعقیبش نمودن، وی تیرهای تیردان خود را بیرون ریخت، و چهل تیر را از آن بیرون آورد و گفت: تا این که هر فرد شما را هدف اصابت یک تیر قرار ندهم نمی‏توانید به من برسید، و بعد به شمشیر روی می‏آورم، و می‏دانید که من مرد هستم، در مکه دو کنیز واگذاشته‏ام، آنها برای شما. می‏گوید: حماد بن سلمه از ثابت از انس س مانند این را برای مان بیان نمود، و برای رسول خدا ص نازل گردید: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ﴾ الآیه. هنگامی که رسول خدا ص وی را دید فرمود: «ابویحیی فروختن فایده نمود»[[236]](#footnote-236). می‏افزاید: و آیه را بر وی تلاوت نمود. حاکم می‏گوید: به شرط مسلم صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‏اند. و این را همچنین ابن ابی خیثمه به معنای آن، چنان که در الاصابه (195/2) آمده، روایت نموده، و (حافظ در الاصابه) افزوده: این را ابن سعد نیز از وجه دیگری از ابوعثمان نهدی روایت نموده، و کلبی[[237]](#footnote-237) این را در تفسیر خود از ابوصالح از ابن عباس ب روایت کرده، و برای آن طریق دیگری هم هست. و این را ابن مردویه از طریق ابوعثمان نهدی از صهیب س روایت نموده، که گفت: هنگامی که خواستم از مکه به‌سوی نبی ص هجرت کنم، قریش به من گفتند: ای صهیب، اینجا ا نزد ما آمدی و مال نداشتی، و حالا تو ومالت بیرون می‏روید گفتند، به خدا قسم ابداً این طور نخواهد بود. من به آنها گفتم: اگر مالم را به شما بدهم آیا به من اجازه می‏دهید؟ گفتند: بلی. آن گه مالم را به آنها پرداختم، و مرا گذاشتند، بعد بیرون آمدم تا این که به مدینه رسیدم. و این خبر برای رسول خدا ص رسید، فرمود: «صهیب فایده نمود، صهیب فایده نمود». دو مرتبه[[238]](#footnote-238). این چنین در تفسیر ابن کثیر (247/1) آمده. و این را ابن سعد (162/3) از طریق ابوعثمان به مانند آن، روایت کرده است.

هجرت عبدالله بن عمر ب

ابونعیم در الحلیه (303/1) از عمربن محمّد بن زید و او و پدرش روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب وقتی بر منزل‌شان - که از آن هجرت نموده بود - عبور می‏نمود چشم‏های خود رامی بست، و به طرف آن نگاه نمی‏کرد، و درآن هرگز ننشست. و نزد بیهقی در الزهد به سند صحیح از محمّد بن زید بن عبدالله بن عمر روایت است که می‏گفت: ابن عمر هر گاهی که رسول خدا ص را یاد می‏نمود، گریه می‏کرد، و هر گاه که از نزد منزلشان می‏گذشت، چشم‏های خود را می‏بست. این چنین در الاصابه (349/2) آمده.

هجرت عبد بن جحش س طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده که: عبدالله بن جحش[[239]](#footnote-239) که آخرین باقی مانده از میان آنانی بود که (از مکه) هجرت نمودند، و چشم خود را نیز از دست داده بود، وقتی که تصمیم هجرت را گرفت، همسرش دختر (ابوسفیان بن) حرب بن امیه این کار را بد دید، و به شوهرش چنین مشورت می‏داد تا نزد غیر وی[[240]](#footnote-240) هجرت نماید، بعد وی با اهل و مال خود مخفی و پنهان از قریش هجرت نمود، تا این که به مدینه نزد رسول خدا ص آمد. ابوسفیان بن حرب برخاست و منزل وی را در مکه به فروش رسانید، بعد از آن ابوجهل بن هشام، عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، عباس بن عبدالمطّلب و حویطب بن عبدالعزی از نزد آن عبور نمودند، که پوست‏های خور داده نشده، و گندیده در آن وجود داشت، در این هنگام چشمان عتبه اشک ریخت، و این بیت شهر را مثال آورد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و كل دار و ان طالت سلامت‌ها |  | يوماً ستدركها النكباء والـحوب |

ترجمه: «و هر منزلی را، اگر چه سلامتی آن به درازا کشد، روزی رنج و افسردگی فرا خواهد گرفت».

وابوجهل - به طرف عباس روی کرده - گفت: این چیزی است که شما بر ما داخل نموده‏اید. و هنگامی که رسول خدا ص روز فتح داخل مکه گردید، ابواحمد ایستاد و خانه خود را طلب می‏نمود. رسول خدا ص به عثمان بن عفّان امر نمود، و او به طرف ابواحمد برخاست و او را به ناحیه‏ای برد، و ابواحمد از طلب منزلش خاموش گردید. ابن عباس ب می‏گوید: ابواحمد - در حالی که رسول خدا ص بر دست خود در روز فتح تکیه نموده بود - می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حبذا مكه من وادى |  | بـها امشى بلاهادى |
| بـها يكثرعوادى |  | بـها تركز اوتادى |

ترجمه: «چه نیکو وادیی است مکه، در آن من می‏توانم بدون راهنمایی بگردم، در مکه است که زیارت کنندگانم زیاد می‏شوند، و در مکه است که میخ هایم به درستی به زمین فرو می‏روند و محکم می‏گردند»[[241]](#footnote-241).

هیثمی (64/6) می‏گوید: در این عبدالله بن شبیب آمده،و او ضعیف است. ابن اسحاق می‏گوید: نخستین کسی که از مهاجرین پس از ابوسلمه عامربن ربیعه و عبدالله بن جحش ب به مدینه آمده بود، و اهل و برادرش را با خود آورده بود، عبد ابواحمد بود. ابواحمد مرد نابینایی بود، و بالا و پایین مکه را بدون راهنما دور میزد، شاعر بود و فارعه بنت ابی سفیان بن حرب به دستش بود، و مادرش امیمه[[242]](#footnote-242) بنت عبدالمطلب بن هاشم بود. و منزل پسران جحش به خاطر هجرت بسته گردید، بعد آن از عتبه از نزد آن عبور نمود... و قصّه‌شان را به معنای آنچه گذشت، چنان که در البدایه (170/3) آمده، متذکر شده. ظاهر این است که ذکر ابواحمد در حدیث افتاد، یا این که عبدالله تصحیف است. صحیح عبد بن جحش می‏باشد که نابینا بود، نه برادرش عبدالله به جحش. و ابواحمد بن جحش این (شعر) را درباره هجرت‌شان، چنان که ابن کثیر در البدایه (171/3) از ابن اسحاق متذکر گردیده، سروده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولـمـاً راتنى ام احمد غدياً |  | بذمّه من اخشى بغيب وارهب |
| تقول فامّا كنت لابدّ فاعلا |  | فيممّ بناالبلدان ولتنأ يثرب |
| (فقت لـها ما يثرب بمظنّه)[[243]](#footnote-243) |  | وما يشأ الرحمن فالعبد يركب |
| الى الله وجهى والرسول ومن يقم |  | الى الله يوما وجهه لا يخيّب |
| فكم قد تركنا من حميم مناصح |  | وناصحه تبكى بدمع وتندب |
| ترى ان وترا ناينا عن بلادنا |  | ونحن نرى ان الرغائب نطلب |
| دعوت بني غنم لحقن دمائهم |  | واللحق لـمـا لاح للناس ملحب |
| اجابوا بحمدالله لـمـادعاهم |  | الى الحق داع والنجاح فاوعبوا |
| وكنا واصحاباً لنا فارقوا الـهدى |  | اعانوا علينا بالسلاح واجلبوا |
| كفرجين اما منهمـا فموفق |  | على الحق مهدى وفوج معذب |
| طغوا و تـمنوا كذبه و ازلـهم |  | عن الـحق ابليس فخابوا وخيبوا |
| ورعنا الى قول النبى محمد |  | فطاب ولاه الحق منا وطيبوا |
| نمت بارحام اليهم قريبه |  | ولا قرب بالارحام اذ لا تقرب |
| فاى ابن اخت بعدنا يامننكم |  | وايه صهر بند صهرى ترقب |
| ستعلم يوما ايّنا اذ تزايلوا |  | وزيّل امرالناس للحق اصوب |

هجرت ضمره بن ابی العیص و یا ابن العیص[[244]](#footnote-244)

فریابی از سعید بن جبیر س روایت نموده، که گفت، هنگامی که (این آیه) نازل گردید:

﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ﴾ [النساء: 95].

ترجمه: «افراد با ایمانی که از جهاد بازنشسته‏اند با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد می‏کنند، یکسان نیستند...».

بعد آن مردمان مسکینی که در مکه بودند رخصت داده شدند، تا این که (این آیه) نازل گردید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ [النساء: 97].

ترجمه: «کسانی که فرشتگان روح آنان را گرفتند، در حالی که بر خویشتن ستم کرده بودند».

گفتند: این تکان دهنده است، تا این که (این آیه) نازل گردید:

﴿إِلَّا ٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ لَا يَسۡتَطِيعُونَ حِيلَةٗ وَلَا يَهۡتَدُونَ سَبِيلٗا ٩٨﴾ [النساء: 98].

ترجمه: «مگر آن دسته از مردان و زنان و کودکانی که به راستی ناتوان‌اند، نه چاره‏ای دارند و نه راهی می‏یابند».

در این موقع ضمره بن عیص که یکی از بنی لیث و از ناحیه چشم کور و در عین حال غنی بود، گفت: اگر چه چشمم نابیناست ولی تدبیری می‏توانم بکنم، چون مال و غلام دارم، بنابراین مرا سوار کنید و و سوار کرده شد. وی که مریض بود به نرمی راه رفت، و مرگ در حالی به سراغش آمد که در تنعیم قرار داشت، و در مسجد تنعیم نیز دفن گردید. آنگاه این آیه به شکل خاص درباره وی نازل گردید:

﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [النساء: 100].

ترجمه: «و هر کسی از خانه‏اش به عنوان مهاجر به‌سوی خدا و پیامبر او بیرون رود».

این حدیث را ابن منده از هشیم از سالم معلق گردانیده[[245]](#footnote-245)، و این را ابن ابی حاتم از طریق اسرائیل از سالم افطس روایت نموده، و گفته است: از سعید بن جبیر از ابوضمره بن عیص زرقی س. این چنین در الاصابه (212/2) آمده. و این را ابویعلی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: ضمره بن جندب از خانه خود به عنوان مهاجر خارج گردید، و به اهل خود گفت: مرا سوار کنید، و از سرزمین مشرکین به‌سوی رسول خدا ص خارج کنید، موصوف قبل از این که به پیامبر ص برسد در بین راه وفات نمود. آنگاه وحی نازل گردید:

﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ﴾ تااین که به این جا رسید ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا﴾ [النساء: 100].

ترجمه: «و هر کسی از خانه‏اش به عنوان مهاجر به‌سوی خدا و پیامبر او بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد... و خدا آمرزنده و مهربان است».

هیثمی در المجمع (10/7) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند.

هجرت واثله بن اسقع س

ابن جریر از خالدبن ولید بن اسقع ب روایت نموده، که گفت: از خانواده خود به اراده اسلام آوردن بیرون آمدم، و نزد رسول خدا ص رفتم، که در حال نماز بود، من نیز درآخر صفوف صف بستم و چون نماز ایشان نماز گزاردم. هنگامیکه رسول خدا ص از نماز فارغ گردید، نزدم آمد و من در آخر صفوف قرار داشتم. پرسید: «کارت چیست؟» گفتم: اسلام. گفت: «این برایت بهتر است»، پرسید: «هجرت می‏کنی؟» گفتم: بلی. گفت: «هجرت بادیه نشین یا هجرت قطعی؟» پرسیدم: کدام بهتر است؟ فرمود: «هجرت قطعی»، افزود: «و هجرت قطعی‏این است که با رسول خدا ثابت بمانی، و هجرت بادیه نشین آناست که دوباره به بادیه خود برگردی»، و افزود: «و بر تو اطاعت لازم است در سختی و سهولتت، و خوشی و ناخوشیت، اگرچه بر تو ترجیح داده شود». گفتم: بلی. آنگاه دست خود را پیش نمود، و دستم را پیش نمودم. هنگامی که مرا دید، برای خود چیزی را استثناء نمی‏کنم، فرمود: «در آنچه توانستی». گفتم: در آن‏چه توانستم. و بر دستم زد. این چنین در کنزالعمال (333/8) آمده.

هجرت بنی اسلم

ابونعیم از ایاس بن سلمه بن اکوع س روایت نموده، که گفت: به بنی اسلم درد و وبایی رسید. رسول خدا ص گفت: «ای (بنی) اسلم به بادیه بروید». گفتند: ای رسول خدا، ما دوست نداریم که (به بادیه) برگردیم، و بر پاشنه‏های خود به عقب رویم. رسول خدا ص فرمود: «شما بادیه نشین ما هستید و ما شهرنشین‌تان، وقتی که ما را فراخوانید، دعوت‌تان را قبول می‏کنیم، و وقتی که شما را فرا خواندیم دعوت ما را پاسخ می‏دهید، شما هر جایی که باشید مهاجر هستید». این چنین در کنزالعمال (142/7) آمده.

هجرت جناده بن ابی امیه س

ابونعیم و حسن بن سفیان از جناده ابن ابی امیه ازدی س روایت نموده‏اند که گفت: در زمان رسول خدا ص هجرت نمودیم، و درباره هجرت اختلاف کردیم، بعضی ما گفتند: هجرت قطع شده است، و برخی دیگر گفتند: قطع نشده. بنابراین من نزد رسول خدا رفتم و از او این (مسئله) را پرسیدم. فرمود «لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ مَا قُوتِلَ الْكُفَّارُ» «هجرت تا وقتی که با کفار جنگ صورت بگیرد، قطع[[246]](#footnote-246) نمی‏گردد»[[247]](#footnote-247). این چنین در الکنز (331/8) آمده. و نزد ابن منده و ابن عساکر از عبدالله بن سعدی س روایت است که گفت: درگروهی از بنی سعد بن بکرکه هفت و یا هشت تن بودند ومن کم سن‌ترینشان بودم، نزد رسول خدا ص رفتم، آنها نزد رسول خدا ص رفتند و کارهای خود را انجام دادند، مرا نزد بارشان گذاشتند. بعد نزد رسول خدا ص آمده گفتم: ای رسول خدا مرا از حاجتم خبر بده. پرسید: «حاجتت چیست؟» گفتم: مردانی می‏گویند: هجرت قطع شده است. فرمود: «تو از همه آنها حاجت خوبتر داری - یا حاجت تو از حاجت‏های آنها خوبتر است -، هجرت تا هنگامی که با کفار جنگ صورت بگیرد قطع نمی‏شود». این چنین در الکنز (333/8) آمده. و این را همچنین ابوحاتم، ابن حبان و نسائی روایت نموده‏اند. و ابوزرعه، می‏گوید: حدیث صحیح وثابت است، که آن را راویان ثابت و ثقه از وی روایت کرده‏اند.

آنچه برای صفوان بن امیه و غیر وی درباره هجرت گفته شد

ابن عساکر از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: به صفوان بن امیه -که در بالای مکه قرار داشت- گفته شد: کسی که هجرت نکرده است، دین ندارد. گفت: تا این که به مدینه نروم به خانه‏ام برنمی‏گردم، بعد به مدینه رفت نزد عباس بن عبدالمطّلب رفت، و بعد از آن نزد رسول خدا ص آمد، رسول خدا ص پرسید: «ای ابووهب چه چیز تو را بدین جا آورده است؟» پاسخ داد: گفته شد: اگر کسی هجرت نکرده باشد دین ندارد. رسول خدا ص فرمود: «ای ابووهب به سیلگاه‏های مکه برگرد، و در جاهای سکونت خود مستقر باشید، که هجرت قطع شده است، ولی جهاد و نیت باقی است، و وقتی به بسیج شدن فراخوانده شدید، بسیج شوید»[[248]](#footnote-248). این چنین در کنزالعمال (333/8) آمده. و این را بیهقی (17/9) به لفظ وی روایت کرده. و نزد عبدالرزاق از طاووس روایت است که گفت: به صفوان بن امیه گفته شد: کسی که هجرت نداشته باشد، هلاک گردیده، آنگاه وی سوگند یاد نمود، که تا نزد رسول خدا ص نیامده سر خود را نشوید، بنابراین سواری خود را سوار شد و به را افتاد، و تصادفاً نزد دروازه مسجد با پیامبر ص روبرو گردید و گفت: ای رسول خدا، به من گفته شده: کسی که هجرت ندارد، هلاک گردیده است، و من سوگند یاد نمودم، که تا نزدت نیایم سرم را نشویم. رسول خدا ص فرمود: «صفوان از اسلام شنید و به آن به عنوان دین راضی گردید، هجرت پس از فتح[[249]](#footnote-249) قطع گردیده است، ولیکن جهاد و نیت[[250]](#footnote-250) باقی است، و چون به بسیج شدن فرا خوانده شدید، بسیج شوید[[251]](#footnote-251)»[[252]](#footnote-252). این چنین در الکنز (84/3) آمده است.

و بغوی، ابن منده و ابونعیم از صالح بن بشیر بن فدیک روایت نموده‏اند که: پدربزرگش فدیک نزد رسول خدا صآمده گفت: ای رسول خدا، اینها گمان می‏کنند: کسی که هجرت ننموده، هلاک گردیده است. رسول خدا ص فرمود: «ای فدیک، نماز را برپا دار، زکات را بده، و بدی را کنار گذار، و در زمین قومت هر جایی که خواستی سکونت گزین تو مهاجر می‏باشی»[[253]](#footnote-253). این چنین در الکنز (331/8) آمده. و این را بیهقی (17/9) روایت نموده. و بخاری از عطاء ابن ابی رباح روایت نموده، که گفت: عائشه ب را با عبید بن عمیر لیثی زیارت نمودم، و او را از هجرت پرسیدیم. گفت: امروز هجرت نیست، به سببی که یکی از مومنان با دین خود به‌سوی خدا و رسول وی ص از ترس در فتنه افتادن در دینش فرار می‏نمود[[254]](#footnote-254)، اما امروز خداوند اسلام را غالب و پیروز گردانیده، و امروز هر جایی که بخواهد پروردگارش را عبادت می‏کند، ولی جهاد و نیت (باقی است)[[255]](#footnote-255). این را همچنین بیهقی (17/9) روایت کرده است.

هجرت زنان و اطفال

هجرت اهل بیت پیامبر خدا ص و ابوبکر ش

ابن عبدالبرّ از عائشه ل روایت نموده، که گفت: وقتی که رسول خدا ص هجرت نمود ما و دختران خود را بر جای گذاشت، و چون استقرار پیدا نمود زید بن حارثه را با مولایش ابورافع فرستاد، و به آنها دو شتر و پانصد درهم اعطا نمود، که آن مبلغ را آن دو از ابوبکر س گرفتند، تا توسط آن شترهای مورد ضرورت را خریداری نمایند، و ابوبکر همراه آنها عبدالله بن اریقط را با دوشتر و یا سه (شتر) فرستاد، و برای عبدالله پسر ابوبکر نوشت تا مادرم ام رومان، من و خواهرم اسماء همسر زبیر را حرکت بدهد، به این صورت اینان در صحبت هم و با هم یکجا حرکت کردند. هنگامی که به قدید[[256]](#footnote-256) رسیدند، زید بن حارثه با آن پانصد درهم سه شتر را خریداری نمود، و بعد از آن همه یکجا داخل مکه گردیدند، و تصادفاً با طلحه بن عبیدالله س برخوردند که می‏خواست هجرت نماید، بعد همه یکجا بیرون آمدند، و زید و ابورافع فاطمه، ام کلثوم و سوده بنت زمعه را بیرون نمودند، و زید ام ایمن و اسامه را هم انتقال داد، تا این که به بیداء رسیدیم، در اینجا شترم رم نمود و من در کجاوه‏ای قرار داشتم که مادرم هم با من در آن بود، وی شروع نموده چنین می‏گفت: وای دخترم، وای عروسم، تا این که شترمان ایستاد، و این در حالی بود که از تپه، تپه هرشی[[257]](#footnote-257) پایین آمده بود، ولی خداوند محفوظ و سالم نگه داشت. بعد از آن ما به مدینه آمدیم، و من با آل ابوبکر همراه گردیدم، و اهل پیامبر ص (با رسول خدا ص) فرود آمدند، و آن وقت رسول خدا ص مسجد خود را و خانه‌هایی را در اطراف مسجد بنا می‏نمود، و اهل خود را در آن مستقر نمود، و ما روزهایی درنگ کردیم.. و حدیث را به طول آن در ازدواج عائشه متذکر شده[[258]](#footnote-258). این چنین در الاستیعاب (450/4) آمده. و زبیر نیز این را، چنان که در الاصابه (450/4) آمده، روایت کرده. و هیثمی در مجمع الزوائد (227/9) این را ذکر نموده -جز اینکه ذکر روایت کننده آن از نزدش افتاده- و گفته است: در این محمدبن حسن بن زباله آمده و ضعیف می‏باشد. بعد از آن از عائشه ل متذکر شده، که گفت: ما به عنوان مهاجر به راه افتادیم، و راه خود را در دره تنگی می‏پیمودیم، در آن‏جا شتری که من بر آن قرار داشتم به شکل خیلی نامطلوب رم نمود، و به خدا سوگند، قول مادرم را فراموش نمی‏کنم (که گفت): ای عروس! و شتر به رم نمودن خود ادامه داد، من از گوینده‏ای شنیدم که می‏گفت: زمامش را بینداز، و آن را انداختم، آنگاه شتر ایستاد، و دور می‏خورد گویی که انسانی در پایین آن ایستاده باشد[[259]](#footnote-259). بعد از آن در (228/9) می‏گوید: این را طبرانی روایت‏نموده و اسنادش حسن است. وحاکم آن را در المستدرک (4/4) به طولش روایت کرده است.

هجرت زینب دختر رسول خدا ص و قول پیامبر درباره وی به خاطر اذیت‌هایی که در راه به او رسیده بود

ابن اسحاق از زینب ل دختر رسول خدا ص روایت نموده، که وی گفت: در حالی که من آماده می‏شدم، هند بنت عتبه همراهم روبرو شده گفت: ای دختر محمد، آیا به من این خبر نرسیده که تومی خواهی به پدرت بپیوندی. می‏گوید: گفتم: این تصمیم را ندارم. گفت: ای دختر عمو، پنهان نکن، اگر ضرورت متاعی داشته باشی که در سفرت همراهت باشد، یا ضرورت به مال داشته باشی که به آن نزد پدرت برسی، ضرورتت نزد من است، و چیزی را از من پنهان نکن، چون آنچه در میان مردان است در میان زنان داخل نمی‏شود. زینب گوید: به خدا سوگند، فکر می‏کنم وی این حرف را فقط به خاطر این گفت تا بدان عمل بکند. می‏افزاید: ولی من از وی ترسیدم، و از این که این تصمیم و اراده را داشته باشم، انکار نمودم. ابن اسحاق می‏گوید: وی خود را آماده ساخت، و هنگامی که از آمادگی اش فارغ گردید، برادر شوهرش کنانه بن ربیع شتری را برای وی آورد، و زینب بر آن سوار گردید، و کنانه کمان و تیردان خود را برداشت، بعد در روز، در حالی که زینب در هودج خود قرار داشت، کنانه وی را خارج ساخت و جلو شتر او را می‏کشید، و از این واقعه مردانی از قریش اطّلاع یافتند، و در طلب زینب خارج گردیدند، تا این که او را در ذی طوی دریافتند، و نخستین کسی که به وی رسید هباربن اسود فهری بود، هبار زینب را که در هودج قرار داشت، با نیزه ترسانید، و زینب - چنان که می‏پندارند - حامله بود، و (براثر آن) سقط جنین کرد، برادر شوهرش کنانه بر زانو نشسته تیرهای خود را از تیردان بیرون آورده گفت: به خدا سوگند، اگر مردی به من نزدیک شود هدف تیر قرارش می‏دهم، به این صورت مردم ازوی برگشتند، و ابوسفیان در جمعی‏از قریش آمده گفت: ای مرد، تیرت را از ما بازدار تا با تو صحبت کنیم، آنگاه وی تیر را نگه داشت. ابوسفیان پیش رفت تا این که در مقابل وی ایستاده گفت: تو کار درستی ننمودی، با این زن به شکل علنی در پیش روی مردم خارج شدی، در حالی که خودت مصیبت و رنج ما را، آنچه را از محمّد بر ما داخل شده می‏دانی، چون تو با دختر وی به صورت علنی و آشکار به طرفش در مقابل (چشمان) مردم و از میان ما خارج شوی، مردم گمان می‏کنند، این بر اثر ذلّتی است که به ما رسیده، و (این) ضعف و ناتوانی ماست، به جانم سوگند، ما در حبس و نگهداری وی (به دور) از پدرش هیچ ضرورتی نداریم، و نه هم درصدد انتقام هستیم، ولی با این زن برگرد، و چون صداها خاموش گردید و مردم گفتند و صحبت نمودند که ما وی را برگردانیدیم، آنگاه وی را به شکل سری بیرون کن و به پدرش برسان. گوید: و او این کار را نمود[[260]](#footnote-260). این چنین در البدایه (330/3) آمده.

و نزد طبرانی از عروه بن زبیر ب روایت است که: مردی زینب ل دختر رسول خدا ص را حرکت داد، و دو مرد از قریش خود را به وی رسانیدند، و با او جنگیدند، و درباره زینب بر وی غلبه نمودند، و زینب را انداختند و بر سنگی افتاد و (طفلش را) انداخت و خون وی ریخت، بعد او را نزد ابوسفیان بردند، و زنان بنی هاشم آمدند، و ابوسفیان وی را به آنها تحویل داد. و پس از آن هجرت نمود و (به مدینه) آمد، ولی همان طور مریض باقی ماند، تا این که از همان درد وفات کرد. و آنها بر این باور بودند که موصوف شهید است[[261]](#footnote-261). هیثمی (216/9) می‏گوید: این حدیث مرسل است، و رجال آن رجال صحیح‌اند.و نزد طبرانی در الکبیر از عائشه ل همسر پیامبر خدا ص روایت است که: وقتی رسول خدا ص از مکه آمد، دخترش زینب ل از مکه با کنانه - یا پسر کنانه - خارج گردید، و آنها -(اهل مکه)- در طلبش خارج گردیدند، و هباربن اسود وی را دریافت، و پی در پی شتر وی را با نیزه خود زد، تا این که شتر او را انداخت و او آنچه را در شکم خود داشت بیرون ریخت، و با درد و رنج برخاست، و بنی هاشم و بنی امیه در این مسئله بر وی با هم اختلاف و مشاجره نمودند. بنی امیه گفتند: ما به وی مستحق تریم، به خاطر این که زینب به دست پسر عمویشان ابوالعاص بود، و زینب نزد هند دختر عتبه بن ربیعه بود، وی گفت: این به سبب پدرت است. رسول خدا ص به زید بن حارثه فرمود: (آیا نمی‏روی تا زینب را بیاوری؟» گفت: آری، ای رسول خدا، پیامبر خدا ص گفت: «انگشترم را بگیر و آن را به او بده». زید حرکت نمود، و به صورت مداوم تأنی و تدبر می‏نمود تا این که به چوپانی روبرو گردید و پرسید: برای کی می‏چرانی؟ گفت: برای ابوالعاص. باز پرسید: این گوسفندان از کیست؟ پاسخ داد: از زینب دختر محمد، بعد اندکی با وی راه رفت و گفت: آیا قبول می‏کنی که به تو چیزی بدهم و تو آن را برایش بدهی، و به هیچ کس از آن چیزی نگویی؟ گفت: بلی. وی انگشتر را به او داد، و زینب آن را شناخت و پرسید: این را کی به تو داد؟ چوپان گفت: مردی. باز پرسید: او را در کجا رها نمودی؟ گفت: در فلان و فلان مکان. زینب خاموش شد، تا این که شب فرا رسید، آنگاه به‌سوی وی خارج گردید، هنگامی که نزدش رسید، زید به او گفت: پیش رویم سوار شو - البته بر شترش -. زینب گفت: خیر، تو جلوتر از من سوار شو، به این صورت زید سوار شد، و زینب پشت سرش سوار گردید، تا این که (به مدینه) آمد، و رسول خدا ص می‏گفت: «وی بهترین دختران من است، که در قبال من برایش اذیت رسیده است». این خبر به علی بن حسین[[262]](#footnote-262) ب رسید، وی نزد عروه رفته گفت: این کدام حدیث است که از تو به من رسیده و بیانش می‏کنی و حق فاطمه را ناقص می‏سازی؟ عروه گفت: به خدا سوگند، من دوست ندارم که ما بین مشرق و مغرب برایم باشد، و حقی از فاطمه را ناقص بگردانم، آری، بعد از این ابداً این حدیث را بیان نمی‏کنم. هیثمی (213/9) می‏گوید: طبرانی در الکبیر و الاوسط بعض این حدیث را روایت کرده، و بزار نیز آن را روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‏اند.

هجرت درّه بنت ابی لهب ل

طبرانی از ابن عمر و ابوهریره و عماربن یاسر ش روایت نموده، که گفتند: درّه بنت ابی لهب ل هجرت کنان آمد، و در منزل رافع بن معلای زرقی س وارد شد. بعد زنانی که از بنی زریق نزد وی نشسته بودند به او گفتند: تو دختر همان ابولهبی هستی که خداوند درباره‏اش گفته:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١ مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ ٢﴾ [المسد: 1-2].

ترجمه: «هلاک شد هردو دست ابولهب و هلاک شده خود او. مال و ثروت وی و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید».

به این صورت هجرتت چیزی را نمی‏تواند از تو دور کند. آنگاه در نزد رسول خدا ص آمده و از آنچه آن زنان به وی گفته بودند، شکایت نمود، رسول خدا ص وی را دلجویی کرد و تسلّی داد و گفت:

بنشین. بعد از آن نماز ظهر را برای مردم امامت نموده بر منبر ساعتی نشست و گفت: «ای مردم، چرا من در اهلم اذیت می‏شوم، به خدا سوگند، شفاعتم در روز قیامت دربرگیرنده قبیله حا، حکم، صدا و سهلب[[263]](#footnote-263) است»[[264]](#footnote-264). هیثمی (257/9) می‏گوید: در این عبدالرحمن بن بشیر دمشقی آمده، که ابن حبان وی را ثقه دانسته، و ابوحاتم ضعیف، و بقیه رجال وی ثقه‏اند. و هجرت ام سلمه در هجرت ابوسلمه ب گذشت، و هجرت اسماء بنت عمیس، و ام عبدالله لیلی بنت ابی حثمه ب در هجرت جعفر بن ابی طالب و صحابه ب به‌سوی حبشه گذشت.

هجرت عبدالله بن عبّاس ب و بقیه اطفال

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: رسیدن ما نزد رسول خدا ص در سال پنجم هجرت بود. به دنبال قریش در سال احزاب[[265]](#footnote-265) من و برادرم فضل بیرون آمدیم، و غلام مان ابورافع نیز همراه مان بود، تا اینکه به عرج رسیدیم، و در خلال راه یکی از سواری‏های مان مفقود گردید، و به همان راه از طریق جثجاثه ادامه دادیم، تا اینکه بر بنی عمروبن عوف وارد شدیم، و داخل مدینه گردیدیم، و پیامبر خدا ص را در خندق یافتیم، من در آن روز هشت سال عمر داشتم، و برادرم سیزده سال[[266]](#footnote-266). هیثمی (64/6) می‏گوید: این را طبرانی در الاوسط از طریق عبدالله بن محمّد بن عماره انصاری از سلیمان بن داود بن حصین روایت نموده، که هر دوی آنها نه ثقه دانسته شده‏اند و نه ضعیف، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

باب پنجم:  
باب نصرت

چگونه نصرت و یاری دین حق و صراط مستقیم برای آنها از همه چیز محبوب‏تر بود؟ و چگونه به این عمل، چنان افتخار می‏نمودند که هیچ یکی از آنها به عزّت دنیایی چنین افتخار نکرده بود، و چگونه با آن از لذّت‏های دنیایی پرهیز نموده و خود را کنار گرفتند؟ گویی که آنها همه این‏ها را به خاطر به دست آوردن رضای خداوند ﻷ و پیروی از آنچه رسول خدا ص به‏آنها فرمان داده بود، انجام دادند.

باب نصرت ابتداى كار انصار ن

حدیث عائشه ل در این باب

طبرانی در الاوسط از عائشه ل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص (دعوت) خود را هر سال بر قبایلی از عرب عرضه می‏نمود، که وی را به‌سوی قوم خود برده و جای دهند، تا کلام خدا و رسالت‏های وی را ابلاغ نماید، و جنت برای آنان باشد. ولی هیچ قبلیه‏ای از عرب به وی پاسخ مثبت نمی‏داد، تا این که خداوند خواست دین خود را آشکار سازد و نبی خود را نصرت دهد، و آنچه را به او وعده نموده بود بر آورده سازد، بر این اساس، خداوند وی را به‌سوی این قبیله انصار سوق داد، و آنها دعوت وی را پذیرفتند، و خداوند برای نبی خود دار هجرتی قرار داد[[267]](#footnote-267). هیثمی (42/6) می‏گوید: در این حدیث عبدالله بن عمر عمری آمده، وی را احمد و جماعتی ثقه دانسته‏اند، ونسائی و غیر وی ضعیفش دانسته‏اند، بقیه رجال وی ثقه‏اند.

حدیث عمر س در این باب و قول وی درباره انصار

بزار -که آن را حسن دانسته- از عمر س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص در مکه اقامت نمود، و خود را بر قبایل عرب، قبیله قبیله در موسم عرضه می‏نمود، ولی هیچ کسی را نمی‏یافت که به او پاسخ مثبت بدهد، تا این که خداوند این قبیله انصار را آورد، و بنا بر سعادتی که خداوند نصیب‌شان فرمود، این عزت و کرامت را به طرف آنها سوق داد، و آنان رسول خدا ص را جای دادند و نصرت و یاری اش نمودند، خداوند به آنها در قبال نبی‌شان پاداش خیر دهد. این چنین در کنزالعمال (134/7) آمده. و در جمع الفوائد (30/2) در همین حدیث عمر س افزوده: به خدا سوگند، ما آن چنان که به آنها تعهد سپرده بودیم، همان تعهد خود را برای‌شان وفا ننمودیم. ما به آنها گفتیم: ما امراء هستیم و شما وزراء و اگر تا سر سال باقی ماندم، هیچ حاکمی به جز انصاری نزدم باقی نخواهد ماند. و گفته است: این روایت از بزار است و ضعیف می‏باشد. و این چنین این را در مجمع الزوائد (42/6) از بزار به صورت کامل ذکر نموده و گفته است: این را بزار روایت‏نموده و اسناد آن را حسن دانسته ولی در آن ابی شبیب است و ضعیف می‏باشد.

حدیث جابر س در این باب

امام احمد از جابربن عبدالله ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص خود را برای مردم موقف[[268]](#footnote-268) عرضه مینمود، و می‏گفت: «آیا مردی هست که مرا به‌سوی قوم خود ببرد؟ چون قریش مرا از ابلاغ کلام پروردگارم ﻷ منع نموده‏اند»، آنگاه مردی از همدان نزدش آمد. رسول خدا ص گفت: «تو از کجا هستی؟» آن مرد گفت: از همدان. پیامبر ص پرسید: آیا قومت از قدرت دفاع وحمایت برخوردارند گفت: بلی. بعد، آن مرد از این که قومش عهد وی را بشکنند، ترسید و نزد رسول خدا ص آمده گفت: نزد ایشان رفته و خبرشان می‏کنم، باز در (موسم) سال آینده نزدت می‏آیم. پیامبر ص گفت: بلی. به این صورت او رفت، و وفد انصار در (ماه) رجب آمد[[269]](#footnote-269). هیثمی (35/6) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند. و حافظ در الفتح (156/7) این را به اصحاب سنن، و امام احمد نسبت داده، و می‏گوید: این را حاکم صحیح دانسته. و در (343/1) در «بیعت بر نصرت» در حدیث جابر س نزد امام احمد گذشت که گفت: پیامبر خدا ص ده سال در مکه ماندگار شد و مردم را در منزل‏هایشان: در عکاظ و مجنه و هنگام موسم‏های (حج) پیگیری و دنبال می‏نمود و می‏گفت: «چه کسی مرا جای می‏دهد، و چه کسی مرا نصرت می‏دهد، تا رسالت پروردگارم را ابلاغ نمایم، و برای وی جنت باشد؟». ولی هیچ کسی را نمی‏یافت که وی را جای دهد، و نصرت و یاری رساند، حتی که مردی وقتی از یمن یا از مضر بیرون می‏آمد، قوم و اقربایش نزد وی آمده می‏گفتند: از فرزند قریش بر حذر باش، تا تو را در فتنه نیندازد! و پیامبر ص در میان اقامتگاهایشان می‏رفت و آنها با انگشتان به سویش اشاره می‏کردند. تا این که خداوند ما را از یثرب به طرف وی فرستاد، و ما او را جای دادیم و تصدیقش نمودیم، به این صورت مردی از ما بیرون می‏رفت به وی ایمان می‏آورد، و او قرآن را به وی می‏آموخت، و آن شخص به طرف خانواده خود باز می‏گشت، و آنهابا اسلام آوردن وی اسلام می‏آوردند، تا این که هیچ خانه‏ای از خانه‏های انصار باقی نماند، بعد گروهی از مسلمانان در آن وجود داشتند، که اسلام را ظاهر و آشکار می‏نمودند، مگر این که از آن همه (انصار) مشورت نمودند، و گفتیم: تا چه وقت پیامبر خدا ص را رها کنیم که در کوه‏های مکه بگردد، رانده شود و بترسد؟! آنگاه هفتاد مرد از ما به طرف وی حرکت نمودند، تا این که در موسم نزدش رسیدند، و ما با وی در گردنه عقبه وعده (ملاقات) گذاشتیم، و یک تن و دو تن گرد آمدیم، تا این که همه جمع شدیم، و گفتیم: ای رسول خدا با تو بر چه بیعت کنیم؟...[[270]](#footnote-270) و حدیث را متذکر گردیده. این را حاکم (625/2) روایت نموده می‏گوید: از اسناد صحیح برخوردار است.

حدیث عروه س در این باب

طبرانی از عروه س به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: هنگامی که موسم فرا رسید، تعدادی از انصار حج نمودند، که عبارت بودند از معاذبن عفراء و اسعد بن زراره از بنی مازن بن نجار، و رافع بن مالک و ذکوان بن عبدالقیس از بنی زریق، و ابوالهیثم بن تیهان از بنی عبدالاشهل، و عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین. رسول خدا ص نزد ایشان تشریف آورد،و این خبر را که خداوند وی را به نبوت و کرامت خود برگزیده است، به آنها رسانید، قرآن را برای‌شان تلاوت نمود هنگامی که ایشان قول وی را شنیدند، خاموش شدند، و نفس‏هایشان به دعوت وی اطمینان حاصل نمود، و آنچه را از اهل کتاب در صفت و درباره دعوت پیامبر ص شنیده بودند، درک نموده و دانستند، بنابراین وی را تصدیق نموده به وی ایمان آوردند، و به این صورت از انگیزه‏ها و اسباب خیر بودند. بعد از آن برای رسول خدا ص گفتند: خودت خون‌هایی را که در میان اوس و خزرج است می‏دانی، و ما به این چیزی که خداوند کار تو را جهت داده و هدایت نموده است راضی بوده، و آن را دوست داریم، و ما به خاطر خدا و تو، برای سعی و تلاش حاضریم، و آنچه را درست می‏بینی به تو مشورت می‏گوییم، به نام خدا صبر کن، تا این که نزد قوم مان برگردیم آنها را از کار تو با خبر سازیم، و به‌سوی خدا و پیامبرش دعوت‌شان کنیم، شاید خداوند در میان ما صلح نماید و کار ما را با هم جمع سازد، چون ما امروز از هم دوریم و در مقابل هم کینه و بغض داریم، اگر تو امروز نزد ما بیایی و ما صلحی ننموده باشیم، گروه و جماعتی از ما در کنار تو نخواهد بود، بر این اساس، ما موسم سال آینده را به تو وعده می‏دهیم. رسول خدا ص از گفته‏هایشان راضی گردید بعد آنان به طرف قوم خود برگشتند و آنان را از مخفیانه دعوت نمودند، و از پیامبر خدا ص که خداوند أ او را به دین حق فرستاده، ایشان را باخبر ساختند، و برای‌شان قرآن را تلاوت نمودند[[271]](#footnote-271)، تا جایی که کمتر خانه‏ای از انصار باقی ماند، که در آن عده‏ای ایمان نیاورده باشند... و حدیث را چنان که در (267/1) در «دعوت مصعب بن عمیر س« گذشت متذکر گردیده. هیثمی (42/6) می‏گوید: در این ابن لهیعه آمده و در وی ضعف می‏باشد، ولی حسن الحدیث است، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

اشعاری از صرمه بن قیس در این مورد

حاکم (626/2) از یحیی بن سعید روایت نموده، که گفت: پیره زالی از انصار را شنیدم که می‏گفت: ابن عباس ب را دیدم که نزد صرمه بن قیس می‏رفت، و این ابیات را از وی فرا می‏گرفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ثوي في قريش بضع عشره حجه |  | يذكّر لو الفى صديقاً مواتياً |
| ويعرض في اهل الـمواسم نفسه |  | فلم ير من يؤوى ولم ير داعياً |
| فلمـا اتا نا واستقرّت به النوي |  | واصبح مسروراً بطيبه راضياً |
| واصبح ما يخشى ظلامه ظالـم |  | بعيد، وما يخشى من الناس باغياً |
| بذلنا له الاموال من جلّ مالنا |  | وانفسنا عندالوغى والتآسيا |
| نعادي الذي عادي من الناس كلّهم |  | بحق وان كان الحبيب الـمواتيا |
| ونعلم ان الله لا شىء غيره |  | وانكتاب الله اصبح هادياً |

مواخات و برادرى در ميان مهاجرين و انصار ش

قصّه عبدالرحمن بن عوف با سعدبن ربیع

امام احمد از انس روایت نموده که عبدالرحمن بن عوف به مدینه آمد، و رسول خداص در میان وی و سعد بن ربیع انصاری ب پیمان برادری بست، بعد سعد به وی گفت: ای برادرم، من از همه اهل مدینه ثروتمندتر هست، نصف مالم را ببین و آن را بگیر، و دو زن دارم، آنها را ببین که کدام یک را دوست میداری، تا طلاقش بدهم. عبدالرحمن گفت: خداوند به اهل و مالت برکت بدهد، مرا به بازار راهنمایی کنید، وی را راهنمایی نمودند، او رفت و خرید و فروش نمود، و فایده کرد، و چیزی از پنیر و روغن را با خود آورد، بعد از مدّتی که خدا خواست، وی درنگ نماید، درنگ نمود، و باز چون آمد اثر خوشبویی زعفران از وی محسوس بود. رسول خدا ص فرمود: «کار و حالت چطور است؟» گفت:

ای رسول خدا با زنی ازدواج نمودم. پیامبر ص فرمود: «به او چه مهری دادی؟» گفت: وزن یک هسته طلا. فرمود: «ولیمه بکن ولو به گوسفندی باشد». عبدالرحمن می‏گوید: خود را چنان دریافتم، که اگر سنگی را هم می‏برداشتم، امیدوار می‏بودم که به آن طلا و نقره به دست آورم!![[272]](#footnote-272) این چنین در البدایه (228/3) آمده. و این را همچنین شیخین از انس س روایت نموده‏اند، و بخاری آن را از عبدالرحمن بن عوف س، چنان که در الاصابه (26/2) آمده روایت کرده، و ابن سعد (89/3) آن را از انس س روایت نموده است.

میراث بردن در میان مهاجرین و انصار

بخاری از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که مهاجرین به مدینه آمدند، مهاجر از انصار به خاطر مؤاخاتی که رسول خدا ص در میان‌شان برقرار نموده بود، بدون ذوی الارحام وی، میراث می‏برد. هنگامی که (این آیه) نازل گردید:

﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا مَوَٰلِيَ﴾ [النساء: 33].

ترجمه: «و برای هر کس وارثانی مقرر نموده‏ایم».

این عمل منسوخ گردید. این چنین در این روایت آمده که ناسخ میراث بردن هم پیمان همین آیه می‏باشد، ولی از روایت بعدی معلوم می‏شود که ناسخ، نزول این آیه است:

﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ﴾ [الانفال: 75].

ترجمه: «و خویشاوندان به یکدیگر سزاوارتر و نزدیک ترند».

حافظ می‏گوید: قول معتمد همین است. و احتمال دارد نسخ دو بار واقع شده باشد، بار اول آن وقت که هم پیمان فقط به تنهاییش میراث می‏برد و نه عصبه. و چون این آیه نازل گردید: ﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا...﴾ الایه . همه آنهادر میراث بردن داخل گردیدند. و بر همین قول حدیث ابن عباس ب تأویل می‏شود، که بعد این حکم را آیه احزاب نسخ نمود، ومیراث بردن ویژه عصبه گردید، و برای هم پیمان نصرت، همکاری و مانند اینها باقی ماند، و بقیه آثار نیز به این تأویل می‏گردد. و نزد احمد از عمروبن شعیب از پدرش و از پدربزرگش س به مانند این، چنان که در فتح الباری (191/7) آمده، روایت است. و ابن سعد به اسنادهای واقدی[[273]](#footnote-273) که به گروهی از تابعین برمی گردد، ذکر نموده که آنها گفتند: هنگامی که رسول خدا ص به مدینه تشریف آورد، درمیان مهاجرین پیمان برادری بست، و در میان مهاجرین و انصار بر مواسات و همدردی پیمان برادری بست، که آنها از یکدیگر میراث می‏بردند، و تعدادشان که بعضی از مهاجرین و برخی از انصار بودند نودتن بود -و گفته شده: صد تن بودند-. هنگامی که (این آیه) نازل گردید: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ...﴾ میراث بردن در میان آنها بر اثر آن پیمان برادری باطل گردید. این چنین در الفتح (191/7) آمده.

همكارى و كمك مالى انصار به مهاجرين

انصار و تقسیم نمودن میوه و نپذیرفتن عوض در مقابل آنچه مصرف نمودند

بخاری (312/1) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: انصار به رسول خدا ص گفتند: در میان ما و برادران ما درخت‏های خرما را تقسیم کن. پیامبر ص فرمود: «خیر» مهاجرین گفتند: آیا این را می‏پذیرید که در عوض ما، کار را شما انجام بدهید، و ما در میوه شریک‌تان باشیم؟ گفتند: شنیدیم و اطاعت نمودیم. عبدالرحمن بن زید بن اسلم س می‏گوید: رسول خدا ص به انصار گفت: «برادران شما اموال و اولاد را ترک نموده، به‌سوی شما خارج شده‏اند»، انصار فرمودند: اموال ما را در میان مان تقسیم می‏کنیم، رسول خدا ص فرمود: «آیا غیر از این؟» پرسیدند: و آن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «اینها قومی‌اند که کار نمی‏دانند، بنابراین شما از طرف آنها کار کنید، و میوه را همراه‌شان تقسیم نمایید». گفتند: بلی. این چنین در البدایه (228/3) آمده.

و امام احمد از یزید از حمید از انس س روایت نموده، که گفت: مهاجرین گفتند: ای رسول خدا، مثل قومی که نزدشان آمده‏ایم، بهتر در کمک از چیز کم، و بهتر در بذل از چیز زیاد دیگر ندیدیم، اینها در عوض ما کار و محنت نمودند، و ما را در آنچه بدون رنج و محنت به دست آید شریک ساختند، حتی ترسیدیم همه اجر و پاداش را از آن خود سازند. رسول خدا ص گفت: «خیر، تا وقتی که آنها را بستایید، و خداوند را برای‌شان دعا کنید»[[274]](#footnote-274). این حدیث ثلاثی الاسناد بوده، و به شرط صحیحین می‏باشد، ولی هیچ یک از صاحبان کتب سته این را از این وجه اخراج ننموده‏اند. این چنین در البدایه (228/3) آمده. و این را همچنان ابن جریر، حاکم و بیهقی، چنان که در کنزالعمال (136/7) آمده، روایت نموده‏اند.

و بزار از جابر س روایت نموده، که گفت: انصار وقتی که خرمای خود را قطع می‏نمودند، هر شخص خرمای خود را به دو بخش تقسیم می‏نمود، که یکی از دیگرش کم‏تر می‏بود، بعد شاخه‏های خشک درخت خرما را با همان کم‏تر، یکجای می‏نمودند، و بعد از آن مسلمانان[[275]](#footnote-275) را اختیار می‏دادند، و آنها زیادتر آن دو را می‏گرفتند، و انصار به خاطر شاخه‏های خرما کمترشان را می‏گرفتند، این وضع تا فتح خیبر ادامه داشت. بعد از آن رسول خدا ص گفت: «به آنچه بر عهده شما بود به ما وفا نمودید، اگر خواسته باشید که نفس‏های‌تان به سهم و نصیب‌تان از خیبر خوش گردد، و میوه‏های‌تان هم (برایتان) باشد، این کار را بکنید». ایشان گفتند: از تو بر ما شرط‌هایی بود، و از ما بر تو شرطی، و آن این که برای ما جنت باشد، و آنچه را از ما خواسته بودی انجام دادیم، که برای ما همان شرط مان باشد. رسول خدا ص فرمود: «همان‌تان برای شما باشد»[[276]](#footnote-276). و هیثمی (40/10) می‏گوید: این را بزار از دو طریق روایت نموده، و در هردو روایت وی مجالد است، که در وی اختلاف می‏باشد، و بقیه رجال یکی از آنها رجال صحیح‌اند.

و بخاری از انس س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص انصار را خواست تا بحرین را به آنها بدهد. آنها گفتند: خیر، مگر این که برای برادران مهاجر ما هم مثل آن را اختصاص بدهی. پیامبر فرمود: «وقتی که خیر (گفتید)، صبر کنید، تا با من روبرو شوید[[277]](#footnote-277)، چون به زودی به ترجیح دادن دیگران بر شما مواجه خواهید شد»[[278]](#footnote-278).

چگونه انصار ش پيمان‏هاى جاهليت را به خاطر مستحكم ساختن پيمان‏هاى اسلام قطع نمودند

کشتن کعب بن اشرف یهودی

بخاری از جابربن عبدالله ب روایت نموده، که می‏گفت: رسول خدا فرمود: «کی کار کعب بن اشرف را تمام می‏کند، چون وی خدا و رسولش را اذیت نموده؟» محمّد بن مسلمه س برخاسته گفت: ای رسول خدا، آیا دوست داری که وی را بکشم؟ پاسخ داد: «بلی». محمّد بن مسلمه گفت: به من اجازه بده تا چیزی بگویم[[279]](#footnote-279). پیامبر ص فرمود: «بگو». به این صورت محمّد بن مسلمه نزد کعب آمده گفت: این مرد[[280]](#footnote-280) از ما صدقه خواسته است، واو ما را در مشقّت و رنج انداخته، و من نزد تو برای قرض خواستن آمده‏ام. کعب گفت: و همچنین -به خدا سوگند- حتماً شما وی را ناراحت می‏سازید!! محمّد بن مسلمه گفت: ما پیروی وی را نموده‏ایم، ولی دوست نداریم، وی را تا آن وقت بگذاریم که ببینیم کارش به کجا می‏کشد. وخواستیم برای ما یک وسق یا دو وسق[[281]](#footnote-281) قرض بدهی، کعب پاسخ داد: بلی (می‏دهم، ولی) به من گرو بدهید. گفتند: چه چیز را می‏خواهی؟ گفت: زنان‌تان را به من گرو بدهید، گفتند: چگونه زنان مان را به تو گرو بدهیم در حالی که تو زیباترین عرب هستی؟ گفت: فرزندان‌تان را به من گرو بدهید. گفتند: چگونه پسران مان را به تو گرو بدهیم؟ که چون یکی از آنها دشنام داده شود، به او گفته شود، گروی به یک وسق و یا دو وسق، این برای ما ننگ و عار است!! ولیکن برایت لامه -یعنی سلاح- را گروه می‏دهیم، به این صورت با وی وعده گذاشت که شب نزدش بیاید.

آنگاه محمّد بن مسلمه از طرف شبآنگاه به همراهی ابونائله که برادر رضاعی کعب بود، نزد وی آمد، کعب آنها را داخل قلعه خواست و نزدشان پایین آمد. همسرش به وی گفت: در این ساعت کجا بلند می‏شوی؟! در جواب گفت: وی محمّد بن مسلمه و برادرام ابونائله است - و در روایتی آمد، همسرش گفت: صدایی را می‏شنوم که گویی از آن خون می‏چکد. کعب گفت: وی برادرم محمّد بن مسلمه و شیر شریکم ابونائله است، و آدم کریم و با مروت اگر در شب برای نیزه زدن فرا خوانده شود حتماً پاسخ مثبت می‏دهد - می‏گوید: و محمّد بن مسلمه دو مرد دیگر را با خود همراه می‏کند[[282]](#footnote-282). محمّد بن مسلمه گفت: وقتی که آمد، من موی وی را می‏گیرم، و آن را بوی می‏کنم، و چون مرا دیدید که سر وی را محکم گرفتم، (نزدیک شوید) و او را بزنید.

وی در حالی که حمایلی[[283]](#footnote-283) بر تن داشت نزد آنها آمد، و بوی خوش و عطر از وی به مشام می‏رسید. محمّد گفت: چون بوی (خوش) امروز دیگر ندیدم!! - یعنی خوشبوتر (از این بوی دیگر ندیده‏ام) - کعب گفت: نزد من عطر استعمال کننده‏ترین زنان عرب و کامل‏ترین عرب است! محمّد بن مسلمه گفت: آیا به من اجازه می‏دهی که سرت را بوی کنم؟ گفت: بلی. وی و یارانش آن را بوییدند بعد از آن گفت بار دیگر به من اجازه می‏دهی؟ گفت: بلی. وقتی که او را محکم گرفت و او قادر گردید گفت: نزدیک آیید (و بزنید)، و او را به قتل رسانیدند، و بعد از آن نزد رسول خدا ص آمده وی را خبر دادند. و در روایت عروه آمده: و پیامبر خدا ص را باخبر ساختند، و او خداوند تعالی را ستود. و در روایت ابن سعد آمده: هنگامی که به بقیع غرقد رسیدند، تکبیر گفتند، و رسول خدا ص در آن شب برخاسته بود و نماز می‏خواند. هنگامی که تکبیر ایشان را شنید، تکبیر گفت، ودانست که وی را کشته‏اند، و بعد از آن نزد پیامبر ص رسیدند. پیامبر خدا ص فرمود: «روی‏ها کامیاب گردیدند» آنها گفتند: و روی تو هم ای رسول خدا. و سر وی را در پیش رسول خدا ص انداختند، و او خداوند را بر قتل وی ستود. و در مرسل عکرمه آمده: یهود از این ترسیدند، و نزد رسول خدا ص آمده گفتند: سید ما به فریب کشته شده. پیامبر خدا ص عملکرد و تحریکاتش را علیه خود و اذیتش را در قبال مسلمین به آنها یادآور شد. ابن سعد افزوده: بعد آنها ترسیدند و حرفی نزدند. این چنین در فتح الباری (239/7) آمده.

و نزد ابن اسحاق روایت است که رسول خدا ص فرمود: «چه کسی کار ابن اشرف را برایم تمام می‏کند؟» محمّد بن مسلمه س گفت: ای رسول خدا من از طرف تو کار وی را انجام می‏دهم، و من می‏کشمش. پیامبر ص گفت: «اگر توانستی این کار را بکن». می‏گوید: محمّد بن مسلمه برگشت و سه شب و روز درنگ نمود، و چیزی جز به قدر بقای نفسش نمی‏خورد و نمی‏نوشید. این موضوع به رسول خدا ص رسید، پیامبر ص وی را خواست و به او گفت: «چرا غذا و نوشیدن را ترک نموده‏ای؟» پاسخ داد: ای رسول خدا، به تو قولی را گفتم، و نمی‏دانم که آیا به آن وفا کنم یا نه. پیامبر ص فرمود: «بر تو فقط تلاش لازم است»[[284]](#footnote-284). و در نزد وی همچنین از ابن عباس ب روایت است[[285]](#footnote-285) که گفت: رسول خدا ص با آنها تا بقیع غرقد پیاده رفت، و بعد از آن، آنها را بدان سو حرکت داد و فرمود: «به نام خدا حرکت کنید، بار خدایا، کمک‌شان کن». این چنین در البدایه (7/4) آمده. و حافظ بن حجر اسناد حدیث ابن عباس ب را حسن دانسته. این چنین در فتح الباری (237/7) آمده.

کشتن ابی رافع سلام بن ابی الحقیق

ابن اسحاق از عبدالله بن کعب بن مالک س روایت نموده، که گفت: از جمله چیزهایی که خداوند برای پیامبر خود مهیا کرده بود، این بود که این دو قبیله انصار: اوس و خزرج در خدمت گزاری به رسول خدا ص چون دو رقیب، با هم مسابقه می‏دادند و افتخار می‏نمودند، چون قبیله اوس خدمتی را برای رسول خدا ص می‏نمود، قبیله خزرج می‏گفت: به خدا سوگند، این را به عنوان یک فضیلت زیاده بر ما نزد رسول خدا ص نخواهید برد، و بدون درنگ همچو عملی را انجام می‏دادند. و چون خزرج چیزی را می‏نمود، قبیله اوس مثل آن را می‏گفت. (راوی) می‏گوید: وقتی که اوس کعب بن اشرف را به خاطر عداوت و دشمنی اش با رسول خدا ص به قتل رسانید، قبیله خزرج گفت: به خدا سوگند، این را ابداً به عنوان فضیلت زیاد بر ما نخواهید برد. می‏افزاید: آنگاه هم مشورت نمودند، که کی در عداوت و دشمنی با رسول خدا ص چون ابن اشرف است، و ابن ابی الحقیق را به یاد آوردند که در خیبر قرار داشت، و از رسول خدا ص اجازه قبل وی را خواستند، و او برای‌شان اجازه داد. بنابراین از خزرج از بنی سلمه پنج تن بیرون شدند که عبارت بودند از: عبدالله بن عتیک، مسعود بن سنان، عبدالله بن انیس، ابوقتاده حارث بن ربیع و خزاعی بن اسود -که هم پیمان ایشان از اسلم بود-، این‏ها بیرون گردیدند، و رسول خدا ص عبدالله بن عتیک را برایشان امیر مقرر کرد واز قتل طفل و زن نهی‌شان نمود.

اینان بیرون رفتند، تا این که به خیبر رسیدند، و از شبآنگاه به منزل ابن ابی الحقیق آمدند، و هر خانه را در منزل بر روی اهلش بستند. (راوی) گوید: او در طبقه بالای خانه خود قررا داشت، و آن طبقه برای خود پایه‏ای (از درخت خرما) داشت. می‏افزاید: آنها بر آن بالا رفتند، تا این که بر دروازه وی ایستاده، و اجازه خواستند. همسر وی نزدشان آمده گفت: شما کیستید؟ گفتند: مردمانی از عرب هستیم و در طلب غله آمده‏ایم. همسرش گفت: این است صاحب‌تان، نزدش بیایید، چون داخل شدیم اتاق را بر خود و بر وی بستیم، از ترس این که مبادا قبل از انجام کاری حرکتی اتفاق بیفتد که در میان ما و او حایل واقع شود. (راوی) گوید: همسرش فریاد کشید و از داخل شدن ما خبر داد، اما ما به سرعت با شمشیرهای خویش، به طرف وی -در حالی که در بستر خود قرار داشت- شتافتیم، به خدا سوگند، در آن تاریکی شب ما را به‌سوی وی جز سفیدی خودش (دیگر چیزی) راهنمایی نمی‏نمود، گویی که وی کتان سفید پهن شده باشد. می‏افزاید: هنگامی که همسرش به خاطر ما فریاد کشید، هر یکی از ما شمشیر خود را بر وی بلند می‏نمود، ولی نهی پیامبر خدا ص را به یاد می‏آورد، و دست خود را باز می‏داشت، و اگر آن نهی نمی‏بود، در همان شب کار وی ساخته بود. (راوی) می‏گوید: وقتی که وی را با شمشیرهای خود زدیم، عبدالله بن انیس با شمشیر خود بر شکم وی حمله نمود، و شمشیر را در شکمش فرو برد، و ابن ابی الحقیق می‏گفت: (قطنی قطنی) -کافی است برای من، کافی است برای من-. (راوی) می‏گوید: بعد بیرون آمدیم -و عبدالله بن عتیک که از نظر بینایی رنج می‏برد- از درخت پایین افتاد، و دستش به شدّت زخمی گردید، ما وی را برداشتیم تا در جای داخل شدن آب[[286]](#footnote-286) از یکی از چشمه‏هایشان بیاوریم، و در آن داخل شویم. می‏گوید: آنها آتش‏ها را افروختند، و هر طرف در طلب ما بیرون آمده تا این که ناامید شدند، و به طرف ابن ابی الحقیق برگشتند، و او را در حالی احاطه نمودند، که در میان‌شان جان می‏داد.

(راوی) می‏گوید: گفتیم: چگونه باید بدانیم که دشمن خدا مرده است؟ می‏افزاید: مردی از ما گفت: من می‏روم و به شما اطلاع می‏دهم، وی حرکت نمود و به میان مردم آمد می‏گوید: - همسر وی - را و مردان یهود را که در اطرافش قرار داشتند، دریافتم، و همسر وی در حالی که چراغی در دست داشت، به طرف روی ابن ابی الحقیق می‏دید و برای آنها حرف زده می‏گفت: - به خدا سوگند - من صدای ابن عتیک را شنیدیم، بعد از آن خود را تکذیب نموده گفتم: ابن عتیک در این سرزمین چه می‏کند؟! بعد به طرف شوهرش روی آورد، و در روی وی گفت: به خدای یهود سوگند، مرده است!!. و من هیچ کلمه‏ای را که از آن برای نفسم لذیذتر باشد، نشنیدم. (راوی) می‏گوید: بعد از آن نزد ما آمد و به ما خبر داد، و ما رفیق مان را انتقال داده، نزد رسول خدا ص آمدیم، و او را از کشته شدن دشمن خدا آگاهانیدیم، و نزدش درباره قتل‏وی به هم اختلاف نمودیم، و هر یکی از ما مدّعی آن بود. می‏گوید: پیامبر خدا ص فرمود: «شمشیرهای‌تان را بیاورید»، ما شمشیرهای مان را آوردیم، او به طرف آنها دید و برای شمشیر عبدالله بن انیس گفت: «این وی را کشته است، در این اثر طعام را می‏بینم»[[287]](#footnote-287). این چنین در البدایه (137/4) و سیرت ابن هاشم (190/2) آمده است.

و نزد بخاری از براء س روایت است که گفت: رسول خدا ص به‌سوی ابورافع یهودی مردانی از انصار را فرستاد، و عبدالله بن عتیک س را بر آنها امیر گماشت، ابورافع پیامبر ص را اذیت می‏نمود، و علیه وی (مردم را) یاری و کمکی می‏کرد، و در قلعه‏ای که در سرزمین حجاز داشت ساکن بود هنگامی که (یاران پیامبر ص) به آن نزدیک گردیدند -آفتاب غروب نموده بود، و مردم با رمه‏ها و الاغ‏های خود (به داخل قلعه) رفته بودند- عبدالله دستور داد: در جاهایتان بنشینید، من میروم، و برای دروازه بان حلیه‏ای در کار می‏بندم، باشد که داخل شوم، وی به راه افتاد، تا این که به دروازه نزدیک گردید، بعد از آن خود را با لباس خود پوشانید، گویی که قضای حاجت خود را می‏نماید، و مردم داخل شده بودند دروازه بان بر وی بانک زد: ای بنده خدا، اگر خواسته باشی که داخل شوی داخل شو، چون من می‏خواهم دروازه را ببندم، آنگاه من داخل شده و خود را پنهان داشتم. هنگامی که مردم داخل شدند، دروازه را بست، بعد کلیدها را بر میخی آویزان نمود. می‏گوید: من به‌سوی کلیدها برخاستم، و آنها را گرفته دروازه را باز نمودم. نزد ابورافع مردم (تا دیروقت) می‏نشستند، و وی در بالا خانه‏های خود قرار داشت. هنگامی که افسانه گویان وی از نزدش رفتند، به طرف وی بلند شدم، و شروع نمودم، هر دروازه‏ای را که باز نمودم، آن را از داخل بر خود بستم، و گفتم: اگر قوم از من خبر شوند، تا این که وی را به قتل نرسانم، نمی‏توانند به من برسند، بنابراین خود را به وی رسانیدم، و او را در خانه تاریکی دریافتم، نمی‏دانستم وی در کدام قسمت خانه است. گفتم: ابورافع. گفت: کیست؟ به‌سوی صدا رفتم، و در حالی که مدهوش بودم ضربه‏ای با شمشیر زدم، ولی کاری از پیش نبردم، وی فریاد کشید،، و من از خانه بیرون شدم، و اندک مدتی درنگ نمودم، بعد از آن نزد وی داخل شده گفتم: ای ابو رافع این صدا چیست؟ گفت: وای بر مادرت!! مردی در خانه است، که همین اندکی قبل مرا با شمشیر زد. می‏گوید: وی را باز ضربه‏ای زدم، و او را به شدّت مجروح گردانیدم ولی نکشتمش، بعد از آن لبه شمشیر را در شکمش گذاشتم تا این که به پشتش رسید، و دانستم که به قتل رسانیدم، بعد دروازه‏ها را یک پی دیگری باز نمودم، تا این که به پایه همان خانه رسیدم، پایم را گذاشتم، و گمان می‏نمودم که به زمین رسیده‏ام، و در یک شب مهتابی (به زمین) خوردم، که بر اثر آن ساق پایم شکست، و آن را با عمامه‏ای بستم، بعد از آن حرکت نمودم، تا این که بر دروازه نشستم و گفتم: امشب تا ندانم که آیا وی را کشته‏ام یا نه بیرون نمی‏شوم. هنگامی که خروس بانگ نمود، اعلام کننده موت - (جنازه خبر) - بر دیوار (قلعه) ایستاد و گفت: خبر مرگ ابورافع بازرگان اهل حجاز را می‏رسانم. در حال من به‌سوی یارانم روانه شده گفتم: شتاب نمایید و خود را بیرون کنید، چون خداوند ابورافع را کشته است. و خود را نزد رسول خدا ص رسانیدم و قضیه را برایش بیان نمودم. رسول خدا ص فرمود: «پایت را دراز کن»، من پایم را رسا نمودم و او بر آن دست کشید، گویی که هرگز از آن شکایت نداشتم[[288]](#footnote-288). و این را همچنین بخاری به سیاق دیگری روایت نموده، و بخاری این حدیث را به این سیاقها از میان اصحاب کتب ششگانه به تنهایی روایت نموده، و بعد از آن می‏گوید: زهری گفت: ابی بن کعب گفته است: بعداً نزد رسول خدا ص آمدند و وی بر منبر قرار داشت و گفت: «افلحت الوجوه»، «چهره‏ها کامیاب گردید»، آنها پاسخ دادند: روی شما نیز کامیاب گردید ای رسول خدا. پرسید: «آیا وی را به قتل رسانیدید؟» گفتند: بلی. فرمود: «شمشیر را برایم بده»، آن را از نیام بیرون آورد، و رسول خدا گفت: «بلی، این طعام وی در لبه شمشیر است». این چنین در البدایه (137/4) آمده.

کشتن ابن شیبه یهودی[[289]](#footnote-289)

ابونعیم از بنت محیصه و او از پدرش س روایت نموده که: رسول خدا ص فرمود: «بر هر یکی از مردان یهود که توان یافتید، او را بکشید». محیصه بر ابن شیبه -که مردی از تجار یهود بود و برای‌شان لباس می‏آورد و همراه‌شان داد و ستد داشت- حمله نمود و او را به قتل رسانید، حویصه شروع به زدن وی نموده می‏گفت: ای دشمن خدا، او را کشتی؟! به خدا سوگند خیلی چربی ازمال وی در شکمت است!! به او گفتم: به خدا سوگند، اگر مرا به کشتن تو هم دستور بدهد، گردنت را می‏زنم! می‏گوید: و این عمل مقدّمه‏ای برای اسلام آوردن حویصه گردید. حویصه گفت: تو را به خدا سوگند که، اگر محمّد تو را به قتل من دستور بدهد، مرا خواهی کشت؟! محیصه پاسخ داد: بلی، به خدا سوگند!! حویصه گفت: به خدا سوگند، دینی که تو را به این حد رسانیده، دین عجیبی است. این چنین در کنزالعمال (90/7) آمده. و این را همچنین ابن اسحاق مانند آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: محیصه می‏گوید: گفتم: به خدا سوگند، مرا کسی به قتل وی دستور داده است که اگر به قتل تو دستور می‏داد، گردنت را می‏زدم!! و در آخر آن افزوده: و حویصه اسلام آورد[[290]](#footnote-290). و این را همچنین ابوداود از طریق وی روایت نموده، جز این که وی تا به این قول او اکتفا نموده: «در شکمت از مال وی است»[[291]](#footnote-291)، و ما بعد آن را متذکر نشده.

غزوه‏هاى بنى قينقاع، بنى نضير و قريظه، و آنچه از انصار در اين غزوه‏ها اتّفاق افتاده است

داستان بنی قینقاع

ابن اسحاق به اسناد حسن از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ص بر قریش در روز بدر غلبه یافت، یهود را در بازار بنی قینقاع جمع نموده گفت: «ای یهود، قبل از این که آنچه قریش را در روز بدر رسید، به شما برسد اسلام بیاورید». گفتند: آنها جنگ را نمی‏شناسند، و اگر با ما می‏جنگیدی، حتماً می‏دانستی که ما مرد هستیم. آنگاه خداوند تعالی نازل فرمود: ﴿قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغۡلَبُونَ﴾ تا به این قول خداوند ﴿لِّأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾ [آل عمران: 12-13].

ترجمه: «به آنهایی که کافر شده‏اند بگو: به زودی مغلوب خواهید شد... برای صاحبان چشم و بینش».

این چنین در فتح الباری (334/7) آمده. و این را همچنان ابوداود (141/4) از طریق ابن اسحاق به معنای آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: گفتند: ای محمد، در نفس خود بر این مغرور نشوی که تعدادی از قریش را که بی‌تجربه و ناآزموده بودند، و جنگ را نمی‏شناختند، به قتل رسانیدی، اگر تو باما می‏جنگیدی. حتماً می‏دانستی که ما مردم (جنگی) هستیم، و تو با مثل ما روبرو نشده‏ای!![[292]](#footnote-292).

و نزد ابن جریر، چنان که در تفسیر ابن کثیر (69/2) آمده، از زهری روایت است که گفت: هنگامی که اهل بدر شکست خوردند مسلمانان به دوستان یهودی خود گفتند: قبل از این که خداوند روزی را چون روز بدر بالایتان بیاورد، اسلام بیاورید. مالک بن صیف گفت: همین که بر گروهی از قریش که جنگیدن را نمی‏دانستند غلبه نمودید، شما را مغرور ساخته است، ولی اگر ما تصمیم بگیریم که علیه شما جمع شویم، شما قدرت و بازوی جنگیدن با ما را نخواهید داشت. عباده بن صامت س گفت: ای رسول خدا، دوستان یهودی من نفس‏های قوی و پرتوانی دارند، از سلاح زیادی برخورداراند، و از‌شان وشوکت قوی و نیروندی بهره منداند، ولی من بیزاری خود را از دوستی یهود به خدا و پیامبرش اعلان می‏کنم، و هیچ دوستی برای من جز خدا و پیامبرش نیست. عبدالله ابن ابی گفت: ولی من بیزاری خود را از دوستی یهود اعلان نمی‏کنم، چون من مردی هستم که مرا از آنها گزیری نیست. رسول خدا ص فرمود: «ای ابوحباب این که دوستی یهود را بر دوستی عباده بن صامت ترجیح می‏دهی، همان برای تو باشد». ابن ابی گفت: قبول دارم[[293]](#footnote-293). خداوند این را نازل فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ﴾ تا به این قول خداوند تعالی ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 51-57].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‏اید! یهود و نصارا را دوست و تکیه گاه خود قرار ندهید... و خداوند تو را از مردم نگاه می‏دارد»[[294]](#footnote-294).

و نزد ابن اسحاق از عباده بن صامت س، چنان که در البدایه (14/4) آمده، روایت است که گفت: هنگامی که بنی قینقاع با پیامبر خدا ص جنگیدند، عبدالله ابن ابی بن سلول در کار ایشان تشبث نمود، و در دفاع از آنها ایستاد، و عباده بن صامت س که از بنی عوف بود نزد رسول خدا ص رفت، و با ایشان آن چنان پیمانی داشت که با عبدالله بن ابی داشتند، و همه آنها را برای پیامبر خدا کنار گذاشت، و برائت خود را از پیمان آنها به خدا و پیامبرش اعلان داشت و گفت: ای رسول خدا، من با خدا، پیامبرش و مؤمنین دوستی و محبّت می‏کنم، و از پیمان و دوستی این کافران برائت خود را اعلان می‏دارم. می‏گوید: و درباره وی، و عبدالله این ایات از «المائده» نازل گردید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥١﴾ تا به این قول خداوند ﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: 51-56].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‏اید! یهود و نصارا را دوست نگیرید و تکیه گاه خود قرار ندهید، آنها دوست و تکیه گاه یکدیگراند، و کسانی که از شما با آنها دوستی کنند، از آنها هستند، و خداوند گروه و قوم ستمکار را هدایت نمی‏کند... و کسانی که دوستی خدا، پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‏اند در پیش گیرند (پیروزاند) زیرا حزب و جمعیت خدا پیروز می‏باشد»[[295]](#footnote-295).

داستان بنی نضیر

ابن مردویه با اسناد صحیح که به معمر می‏رسد از زهری روایت نموده، که گفت: عبدالله بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک از مردی از اصحاب پیامبر ص به من خبر داد، که وی گفت: کفار قریش به عبدالله بن ابی و غیر وی، از کسانی که بت‏ها را عبادت می‏نمودند، قبل از بدر نامه‏ای نوشتند، و آنها را به خاطر جای دادن پیامبر ص و اصحابش تهدید می‏نمودند، که با همه عرب به جنگ ایشان خواهند شتافت، بنابراین ابن ابی و کسانی که با وی بودند تصمیم جنگ با مسلمانان را گرفتند، رسول خدا ص نزد آنها آمده گفت: «هیچ کسی شما را به مثلی که قریش فریب داده، فریب نداده است، آنها می‏خواهند شما در میان خود بجنگید و شدّت یکدیگر را ببینید»، هنگامی که این را شنیدند، به حق پی بردند و پراکنده شدند. و وقتی که واقعه بدر رخ داد، کفار قریش بعد از آن به یهود نوشتند: شما اهل زره و قلعه‏ها هستید، و تهدیشان می‏کردند، و همین بود که بنی نضیر به غدر و خیانت تصمیم گرفتند، و کسی را دنبال پیامبر ص فرستادند که: با سه تن از اصحاب خود نزد ما خارج شو، چون سه تن از علمای ما با تو ملاقات می‏نمایند، و اگر آنها به تو ایمان آوردند، ما از تو پیروی می‏کنیم، رسول خدا ص این را پذیرفت، و آن سه یهود خنجرها را با خود برداشتند، و در این موقع زنی از بنی نضیر کسی را نزد یکی از برادرانش که از انصار و مسلمان بود، فرستاد و وی رااز کار و تصمیم بنی نضیر آگاهانید، و برادر وی رسول خدا ص را قبل از این که نزد آنها برسد خبر داد، رسول خدا ص دوباره عودت نمود، و صبحگاهان قطعات نظامی را به‌سوی آنها سوق داد، و در همان روز محاصره‌شان نمود، پس از آن به فردایش به‌سوی بنی قریظه رفت، و آنها را نیز محاصره نمود، ولی آنان با وی تعهد نمودند، و از نزدشان به‌سوی بنی نضیر برگشت، و با ایشان جنگید تا این که تبعید و جلای وطن را پذیرفتند، مشروط بر این که به جز سلاح فقط چیزهایی را با خود می‏توانند ببرند که شتر بتواند ببرد، آنها حتی دروازه‏های خانه‏هایشان را با خود بردند، و خانه‏هایشان را با دست‏های خود تخریب می‏نمودند، و با منهدم نمودن آن آنچه را از چوبش برای‌شان مناسب به نظر می‏خورد با خود حمل می‏کردند، و همان تبعید ایشان نخستین تبعید مردم به‌سوی شام بود. و این چنین این را عبد بن حمید در تفسیر خود از عبدالرزاق روایت نموده، و در آن بر این التین این گمانش را که در این قصّه حدیثی با اسناد نیست رد نموده است. این چنین در فتح الباری (232/7) آمده، و این را همچنین ابوداود از طریق عبدالرزاق از معمر به طول آن با زیادت روایت کرده، و عبدالرزاق، ابن منذر و بیهقی[[296]](#footnote-296) در الدلائل این را، چنان که در بذل المجهود (142/4) به نقل از الدر المنثور آمده، روایت نموده‏اند.

و بیهقی همچنین از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت، پیامبر خدا ص ایشان را محاصره نموده بود، و آنان را در مضیقه شدید قرار داد. آنان آنچه را پیامبر ص از ایشان خواست به وی عطا نمودند، و پیامبر ص با ایشان چنین صلح نمود که از ریختن خون ایشان خودداری نماید، و آنها را از سر زمین و دیار‌شان بیرون نماید و به‌سوی اذرعات[[297]](#footnote-297) شام حرکت‌شان بدهد، و برای هر سه نفر آنها یک شتر و یک مشک آب قرار داد[[298]](#footnote-298). وی همچنین از محمّد بن مسلمه س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص وی را به‌سوی بنی نضیر فرستاد، و به او دستور داد، که در مورد جلای وطن به آنها سه روز مهلت بدهد. این چنین در تفسیر ابن کثیر (333/4) آمده، و نزد ابن سعد آمده که: رسول خدا ص محمّد بن مسلمه س را نزد ایشان فرستاد که: «از شهر من خارج شوید، و با من یکجای، بعد از تصمیمی که برای غدر گرفتید، دیگر سکونت نکنید، و من ده روز به شما مهلت داده‏ام». این چنین در الفتح (233/7) آمده است.

داستان بنی قریظه

امام احمد از عائشه ل روایت نموده، که گفت: روز خندق به دنبال مردم بیرون رفتم، و پشت سر خود صدای پایی را بر زمین شنیدم، متوجه شدم که سعدبن معاذ است و برادر زاده‏اش حارث بن اوس همراه او قرار دارد، که سپری را حمل می‏کند. عائشه می‏گوید: من به زمین نشستم، و سعد گذشت و زره‏ای از آهن بر تن داشت، که اطراف بدنش از آن بیرون آمده بود، و من بر جاهای آشکار سعد می‏ترسیدم. عائشه می‏گوید: سعد از بزرگ‌ترین و درازترین مردم بود، و در حالی گذشت که رجز خوانده چنین می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| البث قليلاً يدرك الـهيجا جـمل |  | ما احسن الـموت اذا حان الاجل |

ترجمه: «اندکی درنگ نما، تا شتر به میدان جنگ رسد، و مرگ آنگاه که اجل برسد، چقدر نیکو و پسندیده است».

می‏افزاید: برخاستم، و داخل باغی شدم، متوجه شدم که تعدادی از مسلمانان در آن جا حضور دارند، و عمربن الخطاب هم در آن باغ بود، و در میان آنها مردی بود که حلقه‏های آهنی[[299]](#footnote-299) بر (سر) خود داشت. عمر (خطاب به عائشه) گفت: تو را چه این جا آورده است؟ به خدا سوگند، تو با جرأتی! چه چیز تو را در امان می‏دارد که بلایی پیش آید و یا عقب نشینی رخ بدهد، و مرا آنقدر ملامت نمود که آرزو نمودم در همان ساعت زمین باز شود و در آن داخل شوم. آن مرد، حلقه‏های آهنی را از روی خود برداشت. دیدم طلحه بن عبیدالله است، گفت: ای عمر، وای بر تو، امروز زیاده روی نمودی، کنار رفتن و فرار جز به‌سوی خداوند ﻷ دیگر به کدام سو است. عائشه می‏گوید: مردی از قریش که به او ابن عرقه گفته می‏شد سعد را با تیر می‏زند، و می‏گوید: این را بگیر، من ابن عرقه هستم، و تیر به رگ حیات وی اصابت نمود، و آن را قطع ساخت، و سعد نزد خداوند دعا نموده گفت: بار خدایا، مرا تا آن وقت که چشمم را از بنی قریظه روشن نساخته‏ای نمیران، عائشه ل می‏گوید: آنها هم پیمانان و دوستان وی در جاهلیت بودند. می‏افزاید: و جراحتش خشک شد، و خدوند باد را بر مشرکین فرستاد، و از جانب مؤمنان در جنگ کار کفار را یکطرفه نمود، و خدا توانا و غالب است.

بعد از آن اَبوسفیان و همراهانش به مکه رفتند، و عیینه بن بدر با همراهانش راهی نجد گردیدند، و بنی قریظه برگشته در قلعه‏ها و پناهگاه‏هایشان جای گرفتند، و پیامبر خدا ص به مدینه برگشت، و به برپایی قبه‏ای از پوست دستور داد، که بر دوش سعد در مسجد برپا گردید. عائشه ب می‏گوید: جبرئیل ÷ در حالی آمد که بر دندان‏های ثنایا اش گرد و غبار بود، گفت: (آیا سلاح را گذاشتی؟، به خدا سوگند، ملائک تا اکنون سلاح خود را نگذاشته‏اند، به‌سوی بنی قریظه بیرون شو و با آنها بجنگ)، می‏افزاید: آنگاه پیامبر خدا ص سلاح خود را پوشید، و در میان مردم اعلان کوچ نمود تا خارج شوند، و بر بنی غنم -که همسایه‏های مسجد و در اطراف آن بودند- گذشت و گفت: «کی بر شما عبور نمود؟» گفتند: «دحیه الکلبی که ازنزد ما عبور نمود-و دحیه الکلبی در ریش، دندان و روی مشابه جبرائیل ÷ بود-، رسول خدا ص خود را به بنی قریظه رسانید، و آنها را بیست و پنج شب محاصره نمود. هنگامی که محاصره‌شان شدید گردید، ومصیبت بالا گرفت، به آنها گفته شد: به حکم رسول خدا ص روید، و آنها از ابولبابه بن عبدالمنذر مشورت خواستند، وی به طرف ایشان اشاره نمود که فرجام ذبح کردن است. آنها گفتند: به حکم سعدبن معاذ پایین می‏آییم. رسول خدا ص فرمود: «به حکم سعد بن معاذ پایین بیایید»، و سعدبن معاذ بر خری که از پوست خرما پالانی داشت آورده شد، و قومش اطراف وی را گرفته بودند و گفتند: ای ابوعمرو، آنان هم پیمانانت، دوستانت و اهل جنگ و طعن و ضرب‌اند، و کسانی‌اند که خودت می‏دانی. عائشه ل می‏گوید: و او به آنها پاسخی نمی‏داد،و نه هم به طرف‌شان التفاتی می‏نمود، تا این که به منزل‏هایشان نزدیک گردید، آن وقت به‌سوی قوم خود متوجّه گردیده گفت: حالا برای من وقتی رسیده که باید پروای ملامت ملامتگر را در راه خدا نکنم. عائشه ل می‏افزاید: ابوسعید س گفت: وقتی که وی نمایان گردید، رسول خدا ص فرمود: (به‌سوی سیدتان برخیزید و پایینش بیاورید»، عمر گفت: سید ما خداست. پیامبر خدا ص فرمود: «پایینش بیاورید»، و او را پایین آوردند. رسول خدا ص گفت: «درباره ایشان حکم کن». سعد پاسخ داد: من درباره ایشان حکم می‏کنم که: افراد جنگی‌شان به قتل رسانده شوند، زنان و اولادشان کنیز گرفته شوند، و اموال‌شان تقسیم گردد. پیامبر ص فرمود: «به درستی که درباره ایشان به حکم خدا و رسولش حکم نمودی». بعد از آن سعد دعا نموده گفت: بار خدایا، اگر برای نبی خود از جنگ قریش چیزی را باقی گذاشته‏ای، مرا برای آن نگه دار. و اگر جنگ را در میان وی و ایشان قطع نموده‏ای، مرا به‌سوی خود قبض کن. عائشه ل می‏گوید: بعد از آن جراحت وی که درست شده بود، و از آن جز مثل حلقه کوچک دیده نمی‏شد، پاره گردید، و به همان قبه‏ای برگشت که رسول خدا ص بر وی زده بود. عائشه ل می‏گوید: رسول خدا ص، ابوبکر و عمر نزدش حاضر شدند. می‏افزاید: سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، من گریه عمر را از گریه ابوبکر، در حالی که در حجره خود قرار داشتم، می‏شناختم، و آنها چنان بودند که خداوند فرموده است:

﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: 29].

ترجمه: «در میان خود مهربان‌اند».

علقمه[[300]](#footnote-300) می‏گوید: گفتم: ای مادر! رسول خدا ص چه می‏کرد؟ عائشه ل گفت: چشم وی بر هیچ کس اشک نمی‏ریخت، ولی چون اندوهگین می‏شد، ریش خود را می‏گرفت[[301]](#footnote-301). این حدیث از اسناد جید برخوردار بوده، و از وجوه زیادی شواهد دارد این چنین در البدایه (123/4) آمده است. و این راابن سعد (3/3) از عائشه ل به مانند حدیث گذشته، روایت نموده. و هیثمی (138/6) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن محمدبن عمرو بن علقمه آمده، که حسن الحدیث می‏باشد، و بقیه رجال وی ثقه‏اند. و حافظ در الاصابه (274/1) می‏گوید: حدیث صحیح است، و ابن حبان آن را صحیح دانسته. این را همچنان ابونعیم به طول آن، چنان که در الکنز (40/7) آمده، روایت نموده، و بعد از این حدیث تعدادی از احادیث را از طریق محمّد بن عمرو زیاد نموده، و این در فضایل سعد بن معاذ س آمده است.

و نزد ابن جریر در تهذیبش، چنان که در کنزالعمال (42/7) آمده، از عائشه ل روایت است که: هنگام وفات سعد بن معاذ س رسول خدا ص گریه نمود و اصحابش نیز گریه کردند. عائشه ل می‏گوید: چون اندوه رسول خدا ص شدید می‏شد، از ریش خود می‏گرفت. عائشه ل می‏افزاید، و من گریه پدرم را از گریه عمر می‏شناختم. و نزد طبرانی از عائشه ب روایت است که گفت: رسول خدا ص در حالی از جنازه سعدبن معاذ برگشت که اشک‌هایش بر ریشش می‏ریخت. هیثمی (309/9) می‏گوید: سهل ابوحریز ضعیف است.

مباهات و افتخار انصار ن بر عزّت دینی

ابویعلی، بزار و طبرانی - که رجال‌شان رجال صحیح‌اند - چنان که هیثمی (41/10) گفته است، از انس س روایت نموده‏اند که گفت: هردو قبیله اوس و خزرج در میان خود افتخار نمودند، اوس گفت: حنظله بن راهب را که ملائک غسل داده از ماست وسعد بن معاذ کسی که عرش به خاطر وی لرزید از ماست، و عاصم بن ثابت بن ابی اقلح، کسی که زنبورها از وی حمایت نمود از ماست، و خزیمه بن ثابت کسی که شهادت و گواهی‌اش به عوض دو تن پذیرفته شده از ماست (رضوان الله علیهم اجمعین)[[302]](#footnote-302). خزرجی‏ها گفتند: چهار تن از مااند، که قرآن را در عهد رسول خدا ص به طور کامل حفظ نمودند، که غیر از ایشان دیگری آن را کاملاً حفظ ننموده بود: زید بن ثابت، ابی ابن کعب، معاذبن جبل و ابوزید (رضی الله علیهم اجمعین). این را همچنین ابوعوانه و ابن عساکر روایت نموده‏اند، و ابن عساکر، چنان که در المنتخب (139/5) آمده، گفته،: این حدیث حسن و صحیح است.

صبر نمودن انصار در مقابل لذت‏هاى دنيوى و متاع‏هاى فانى و راضى شدن به خدا و پيامبرش ص

حکایت انصار در فتح مکه

امام احمد از عبدالله بن رباح س روایت نموده، که گفت: وفدهایی نزد معاویه رفتند، که من و ابوهریره در آن بودیم، و این در رمضان اتفاق افتاده بود. و ما برای یکدیگر غذا می‏پختیم و می‏گوید: و ابوهریره ما را به کثرت دعوت می‏نمود. هاشم گفت: وی بسیار زیاد ما را به اقامتگاه خود دعوت می‏نمود. می‏گوید: گفتم: آیا طعامی نسازم و آنها را به اقامتگاهم دعوت نکنم؟ می‏افزاید: دستور دادم تا طعامی آماده شود، و در وقت نماز عشا به ابوهریره برخوردم، می‏گوید: گفتم: ای ابوهریره، امشب دعوت نزد من است. ابوهریره گفت: بر من سبقت جستی. هاشم می‏گوید: گفتم: بلی. و آنها را که پیش من بودند، دعوت نمودم، ابوهریره گفت: ای گروه انصار آیا حدیثی را از جمله احادث‌تان به شما یاد ندهم؟ می‏گوید: و فتح مکه را یاد نمود. گفت: رسول خدا ص آمد و داخل مکه گردید. افزود: زبیر را به یک طرف ارتش، و خالد را به طرف دیگر آن[[303]](#footnote-303) فرستاد، و ابوعبیده را در رأس افرادی که بدون زره بودند روان نمود، و بطن وادی را در پیش گرفتند، و رسول خدا ص در کتیبه (گروه نظامی) خود قرار داشت، این در حالی بود که قریش اوباش‏های خود را جمع نموده بودند. ابوهریره گفت: قریشی‏ها گفتند: اینها را جلو می‏اندازیم اگر موفّقّیتی داشتند، ما همراه‌شان خواهیم بود، و اگر ضربه خوردند، به محمّد همان چیزی را می‏دهیم که از ما خواسته است. ابوهریره افزود: رسول خدا ص نگاه کرد، و مرا دید و گفت: «ای ابوهریره» پاسخ دادم، لبیک رسول خدا، فرمود: «انصار را برایم صدا کن، و جز انصار نزدم نیاید». من آنها را صدا نمودم، و آمدند و اطراف رسول خدا ص را احاطه نمودند. می‏گوید: رسول خدا ص گفت: «آیا به اوباش قریش و پیروان آنها می‏بینید؟» بعد از آن یک دست خود را بر دیگرش زده گفت: «آنها را به خوبی درو کنید، تا این که در صفا نزدم برسید». می‏گوید: ابوهریره گفت: ما حرکت نمودیم و هر یکی از ما آن تعداد از ایشان را که خواست به قتل رساند (به قتل رسانید) و هیچ یکی از آنها نمی‏توانست چیزی به ما برساند[[304]](#footnote-304). می‏افزاید: ابوسفیان گفت: ای رسول خدا جماعت قریش ریشه کن شد، بعد از امروز دیگر قریش نیست. می‏گوید: بعد رسول خدا ص فرمود: «هر کس که دروازه‏اش را ببندد، وی در امان است،و هر کس که داخل منزل ابوسفیان شود، وی در امان است» می‏گوید: مردم درهای خود را بستند. می‏افزاید: و رسول خدا ص به حجر (الاسود) روی آورده آن را لمس نمود و بعد از آن بر خانه طواف نمود. می‏گوید و در دستش کمانی بود که از نوک آن را گرفته بود. می‏افزاید، و در طواف خود به بتی رسید که درکنار خانه قرار داشت، و عبادتش می‏نمودند. می‏افزاید: رسول خدا ص با آن کمان در چشم آن بت زده می‏گفت:

﴿جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُۚ إِنَّ ٱلۡبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقٗا﴾ [الاسراء: 81].

ترجمه: «حق آمد وباطل نابود شد، به درستی که باطل نابود شونده است».

می‏گوید: بعد از آن به صفا آمد، و از آن بالا رفت، جایی که به طرف خانه بود، بعد دست‏های خود را بلند نمود، و خداوند را به آن اذکار و دعایی که خواسته بود یاد نمود. افزود: و انصار در پایین قرار داشتند. می‏گوید: و برای یکدیگر می‏گفتند: این مرد را حالا رغبت و علاقمندی به قریه‏اش، و محبت و مهربانی به اقربایش فرا گرفته. ابوهریره می‏افزاید: (در این هنگام) وحی آمد، و چون وحی می‏آمد، بر ما پوشیده نمی‏ماند، و هیچ کسی از مردم، چشم خود را به‌سوی رسول خدا ص تا این که خلاص نمی‏گردید، بلند نمی‏نمود. هاشم گوید: وقتی که وحی تمام گردید. سر خود را بلند نموده گفت: «ای گروه انصار، آیا گفتید که این مرد را علاقمندی به قریه‏اش، و مهربانی به اقربایش فرا گرفته است؟» گفتند: ای رسول خدا ص ما این را گرفتیم، فرمود: «نام من چیست، نه این چنین نیست، من بنده خدا و رسول وی هستم، به‌سوی خدا و شما هجرت نمودم، و زندگی ام با زندگی شما، و مرگم با مرگ شماست»، می‏گوید: و انصار به طرف وی روی آوردند و گریه نموده می‏گفتند: به خدا سوگند، آنچه را گفتیم، جز به خاطر بخل ورزیدن به خدا و پیامبرش به خاطر چیز دیگری نگفتیم[[305]](#footnote-305). می‏گوید: رسول خدا ص فرمود: «خدا و پیامبرش شما را تصدیق می‏کنند، و معذورتان می‏دارند»[[306]](#footnote-306). این را مسلم و نسائی از ابوهریره همانند آن روایت نموده‏اند. این چنین در البدایه (307/4) آمده. و این را ابن ابی شیبه به اختصار، چنان که در الکنز (135/7) آمده، روایت نموده است.

حکایت انصار در غزوه حنین، و آنچه پیامبر صدر وصف ایشان گفته است

بخاری از انس س روایت نموده، که گفت: در روز حنین، هوازن، غطفان و غیر ایشان با حیوانات (و زنان) و فرزندانشان روی آوردند، و با رسول خدا ص ده هزار تن، و آزاد شدگان مکه بودند، همه آنها از وی روی گردانیدند، تا جایی که خودش تنها باقی ماند. وی آن روز دو صدا نمود، که یکی را به دیگری خلط ننمود، به طرف راست خود متوجه شده گفت: «ای گروه انصار»، گفتند: لبیک ای رسول خدا، شادمان باش که ما همراهت هستیم، بعد از آن به طرف چپ خود روی گردانیده گفت: «ای گروه انصار»، گفتند: لبیک ای رسول خدا، شادمان باش که ما همراهت هستیم، - وی بر قاطر سفید سوار بود - و پایین آمد و گفت: «من بنده خدا و رسول وی ام»، آنگاه مشرکین شکست خوردند، و در آن روز (رسول خدا ص) غنیمت‏های فراوانی به دست آورد، و آن را در میان مهاجرین و آزاد شدگان مکه تقسیم نمود، و برای انصار چیزی نداد. انصار گفتند: وقتی که سختی باشد ما را فراخوانده می‏شویم، و غنیمت به غیر ما داده می‏شود. این خبر به رسول خدا ص رسید، وی آنها را در قبه‏ای جمع نمود و گفت: «ای گروه انصار، این چه سخنی است که از شما به من رسیده؟» آنها خاموش ماندند. باز گفت: «ای گروه انصار، آیا راضی نیستید که مردم دنیا را ببرند، و شما رسول خدا را ببرید، و در خانه هایتان جابجا کنید؟» گفتند: بلی راضی هستیم. پیامبر فرمود: «اگر مردم وادیی را در پیش گیرند، و انصار دره‏ای را در پیش گیرند، من همان دره انصار را در پیش می‏گیرم». هشام می‏گوید: گفتم: ای ابوحمزه، تو شاهد آن بودی. گفت: من از آن جا غایب بودم[[307]](#footnote-307). این چنین درالبدایه (357/4) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبه، و ابن عساکر همانند آن، چنان که در الکنز (307/5) آمده، روایت نموده‏اند.

و نزد ابن اسحاق از ابوسعید خدری س روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ص در روز حنین غنایم را به دست آورد، و آن را میان کسانی که از قریش و سایر عرب تازه اسلام آورده بودند[[308]](#footnote-308)، تقسیم نمود، و از آن برای انصار چیزی کم و زیاد سهم نداد - قبیله انصار پیش خود خشمگین گردیدند، تا جایی که گوینده‏ای از آنها گفت: به خدا سوگند، رسول خدا ص دیگر با قوم خود یکجا شده است. آنگاه سعدبن عباده س نزد رسول خدا ص رفته گفت: ای رسول خدا، قبیله انصار در نفس‏های خود بر تو خشمگین شده‏اند. رسول خدا ص پرسید: «برای چه؟» پاسخ داد: در ارتباط به این که این غنیمت‏ها را در میان قومت و سایر عرب‏ها تقسیم نمودی، و برای آنها از آن بهره‏ای نبود. پیامبر ص فرمود: «ای سعد! تو در آن مورد چه می‏پنداری؟» گفت: من هم شخصی از قومم هستم. می‏گوید: آنگاه پیامبر خدا ص گفت: «قومت را برایم در این آغل[[309]](#footnote-309) جمع کن، و چون جمع شدند، به من خبر بده». سعد بیرون رفت، و در میان آنها فریاد کشید، و ایشان را در همان آغل جمع نمود. مردانی از مهاجرین آمدند، و به آنها اجازه داد و داخل شدند، و عدّه دیگری آمدند، و آنان را دوباره مسترد نمود، وقتی که همه انصار جمع گردید، نزد پیامبر ص آمده گفت: ای رسول خدا ص قبیله انصار در همان جایی که مرا امر نمودی تا جمع‌شان بسازم، برایت جمع شده‏اند.

رسول خدا ص بیرون آمد و در میان آنها به صحبت ایستاد، و بعد از حمد و ثنای خداوند، آن طوری که سزاوار و شایسته اوست، فرمود: «ای گروه انصار! آیا در حالی نزدتان نیامدم که گمراه بودید، و خداوند شما را هدایت نمود، و تنگدست و فقیر بودید، و خداوند غنی‌تان گردانید، و دشمن بودید، و خداوند در میان قلب‏های‌تان الفت و باهمی آورد؟» گفتند: بلی. بعد از آن رسول خدا ص گفت: «ای گروه انصار! آیا جواب نمی‏دهید؟» گفتند: چه بگوییم ای رسول خدا؟ و چه جوابی به تو بدهیم؟ منّت از آن خدای و پیامبرش است. پیامبر ص فرمود: «به خدا سوگند، اگر می‏خواستید می‏گفتید، و راست هم می‏گفتید، و تصدیق هم می‏شدید: تو رانده شده نزد ما آمدی، ما به تو جای دادیم، و نادار و تنگدست آمدی، ما همراهت غمخواری و مواسات نمودیم، و با ترس آدی، و ما به تو امان بخشیدیم، و بدون یار و مددکار آمدی و ما تو را نصرت و یاری دادیم». گفتند: منّت از آن خدا و پیامبرش است. آنگاه رسول خدا ص فرمود: «ای گروه انصار! آیا در نفس هایتان در خصوص خس و خاشاک دنیا خشمگین شدید، که من توسط آن قومی را که اسلام آورده، به‌سوی اسلام جذب نمودم، و شما را به همان چیزی گذاشتم که خداوند از اسلام به شما بهره داده است؟[[310]](#footnote-310) ای گروه انصار! آیا راضی نمی‏شوید که مردم به جاهای خود با گوسفند و شتر بروند، و شما با رسول خدا به جاهایتان بروید؟ سوگند به ذاتی که جانم دردست اوست، اگر مردم دره‏ای[[311]](#footnote-311) را در پیش گیرند، و انصار دره‏ای را در پیش گیرد، من همان دره انصار را در پیش می‏گیرم، و اگر هجرت نمی‏بود، من هم شخصی از انصار می‏بودم، بار خدایا، به انصار و پسران انصار و پسران پسران انصار رحم کن». می‏گوید: آنگاه قوم گریه نمودند، حتی که ریش‏های خود را خیس کردند، و گفتند: به خداوند به عنوان پروردگار و به رسول وی به عنوان سهم و نصیب راضی شدیم. وبعد از آن رسول خدا ص برگشت، و آنها پراکنده شدند.[[312]](#footnote-312) این چنین این را امام احمد به نقل از ابن اسحاق روایت نموده، و هیچ یک از اصحاب کتب[[313]](#footnote-313) این را از طریق روایت ننموده‏اند، ولی این روایت صحیح است. این چنین در البدایه (358/4) آمده. و هیثمی (30/10) می‏گوید: رجال احمد، رجال صحیح‌اند، غیر از محمّد بن اسحاق، و او هم به سماع تصریح نموده، و این را همچنین ابن ابی شیبه از حدیث ابوسعید س به درازی اش و به معنای آن، چنان که در الکنز (135/7) آمده، روایت کرده است و بخاری چیزی از این سیاق را از عبدالله بن زید بن عاصم س، چنان که در البدایه (358/4) آمده، روایت نموده، و ابن ابی شیبه نیز آن را، چنان که در الکنز (136/7) آمده، روایت کرده است.

طبرانی از سائب بن یزید س روایت نموده که: رسول خدا ص غنیمتی را که خداوند در حنین از غنیمت‏های هوازن نصیب فرموده بود، تقسیم نمود، و خوب تقسیم نمود، وی آن را در میان گروهی از قریش و غیر ایشان تقسیم کرد، و انصار خشمگین گردیدند. هنگامی که رسول خدا ص این را شنید، نزد آنها در منازل‌شان آمد، و بعد از آن گفت: «هر کسی که غیر از انصار[[314]](#footnote-314) اینجا باشد، باید به‌سوی جای خود بیرون شود». بعد از آن رسول خدا ص شهادت را بر زبان آورد و بعد از حمد و ستایش خداوند ﻷ گفت: ای گروه انصار، سخن‌تان، درباره این غنیمت‏هایی که گروهی از مردم را به آن، به خاطر جلب شدنشان به اسلام، ترجیح دادم، تا باشد بعد از امروز حاضر شوند، به من رسید، اینان کسانی‌اند که خداوند ایمان را در قلب هایشان داخل نموده است» بعد از آن گفت: «ای گروه انصار، آیا خداوند به ایمان بر شما منّت نگذاشت، و به عزت خاص‌تان نگردانید، و شما را به نیکوترین نام‏ها، انصار خدا و انصار رسول وی، نام نگذاشت؟ و اگر هجرت نمی‏بود من هم شخصی از انصار می‏بودم، و اگر مردم وادی ای را در پیش گیرند، و شما وادیی را در پیش گیرید، من همان وادیی شما را در پیش می‏گیرم، آیا راضی نمی‏شوید که مردم گوسفند، حیوانات و شتر ببرند، و شما رسول خدا را ببریید». هنگامی که انصار قول رسول خدا ص را شنیدند، گفتند: راضی شدیم. رسول خدا ص فرمود: «در آنچه گفتم به من پاسخ دهید»، انصار گفتند: ای رسول خدا، ما را در تاریکی و ظلمت یافتی، و خداوند به واسطه تو ما را از آن به‌سوی نور و روشنایی بیرون نمود، و ما را در کناره‏ای از گودال آتش یافتی، و خداوند ما را توسط تو نجات داد، و ما را گمراه یافتی، و خداوند توسط تو ما را هدایت فرمود، ما به خداوند به عنوان پروردگار راضی شدیم، و به اسلام به عنوان دین و به محمّد ص به عنوان نبی، ای رسول خدا، آنچه را می‏خواهی طبق خواهش خود با کمال اختیار انجام بده. رسول خدا ص فرمود: «به خدا سوگند، اگر مرا به غیر از این قول پاسخ می‏دادید، حتماً می‏گفتم: درست گفتید. اگر می‏گفتید: آیا نزد ما رانده شده نیامدی و تو را جای دادیم، و تکذیب شده نیامدی و تو را تصدیق نمودیم، و بدون یار ومددکار نیامدی که تو را یاری و نصرت نمودیم، و آنچه را مردم بر تو رد نموده بودند قبول کردیم؟ اگر این را می‏گفتید، تصدیق کرده می‏شدید». انصار گفتند: بلکه منّت از آن خدا و پیامبرش است، و بر ما و بر غیر ما منت و فضل از رسول وی است. بعد از آن گریستند، و گریه‌شان زیاد گردید، و رسول خدا ص نیز همراه‌شان گریه نمود[[315]](#footnote-315). هیثمی (31/10) می‏گوید: در این رشدین بن سعد آمده، و حدیث در باب رقاق[[316]](#footnote-316) و مانند آن حسن است، بقیه رجال وی ثقه‏اند.

و بخاری همچنین از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: تعدادی از انصار، هنگامی که خداوند اموال هوازن را به طور غنیمت نصیب رسول خدا نمود، و او به مردانی صد صد شتر داد، گفتند: خداوند رسول خدا را مغفرت کند، به قریش می‏دهد، و ما را می‏گذارد در حالی که شمشیرهای مان از خون‏هایشان (خون) می‏چکد؟! انس بن مالک می‏گوید: گفته ایشان به رسول خدا ص خبر داده شد، وی نزد انصار فرستاد، و آنها را در قبه‏ای از چرم جمع نمود، و همراه‌شان غیر از خودشان را نگذاشت. وقتی که جمع شدند، رسول خدا ص برخاست و گفت: «این سخنی که از شما به من رسیده چیست؟» دانشمندان انصار گفتند: ای رسول خدا، رؤسای ما چیزی نگفته‏اند، ولی تعدادی از ما که سن‏هایشان کم است گفتند: خداوند رسول خدا را مغفرت کند، به قریش می‏دهد و ما را می‏گذارد، در حالی که شمشیرهای مان از خون‏های ایشان خون می‏چکد؟ رسول خدا ص فرمود: «من به مردانی غنیمت می‏دهم که زمان و عهدشان به کفر نزدیک است، و آنها را به‌سوی اسلام الفت داده جلب می‏کنم، آیا راضی نمی‏شوید، که مردم اموال را ببرند، و شما نبی را به خانه‏های خود ببرید؟ به خدا سوگند، با چیزی که شما بر می‏گردید، از آن چیزی که آنها با آن بر می‏گردند بهتر است». گفتند: ای رسول خدا، راضی شدیم. رسول خدا ص به آنان گفت: «شما ترجیح دادن شدیدی را بر خود خواهید دید، ولی صبر کنید تا خدا و رسولش را ملاقات نمایید، و من بر حوض هستم»، انس می‏گوید: ولی آنها صبر ننمودند[[317]](#footnote-317). و نزد احمد همچنان از انس روایت است که گفت: «شما زیر پوش هستید، و مردم بالاپوش[[318]](#footnote-318). آیا راضی نمی‏شوید که مردم گوسفند و شتر با خود ببرند، و شما رسول خدا را به دیارتان ببرید؟» گفتند: بلی. فرمود: «انصار شکمبه و کیسه[[319]](#footnote-319) من‌اند، ار مردم وادیی را در پیش گیرند، و انصار دره‏ای را در پیش گیرند، من دره ایشان را در پیش می‏گیرم، و اگر هجرت نبود، من شخصی از انصار بودم»[[320]](#footnote-320). این چنین در البدایه (356/4) آمده است.

صفت انصار ش

عسکری در الامثال از انس س روایت نموده، که گفت: مالی از بحرین به رسول خداص رسید، و از مهاجرین و انصار شنیدند. و فردای آن روز نزد رسول خدا ص رفتند. و حدیث طویلی را متذکر شده، و در آن آمده: و به انصار گفت: «شما -تا آن‏جایی که من دانستم- در وقت ترس و فزع زیاد می‏گردید، و در وقت طمع کم می‏شوید». این چنین در کنزالعمال (136/7) آمده است.

و بزار از انس س فرمود: «برای قومت سلام بگو، و برای‏شان خبر بده که، آنها تا جایی که من ایشان را شناخته‏ام عفیف و پرصبرند»[[321]](#footnote-321). هیثمی (41/10) می‏گوید: در این محمّدبن ثابت بُنابی آمده و ضعیف می‏باشد. و این از وجه دیگری از انس خواهد آمد. و ابونعیم این را از انس س چنان که، در الکنز (136/7) آمده روایت کرده است.

می‏گوید: ابوطلحه س نزد رسول خدا ص در همان حال مریضی اش که در آن قبض گردید داخل شد، پیامبر خدا ص فرمود: «به قومت سلام کن، آنها عفیف و پرصبر‌اند»[[322]](#footnote-322). حاکم (79/4) این را روایت نموده، و می‏گوید: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند. ذهبی با وی موافقه نموده گفته است: صحیح است.

آنچه رسول خدا ص هنگام وفات سعدبن معاذ به وی گفت

ابن سعد (9/3) از عبدالله بن شداد س روایت نموده که می‏گفت: رسول خدا ص در حالی نزد سعد بن معاذ س داخل گردید -که وی مشغول جان کندن بود- و گفت: «خداوند تو را به عنوان ریئس قوم پاداش نیکو دهد، تو آن چیزی را که برای خداوند وعده نموده بودی وفا کردی، و خداوند آنچه به تو وعده نموده، وفا خواهد نمود»[[323]](#footnote-323). و امام احمد و بزار از عائشه ل روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص فرمود: «برای زنی که در میان دو خانه از انصار پایین بیاید، یا این که در میان والدین خود پایین آید، ضرر رسانیده نمی‏شود»[[324]](#footnote-324). هیثمی (40/10) می‏گوید: رجال آن دو رجال صحیح‌اند.

اكرام، عزّت و خدمت انصار ش

پیامبر ص و عزّت نمودن انصار، و داستان اسید بن حضیر با وی

ابن عدی، بیهقی و ابن عساکر از انس س روایت نموده‏اند که گفت: اسید بن حضیر س نزد رسول خدا ص هنگامی آمد،که وی طعامی[[325]](#footnote-325) را تقسیم نموده بود، و اهل بیتی از انصار را از بنی ظفر که نیازمندی و حاجتی داشتند برای رسول خدا ص متذکر گردید، و اکثر اهل آن خانه زنان بودند. پیامبر خدا ص به او گفت: «-ای اسید- ما را گذاشتی تا این که آنچه در دست مان بود رفت، وقتی شنیدی که چیزی برای مان آمد، آنگاه اهل آن خانه را برای من متذکر شو». بعد از آن طعامی از خیبر که متشکل از جو و خرما بود برایش آمد، رسول خدا ص آن را در میان مردم تقسیم نمود، و در میان انصار تقسیم کرد، و به آنان زیاد داد، و برای اهل آن خانه نیز سهم زیادی عطا فرمود. اسید بن حضیر با اظهار تشکر گفت: ای نبی خدا، خداوند نیکوترین -یا این که گفت: بهترین- پاداش دهد. پیامبر خدا ص فرمود: «و شما ای انصار، خداوند به شما نیکوترین پاداش را بدهد - یا این که گفت: بهترین، چون شما تا جایی که من می‏دانم عفیف و پرصبرید، و بعد از من ترجیح دادن دیگران را بر شما در امارت و اموال خواهید دید، بنابراین صبر کنید تا با من در حوض ملاقات کنید». این چنین در کنزالعمال (135/7) آمده. و این را همچنین حاکم در المستدرک (79/4) روایت نموده، می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد می‏باشد، ولی بخاری و مسلم روایتش ننموده‏اند. و ذهبی گفته: صحیح است.

و نزد امام احمد از اسید بن حضیر س روایت است که گفت: اهل دو خانه از قومم، اهل خانه‏ای از ظفر و اهل خانه‏ای از بنی معاویه نزدم آمده گفتند: از طرف ما با رسول خدا ص صحبت کن، که به ما سهم بدهد، یا (گفتند) به ما عطا نماید، یا مانند آن، من با وی صحبت نمودم، فرمود: «بلی، برای هر یکی از آنها نصف سهم می‏دهم، و اگر خداوند باز برای مان آورد، بر آنها باز بر می‏گردیم»، می‏گوید: گفتم: خداوند پاداش نیکو دهد، ای رسول خدا. گفت: «و شما نیز خداوند به تو پاداش نیکو دهد، چون شما تا جایی که می‏شناسیم شما را عفیف و پرصبرید، و شما پس از من به ترجیح دادن دیگران بر خود روبرو خواهید شد». هنگامی که (دوران) عمربن خطاب س بود، (وی) در میان مردم تقسیم نمود، و از آن برای من لباسی را فرستاد، و من آن را کوچک یافتم. و در حالی که نماز می‏خواندم جوانی از قریش از پهلویم گذشت، و بر وی لباسی از همان لباس‏ها قرار داشت که آن را (از فرط رسایی بر زمین) می‏کشید، آنگاه من قول رسول خدا ص را به یاد آوردم که: «شما پس از من به ترجیح دادن دیگران بر شما روبرو خواهید شد» و گفتم: خدا و پیامبرش راست گفته‏اند، آنگاه مردی نزد عمر س رفت و به او خبر داد. عمر آمد، و من نماز می‏خواندم و گفت: ای اسید، نماز بخوان. هنگامی که نماز خود را خلاص نمودم گفت: چگونه گفتی؟ و به وی خبر دادم. فرمود: آن لباسی است که من آن را برای فلان شخصی که بدری، احدی و عقبی ای است فرستادم، بعد این جوان نزدش آمد، و آن را از او خرید و پوشید، و تو گمان نمودی که آن (ترجیح) در زمان من می‏باشد؟ می‏گوید: گفتم: -به خدا سوگند- ای امیرالمؤمنین گمان نمودم که آن، در زمان تو نمی‏باشد. هیثمی (33/10) می‏گوید: این را امام احمد روایت نموده، و رجال وی ثقه‏اند، جز اینکه ابن اسحاق با وجود ثقه بودنش مدلس می‏باشد.

قصّه محمّد بن مسلمه با عمر ب

ابن عساکر از محمّد بن مسلمه س روایت نموده، که گفت: به طرف مسجد رفتم، و مردی از قریش را دیدم که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. می‏گوید: از این که گذشتم، مردی از قریش را دیدم که لباسی برتن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. می‏گوید: محمّد بن مسلمه داخل مسجد گردید، و صدای خود را به تکبیر بلند نموده گفت:الله اکبر، خدا و پیامبرش راست گفته‏اند! الله اکبر، خدا و پیامبرش راست گفته‏اند! می‏افزاید: عمر س صدای وی را شنید و کسی را دنبالش فرستاد که نزد من بیا. محمّدبن مسلمه گفت: تا این که دو رکعت نماز بخوانم عمر س فرستاده خود را دوباره فرستاد و وی را سوگند می‏داد که باید بیاید. محمّد بن مسلمه س گفت: من سوگند یاد می‏کنم که تا دو رکعت نماز نخوانم نزدش نیایم، و داخل نمازگردید. عمر س آمد، و در پهلویش نشست. هنگامی که نماز خود را تمام نمود، عمر به او گفت: مرا از بلند نمودن صدایت در جای نماز رسول خدا ص به تکبیر، و از این گفته ات که: خدا و پیامبرش راست گفته‏اند، خبر بده که این چیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، به قصد مسجد حرکت کردم، و فلان بن فلان قریشی از پیش رویم با من روبرو گردید که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. از آن عبور کردم پیش رفتم فلان بن فلان قریشی با من روبرو شد که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این لباس را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین، از آن هم گذشته پیش رفتم، و فلان بن فلان انصاری با من روبرو گردید، و بر وی لباسی کم ارزش‏تر از آن دو لباس قرار داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. رسول خدا ص فرموده است: «شما بعد از من ترجیح دیگران را بر خود خواهید دید» و من دوست نداشتم، ای امیرالمومنین، که این به دست تو باشد. آنگاه عمر س گریست و بعد از آن گفت: از خداوند مغفرت می‏خواهم و دوباره (به این عمل) بر نمی‏گردم. می‏گوید: و بعد از آن دیده نشد که مردی از قریش را بر مردی از انصار ترجیح داده باشد. این چنین در کنزالعمال (329/2) آمده است.

اکرام و عزّت پیامبر خدا ص برای سعد بن عباده س

ابن عساکر از زید بن ثابت س روایت نموده، که گفت: سعد بن عباده س در حالی که پسرش همراهش بود، نزد رسول خدا ص آمد و سلام داد. رسول خدا ص فرمود: «این جا و این جا» و او را در سمت راست خود نشاند و گفت: «مرحبا به انصار، مرحبا به انصار» و پسرش را در پیش روی پیامبر خدا ص نشاند[[326]](#footnote-326). رسول خدا ص فرمود: «بنشین» وی نشست. پیامبر ص گفت: نزدیک شو» وی نزدیک گردید، و هردو دست و پای رسول خدا ص را بوسید. پیامبر ص فرمود: «و من از انصار هستم، و من از اولاد انصار هستم». سعد س گفت: خداوند تو را عزت دهد، چنان که ما را عزت دادی. پیامبر ص فرمود: «خداوند شما را قبل از عزت نمودن من عزت و اکرام نموده است، و شما بعد از من به ترجیح دیگران بر خود روبرو خواهید شد، ولی صبر کنید تا با من در حوض روبرو گردید». در این روایت عاصم بن عبدالعزیز اشجعی آمده، خطیب می‏گوید: وی قوی نیست. این چنین در کنزالعمال (134/7) آمده، و این چنین نسائی و دار قطنی گفته‏اند. و بخاری می‏گوید: در وی نظر است. من می‏گویم: از وی علی بن مدینی روایت نموده و معن قزّاز وی را ثقه دانسته. این چنین در المیزان (3/2) آمده است.

خدمت جریر به انس س

بغوی، بیهقی و ابن عساکر از انس س روایت نموده‏اند که گفت: در سفری جریر همراهم بود، وی خدمت مرا می‏نمود، و گفت: من انصار را دیدم که برای رسول خدا ص چیزی انجام می‏دهند، و حالا هر یک‌شان را که ببینم خدمتش را می‏کنم. این چنین در کنزالعمال (136/7) آمده است.

آمدن ابوایوب انصاری نزد ابن عباس و خدمت وی به او

رویانی و ابن عساکر از حبیب ابن ابی ثابت روایت نموده‏اند که: ابوایوب انصاری س نزد معاویه آمد، و از دینی که بر او بود به وی شکایت نمود، ولی از وی چیزی را که دوست بدارد ندید، بلکه چیزی را دید که بدش می‏آمد. آنگاه گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «شما بعد از من ترجیح دیگران را بر خود خواهید دید»، (معاویه) گفت: پیامبر ص به شما چه گفت؟ (پاسخ داد) پیامبر ص گفت: «صبر کنید»، معاویه گفت: پس صبر کنید. (ابوایوب در جواب) گفت: به خدا سوگند، من ابداً از تو چیزی نمی‏خواهم. بعد از آن به بصره آمد، و نزد ابن عباس ب پایین آمد، ابن عباس خانه‏های خود را برایش تخلیه نموده گفت: من با تو چنان خواهم نمود که تو با رسول خدا ص نمودی، و اهل خود را دستورداد و خارج شدند، و گفت: همه چیزی که در خانه است از آن توست، و برایش چهل هزار و بیست غلام داد. این چنین در کنز العمال (95/7) آمده است. و این را همچنین حاکم از طریق مقسّم روایت موده و آن را به این معنی متذکر گردیده، حاکم می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند. و ذهبی گفته: صحیح است.

و این را همچنین طبرانی، چنان که در المجمع (323/9) آمده، روایت کرده، و در حدیث وی آمده: بعد نزد ابن عباس ب به بصره آمد، که علی س وی را بر آنجا امیر گماشته بود. ابن عباس گفت: ای ابوایوب، من میخواهم از مسکنم برای تو خارج شوم، چنان که تو برای رسول خدا ص بیرون آمدی. آنگاه اهل خود را امر نمود و بیرون آمدند، و همه چیزهایی را که منزل بر آن مشتمل بود به او داد. چون وقت حرکت وی فرا رسید گفت: چه ضرورت است؟ ابوایوب گفت: ضرورتم، معاشم، و هشت غلام که در زمینم کار کنند، معاشش چهار هزار بود. ابن عباس آن را برای وی پنج برابر گردانید، و بیست هزار و چهل غلام به او داد. هیثمی می‏گوید: حدیث را وی - یعنی طبرانی - به دو اسناد ذکر نموده، و رجال یکی آنها رجال صحیح‌اند. جز اینکه حبیب بن ابی ثابت از ابوایوب س نشنیده است. میگویم، این را حاکم (461/3) همچنین از طریق همین حبیب بن ابی ثابت روایت نموده، و بعد از آن افزوده: از محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس از پدرش از ابن عباس ب... و حدیث را به سیاق طبرانی به طول آن متذکر گردیده، و بعد از آن گفته، این حدیث به اسناد متصل صحیح گذشت، و من آن را به خاطر اضافاتی که در آن به این اسناد وجود دارد، دوباره اعاده نمودم.

تلاش ابن عباس در انجام دادن کار انصار نزد والی

حاکم (544/3) از عبدالرحمن بن ابی الزّناد، از پدرش و عبدالله بن فضل بن عباس بن ابی ربیعه بن حارث روایت نموده که حسان بن ثابت س گفت: ما گروه انصار به خاطر طلب چیزی نزد (والی) عمر یا عثمان -ابن ابی الزناد شک نموده- رفتیم، و با خود عبدالله بن عباس و تعدادی از اصحاب رسول خدا ص را بردیم،ابن عباس و آنها صحبت نمودند و انصار و مناقب ایشان را متذکر شدند ولی والی دلیل آورده به ذکر علت پرداخت. حسان می‏گوید: کار ضروری بود که ما از وی خواسته بودیم. می‏افزاید: والی آن قدر برای‌شان دلیل و جواب گفت، که آنها برخاستند، و عذر وی را پذیرفتند، مگر ابن عباس که گفت: نه، به خدا سوگند، مرتبه انصار را هیچ کس نمی‏تواند پایین آورده، اینها بودند که یاری نمودند و جای دادند، و فضیلت ایشان را یاد کرده گفت: و این شاعر رسول خدا ص و مدافع وی است، و تا وقتی عبدالله درخواست خود را از وی با کلام جامعی که همه چیز را بر وی مسدود می‏ساخت ادامه داد، که او دیگر چاره‏ای نیافت، و کار ما را انجام داد. می‏گوید: بعد ما در حالی خارج شدیم، که خداوند ﻷ ضرورت و کار ما را با کلام وی حل ساخته بود، و من از دست عبدالله گرفته بودم، و وی را ستوده برایش دعا می‏نمودم، و در مسجد بر همان کسانی گذشتم که با وی بودند، و به آنچه که وی رسید نرسیدند، من در حالی که آنها می‏شنیدند، گفتم: وی بهتر و اولای شما برای ما بوده است. گفتند: بلی. و به عبدالله گفتم: این - به خدا سوگند - باقی مانده نبوت و وراثت احمد ص است، که مستحق‏ترین شما به آن بوده، حسان می‏گوید: در حالی که به عبدالله اشاره می‏نمودم (گفتم):

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا قال لـم يترك مقالاً لقائل |  | بملتفظات لا يرى بينها فصلا |
| كفى وشفى ما في الصدور فلم يدع |  | لذي اربه في القول جداً ولا هزلا |
| سموت الى العليابغير مشقّه |  | فنلت ذراها لا دنيا ولا وعلا |

این را همچنان طبرانی از حسان بن ثابت س، چنان که در مجمع الزوائد (284/9) آمده مانند آن را روایت نموده، و در حدیث وی آمده -به خدا سوگند- وی بهتر شما و مقدّم‏تر بر آن کار بود، این -به خدا سوگند- باقی مانده نبوت و وراثت احمد است، و وی را اصلش و کشش مشابهت طبعش هدایت می‏کند. قوم گفت: ای حسان خلاصه کن، ابن عباس فرمود: راست گفتند، وی شروع به مدح ابن عباس نموده گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا ما ابن عباس بدالك وجهه |  | رايت له في كل مجمعه فضلاً |

بعد از آن سه شعر ذکر شده را متذکر گردیده و در پی آنها افزود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خلقت حليفاً للمروءه والنّدي |  | بليغاً ولـم تخلق كهاماً ولاحلا |

والی گفت: به خدا سوگند هدفش از سالخورده و تنگدست جز من کسی دیگر نیست، و خداوند در میان من و اوست.

دعا براى انصار ش

(دعای پیامبر خدا ص برای انصار، و آنچه ابوبکر س در یکی از خطبه‌هایش درباره ایشان گفته است)

امام احمد از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: (آبکشی توسط) شترهای آبکش (یا قلت این شترها) برای انصار باعث مشقّت و تکلیف گردید، آنگاه آنها نزد پیامبر خدا ص جمع شدند، و از وی می‏خواستند تا برای‌شان نهری را در روی زمین حفر نماید. رسول خدا ص به آنان گفت: «مرحبا به انصار، مرحبا به انصار، مرحبا به انصار. از من امروز هرچه را که بخواهید به شما می‏دهم، و از خداوند هم هر چیزی را که برای شما بخواهم به من می‏دهد»، آنگاه آنها به یکدیگر گفتند: این موقع را غنیمت شمرده، از وی مغفرت را بخواهید، گفتند: ای رسول خدا، برای ما به مغفرت دعا نما. پیامبر ص فرمود: «بار خدایا، به انصار و به پسران انصار، و به پسران پسران انصار مغفرت نما»[[327]](#footnote-327). و در روایتی آمده: «و به همسران انصار». هیثمی (40/10) می‏گوید: این را امام احمد روایت نموده، و بزار مانند آن را روایت کرده و (قول): «مرحبا به انصار» را سه مرتبه ذکر نموده. و طبرانی این را در الاوسط، الصغیر والکبیر مانند آن را روایت کرده، و گفته: «و برای زنان پسرن انصار»[[328]](#footnote-328). و رجال یکی از اسناد احمد رجال صحیح‌اند. و نزد بزار و طبرانی از رفاعه بن رافع س روایت است که گفت: رسول خدا ص فرمود: «بار خدایا، به انصار، و به ذریه‏های انصار، و ذریه‏های ذریه‏هایشان و همسایگان‌شان مغفرت نما»[[329]](#footnote-329). هیثمی (40/10) می‏گوید: رجال آنها غیر از هشام بن هارون که ثقه است رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از عوف انصاری س روایت است که گفت: رسول خدا ص فرمود: «بار خدایا، به انصار، و به پسران انصار، و به آزاد کردندگان انصار مغفرت نما». هیثمی (41/10) می‏گوید: در این کسانی‌اند که نمی‏شناسم. و نزد بزار از عثمان س روایت است که گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «ایمان در یمن است، ایمان در قحطان است، و شدّت و سختی در پسران عدنان است، حمیر رأس عرب و مهم‏تر و بزرگ آن است، و مذحج سردار و عصمت عرب است، و ازد صاحب شوکت و مورد اعتماد و جمجمه عرب است و همدان گردن و بلندی عرب است، بار خدایا، انصار را عزت بخش، کسانی را که خداوند توسط ایشان دین را استوار گردانید، کسانی را که مرا جای دادند، کمک و یاری ام نمودند، و از من حمایت کردند، و اینها اصحابم در دنیا، و گروهم در آخرت‌اند، و اولین کسانی‌اند که از امتم وارد جنت می‏شوند». هیثمی (41/10) می‏گوید: اسناد آن حسن است. و ابن ابی الدنیا در الاشرف، چنان که در الکنز (134/7) آمده، از عثمان ابن محمّد بن زبیری روایت نموده، که گفت: ابوبکر س در یکی از خطبه‏های خود فرمود: -به خدا سوگند- ما و انصار چنانیم که گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جزى الله عنا جعفراً حين اشرقت |  | بنا نعلنا للواطئين فزلّت |
| ابوا ان يملّونا ولو ان امّنا |  | تلاقي الذي يلقون منا لـملت |

ترجمه: «خداوند از طرف ما، برای جعفر پاداش دهد، هنگامی که کفش‏های ما در برابر ما بخل ورزیدند، و روندگان را لغزانیدند، ولی آنان از ناراحت ساختن ما ابا ورزیدند، اگر مادر ما، آنچه را می‏دید، که آنان از ما می‏بینند، خسته و ناراحت می‏شد».

ایثار انصار ن در امر خلافت (قول پیامبر خدا ص درباره قریش)

امام احمد و ابن جریر به اسناد حسن از حمید بن عبدالرحمن حمیری روایت نموده‏اند که گفت: (وقتی که) رسول خدا ص رحلت نمود، ابوبکر س در گوشه‏ای از مدینه قرار داشت، وی آمد و روی رسول خدا ص را باز نموده گفت: پدر و مادرم فدایت! در زندگی و مرگ چقدر خوشبویی!! سوگند به پروردگار کعبه، که محمّد مرده است. آنگاه ابوبکر و عمر ب به سرعت به راه افتادند و نزد آنها آمدند. ابوبکر س صحبت نمود، و همه چیزی را که درباره انصار نازل گردیده بود، و همچنین همه چیز را که رسول خدا ص در‌شان ایشان گفته بود، متذکر گردید. و گفت: من می‏دانم که رسول خدا ص گفته است: «اگر مردم وادیی را در پیش گیرند، و انصار وادیی را، من همان وادیی انصار را در پیش می‏گیرم»، و تو - ای سعد - می‏دانی که رسول خدا ص گفت: -و تو نشسته بودی- «قریش صاحبان این امراند، و نیکان مردم تابع نیکان ایشان‌اند، و فاجرشان تابع فاجر ایشان». سعد س برایش گفت: راست گفتی. ما وزراء هستیم و شما امرا[[330]](#footnote-330). این چنین در الکنز (137/2) آمده. و هیثمی (191/5) می‏گوید: این را امام احمد روایت نموده -و در صحیح طرفی از اول آن آمده است- و رجال وی ثقه‏اند، مگر این که حمید بن عبدالرحمن ابوبکر را درک ننموده.

قصّه سقیفه بنی ساعده

طیالسی، ابن سعد (151/3)، ابن ابی شیبه، بیهقی (143/8) و غیر ایشان از ابوسعید خدری س روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که رسول خدا ص وفات نمود، خطبای انصار برخاستند و مردی از آنها می‏گفت: ای گروه مهاجرین، وقتی که رسول خدا ص مردی از شما را به کاری می‏گماشت، مردی از ما را با وی یکجای می‏ساخت، بنابراین ما بر این نظریم که این امر را دو نفر به دوش بگیرند، یکی برای شما و دیگری برای ما باشد، بعد خطبای انصار همین طور یکی پس از دیگری صحبت کردند و نظر وی را تأیید نمودند. آنگاه زید بن ثابت س برخاست و گفت: رسول خدا ص از مهاجرین بود، و امام نیز از مهاجرین می‏باشد، و ما چنان که انصار رسول خدا ص بودیم انصار وی هستیم، بعد ابوبکر س برخاست و گفت: ای گروه انصار! خداوند شما را پاداش نیکو دهد، این گوینده شما درست فرمود، بعد از آن گفت: ما -به خدا سوگند- اگر شما غیر از این را بکنید، همراهتان مصالحه نمی‏کنیم. بعد زید بن ثابت از دست ابوبکر گرفت و گفت: این دوست شماست، با وی بیعت کنید. و حدیث را، چنان که در کنزالعمال (131/3) آمده، ذکر نموده است. و هیثمی (183/5) می‏گوید: این را طبرانی و احمد روایت نموده‏اند، و رجال احمد رجال صحیح‌اند. و طبرانی این را از ابوطلحه س، به مانند آن، چنان که در الکنز (140/3) آمده، روایت کرده است.

و ابن سعد و ابن جریر از قاسم بن محمّد روایت نموده‏اند: هنگامی که رسول خدا ص وفات نمود، انصار نزد سعدبن عباده س جمع شدند. و ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح ش نزد ایشان آمدند، حباب‏بن منذر س -که بدری بود- برخاست و گفت: از ما هم امیر باشد و از شما هم، ما - به خدا سوگند - بر این امر با شما ای گروه، همچشمی و رقابت نمی‏کنیم[[331]](#footnote-331)، ولی از آن می‏هراسیم که آن را (پس از شما) اقوامی به دست گیرند که ما پدران و برادران ایشان را به قتل رسانیده‏ایم. عمر س به وی گفت: اگر آن چنان شد و تو توانستی بمیر[[332]](#footnote-332)، بعد از آن ابوبکر س صحبت نموده گفت: ما امرا هستیم و شما وزرا و این امر درمیان ما و شما چون پاره شدن برگ خرما نصف است، و نخستین کسی که از مردم بیعت نمود ابونعمان بشیر بن سعد س بود. هنگامی که مردم بر ابوبکر جمع شدند، وی مالی را در میان مردم تقسیم نمود، و برای پیره زنی از بنی عدی ابن نجار سهم‌اش را به دست زید بن ثابت س فرستاد، آن زن پرسید: این چیست؟ گفت: مالی است که ابوبکر برای زنان تقسیم نموده است. پیره زن گفت: آیا مرا در دینم رشوه می‏دهید. گفتند: خیر. آن زن گفت: آیا می‏ترسید که من آنچه را بر آن هستم رها می‏کنم. گفتند: خیر. آن زن افزود: به خدا سوگند، هیچ چیزی را ابداً از آن نمی‏گیرم. زید به‌سوی ابوبکر س برگشت و او را از آنچه آن زن گفته بود آگاهانید. ابوبکر گفت: و ما هم از آن چیزی که برای وی دادیم ابداً چیزی را نمی‏گیریم[[333]](#footnote-333). این چنین در کنزالعمال (130/3) آمده است.

باب ششم:  
باب جهاد

چگونه رسول خدا ص و اصحابش ش در راه خدا جهاد می‏نمودند، و برای دعوت به‌سوی خدا و پیامبرش سبکبار و گرانبار، در وقت ناخوشی و خوشی بسیج می‏شدند؟ چگونه برای آن در زمان سختی و آسانی، و زمستان و تابستان آماده می‏گردیدند؟

باب جهاد تشويق و ترغيب پيامبر خدا ص براى جهاد و انفاق اموال

بیرون رفتن رسول خدا ص در روز بدر و مشورت وی با اصحاب ن و اقوال ایشان

ابن ابی حاتم و ابن مردویه -که لفظ از وی است- از ابوعمران روایت نموده‏اند، که وی از ابوایوب انصاری س شنید که می‏گفت: رسول خدا ص -در حالی که ما در مدینه قرار داشتیم- فرمود: «از قافله[[334]](#footnote-334) ابوسفیان برایم خبر داده شد که می‏اید، آیا می‏خواهید به‌سوی این قافله خارج شویم، شاید خداوند آن را برای ما غنیمت بگرداند». گفتیم: بلی. وی بیرون گردید و ما هم خارج شدیم. و چون یک روز یا دو روز حرکت نمودیم، به ما گفت: «درباره قوم چه فکر می‏کنید، چون آنها از خارج شدن شما خبر داده شده‏اند[[335]](#footnote-335)» گفتیم: خیر، -به خدا سوگند- ما طاقت و توانایی جنگ این قوم را نداریم، هدف ما قافله بود. بعد از آن گفت: «درباره جنگ (با این) قوم چه فکر می‏کنید؟» و ما مثل همان (گفته مان) را گفتیم. آنگاه مقداد بن عمرو س برخاست و گفت: ای رسول خدا - ما آن چنان که قوم وسی به موسی ÷ گفت، به تو چیزی نمی‏گوییم:

﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾ [المائدة: 24].

ترجمه: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما اینجا نشسته‏ایم».

ابوایوب می‏افزاید: ما -گروه انصار- تمنا نمودیم که‏ای کاش ما هم چون مقداد می‏گفتیم، چون آن گفته برای ما از این که مال عظیمی به ما برسد بهتر و محبوبتر بود. آنگاه خداوند ﻷ بر رسولش نازل فرمود:

﴿كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ٥﴾ [الانفال: 5].

ترجمه: «چنان که پروردگارت تو را از خانه ات به حق بیرون فرستاد، در حالی که جمعی از مسلمانان کراهت داشتند».

و تمام حدیث را متذکر گردیده[[336]](#footnote-336). این چنین در البدایه (263/3) آمده، و آن را به صورت کاملش در مجمع الزوائد (73/6) ذکر نموده، و بعد از آن در (74/6) گفته: این را بزار به صورت کامل روایت کرده، و طبرانی بعضی آن را روایت نموده، و در آن، عبدالعزیز بن عمران آمده، که متروک می‏باشد.

و امام احمد، چنان که در البدایه (263/3) آمده، از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص درباره خارج شدنش به‌سوی بدر مشورت خواست،ابوبکر س به وی مشورت داد، بار دیگر از ایشان مشورت خواست، این مرتبه برخی از انصار گفتند: ای گروه انصار، رسول خدا ص شما را می‏خواهد و هدفش شمایید، آنگاه بعضی از انصار گفتند: ای رسول خدا، ما آن چنان که بنی اسرائیل به موسی ÷ گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾. نمی‏گوییم، ولی - سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانده - اگر با شترها به‌سوی تبرک الغماد[[337]](#footnote-337) را بپیمایی از تو پیروی خواهیم نمود[[338]](#footnote-338). ابن کثیر می‏گوید: این اسناد ثلاثی بوده، و به شرط صحیح، صحیح می‌باشد.

و نزد امام احمد، همچنان به نقل از انس س روایت است که رسول خدا ص هنگامی که (خیر) برگشت ابوسفیان بهوی رسید، مشورت نمود. می‏گوید: پس ابوبکر س در این راستا صحبت نمود، ولی پیامبر ص از وی روی گردانید، بعد عمر س صحبت نمود و پیامبر ص از وی هم روی گردانید. آنگاه سعدبن معاذ س گفت: هدف رسول خدا ص ما هستیم، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر ما را فرمان بدهی که با شترها داخل بحرها شویم، حتماً با آنها داخل دریاها می‏شویم، و اگر به ما دستور بدهی که با شترهای خود را به برک الغماد برسانیم، این کار را حتماً می‏کنیم سپس رسول خدا ص مردم را جمع آوری نمود[[339]](#footnote-339). این چنین در البدایه (263/3) آمده. و این را ابن عساکر همچنین به مانند آن از انس، چنان که در کنزالعمال (273/5) آمده، روایت کرده است.

و ابن مردویه از علقمه بن وقاص لیثی س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص به‌سوی بدر بیرون رفت، و چون به روحاء رسید به مردم گفت: «نظر و رای شما چیست؟» ابوبکر س گفت: ای رسول خدا به ما خبر رسیده است که آنها در فلان و فلان جای‌اند. می‏گوید: باز خطاب به مردم گفت: «نظر شما چیست؟» عمر س مثل قول ابوبکر را تکرار نمود. باز خطاب به مردم گفت: «چه نظری دارید؟» آنگاه سعد بن معاذ س گفت، ای رسول خدا، هدفت ما هستیم، سوگند به ذاتی که تو را عزت بخشیده، و برایت کتاب را نازل فرموده، که ما هرگز آن را[[340]](#footnote-340) نپیموده‏ایم، و نه هم از آن آگاهی دارم، ولی از حرکت خود را ادامه دهد تا از طریق یمن به برک الغماد برسی، ما همراهت خواهیم آمد، و مانند کسانی نمی‏باشیم که به موسی ÷ گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾.، «تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما اینجا نشسته‏ایم»، ولی تو و پروردگارت بروید و بجنگید و ما همراهتان به دنبال شما هستیم، و شاید تو برای کاری بیرون رفته بودی، و خداوند غیر آن را برایت پیش آورده، پس به همان چیزی که خداوند برایت پیش آورده بنگر و حرکت نما و پیمان‏های کسی را که میخواهی وصل نما، و پیمان‏های کسی را که می‏خواهی قطع کن، و با کسی که می‏خواهی دشمنی کن، و با کسی که می‏خواهی مصالحه نما و از اموال ما آنچه را که می‏خواهی بگیر. آنگاه قرآن به تایید قول سعد س نازل گردید: ﴿كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ٥﴾. الآیات. و اموی در مغازی خود ذکر نموده، و بعد از این قولش، و از امال ما آنچه را می‏خواهی بگیر، افزوده: و آنچه را می‏خواهی به ما بده، و آن چه را از ماگرفته‏ای، برای ما محبوب‏تر از آنچه است که برای ما گذاشته‏ای، و امری را که دستور داده‏ای کار ما متابعت از دستور و امر توست، به خدا سوگند، اگر حرکت نمایی تا این که به برک غمدان[[341]](#footnote-341) برسی به همراه تو حرکت خواهیم کرد[[342]](#footnote-342).

این را ابن اسحاق ذکر نموده، و در سیاق وی آمده: سعد بن معاذ س گفت: به خدا سوگند، گویی که‏ای رسول خدا، هدفت ما هستیم و ما را می‏خواهی، گفت: «بلی»، سعد بن معاذ گفت: ما به تو ایمان آوردیم، و تو را تصدیق نمودیم، و شهادت دادیم و آنچه را تو آورده‏ای همان حق است و بر آن عهدها و پیمان‏های مان را، مبنی بر شنیدن و طاعت از تو داده‏ایم، بنابراین -ای رسول خدا- برای آنچه اراده نموده‏ای حرکت کن، ما همراهت هستیم. سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانیده، اگر دریا را برای ما بنمایی، و در آن داخل شوی، ما همراهت در آن داخل خواهیم شد، و یک مرد هم از ما تخلف نخواهد نمود، و ما این را بد نمی‏بینیم که فردا با ما با دشمن مان روبرو شوی. ما در جنگ پرصبر هستیم، و در وقت روبرو شدن راستکاریم، شاید خداوند از ما را به تو نشان دهد که به آن چشمت روشن شود، به برکت خدا حرکت کن. و رسول خدا ص به قول سعد مسرور گردید، و (گفته‏های وی) شادمانش ساخت، بعد از آن گفت: «حرکت نمایید، و بشارت دهید، چون خداوند یکی از دو گروه -(قافله تجارتی یا لشکر جنگی)- را به من وعده داده است، به خدا سوگند، گویی که من همین حالا به مردگان قوم نگاه می‏کنم»[[343]](#footnote-343). این چنین در البدایه (262/3) آمده است.

پیامبر ص و ترغیب نمودن به جهاد قبل از معرکه و قول عمیر بن حمام س

امام احمد از انس س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص بسبس را به عنوان جاسوس فرستاد تا ببیند که قافله ابوسفیان چه شد، وی در حالیکه در خانه، غیر از من و پیامبر ص دیگر احدی وجود نداشت آمد -(راوی)- می‏گوید: نمی‏دانم (انس) بعضی از زنان وی[[344]](#footnote-344) را استثناء نمود و یا خیر- می‏افزاید: و قصّه را برایش بیان نمود. می‏گوید: آنگاه رسول خدا ص بیرون آمد و صحبت نموده گفت: «ما در طلب چیزی هستیم، کسی که شترش حاضر باشد، باید با ما سوار شود». بعد مردانی از وی اجازه خواستند تا شترهایشان از بالای مدینه بیاورند. گفت: خیر، مگر کسی که شترش حاضر باشد». و رسول خدا ص و اصحابش حرکت نمدند حتی قبل از مشرکین به بدر رسیدند بعد از آن مشرکین آمدند و رسول خدا ص فرمود: «هیچ یک از شما به کاری تا این که من بدان نزدیکتر نباشم اقدام نکند». بعد مشرکین نزدیک شدند، آنگاه رسول خدا ص فرمود: «به‌سوی جنتی که پهنایی اش چون آسمان‏ها و زمین است برخیزید». می‏گوید: عمیربن حمام انصاری س می‏گفت: ای رسول خدا، جنتی که پهنایی آن چون آسمان‏ها و زمین است؟! گفت: «بلی». عمیر گفت: بخ بخ! رسول خدا ص فرمود:«چه تو را به این قولت: بخ بخ وا می‏دارد؟» گفت: ای رسول خدا ص، به خدا سوگند، فقط تمنّای این که از اهل آن باشم، پیامبر ص گفت: تو از اهل آن هستی». (راوی) می‏گوید: بعد وی خرماهایی را از تیر دان خود بیرون آورد و به خوردن آنها شروع نمود، بعد از آن گفت: اگر تا خوردن این خرماهایم زنده بمانم، این زندگیی طولانی است. می‏افزاید: وی خرماهایی را که همراهش بود انداخت، و بعد با ایشان جنگید تا این که کشته شد -خدا رحمتش کند-[[345]](#footnote-345). این را مسلم نیز در چنان که درالبداید (277/3) آمده، روایت نموده و بیهقی (99/9) این را همچنین به طولش، و حاکم (426/3) به اختصار روایت کرده‏اند.

و نزد ابن اسحاق آمده، بعد از آن رسول خدا ص به‌سوی مردم رفت، ایشان را ترغیب و تشویق نموده گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمّد و در دست اوست، امروز با ایشان هر مردی که با صبر و امید پاداش از سوی پروردگار بجنگد و کشته شود، در حالی که پیش تازد،و روی نگرداند، خداوند وی را داخل جنت می‏سازد». عمیربن حمام س -از بنی سلمه که در دستش خرماهایی بود و آنها را می‏خورد- گفت: بخ بخ آیا در میان من و اینکه داخل جنّت شوم همین باغی است که اینان مرا بکشند. می‏افزاید: بعد از آن خرماها را از دست خود انداخت، و شمشیر خود را گرفت و با قوم جنگید تا این که کشته شد. ابن جریر متذکر شده: عمیر در حالی که می‏جنگید چنین می‏سرود؟

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| ركضاً الى الله بغير زاد | |  | الا التقى وعمل الـمعاد | |
| والصبر في الله على الجهاد | |  | وكل زاد عرضه النفاد | |
| غيرالتقى والبر والرشاد | | |

و این چنین در البدایه (277/3) آمده است.

قصّه تبوک و ذکر اموالی که صحابهن در آن مصرف و انفاق نمودند

ابن عساکر (105/1) از ابن عبّاس ب روایت نموده، که گفت: من شش ماه بعد از خروج رسول خدا ص از طائف نزدش آمدم، بعد از آن خداوند وی را به غزوه تبوک دستور داد، و این همان است که خداوند آنرا به نام «ساعات سختی» یاد نموده، و آن در گرمای شدید رخ داد، در این هنگام نفاق زیاد گردید، و اصحاب صفه - صفه خانه‏ای بود، مربوط اهل فقر، که در آن جمع می‏شدند، و صدقه رسول خدا ص و مسلمانان برای‌شان می‏آمد. و چون غزوه‏ای فرا می‏رسید، مسلمانان به‌سوی آنان روی می‏آوردند، هر کسی یک نفر و یک تعدادی را که می‏خواست، باتامین خوراک وی، به عهده می‏گرفت، بعد آنها را آماده می‏ساختند، و همراه‌شان به جنگ می‏رفتند، و از این عمل خویش برای آنها امید ثواب و پاداش می‏داشتند - هم زیاد بودند، رسول خدا ص مسلمانان را به انفاق و مصرف در راه خدا با داشتن نیت و امید ثواب دستور داد، و آنها نیز به نیت و تمنای ثواب انفاق و مصرف نمودند، و مردانی بدون نیت ثواب نفقه نمودند، مردانی از فقرای مسلمین برده شدند و عده‏ای باقی ماندند، و کسی که بهترین صدقه را در آن روز نمود عبدالرحمن بن عوف س بود، وی دویست اوقیه صدقه داد،و عمربن‏الخطاب س صد اوقیه نفقه نمود، و عامر انصاری[[346]](#footnote-346) س نود وسق خرما صدقه داد. عمر بن الخطاب گفت: ای رسول خدا، من بر آن هستم که عبدالرحمن مرتکب گناه شده است، چون برای اهل خود چیزی باقی نگذاشته است. آنگاه رسول خدا ص از وی پرسید: «آیا برای اهلت چیزی گذاشته‏ای؟» گفت: بلی، بیشتر از آنچه انفاق نمودم و بهتر از آن پیامبر ص پرسید «چقدر؟» گفت: آنچه خدا و پیامبرش از رزق و خیر وعده نموده‏اند. و مردی از انصار که به او ابوعقیل س گفته می‏شد، یک صاع خرما را آورده آن را صدقه نمود. منافقین هنگامی که صدقات را دیدند، به چشم اشاره می‏کردند، و چون صدقه مردی زیاد می‏بود، به‌سوی وی به چشم اشاره نموده می‏گفتند: ریاکار است. و اگر مردی مقدار کمی خرما را به اندازه توان خود صدقه می‏داد می‏گفتند: این به آنچه آورده خود محتاج‏تر است. هنگامی که ابوعقیل یک صاع حرما را آورد، گفت: امشبم را با کشیدن آب ریسمان برای به دست آوردن دو صاع خرما سپری نمودم، به خدا سوگند، غیر از آن چیز دیگری نزدم نبود -این در حالی بود که وی معذرت می‏خواست و حیا می‏نمود-، پس یک صاع آن را آوردم، و دیگرش را برای اهل خود باقی گذاشتم. منافقین گفتند: این به همین صاع خود از دیگری فقیرتر است، ومنافقین در این صدقات انتظار آن را می‏کشیدند، که غنی و فقیرشان از آن بهره و نصیبی به دست آرند.

هنگامی که خروج رسول خدا ص نزدیک گردید، به کثرت، اجازه خواستن را شروع نمودند، و از گرمی شکایت بردند -و به زعم خود- از فتنه در صورت رفتن به جنگ ترسیدند، و به دروغ به خدا سوگند می‏خوردند. رسول خدا (ثص) شروع به اجازه دادن آنها نمود، و نمی‏دانست که در نفس‏هایشان چیست، و گروهی از ایشان مسجد نفاق را برای ابوعامر فاسق بنا نمودند -موصوف در آن وقت نزد هرقل بود، که وی و کنانه بن عبدیالیل و علقمه بن علاثه عامری به وی- (به هرقل) -پیوسته بودند- و سوره «براءه » در آن مورد پی در پی نازل می‏شد، و آیه‏ای در آن نازل گردید، که رخصتی برای نشسته وجود نداشت. هنگامی که خداوند ﻷ نازل فرمود:

﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ [التوبة: 41].

ترجمه: «(برای جهاد) سبک بار و گران بار خارج شوید».

ضعیفان خیرخواه برای خدا و پیامبرش و مریض و فقیر به رسول خدا ص شکایت برده گفتند: در این امر رخصتی نیست و در منافقین گناه‏های پنهان و مخفیانه‏ای وجود داشت که آشکار نشده بود، بعد از آن ظاهر گردید و مردانی که (به خدا، پیامبر و روز آخرت) یقین نداشتند و تکلیف و عذری هم برای‌شان نبود، (از شرکت و همرکابی با رسول خدا ص) تخلّف ورزیدند. و این سوره به بیان و تفصیل در‌شان رسول خدا ص نازل گردید، و از کسی که از وی پیروی و متابعت نموده بود، خبر می‏داد، تا این که به تبوک رسید. از همانجا علقمه بن مجزز مدلجی س را به‌سوی فلسطین فرستاد، و خالدبن ولید را به‌سوی دومه الجندل فرستاد و گفت: «شتاب و عجله کن، شاید وی را[[347]](#footnote-347) بیرون و درحال شکار بیابی، و دستگیرش کنی»، و خالد وی را دریافت و دست‌گیرش نمود.

و منافقین در مدینه با شایع نمودن خبرهای بد، اضطراب و ناقراری شدیدی را به راه انداخته بودند، و چون به آنها اطلاع می‏رسید که برای مسلمانان سختی و بلایی رسیده، آن را به یکدیگر مژده داده، و خوشحال شده می‏گفتند: ما این را می‏دانستیم، و از آن می‏ترسیدیم، و چون به سلامتی و خیر آنها خبر داده می‏شدند، اندوهگین می‏گردیدند. و این را هر دشمن ایشان در مدینه از ایشان درک نمود، و هیچ یک از منافقین نه اعرابی و نه غیر آن باقی نماند، مگر اینکه عمل و منزلت خبیثی را پنهان داشت، و علنی نمود[[348]](#footnote-348)، و هیچ مریض و بیماری باقی نماند، مگر این که انتظارگشایشی را در آنچه خداوند در کتابش نازل می‏نمود می‏کشید، و سوره «براءه » همین طور نازل می‏شد تا جایی که مردم درباره مؤمنین گنان‌هایی نمودند، و ترسیدند که بزرگ و کوچک ایشان که در‌شان توبه مرتکب گناهی شده‏اند، شاید درباره آن چیزی نازل شود، و آن را آشکار سازد، تا این که این سوره تمام گردید. و برای هر عامل بیان منزلت و جایگاه وی در هدایت و گمراهی معلوم گردید[[349]](#footnote-349). این را در کنزالعمال (249/1) از ابن عساکر و ابن عابد به طول آن ذکر نموده است.

اجازه خواستن جدبن قیس از جنگ، قول پیامبر ص برای وی، و آنچه از قرآن درباره‏اش نازل گردید

بیهقی از طریق ابن اسحاق از عبدالله بن ابی بکر بن حزم روایت نموده که وی گفت: رسول خدا ص در غزوه‏های خود به هر طرفی که بیرون می‏رفت، چنان وانمود می‏ساخت که وی خواهان رفتن به‌جایی دیگری است، به جز غزوه تبوک که وی گفت: «ای مردم، من در طلب قوم روم هستم»، و آنها را از هدف آگاه ساخت، و این در زمانی اتفاق افتاده بود که سختی، شدّت گرما و قحطی دامن گیر کشور بود، و در فرصتی بود که میوه‏ها رسیده بودند. مردم ماندن و سکونت در میوه‏ها وسایه‏های خود را دوست داشتند، و کوچ کردن از آن را ناخوشایند می‏دیدند، در حالی که رسول خدا ص روزی در آمادگی این کار قرار داشت، به جد بن قیس گفت: «ای جد، آیا می‏خواهی در جنگ بنی اصفر شرکت کنی؟» گفت: ای رسول خدا، به من اجازه برده و مرا در فتنه نینداز، قومم میداند که کسی ازمن برای زنان شیفته‏تر نیست، و من می‏ترسم که آن زنان بنی اصفر را ببینم، آنها مرا در فتنه اندازند، بنابراین ای رسول خدا، به من اجازه بده، و پیامبر ص از وی روی گردانیده گفت: «به تو اجازه دادم». پس خداوند تعالی نازل فرمود:

﴿وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ٱئۡذَن لِّي وَلَا تَفۡتِنِّيٓۚ أَلَا فِي ٱلۡفِتۡنَةِ سَقَطُواْ﴾ [التوبة: 49].

ترجمه: «و بعضی از ایشان کسی است که می‏گوید مرا اجازه ده و مرا در فتنه نینداز، آگاه باش که در فتنه افتاده‏اند».

می‏گوید: در فتنه‏ای که وی با تخلفش از رسول خدا ص به ترجیح دادن نفس خود از نفط پیامبر واقع گردید (بزرگتر) از آن بود که موصوف از افتادن در آن توسط زنان بنی اصفر می‏هراسید:

﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةُۢ بِٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [التوبة: 49].

ترجمه: «و بی‌شک جهنم احاطه کننده کافران است».

برای کسی می‏گوید که دنبال وی قرار دارد. و مردی از جمله منافقین است: در گروهی نروید و بسیج نشوید، پس خداوند تعالی نازل فرمود:

﴿قُلۡ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّٗاۚ لَّوۡ كَانُواْ يَفۡقَهُونَ﴾ [التوبة: 81].

ترجمه: «بگو: آتش دوزخ از این هم گرمتر است اگر بفمند».

می‏گوید: بعد از آن رسول خدا ص در سفر خود جدی گردید، و مردم را به جهاد امر نمود، توانگران را به نفقه و حمل نمودن مردم در راه خدا (توسط آماده سازی اسب، شتر و غیره) تشویق و ترغیب نمود. بنابراین مردانی از اهل غناءو سرمایه حمل نمودند، و نیکی کردند، و عثمان س در این غزوه مصرف و کمک بزرگی نمود، که کسی بزرگتر از آن انفاق نکرده بود، و بر دویست شتر (نیروهای مجاهدین) را انتقال داد[[350]](#footnote-350). این چنین در تاریخ ابن عساکر (108/1) آمده، و این را بیهقی درالسیر (33/9) از عروه س به اختصار روایت کرده است. و در البدایه (3/5) این را از ابن اسحاق از زهری و یزید بن رومان و عبدالله بن ابی بکر و عاصم بن عمر به مانند آن،ذکر نموده.

و طبرانی این را از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که به رسول خدا ص خواست به غزوه تبوک برود، به جد بن قیس گفت: «درباره جهاد بنی اصغر چه می‏گویی؟» گفت: ای رسول خدا، من مردی زن دوست هستم، و هر گاهی زنان بنی اصفر را ببینم در فتنه می‏افتم، آیا به من اجازه نشستن می‏دهی، و مرا در فتنه نمی‏ندازی؟ پس خداوند این را نازل فرمود:

﴿وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ٱئۡذَن لِّي وَلَا تَفۡتِنِّيٓۚ أَلَا فِي ٱلۡفِتۡنَةِ سَقَطُواْ﴾ [التوبة: 49].. هیثمی (30/7)[[351]](#footnote-351).

می‏گوید: در این یحیای حمانی آمده، و ضعیف می‏باشد.

پیامبر ص و فرستادن صحابه به‌سوی قبایل و مکه جهت بسیج نمودن آنها در راه خدا

ابن عساکر (110/1) متذکر گردیده که: رسول خدا ص به‌سوی قبایل و مکه (عده‏ای از اصحاب را) جهت بسیج نمودن آنها به‌سوی دشمن‌شان فرستاد، در این راستا بریده بن حصیب س را به‌سوی اسلم فرستاد و دستورش را داد تا به فرع[[352]](#footnote-352) برسد، ابورهم غفاری س را به‌سوی قومش فرستاد، و امرش نمود تا آنها را در سرزمین هایشان طلب نماید، و ابوواقد لیثی س به طرف قوم خود رفت، و ابوجعد ضمری س به طرف خود به‌سوی ساحل خارج شد، و رافع بن مکبیث و جندبن مکیث ب را به‌سوی جهینه و نعیم بن مسعود س را به‌سوی اشجع و عده‏ای را به‌سوی بنی کعب بن عمرو فرستاد، که عبارت بودند از: بدیل بن ورقاء، عمروبن سالم و بشر بن سفیان ش و عده‏ای را که طرف شلیم اعزام داشت، که از جمله آنها عباس بن مرداس س بود.

صحابهن و انفاق نمودن مال در غزوه تبوک

رسول خدا ص مسلمانان را به جهاد تشویق و ترغیب نمود، به صدقه دادن دستورشان داد، و آنان صدقات فراوانی تقدیم داشتند،و اولین کسی که صدقه داد، ابوبکر صدیق س بود که همه مالش را آورد، (که) چهارهزار درهم (بود)، رسول خدا ص به وی گفت: «آیا برای اهلت چیزی باقی گذاشتی؟» پاسخ داد: خدا و پیامبرش داناترند[[353]](#footnote-353). بعد از آن عمر س بانصف مال خود آمد، پیامبر خدا ص گفت: «آیا برای اهلت چیزی باقی گذاشتی؟» پاسخ داد: بلی، نصف آنچه را آوردم[[354]](#footnote-354) و خبر آنچه ابوبکر صدیق آورده بود به عمر رسید: پس گفت: در هیج خیری هرگز باهم مسابقه ننمودیم، مگر این که او از من در آن کار سبقت گرفت[[355]](#footnote-355). و عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن عبیدالله ب مالی را به رسول خدا ص تقدیم نمودند، و عبدالرحمن بن عوف س دویست اوقیه برایش آورد، و سعد بن عباده س هم مالی را برایش آورد و همچنین محمّد بن مسلمه س آورد، و عاصم بن عدی س نود وسق خرما صدقه نمود، و عثمان بن عفان س ثلث آن لشکر را آماده ساخت، و او از همه آنان زیادتر انفاق نموده بود، حتی نیازمندی ثلث آن ساز و برگ برآورده ساخت، تا حدی که گفته می‏شد،دیگر برای‌شان نیاز و حاجتی باقی نمانده است، حتی که سوزن‏هایشان را نیز رای‌شان آماده نموده بود، و گفته می‏شود که رسول خدا ص در آن روز گفت: عثمان را بعد از این هر عملی بکند، (آن عمل به وی صاحبان) ضرر نمی‏رساند»!!.

وی مال و سرمایه را در خیر و معروف ترغیب نمود، و آنها در این عمل، خیر را در نظر گرفته و به آن نیت کردند، و غیر آنها کسانی که از ایشان ضعیف‏تر بودند، نیز همت گماشتند، حتی که مردی از آنها یک راس شتر را برای یک و دو مرد می‏آورد و می‏گفت: این شتر در بین شما باشد و آن را به نوبت سوار شوید، و مردی نفقه‏ای را با خود آورده آن را برای بعضی کسانی که خارج می‏شدند، می‏داد، حتی زنان هم با تمام قدرت بر آنچه توانایی داشتند، د راین راستا کمک و معاونت می‏کردند. ام سنان اسلمی ل می‏گوید: من جامه‏ای را دیدم که در پیش روی پیامبر ص در خانه عائشه فرش شده بود، در آن: حلقه‏ها، دست بندها، پای برنجی ها[[356]](#footnote-356) گوشواره‏ها و انگشترهایی قرار داشت، و از آنچه زنان جهت کم و اعانت مسلمین برای آمادگی‌شان فرستاده بودند پر گردیده بود، و مردم در سختی شدید قرار داشتند، هنگامی بود که میوه‏ها رسیده بود، و سایه‏ها دلپسند ومرغوب بود،و مردم باقی ماندن و سکونت را دوست داشتند و کوچ کردن از آن را در همان حالت و زمانی که در آن قرار داشتند، بد و ناخوشایند می‏دیدند. و رسول خدا ص در این کار سرعت و جدّیت را در پیش گرفت و پیامبر خدا ص اردوگاه خود را در ثنیه الوداع برپا داشت، و مردم زیاد بودند که ثبت نام آنها مشکل بود، کم مردی بود که می‏خواست ناپدید شود، مگر این که گمان می‏نمود، این کار بر رسول خدا ص در صورت که درباره‏اش وحی از طرف خداوند نازل نشود، پوشیده و پنهان خواهد ماند.

هنگامی که رسول خدا ص آماده سفر گردید، و تصمیم حرکت را گرفت، سباع بن عرفطه غفاری -و گفته می‏شود، محمّد بن مسلمه ب- را بر مدینه جانشین گماشت، و پیامبر خدا ص فرمود: «کفش‏ها را زیادبگرید، چون مرد هنگامی کفش داشته باشد، همیشه سوار می‏باشد». و وقتی که پیامبر خدا ص حرکت نمود، ابن ابی[[357]](#footnote-357) از جمله منافقینی که تخلف نموده بودند از وی تخلف ورزید، گفت: محمّد با بدی حالت، گرما و سرزمین بعید با بنی اصفر می‏جنگد، کاری که طاقت و توانایی آن را ندارد!! محمّد گمان می‏کند قتال بنی اصغر[[358]](#footnote-358) بازی است؟! و کسی که با وی قرار داشت نیز مثل نظر وی منافقت نمود. بعد از آن ابن ابی گفت: به خدا سوگند، گویی که من در اصحاب ولی نگاه می‏کنم که فردا در ریسمان‏ها بسته‏اند - البته به خاطر ایجاد اضطراب و رعب در قبال رسول خدا ص و یارانش -. و هنگامی که پیامبر خدا ص از ثنیه الوداع به‌سوی تبوک حرکت نمود، و بیرق و پرچم‏ها را بلند نمود، لوای بزرگتر خود را برای ابوبکر س سپرد، و پرچم بزرگ خود را به زبیر داد، و پرچم اوس را برای اسید بن حضیر اعطا نمود، و لوای خزرج را به ابودجانه تحویل داد، و گفته می‏شود: به حبابن منذر دارد رضوان الله علیهم الجمعین. و شمار مردم با رسول خدا ص سی هزار بود، و ده هزار اسب با خود همراه داشتند، و برای هر شاخه‏ای از انصار دستور داد تا لواء و بیرق خود را بگیرد، و در قبایل عرب نیز بیرق و پرچمها وجود داشت[[359]](#footnote-359). اختتام با حذف اندک.

كوشش و اهتمام پيامبر ص در فرستادن اسامه در بيمارى وفاتش، و شدت توجه ابوبكر س در اين مسئله در اول خلافتش

فرستادن اسامه، احضار مسلمانان نخستین و اولیه در آن و انکار پیامبر ص بر کسی که در مورد تعیین اسامه از طرف وی به عنوان امیر انتقاد نمود

ابن عساکر (120/1) از طریق زهری از عروه و او از اسامه بن زید ب روایت نموده که: رسول خدا ص به وی دستور داد تا بر اهل ابنی[[360]](#footnote-360) صبحگاهان هجوم بیاورد و آتش بزند. بعد از آن رسول خدا ص به اسامه گفت: «به نام خدا حرکت کن»، وی با بلند نمودن لوای بسته شده خود بیرون گردید، و آن را برای بریده بن حصیب اسلمی تحویل داد، و او با آن پرچم به‌سوی خانه اسامه بیرون شد. ورسول خدا ص اسامه را امر نمود، و او در جرف[[361]](#footnote-361) اردوگاه گرفت، و اردوگاهش را در موضع سقایه سلیمان امروزی بر پای ساخت. و مردم به بیرون رفتن شروع به بیرون رفتن نمودند، و هر کس که از کارش فارغ می‏شد به‌سوی اردوگاه خود بیرون می‏گردید، و کسی که کار و حاجت خود را برآورده نساخته بود وی هنوزوقت داشت. و کسی از مهاجرین اوایل باقی نبود که در ن غزوه احضار نشده باشد: عمربن الخطاب، ابوعبیده، سعدبن ابی وقاص، ابواعور سعید بن زید بن عمروبن نفیل و شمار مردان دیگری از مهاجرین از آن جمله بودند، و از انصار تعدادی بودند: قتاده بن نعمان و سلمه بن اسلم بن حریش ش.

مردانی از مهاجرین -که دراین ارتباط شدیدترین‌شان در گفتار عیاش بن ابی ربیعه بود- گفتند: این بچه بر مهاجرین اوایل امر گماشته می‏شود!! و گفتار و انتقاد در این ارتباط زیاد گردید. عمربن خطاب س بعضی این قول را شنید، و آن را بر کسی که گفته بود رد نمود، و نزد رسول خدا ص آمد وی را ز قول کسی که گفته بود، حبر داد، رسول خدا ص به شدّت خشمگین گردید-، و درحالی که بر سر خود پارچه‏ای بسته بود، و قطیفه‏ای بر دوش داشت - بر منبر رفت، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «اما بعد، ای مردم: این چه سختی است که بعضی از شما درباره تعیین نموده اسامه به عنوان امیر از طرف من به من رسیده است؟ به خدا سوگند، اگر در خصوص تعیین نمودن اسامه از طرف من به عنوان امیر طعنه زنی و اعتراض نموده باشید، بدون تردید در تعیین نمودن پدرش قبل از وی از طرف من نیز طعنه زنی و اعتراض نموده بودید. به خدا سوگند، و به امارت شایسته و سزاوار بود، و پسرش نیز بعد از وی به امارت شایسته و سزاوار است. و او از محبوب‏ترین مردم نزدم بود، و این هم از مجبوب‏ترین مردم نزدم است، و هر دوی آنهامصدر هر خیر‌اند، بنابراین به اراده خیر نمایید، چون او از زبدگان و گزیدگان شماست». بعد از آن رسول خدا ص پایین آمد و داخل خانه خود گردید اینکار در روز شنبه بود، که ده شب از ربیع الاول گذشته بود.

و مسلمانانی که با اسامه س خارج می‏شدند، آمدند و با رسول خدا ص خداحافظی می‏نمودند، که درمیان آنها عمربن الخطاب س نیز قرار داشت، و رسول خدا ص می‏گفت: (لشکر اسامه را حرکت بدهید». ام ایمن ل داخل گردیده گفت: ای رسول خدا، اگر اسامه را در اردوگاهش بگذاری و تا شفایابی‏ات اقامت کند (بهتر خواهد بود)، چون اگر اسامه به این حالش بیرون رود از نفس خود نفعی نخواهد بود. آنگاه رسول خدا ص فرمود: «لشکر اسامه را حرکت بدهید». مردم به اردوگاه رفتند، و شب یکشنبه را در آنجا سپری نمودند، و اسامه روز یک شنبه در حالی بیرون رفت که رسول خدا ص مریض بود و حال خوشی نداشت و آن همان روزی بود که در آن به او داودر داده بودند، وی نزد رسول خدا ص داخل گردید، در حالی که از چشم‌هایش اشک می‏ریخت. و عباس نزدش بود و زنان در اطرافش قرار داشتند، اسامه خود را بر وی انداخت و بوسیدش - و رسول خدا ص حرف نمی‏زد، آنگاه پیامبر ص شروع نموده دست‏های خود را به‌سوی آسمان بلند می‏نمود و آنها رابر اسامه می‏مالید. اسامه می‏گوید: من می‏دانستم که وی برایم دعا می‏نمود. اسامه می‏افزاید: من به اردوگاهم برگشتم،. چون روز دوشنبه شد وی از اردوگاه خود بار دیگر رفت،که رسول خدا ص بهبود یافته بود، اسامه نزدش آمد، پیامبر ص به او گفت: «صبحگاهان به برکت خدا حرکت کن». و اسامه همراهش در حالی که سلامت بود خداحافظی نمود، زنان پیامبر خدا ص به خاطر خوشی از راحت وی (موهای) خود را‌شانه می‏نمودند، در این وقت ابوبکر س داخل گردیده گفت: ای رسول خدا، الحمدللَّه که سلامت هستید، امروز روز دختر خارجه[[362]](#footnote-362) است، به من اجازه بده و پیامبر ص نیز به وی اجازه داد، و او به سنح[[363]](#footnote-363) رفت. و اسامه نیز به‌سوی اردوگاه خود سوار شد، و یاران خود را نیز برای پیوستن به اردوگاه صدا نمود، وی به اردوگاه خود رسید و مردم را در حالی که روز به پایان می‏رفت امر به حرکت نمود.

وفات رسول خدا ص و داخل شدن صحابه به مدینه

در حالی اسامه می‏خواست از جرف سوار شود، فرستاده ام ایمن ل -وی مادرش می‏باشد- به وی رسید: این خبر را به او رسانید که رسول خدا ص وفات می‏کند، آنگاه اسامه درحالی که عمر و ابوعبیده، وی را همراهی می‏نمودند، به طرف مدینه روی آورد، نزد رسول خدا ص در حالی رسیدند که وفات می‏نمود، و پیامبر خدا ص هنگامی که آفتاب غروب نمود در روز دوشنبه، که دوازده شب از ربیع‏الاول گذشته بود رحلت نمود و مسلمانی که در جرف اردوگاه گرفته بودند، داخل مدینه شدند، و بُرَیده‏بن حصیب س با لواس اسامه در حالی که بسته شده بود، داخل گردید، و آن را نزد دروازه رسول خدا ص آورد و در آنجا نصبش نمود. و وقتی که با ابوبکر س بیعت صورت گرفت، به بریده دستور داد، تا بیرق را به خانه اسامه ببرد، و آن را ابداً، تا این که اسامه همراه‌شان به جنگ نرفته نگشاید. بریده می‏گوید: من با بیرق بیرون آمدم، تا این که به خانه اسامه رسیدم، بعد از آن همراه آن با اسامه در حالی که بسته شده بود به‌سوی شام بیرون آمدم، و بعد از آن، با آن به خانه اسامه برگشتیم و آن بیرق در خانه وی تا این که وفات نمود بسته شده بود.

اصرار ابوبکر س در فرستادن لشکر اسامه جهت تطبیق امر پیامبر ص

هنگامی خبر وفات پیامبر خدا ص به عرب رسید، عده‏ای از ایشان از اسلام مرتد گردیدند، ابوبکر س به اسامه گفت: (به همان طرفی که تو را پیامبر خدا ص سوق داده بود، حرکت کن) و مردم شروع به خارج شدن نمودند،و در همان موضع نخست خویش اردوگاه برپا کردند و بریده با لواء بیرون رفت تا این که به همان اردوگاه اول‌شان رسید. و این عمل بر بزرگان و کبار مهاجرین اوایل سخت تمام شد، و عمر، عثمان، ابوعبیده، سعد بن ابی وقاص و سعیدبن زید ش نزد ابوبکر رفته گفتند: ای خلیفه رسول خدا،عرب از هر طرف بر تو خروج و قیام نموده، و تو با متفرق ساختن این ارتش پراکنده نمی‏توانی، کاری بکنی، آنها را آماده بر ضد اهل ارتداد کن، که توسط ایشان سینه‏های آنها را هدف قرار دهی، و دیگر این که: ما بر اهل مدینه که اولاد و زنان در آن هستند،ازاین که هجومی بر آن صورت بگیرد، در امان نیستیم، اگر جنگ روم را تا وقتی که اسلام استقرار و ثبات پیدا کند و اهل ارتداد به آنچه از آن بیرون شده‏اند، بر گردند، یا این که شمشیر ایشان را نابود سازد، به تأخیر اندازی، و بعد از آن اسامه را بفرستی، بهتر خواهد شد، چون امروز ما از حمله روم بر خویشتن در امان هستیم.

وقتی که ابوبکر س سخن ایشان را شنید، گفت: آیا کسی از شمامی خواهد چیزی بگوید؟ گفتند: خیر، سخن ما را شنیدی. سپس فرمود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر گمان نمایم که درندگان را در مدینه می‏خورند، باز هم این لشکر را می‏فرستم، و گزیری نیست مگر این که از آن بازگردد (یعنی اسامه س به مأموریت خویش برود و بازگردد؟[[364]](#footnote-364))، چگونه امکان دارد (که من آن را متوقف سازم)، در حالی که رسول خدا ص که از آسمان وحی برایش نازل می‏شد، می‏گفت: «لشکر اسامه را حرکت بدهید»!! فقط درباره یک کار است که همراه اسامه در آن مورد صحبت می‏کنم، با وی درباره عمر صحبت می‏کنم، که نزد ما باقی بماند، چون وجود وی نزد ما ضروری است، و به خدا سوگند، من نمی‏دانم که آیا اسامه این کار را می‏کند یا خیر، به خدا سوگند، اگر وی ابا ورزید،مجبورش نمی‏سازم. قوم دانستند که ابوبکر بر ارسال لشکر اسامه به صورت جدی تصمیم گرفته است.

و ابوبکر س نزد اسامه درخانه وی رفت، و با او صحبت نمود تا عمر را بگذارد، و او این کار را نمود، ابوبکر س به وی می‏گفت: آیا در حالی اجازه دادی که نفست خوش و راضی بود؟ اسامه گفت: بلی. (راوی) می‏افزاید: ابوبکر س بیرون رفت، و منادی خود را امر نمود که ندا در دهد: من سوگند می‏دهم، باید کسی که در زندگی رسول خدا ص با اسامه بیرون رفته بود، از لشکر اسامه تخلف نورزد، چون من به هر کس برخوردم که از وی تخلف نموده باشد، او را پیاده جهت پیوستن به وی می‏فرستم. وی دنبال آن تعداد از مهاجرین که درباره امارت اسامه چیزی گفته بودند فرستاد، و بر آنها شدّت و غلظت کرد، و ایشان را به بیرون رفتن مأمور نمود، وبه این صورت یک انسان هم تخلف نورزید.

وابوبکر س جهت مشایعت اسامه و مسلمین بیرون آمد، و هنگامی که اسامه ازجرف با یارانش که سه هزار مرد بودند، و هزار اسب داشتند، سوار شد، ابوبکر س ساعتی در پهلوی اسامه حرکت نمود، و بعد از آن گفت: (دینت، امانتت و فرجام عملت را به خداوند می‏سپارم، رسول خدا ص تو را وصیت نموده است، و تو امر رسول خدا ص را به‌جای‌آر، و من تو را نه امر می‏کنم و نه از آن بازمی‏دارم، فقط من اجراء کننده امری هستم، که رسول خدا ص به آن دستور داده است). وی به سرعت بیرون گردید، و سرزمین‌هایی را که از اسلام مرتد نشده بودند، مانند جهینه و غیر وی از قضاعه، به صورت آرام طی نمود. و وقتی که به وادیی قرا رسید، جاسوسی را از طرف خود، که از بنی عذره بود، به او حریث گفته می‏شد، پیش فرستاد، وی بر پشت سواری خود پیشاپیش وی خارج گردید، و با تنفیذ امر با سرعت به حرکت خود ادامه داد، تا این که به ابنی رسید، وی آنچه را در آنجا بود دید، و راه را تغییر داده به سرعت برگشت، تا این که در مسیر دو شب راه دورتر از ابنی با اسامه روبرو گردید، و به وی خبر داد، که مردم در غفلت‌اند، و تجمّعی ندارند، و به اسامه گفت که باید قبل از جمع شدن و تجمّع آنها بر سرعت خود بیفزاید، و بر آنها ناگهان هجوم بیاورد[[365]](#footnote-365). این چنین در مختصر ابن عساکر آمده. و این را در کنزالعمال (312/5) از ابن عساکر از طریق واقدی از اسامه س ذکر نموده، و حافظ در فتح الباری (107/8) به آن اشاره کرده است.

اجازه خواستن اسامه برای برگشت به مدینه، عدم قبول ابوبکر، و قصّه وی با عمر ب در این باب

ابن عساکر همچنین از حسن بن ابی الحسن[[366]](#footnote-366) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص قبل از وفات خود لشکری را از اهل مدینه و اطراف آنها آماده ساخت، که عمربن الخطاب س نیز در میان‌شان وجود داشت، و اسامه بن زید س را بر ایشان امیر گماشت، تا هنوز آخر ایشان از خندق نگذشته بود که رسول خدا ص درگذشت. بنابراین اسامه مردم را متوقّف کرد، و بعد از آن به عمر س گفت: نزد خلیفه رسول خدا ص برگرد، و از وی اجازه بخواه، که به من اجازه بدهد، و مردم باید برگردند، چون چهره‏های شناخته شده، و قوت و شوگت ایشان همراه من‌اند، و من بر خلیفه رسول خدا، خویشاوند پیامبر خدا و فامیل‏های مسلمین از هجوم و تجاوز مشرکین در امان نیستم. و انصار گفتند: اگر وی ابا ورزید، و بر رفتن ما تأکید داشت، در آن صورت از طرف ما به او بگو، که امارت ما را به مردی بزرگ سن‏تر از اسامه بسپارد. عمر س به امر اسامه حرکت کرد، و نزد ابوبکر س آمد، و او را از آنچه اسامه گفته بود، خبر داد. ابوبکر س گفت: اگر مرا سگ‏ها و گرگ‏ها بربایند، باز هم حکمی را که پیامبر خدا ص به آن امر نموده است، مسترد نمی‏کنم. عمر س گفت: انصار مرا امر نمودند که به تو برسانم که آنها از تو می‏خواهند، تا امارت‌شان را به مردی بزرگ سن‏تر از اسامه بسپاری، ابوبکر - در حالی که نشسته بود - از جای خود جست، و ریش عمر را گرفته گفت: مادرت تو را گم کند، ای ابن خطاب! وی را رسول خدا ص امیر مقرر نموده است، و مرا امر می‏کنی تا وی را برکنار کنم؟! بعد عمر به‌سوی مردم آمد، و آنها به وی گفتند: چه کردی؟ گفت: بروید، مادرهایتان شما را گم کنند، امروز به سبب شما از خلیفه رسول خدا آن حالت را دیدم!!.

ابوبکر و مشایعت لشکر اسامه س

بعد از آن ابوبکر س خارج شد، و نزدشان آمد، و ایشان را تشجیع کرده، و مشایعت نمود، این در حالی بود که وی پیاده راه می‏پیمود و اسامه سوار بود، و عبدالرحمن بن عوف اسب ابوبکر س را جلوکش می‏کرد. اسامه به وی گفت: ای خلیفه رسول خدا، یا سوار شو و یا این که من پایین می‏آیم، ابوبکر گفت: به خدا سوگند، تو پایین نمی‏شوی، و به خدا سوگند من هم سوار نخواهم شد و برمن هیچ حرجی نیست که ساعتی قدم‏های خود را در راه خدا غبارآلود نمایم، چون برای غازی به هر قدمی که می‏پیماید، هفت صد نیکی نوشته می‏شود و هفت صد درجه برایش بلند می‏گردد، و هفت صد گناه از وی محو می‏شود، و این حالت تا وقتی ادامه پیدا می‏کند که وی برسد. ابوبکر س به اسامه گفت: اگر خواسته باشی که مرا با ابقای عمر بن الخطاب مساعدت کنی، این کار را بکن، و اسامه به وی اجازه داد[[367]](#footnote-367). این چنین در مختصر ابن عساکر (117/1) و کنزالعمال (314/5) آمده. و این را در البدایه (305/6) از سیف از حسن به اختصار ذکر نموده.

انکار ابوبکر بر مهاجرین و انصار، وقتی که با وی در خصوص نگهداری لشکر اسامه صحبت نمودند

ابن عساکر همچنین از عروه روایت نموده، که گفت: هنگامی که از بیعت فارغ شدند، و مردم مطمئن گردیدند، ابوبکر به اسامه گفت: (به همان طرفی که تو را رسول خدا ص سوق و حرکت داده است، حرکت کن). مردانی از مهاجرین و انصار با وی صحبت نموده گفتند: اسامه و لشکرش را نگه دار، چون ما می‏ترسیم عرب‏ها وقتی که وفات رسول خدا ص را بشنوند، به ما حمله آورند. ابوبکر س -که مصمم‏تر و قاطع‏تر همه آنان بود- گفت: من لشکری را که رسول خدا ص فرستاده نگه دارم؟! در این صورت به‌کار بزرگی جرأت نموده‏ام!! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این که عربها بر من حمله آورند بهتر از آن است، که ارتشی را نگه دارم که رسول خدا ص آن را فرستاده است!! ای اسامه با لشکر خود به همان طرفی که به آن مأمور شده‏ای حرکت کن، و بعد از آن در همان جایی که رسول خدا ص در ناحیه فلسطین و بر اهل مؤته به تو دستور داده است بجنگ، چون خداوند آنچه را می‏گذاری کفایت خواهد نمود، فقط اگر خواسته باشی که به عمر بن الخطاب اجازه بدهی، تا من از وی مشورت و اعانت جویم، به خاطر این که وی دارای رأی بوده و نصیحت کننده اسلام است، این کار را بکن، و اسامه این کار را نمود. و عامه عرب از دین خود برگشتند، و عامه اهل مشرق و غطفان و بنو اسد، و عامه اشجع از دین برگشتند، و (قبیله) طی‏ء به اسلام متسّک باقی ماند.

عموم اصحاب پیامبر خدا ص گفتند: اسامه و ارتشش را نگه دار، و آنها را به طرف کسانی که از سلام، از غطفان و سایر عرب مرتد شده‏اند سوق بده. ولی ابوبکر س از این که اسامه و ارتشش را نگه دارد ابا ورزید و گفت: همه می‏دانید که یکی از سفارش‏ها و عهدهای رسول خدا ص برای شما مشورت نمودن در چیزی بود که در آن سنّتی از نبی‌تان وجود نداشته باشد، و در آن باره از قرآن چیزی برایتان نازل نشده باشد، شما مشورت خود را دادید و من هم نظر خود را برای‌تان می‏دهم، بهتر آن را ببینید، و درباره آن مشورت نمایید، چون خداوند شما را هرگز به گمراهی جمع نمی‏کند، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من کاری را در نفس خود بهتر از جهاد با کسی که ریسمانی را از ما منع نموده، که رسول خدا ص آن را می‏گرفت نمی‏بینم، و مسلمانان نظر ابوبکر را پذیرفتند و به آن سرنهادند، و دیدند که نظر وی از رای ایشان بهتر است. ابوبکر در آن فرصت اسامه بن زید را به همان جهتی که رسول خدا ص وی را مأمور گردانیده بود، اعزام داشت، و وی در آن غزوه با فرستادن اسامه یک عمل درست و بزرگ را انجام داد، و خداوند اسامه را سالم نگه داشت، و برای وی و ارتشش غنیمت نصیب فرمود: و ایشان را صالح و سلامت برگردانید[[368]](#footnote-368)، و ابوبکر س در میان مهاجرین و انصار، هنگامی که اسامه خارج شد، بیرون آمد و اعراب با اولاد خود فرار نمودند. چون خبر فرار نمودن اعراب با زنان و اولادشان به مسلمانان رسید، با ابوبکر صحبت نموده گفتند: تو به مدینه نزد اولاد و زنان برگرد، و مردی را از اصحابت بر ارتش امیر مقرر کن، و عهده و امرت را برای وی بسپار، مسلمانان پیاپی بر ابوبکر اصرار نمودند، تا این که وی برگشت، و خالدبن ولید س را بر ارتش امیر مقرر بود و به او گفت: هنگامی که اسلام آوردند و زکات را پرداختند، آنگاه کسی از شما که می‏خواست برگردد، می‏تواند برگردد، و ابوبکر به مدینه برگشت[[369]](#footnote-369). این چنین در مختصر ابن عساکر (118/1) آمده. و آن را الکنز (314/5) ذکر نموده.

و این را در البدایه (304/6) از سیف بن عمر از هشام بن عروه از پدرش ب متذکر گردیده، که گفت: هنگامی که با ابوبکر س بیعت صورت گرفت، و انصار در امری که اختلاف نموده بودند جمع شدند، ابوبکر گفت: لشکر اسامه باید فرستاده شود و عرب‏ها یا به صورت عام و یا به صورت خاص در هر قبیله‏ای مرتد شده بودند، و نفاق ظاهر گردیده، و یهودیت و نصرانیت گردن بلند نموده بودند، و مسلمانان به خاطر فقدان پیامبر‌شان و قلت خود و کثرت دشمن‌شان چون گوسفندانی بودند که در شب بارانی و سردتر شده باشند.

مردم به وی گفتند: اینها اکثریت مسلمانان‌اند، و چنان که می‏بینی عرب‏ها بر تو قیام و خروج نموده‏اند، و بر تو لازم نیست که جماعت مسلمین را از اطراف خود پراکنده سازی. ابوبکر س گفت: (سوگند به ذاتی که جان ابوبکر در دست اوست، اگر گمان کنم که درندگان مرا می‏ربایند با این همه لشکر اسامه را چنان که رسول خدا ص به آن امر نموده روانه می‏کنم، و اگر در قریه‏ها غیر از من کسی باقی نماند، باز هم آن را حرکت می‏دهم!!). ابن کثیر می‏گوید: این حدیث از هشام بن عروه از پدرش از عائشه ل روایت شده. و از قاسم و عمره از عائشه ل (روایت است) که گفت: هنگامی که رسول خدا ص رحلت فرمود، قاطبه عرب[[370]](#footnote-370) مرتد گردید، و نفاق سر برافراشت، به خدا سوگند، بر پدرم آنچه نازل گردید، که اگر بر کوه‏های ثابت و استوار نازل می‏گردید، آنها را می‏شکست و اصحاب محمّد ص آن چنان گردیدند، که گویی بزهای باران زده‏ای‌اند که در نخلستانی، در شب بارانی و در زمین پر از درندگان قرار دارند، به خدا سوگند، در نقطه‏ای اختلاف ننمودند مگر این که پدرم به عقیم سازی، جلوگیری و فیصله آن به سرعت اقدام نمود. این را طبرانی هم از عائشه ل به مانند این روایت نموده است[[371]](#footnote-371). هیثمی (50/9) می‏گوید: طبرانی این را از طرقی روایت نموده، که رجال یکی از آن ثقه‏اند.

و بیهقی از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: سوگند به خدایی که جز او معبود بر حق و قابل عبادت نیست، اگر ابوبکر س خلیفه انتخاب نمی‏گردید، دیگر خداوند عبادت نمی‏شد!! بعد این را برای بار دوم گفت، و سپس برای سومین بار گفت. به وی گفته شد: باز ایست ای ابوهریره. گفت: رسول خدا ص اسامه را در رأس هفت صد تن به‌سوی شام سوق داد، و وقتی که وی به ذی خشب رسید، رسول خدا ص درگذشت، و عربها در اطراف مدینه مرتد گردیدند. آنگاه اصحاب رسول خدا ص نزد ابوبکر س جمع گردیده گفتند: ای ابوبکر این‏ها را برگردان، اینان را در حالی به طرف روم روانه می‏کنی که عرب‏ها در اطراف مدینه مرتد گردیده‏اند؟! ابوبکر س گفت: سوگند به ذاتی که معبودی غیر از وی نیست، اگر سگ‏ها پاهای ازواج رسول خدا ص را بکشند، در آن صورت هم ارتشی را که رسول خدا ص سوق داده است، بر نمی‏گردانم، و نه بیرقی را هم باز می‏کنم که رسول خدا ص آن را بسته است. بنابراین اسامه را سوق داد، و وی بر هر قبیله‏ای که خواهان مرتد شدن بودند، می‏گذشت می‏گفتند: اگر اینها قوت و قدرت نمی‏داشتند، مثل اینها از نزدشان برنمی‏آمد، حالا ما ایشان را می‏گذاریم تا با روم روبرو شوند، آنها با روم روبرو گردیدند، و رومی‏ها را شکست دادند، و به قتل‌شان رسانیدند، و به سلامت برگشتند، و آنها[[372]](#footnote-372) به این صورت در اسلام ثابت و استوار ماندند[[373]](#footnote-373). این چنین در البدایه (305/6) آمده. و این را همچین صابونی در المائتین، چنان که در الکنز (129/3) آمده، روایت نموده است، و ابن عساکر، چنان که در المختصر (124/1) آمده، از ابوهریره به مانند آن را روایت کرده است. ابن کثیر می‏گوید: عباد بن کثیررا -که در اسناد آن است- گمان می‏کنم برمکی باشد، زیرا فریابی از وی روایت می‏کند و برمکی متقارب الحدیث می‏باشد، ولی بصری ثقفی متروک الحدیث‏است. و در کنزالعمال گفته: و سد آن -یعنی حدیث ابوهریره- حسن می‏باشد.

قول ابوبکر برای عمر س هنگام وفاتش

ابن جریر طبری (43/4) از طریق سیف روایت نموده که: ابوبکر س پس از خارج شدن خالد به‌سوی شام مریض شد همان مریضی که در آن در خلال چند ماه در گذشت. و مثنی س در حالی تشریف آورد، که ابوبکر س در آن وقت به مرگ نزدیک شده بود، و خلافت را برای عمر وصیت نموده بود، و مثنی خیر را به وی رسانید. ابوبکر س گفت: عمر را نزدم بیاورید. عمر س آمد، و او به عمر گفت: ای عمر آنچه را به تو می‏گویم، بشنو، و بعد به آن عمل کن، من امیدوارم در همین روزم -و روز دوشنبه بود- بمیرم، اگر من مردم، قبل از این که بیگاه کنی مردم را جمع و با مثنی به جنگ بفرست، و اگر تا شب باقی ماندم، قبل از این که صبح کنی باید مردم را با مثنی به جنگ بفرست، و هیچ مصیبتی شما را، اگر چه بزرگ باشد، از امر دین‌تان و سفارش پروردگارتان مشغول نسازد،و مرا در وقت وفات رسول خدا ص دیدی و آنچه را انجام دادم، هم دیدی، و خلق به مصبیتی مانند آن مصیبت دچار نشده‏اند، و به خدا سوگند، اگر من از امر خدا و روسل وی کوتاهی می‏کردم، حتماً خداوند ما را با خذلان خود مواجه ساخت، و جزای مان را می‏داد، و مدینه را آتش فرا می‏گرفت.

كوشش و اهتمام ابوبكر صدّيق س در قتال اهل ارتداد و مانعين زكات

مشورت ابوبکر با مهاجرین و انصار در خصوص قتال، و خطبه‏اش در این باره

خطیب در رواه مالک از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص وفات نمود، نفاق در مدینه سربرافراشت، و عرب و عجم مرتد شدند، و تهدید نمودند و با هم وعده سپردند که در نهاوند جمع شوند، و گفتند: این مردی که عرب‏ها توسط وی نصرت می‏یافتند: مرده است. آنگاه ابوبکر س مهاجرین و انصار را جمع نمود، و گفت: این عرب هااند که گوسفند و شتر خود را باز داشته‏اند، و از دین‌شان برگشته‏اند، و این هم عجم‏ها‌اند که در نهاوند با هم وعده گذاشته‏اند،تا به قتال شما جمع شوند، و گمان نموده‏اند، این مردی که توسط وی نصرت می‏یافتید، مرده است، به من مشورت دهید، چون من هم مردی از شما هستم، و از همه شما در این مصیبت گران بارترم، آنها مدت طویلی سکوت اختیار نمودند، بعد از آن عمربن الخطاب س صحبت نموده گفت: -به خدا سوگند- ای خلیفه رسول خدا، نظر من این است که نمار را از عرب قبول کنی، و زکات را به آنها بگذاری، چون آنان به زمان جاهلیت نزدیک‌اند و به اسلام عادت نگرفته‏اند، تااین که خداوند ایشان را به خیر برگرداند، یا این که خداوند اسلام را عزت بخشد، و ما به قتال و جنگ ایشان قدرت و توانایی یابیم، به خاطر این که بقیه مهاجرین و انصار توانایی جنگ با قاطبه عرب و عجم را ندارند. بعد به طرف عثمان س متوجه گردید، وی مثل آن را گرفت، و علی س هم مثل آن را ابراز داشت و مهاجرین هم از ایشان پیروی نمودند. بعد از آن به انصار متوجه گردید، و آنها نیز از مهاجرین پیروی کردند. وی هنگامی که این را دید بر منبر بالا رفت، و بعد از حمد وثنای خداوند، فرمود:

اما بعد: خداوند محمّد را مبعوث نمود، و حق اندک و آواره بود، و اسلام ناآشنا و رانده شده بود، و ریسمانش ضعیف گردیده بود و اهلش کم شده بود، و خداوند ایشان را توسط محمّد ص جمع نمود، و آنها را امت باقی و وسط گردانید، به خدا سوگند، من تا آن وقت به امر خداوند قیام می‏کنم، و در راه خدا جهاد می‏نمایم، که خداوند (وعده‏اش را) برای ما وفا نماید، و عهدش را برای ما به سر رساند، کسی که از ما کشته می‏شود، شهید است و در جنت می‏باشد. خداوند حق را فیضله نموده است، خداوند تعالی -که در قولش خلافی نیست- فرموده است:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النور: 55][[374]](#footnote-374).

ترجمه: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‏اند و اعمال صالح انجام داده‏اند وعده می‏دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پشتیبان را خلافت روی زمین بخشید».

به خدا سوگند، اگر ریسمانی را هم از آنچه که به رسول خدا ص می‏دادند، به من ندهند، و بعد از آن درخت و کلوخ و جن و انسان همه همراه‌شان یکجای گردند، من باز هم همراه‌شان می‏جنگم، تا روحم به خدا بپیودندد!! خداوند بین نماز و زکات فرق نگذاشته است، که باز آنها را یکی کند. پس آنگاه عمر س تکبیر گفت: و فرمود: به خدا سوگند - خداوند وقتی که قتال با ایشان را عزم و اراده ابوبکر گردانید - من دانستم که این حرف حق است. این چنین در کنزالعمال (142/3) آمده است.

و ابن‏عساکر از صالح بن کیسان رایت نموده، که گفت: وقتی حادثه ارتداد -(برگشت از دین)- رخ داد، ابوبکر س برخاست، و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ستایش خدایی راست که هدایت نمود، و کفایت کرد، و اعطا نمود و غنی ساخت، خداوند محمّد ص را آواره و در به در مبعوث گردانید، و اسلام ناآشنا و (رانده شده) بود، ریسمانش ضعیف گردیده بود، و در دورانش کهنه شده‏بود، و اهلش از آن گمراه گردیده بودند،و خداوند اهل کتاب را سخت بد دیده بود و از ایشان نفرت داشت، و خیری را به خاطر موجودیت خیری نزدشان، به آنها نداده است، و شری را هم از آنها به خاطر شری که نزدشان هست منصرف نمی‏سازد، چون اینها کتاب خود را تغییر داده‏اند، و به آن چیزی را پیوند و اضافه نموده‏اند. که در آن نیست، و عرب‏های امی هم در قبال خدا صفر بودند. نه وی را عبادت می‏کردند، و نه هم او را فرا می‏خواندند، و از همه، زندگی دشوارتر و سخت‏تری داشتند، و دین‌شان از همه گمراه‏تر بود، و (پیامبر ص) در زمین سخت و درشتی که همراهش گروه صحابه بود (ظهور نمود)، خداوند آنها راتوسط محمّد ص جمع نمود، و آن‏ها را امت وسط گردانید، خداوند آنان را توسط کسانی که از ایشان پیروی نمودند، نصرت و پیروزی داد، و آنها را بر غیرشان تا وقتی که خداوند نبی خود را قبض نمود، پیروزی و نصرت داد. بعد عده‏ای از ایشان را شیطان در همان جای سواری اش، که خداوند از آن اخراجش نموده بود سوار گردید، و از دست‏هایشان گرفت، و درصدد هلاکت‌شان برآمد:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: 144].

ترجمه: «محمّد فقط پیامبر خداست، پیش از وی هم پیامبران گذشته‏اند، آیا اگر وی بمیرد یا کشته شود بر پاشنه‏های‌تان بر عقب می‏گردد، و هر کسی که بر پاشنه هاییش عقب برگردد، هرگز به خداوند ضررری نمی‏رساند، و خداوند شکرگزاران را به زودی پاداش خواهد داد».

در اطراف شما عرب هایی‌اند که گوسفند و شتر خود را باز داشته‏اند (و زکات آنها را نمی‏دهند)، و اینها در دین خود -اگرچه به آن برگشته‏اند- از امروزشان بی‌رغبت‏تر نبودند، و شما در دین‌تان علی رغم از دست دادن برکت نبی‌تان از امروزتان قوی‏تر نبودید، رسول خدا ص شما را به همان کفایت کننده اول سپرده است، ذاتی که وی را گمراه یافت، و هدایتش نمود، و فقیر و نادار یافت، و غنیش ساخت، و شمار برکناره‏ای از آتش قرار داشتید، و از آن نجات‌تان داد، به خدا سوگند، تا آن وقت قتال بر امر خدا را نمی‏گذارم، که خداوند وعده خود را بر ما آورده سازد، و عهدش را برای ما وفا نماید، کسی که از ما کشته می‏شود اهل جنت و شهیدان است و کسی که از ما باقی می‏ماند: خلیفه خدا و وارث وی در زمینش می‏باشد، خداوند حق را فیصله نموده، و این قول وی است، که در آن خلافی نمی‏باشد -: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾. بعد از آن پایین آمد. ابن کثیر می‏گوید: درمیان صالح بن کیسان و صدیق س انقطاع است، ولی حدیث بر نفس خود به صحت شهادت می‏دهد، البته به خاطر قوت و فضاحت الفاظ و کثرت شواهدی که برایش وجود دارد. این چنین در الکنز (142/3) آمده. و این را در البدایه (311/6) از ابن عساکر مانند آن را یادآور شده است.

انکار ورد ابوبکر س بر کسی که از جنگ باز ایستاد، یا خواسته در آن سهل انگاری نماید

عدنی از عمر س روایت نموده، که گفت: هنگامی که نظر مهاجرین - که من هم در میان ایشان بودم در وقت ارتداد عربها، متفق گردید، گفتیم: ای خلیفه رسول خدا، مردم را بگذار نماز را بخوانند، و زکات را ادا نکنند، زیرا ایشان وقتی ایمان به قلب‏هایشان داخل گردید، آن را می‏پذیرند. ابوبکر س گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این که از آسمان بیفتم، برایم محبوبتر و بهتر از این است، که آنچه ترک نمایم که رسول خدا ص به خاطر آن جنگیده است، مگر این که من هم به خاطر آن بجنگم. بنابراین با عرب‌های جنگید، تا این که به اسلام برگشتند، عمر س افزود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، همه روز از آل عمر بهتر است. این چنین در الکنز (141/3) آمده.

و نزد اسماعیلی از عمر س روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ص وفات نمود، عده‏ای از عرب مرتد گردیدند، و گفتند: نماز می‏خوانیم و زکات نمی‏دهیم. من نزد ابوبکر س آمده گفتم: ای خلیفه رسول خدا، در میان مردم الفت و وحدت ایجاد کن، و برایشان رحم نموده آسان بگیر، چون آنها به منزله وحوش هستند. ابوبکر س گفت: مرا امید نصرت و یاری ات را داشتم، و تو به عدم همکاری و یاری ات نزدم آمدی!! در جاهلیت جبار و سرکش بودی، و در اسلام ضعیف؟! به چه می‏خواهی ایشان را نزدیک ساخته یکجای کنم؟! با شعر بدیع و غریب، یا به جادوی دروغ؟! این چنین نخواهد بود، این چنین نخواهد بود!! نبی ص رفته است، و وحی قطع گردیده، به خدا سوگند، علیه آنها تا وقتی که شمشیر در دستم قرار دارد، اگر ریسمانی را هم از من منع نمایند، جهاد می‏کنم. عمر س می‏گوید: من وی را در این امر ازخود پیش‏تر و مصمم‏تر یافتم، وی مردم را بر بسا اموری برابر ساخت، که بسیاری از مشکلات آنان وقتی که من مسؤولیت‌شان را به دوش گرفتم، برایم آسان گردید. این چنین در الکنز (300/3) آمده.

و دینوری در المجالسه، و ابوالحسن بن بشران در فوائد خود، و بیهقی در الدلائل، ولالکائی در السنه از منبَّه بن محصن عنزی[[375]](#footnote-375) روایت نموده‏اند که گفت: به عمربن الخطاب س گفتم: تو از ابوبکر بهتر هستی؟ وی گریه نموده گفت: به خدا سوگند، شبی از ابوبکر و روزی از وی، از عمر و آل عمر بهتر است[[376]](#footnote-376). آیا دوست داری تو را از همان شب و روزش خبر دهم؟ گفتم: بلی، ای امیرالمؤمنین. گفت: شب وی هنگامی که پیامبر خدا ص از مکه فرار کنان خارج گردید، و ابوبکر وی را دنبال نمود... و حدیث را چنان که در هجرت (ص98) گذشت ذکر نموده، افزود: و اما روز وی: هنگامی که رسول خدا ص وفات نمود،و عرب‏ها مرتد گردیدند، بعضی از ایشان گفتند: نماز می‏خوانیم زکات نمی‏دهیم، و برخی دیگرشان گفتند: نه نماز می‏خوانیم و نه زکات می‏دهیم. من نزدش آمدم -که از نصیحت دریغ نمی‏نمودم- گفتم: ای خلیفه رسول خدا، در میان مردم الفت و وحدت ایجاد کن... و به مانند آن را، چنان که در منتخب کنزالعمال (348/4) آمده، ذکر نموده است.

و نزد امام احمد و شیخین -(بخاری و مسلم)- ازابوهریره س روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ص وفات نمود، و بعد ازوی ابوبکر س خلافت را به دوش گرفت، و آنهایی که از عرب کافر شدند، کافر گردیدند، عمر س گفت: ای ابوبکر، چگونه با مردم می‏جنگی، در حالی که رسول خدا گفته است: «من مأمور شده‏ام با مردم بجنگم، تا این که بگویند «لااله الاالله»، کسی که «لااله الاالله» گفت: او مال و نفس خود را از من نگه داشته است، مگر به حق اسلام، و حساب وی بر خداوند است»[[377]](#footnote-377). ابوبکر س گفت: به خدا سوگند، با کسی که درمیان نمار و زکات جدایی و فرق قایل شود، خواهم جنگید، چون زکات حق مال است. به خدا سوگند، اگر آنها ریسمانی را که برای رسول خدا ص ادا می‏نمودند، به من ندهند و ازمن بازدارند، همان همراه‌شان خواهم جنگید!! عمر می‏گوید: به خدا سوگند، اندکی نگذاشته بود که دیدم، خداوند سینه ابوبکر را به قتال باز گردانیده است، و دانستم که حرف وی حق است و امام‏های چهارگانه نیز این حدیث را به جز این ماجه، روایت کرده‏اند و ابن حبان و بیهقی، چنان که در الکنز (301/3) آمده، نیز این را روایت نموده‏اند.

اهتمام و توجه ابوبكر صدّيق س در ارسال لشكرها در راه خدا، ترغيب نمودنش به جهاد و مشورت اش با صحابه در جهاد عليه روم

ابوبکر س و ترغیب نمودن به جهاد در راه خدا در یکی از خطبه‌هایش

ابن عساکر (133/1) از قاسم بن محمّد روایت نموده... و حدیث را متذکر گردیده، و در آن آمده: و ابوبکر س برای ایراد خطبه‏ای در میان مردم برخاست، و پس از ستایش خداوند، و درود بر رسول خدا ص گفت: هر امری برای خود جوامعی دارد، کسی که به آن رسد، همان برایش کافی است، و کسی که برای خداوند ﻷ کار کند، خداوند کفایتش می‏کند. بر شما کوشش و اراده لازم است، چون اراده کافی است. آگاه باشید، کسی که ایمان ندارد، دین ندارد، و کسی که نیت پاداش ندارد، اجری برایش نیست، و کسی که نیت ندارد، عمل ندارد. آگاه باشید، در کتاب خدا ثوابی برای جهاد در راه خدا ذکر شده، که برای مسلمان می‏سزد تا دوست داشته باشد به آن خاص گردانیده شود، این نجاتی[[378]](#footnote-378) است که خداوند به آن دلالت نموده، و توسط آن از رسوایی نجات بخشیده، و کرامت را در دنیا و آخرت به آن پیوست و ملحق گردانیده است. این چنین در المختصر آمده. و در الکنز (207/8) مثل آن را متذکر شده. و ابن جریر طبری (30/4) از قاسم بن محمّد مثل آن را روایت نموده است.

نامه ابوبکر به خالد ب و کسانی که از اصحاب با وی در جهاد فی سبیل الله قرار داشتند

بیهقی در سنن خود (179/9) از ابن اسحاق بن یسار، در قصّه خالد بن ولید س هنگامی که از یمامه فارغ گردید، روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدّیق س برای خالد بن ولید - که در یمامه قرار داشت - چنین نوشت:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَبِي بَكْرٍ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ ص إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَالَّذِينَ مَعَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَالتَّابِعِينَ بِإِحْسَانٍ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمُ اللَّهَ الَّذِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ وَلِيَّهُ وَأَذَلَّ عَدُوَّهُ وَغَلَبَ الأَحْزَابَ فَرَدًا فَإِنَّ اللَّهَ الَّذِى لاَ إِلَهَ هُوَ قَالَ ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النور: 55]. وَكَتَبَ الآيَةَ كُلَّهَا وَقَرَأَ الآيَةَ وَعْدًا مِنْهُ لاَ خُلْفَ لَهُ وَمَقَالاً لاَ رَيْبَ فِيهِ وَفَرَضَ الْجِهَادَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِتَالُ وَهُوَ كُرۡهٞ لَّكُمۡ﴾ [البقرة: 216]. حَتَّى فَرَغَ مِنَ الآيَاتِ فَاسْتَتِمُّوا مَوْعِدَ اللَّهِ إِيَّاكُمْ وَأَطِيعُوهُ فِيمَا فَرَضَ عَلَيْكُمْ وَإِنْ عَظُمَتْ فِيهِ الْمَؤُونَةُ وَاشْتَدَّتِ الرَّزِيَّةُ وَبَعُدَتِ الشُّقَّةُ وَفُجِعْتُمْ فِي ذَلِكَ بِالأَمْوَالِ وَالأَنْفُسِ فَإِنَّ ذَلِكَ يَسِيرٌ فِي عَظِيمِ ثَوَابِ اللَّهِ فَاغْزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فِي سَبِيلِ الَّهِ ﴿خِفَافٗا وَثِقَالٗا وَجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ﴾ [التوبة: 41]. كَتَبَ الآيَةَ أَلاَ وَقَدْ أَمَرْتُ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ بِالْمَسِيرِ إِلَى الْعِرَاقِ فَلاَ يَبْرَحْهَا حَتَّى يَأْتِيَهُ أَمْرِي فَسِيرُوا مَعَهُ وَلاَ تَتَثَاقَلُوا عَنْهُ فَإِنَّهُ سَبِيلٌ يُعَظِّمُ اللَّهُ فِيهِ الأَجْرَ لِمَنْ حَسُنَتْ فِيهِ نِيَّتُهُ وَعَظُمَتْ فِي الْخَيْرِ رَغْبَتُهُ فَإِذَا وَقَعْتُمُ الْعِرَاقَ فَكُونُوا بِهَا حَتَّى يَأْتِيَكُمْ أَمْرِي كَفَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مُهِمَّاتِ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَالسَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». «از طرف بنده خدا ابوبکر خلیفه رسول خدا ص به خالد بن ولید، و کسانی که از مهاجرین و انصار و پیروی کنندگان به نیکی با وی: سلام علیکم. من (با فرستادن این نامه) به‌سوی شما خدایی را ستایش می‏کنم، که معبودی جز وی نیست. اما بعد: حمد و ستایش خدایی راست که وعده‏اش را عملی ساخت، و بنده‏اش را نصرت داد، و دوستش را عزت بخشید، و دشمنش را ذلیل گردانید، و گروه‏ها و احزاب را به تنهاییش مغلوب ساخت. همان خدایی که جز وی معبودی نیست، گفته است: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‏اند و اعمال صالح انجام داده‏اند وعده می‏دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید. و دین و آینی را که برای آنها پسندیده پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت» و همه آیه را نوشت و آن را خواند - این وعده‏ای است از طرف وی که در آن خلافی نیست، و گفته‏ای است که در آن تردید و شکی وجود ندارد. و جهاد را بر مؤمنین فرض گردانید و گفت: «جهاد بر شما فرض گردانیده شده است، ولی آن برای‌تان ناخوشایند است» -تا این که از آیات فارغ گردید-، بنابراین وعده خداوند را که برای‌تان عملی نمود اتمام نمایید، و از وی در آنچه بر شما فرض گردانیده اطاعت کنید، اگرچه دشواری و سختی در آن بزرگ گردد، و مصیبت شدید شود، و مشقّت و خواری به درازا کشد، و در آن به مصیبت از دست دادن اموال و نفس‏ها مبتلا گردید، چون آن در مقابل پاداش و ثواب بزرگ خداوند اندک، ناچیز و آسان است. در راه خدا بجنگید -خداوند به شما رحم کند- «سبکبار و سنگین بار، در راه خدا و اموال و نفس‏های‌تان و جهاد کنید» -آیه را نوشت-، آگاه باشید، من خالد بن ولید را امر حرکت به‌سوی عراق دادم، وی از آنجا تا این که امر من برایش نیامده خارج نشود، شما با وی حرکت کنید، و از وی تخلف و سستی ننمایید، چون خداوند در این عمل اجر کسی را که نیتش نیکو باشد، و علاقمندی و رغبتش به خیر زیاد باشد، بزرگتر می‏نماید. وقتی به عراق رسیدند، در آنجا تا این که امر من برای‌تان بیاید باشید. خداوند کارهای سخت و دشوار دنیا و آخرت ما و شما را برآورده سازد. و سلامتی و رحمت و برکت‏های خدا بر شما باد».

مشورت نمودن ابوبکر س با بزرگان صحابه در جنگ علیه روم و خطبه موصوف در این باب

ابن عساکر (126/1) از زهری از عبدالله بن ابی اوفای خزاعی س روایت نموده، که وی گفت: هنگامی که ابوبکر س خواست با روم بجنگد، علی، عمر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابوعبیده بن جراح ش چهره‏های شناخته شده مهاجرین و انصار را، از اهل بدر و غیر ایشان، طلب نمود، و آنها نزد وی داخل گردیدند - عبدالله بن ابی اوفی می‏گوید: من هم در جمله آنها بودم - آنگاه ابوبکر س گفت: نعمت‏های خداوند ﻷ شمرده نمی‏شود، و اعمال پاداش آن را نی تواند برسانید، حمد و ستایش او راست، که کلمه‌تان را جمع نمود، و در میان‌تان صلح برقرار ساخت، و به اسلام هدایت‌تان فرمود: و شیطان را از شما دور گردانید، و دیگر شیطان طمع این را ندارد که به وی شریک بیاورید، (و نه هم طمع این را دارد) که خدایی غیر از وی اتخاذ نمایید، پس عرب‌ها امروز فرزندان یک مادر و پدراند. و من چنین صلاح دیدم که مسلمانان را به جهاد روم در شام بسیج نمایم، تا خداوند مسلمانان را تأیید نماید، و کلمه خود را بلند گرداند، البته با در نظر داشت این که برای مسلمانان در این عمل سهم و نصیب وافری است، چون کسی که از آنها به هلاکت برسد، به شهادت رسیده و شهید است، و آنچه نزد خداست، برای نیکان بهتر است، و کسی که از ایشان زندگی نماید، درحالی زندگی می‏کند که مدافع دین، و مستوجب ثواب مجاهدین از طرف خداوند می‏باشد. این نظر من است، که آن را مناسب دیدم، پس هر یکی از شما نظرش را به من بدهد.

خطبه عمرس و تأیید نظر ابوبکر س درباره جهاد

بعد عمربن الخطاب س برخاست و گفت: ستایش خدایی راست که کسی را از خلقش بخواهد به خیر اختصاص می‏دهد، به خدا سوگند، ما هرگز به‌سوی چیزی از خیر سبقت نجستیم مگر این که تو از ما به آن سبقت جستی، و آن فضل خداست، که به کسی بخواهد آن را می‏دهد، و خداوند دارای فضل عظیم و بزرگ است. -به خدا سوگند- من نیز خواستم تو را درباره ای نظر ملاقات کنم که خودت آن را ابراز داشتی، و تا حال انجام نگرفته بود که تو آن را متذکر شدی، به دستی که به صواب رسیده ایت -خداوند برایت راه رشد و صواب را عنایت فرماید-، قطعات سواره را یکی پی دیگری به طرف آنها بفرست، و مردان را در پی مردان بفرست، و عساکر را یکی از پی دیگری سوق بده، چون خداوند ناصر دین خود، و عزت دهنده اسلام و اهل آن است.

رأی و نظر عبدالرحمن بن عوفس درباره نوعیت جهاد با توجه به نوعیت روم

بعد از آن عبدالرحمن بن عوف س برخاست و گفت: ای خلیفه رسول خدا، اینها روم و بنو اصفراند!! که حایل آهنین و پناگاه مستحکمی‌اند. من بر آن نیستم که بر آنها به یکبارگی حمله کنیم، ولی اسب سواران را می‏فرستیم، تا در نقطه‏های دور دست سرزمین‌شان هجوم آورند، و پس به‌سوی تو برگردند، و چون این کار را به تکرار علیه آنها انجام بدهند، به آنها ضرر می‏رسانند، و اززمین نزدیک‌شان غنیمت به دست می‏آورند، و به همین اندازه از دشمن خود اکتفا نمایند، بعد از آن به سرزمین‏های یمن و نقاط دور دست ربیعه و مضر بفرست، بعد همه آنها را نزد خود فرا خوان. بعد از آن اگر خواستی خودت با ایشان به جنگ برو، و اگر خواستی به جنگ ایشان بفرست، بعد خاموش شد، و مردم هم خاموش گردیدند.

رأی و نظر عثمانس در تأیید نظر ابوبکرس و موافقت بقیه صحابه با نظر عثمان

بعد از آن ابوبکر به آنها گفت: چه نظر دارید؟ عثمان بن عفّان س پاسخ داد: من برآنم که خودت ناصح اهل این دینی، و برای آنها مشفق و مهربان هستی و هنگامی نظری را اتخاد نمودی که آن را به صلاح عامه ایشان می‏بینی، بر جاری ساختن آن تصمیم بگیر، زیرا تو متهم نیستی. بعد طلحه، زبیر، سعد، ابوعبیده، سعیدبن زید، و کسانی که از مهاجرین و انصار ش در آن مجلس حضور داشتند، گفتند: عثمان راست گفت، نظری را که اتخاذ نمودی، آن را جاری نما، و ما مخالفت تو را نمی‏کنیم و متهمت می‏نماییم، و این را و مشابه این را متذکر گردیدند، علی س هم در میان قوم حضور داشت، ولی حرفی نزد.

بشارت دادن علی برای ابوبکر، و خوش شدن ابوبکر به گفته علی، و خطبه ابوبکر در بسیج نمودن اصحاب

آنگاه ابوبکر س گفت: ای ابوالحسن تو چه نظری داری؟ گفت: من بر آن هستم که اگر خودت به طرف ایشان حرکت کنی، و یا این که به طرف ایشان دیگری را بفرستی، ان شاءالله بر ایشان نصرت داده خواهی شد. ابوبکر گفت: خداوند تو را به خیر بشارت دهد!! این را از کجا دانستی؟ گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «این دین بر هر کسی که مخالفتش را کند، غالب و پیروز می‏باشد، تا آن که دین و اهل آن غالب و پیروز گردند». ابوبکر گفت: سبحان الله، چقدر حدیث نیکویی! مرا به این مسرور ساختی، خداوند مسرورت سازد. سپس ابوبکر س در میان مردم برخاست، و خداوند را به آنچه اهل آن است، یاد نمود، و بر نبی وی درود فرستاد، و بعد از آن گفت: ای مردم! خداوند با اسلام بر شما نعمت فرمود، و به جهاد شما را عزت بخشید، و شما را به این دین بر (اهل) هر دین فضیلت داد، بنابراین ای بندگان خدا، برای جنگ روم در شام آماده شوید، و من بر شما امیرانی را می‏گمارم، و برای شما پرچم‌هایی می‏بندم، پروردگارتان را اطاعت کنید، و از امرای‌تان مخالفت نکنید، و باید نیت‌تان، نوشیدنی و طعام‌تان نیکو و خوب شود، زیرا خداوند با کسانی است که تقوا پیشه نموده‏اند، و نیکوکارند.

حکایت آنچه میان عمر و عمروبن سعید اتّفاق افتاد، و گفتار خالد برای برادرش در تایید فرموده ابوبکر س

می‏گوید: مردم ساکت و خاموش شدند، به خدا سوگند جوابی ندادند. آنگاه عمر س گفت: ای گروه مسلمین، شما را چه شده است که به خلیفه رسول خدا ص جواب نمی‏دهید، در حالی که شما را به‌سوی چیزی طلب نموده که شما را زنده می‏کند؟ آری، اگر این تجارت قریب، و یا سفر، نزدیک می‏بود، همه به طرف آن مبادرت می‏ورزیدند. عمرو بن سعید س برخاست و گفت:

ای ابن الخطاب، آیا مثال‏ها را برای ما می‏زنی، مثال‏های منافقین؟! چه چیزی تو را باز داشت که در آنچه عیب ما را در آن گرفتی، خودت به آن شروع کنی؟! عمر س گفت: وی می‏داند، که اگر مرا طلب کند، به وی پاسخ مثبت می‏دهم، و اگر مرا به جنگ فرا خواند، می‏جنگم. آنگاه عمرو بن سعید س گفت: ولی ما اگر بجنگیم، برای شما نمی‏جنگیم، بلکه برای خدا می‏جنگیم. عمر پاسخ داد: خداوند تو را موفق دارد، نیک گفتی!! ابوبکر به عمرو گفت: بنشین - خدا رحمت کند - هدف عمر از آنچه شنیدی اذیت یک مسلمان و توبیخ وی نبود، وی به آنچه شنیدی خاست تا سهل انگاران و میل کنندگان به‌سوی زمین را انگیزه داده و به‌سوی جهاد بکشاند.

آنگاه خالدبن سعید س برخاست و گفت: خلیفه رسول خدا راست گفت، ای برادرم بنشین و او نشست. و خالد گفت: ستایش خدایی راست که جز وی معبودی نیست، ذاتی که محمّد ص را به هدایت و دین حق مبعوث گردانید، تا آن را بر همه ادیان کامیاب و غالب گرداند، اگر چه مشرکین این کار را بد می‏دانند، ستایش برای خدایی است، که وفا کننده وعده خود، و ظاهر کننده وعده خود، و هلاک کننده دشمن خود است، و ما نه مخالف هستیم، و نه مختلف، و تو والیی نصیحت کننده و مشفق هستی، چون از ما طلب نفیر و بسیج شدن را نمایی، بسیج می‏شویم، چون امرمان کنی و از تو اطاعت کنیم. ابوبکر س از گفته وی خوشحال گردید، و به او گفت: ای برادر و ای دوست، خداوند به تو پاداش نیکو دهد، تو به رغبت اسلام آورده بودی، و به امید ثواب هجرت نموده بودی، و از کفار با دینت فرار کرده بودی، تا خدا و پیامبرش را راضی گردانی، و کلمه وی را بلند گردانی، تو امیر مردم هستی، حرکت کن، خداوند رحمتت کند. و بعد از آن پایین آمد.

و خالد بن سعید س برگشت، و خود را آماده گردانید، و ابوبکر بلال را امر نمود، و او در میان مردم اعلام نمود: ای مردم به جهاد روم در شام خارج شوید، و مردم می‏دانستند و تردیدی نداشتند که خالد بن سعید امیرشان است، و وی قبل از همه به اردوگاه رفته بود، بعد ازآن مردم هر روز ده تن، بیست تن، سی تن، چهل تن، پنجاه تن و صد تن به اردوگاه خود رفتند، تا این که مردم زیادی جمع شدند. روزی ابوبکر س بیرون گردید، و مردانی از اصحاب همراهش بودند، تا این که به اردوگاه آنها رسید، و آمادگی خوبی را دید، ولی آن آمادگی علیه روم برایش قناعت بخش نبود، و برای یاران خود گفت: درباره اینها اگر به همین تعداد به شام بفرستم چه نظری دارید؟ عمر س گفت: من به این گروه در مقابل گروه‏های بنی اصفر راضی نیستم. آنگاه به یاران خود گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: ما همان نظر عمر را داریم، ابوبکر گفت: آیا نامه‏ای برای اهل یمن ننویسم، که آنان را توسط آن نامه به طرف جهاد دعوت کنیم، و در ثوابش ترغیب‌شان کنیم؟ این نظر را همه یاران وی پسندیدند، و گفتند: نظر خوبی را اتخاذ نمودی، این کار را بکن، بنابراین نوشت:

نامه ابوبکر س به اهل یمن برای جهاد فی سبیل الله

«بسم الله الرحمن الرحيم. من خليفه رسول الله الى من قرى عليه تابى هذا من الـمؤمنين والـمسلمين من اهل اليمن. سلام عليكم. فاني احـمد اليكم الله الذي لا اله الا هو، اما بعد: فان الله تعالى كتب على الـمومنين الجهاد، وامرهم ان ينفروا خفافاً وثقالاً ويجاهدوا باموالـهم وانفسهم في سبيل الله، والجهاد فريضه مفروضه، والثواب عندالله عظيم. وقد استنفرنا الـمسلمين الى جهاد الروم بالشام، وقد سارعوا الى ذلك وقد حسنت بذلك نيتهم، وعظمت حسبتهم؛ فسارعوا عبادالله الى ما سارعوا اليه، والتحسن نيتكم فيه؛ فانكم الى احدي الحسنيين: اما الشهاده، واما الفتح والغنيمه، فان الله تبارك وتعالى لم يرض لعباده بالقول دون العمل، ولا يزال الجهاد لاهل عداوته حتى يدينوا بدين الحق، ويقروا لحكم الكتاب. حفظالله لكم دينكم، وهدى قلوبكم، وزكى اعمـالكم، ورزقكم اجر الـمجاهدين الصابرين»[[379]](#footnote-379).

«به نام خدای بخشاینده مهربان. از طرف خلیفه رسول خدا، برای آن عده از مؤمنین و مسلمانان اهل یمن که این نامه‏ام برایش خوانده می‏شود. سلام علیکم. من برای شما خدایی را ستایش می‏کنم، که معبودی جز وی نیست، اما بعد: خداوند تعالی جهاد را بر مؤمنین فرض گردانیده است، و ایشان را امر نموده، که سبکبار و سنگین بار بیرون روید و با اموال و نفس‏هایشان در راه خدا جهاد نمایند، و جهاد فریضه‏ای است محکم، و ثواب نزد خداوند بزرگ است. ما مسلمانان را برای جهاد روم در شام بسیج نمودیم، و آنها به طرف این کار سبقت و شتاب نمودند، و نیت‏هایشان در ارتباط نیکوست، و امید و تمنای‌شان به ثواب بزرگ گردیده، پس شما ای بندگان خدا، به‌سوی آنچه آنها شتاب نمودند، شتاب کنید، و باید نیت‏های‌تان در این کار نیکو گردد، چون شما به‌سوی یکی از دو نیکی هستید: یا شهادت، یا فتح و غنیمت و خداوند تبارک و تعالی از بندگان خود به قول بدون عمل راضی نگردیده است، و جهاد علیه اهل عداوت وی تا آن وقت جاری است که به دین حق داخل شوند، و به حکم کتاب اقرار ورزند. خداوند دین‌تان را برای‏تان حفظ دارد، و قلب هایتان را هدایت نماید، و اعمالتان را تزکیه کند، و برای‏تان اجر مجاهدین صابر را نصیب بگرداند».

و این نامه را توسط انس بن مالک س فرستاد. این چنین در المختصر (126/2) و الکنز (143/3) آمده است.

خطبه ابوبکر س هنگام حرکت ایشان به‌سوی شام

ابن عساکر از عبدالرحمن بن جبیر روایت نموده: هنگامی که ابوبکر س (ارتش)[[380]](#footnote-380) را حرکت داد، درمیان ایشان برخاست، خداوند را ستود، و بر وی ثنا گفت، و سپس ایشان را به حرکت به‌سوی شام دستور داد، و آنان را به فتح نمودن آن از طرف خداوند برای‌شان، بشارت و مژده داد، تا در آن مسجدها بنا نمایند، و چنین برداشت نشود که شما آنجا فقط برای بازی و سرگرمی می‏روید، شام جایی است سیر که در آنجا طعام برای‌تان زیاد می‏شود، ومن از سرمستی و کبر پناه می‏خواهم. اما سوگند به پروردگار کعبه، شما سرمستی و کبر می‏کنید، و من شما را به ده کلمه توصیه و سفارش می‏کنم، که آنها را حفظ دارید: شیخ فانی را به قتل نرسانید... و حدیث را، چنان که در الکنز (143/3) آمده، متذکر گردیده.

عمربن الخطاب س و تحریک نمودن به جهاد و بسیج شدن در راه خداوند، مشورت اش با صحابه در آنچه برایش پیش آمد (عمربن الخطاب س و تحریک نمودن به جهاد و امیر مقرّر نمودن کسی که اول به جهاد حاضر گردید).

ابن جریر طبری (61/4) از قاسم بن محمّد روایت نموده، که گفت: مثنی بن حارثه صحبت نمود و گفت: ای مردم! این طرف برای‌تان بزرگ جلوه نکند[[381]](#footnote-381)، چون ما زمین مزروعه فارس را تصرّف نموده‏ایم، و از دو بخش عراق بر بخش بهتر آن ما بر آنها غلبه کرده ایم[[382]](#footnote-382)، و عراق را با آنها نصف نموده‏ایم و از ایشان به دست آورده‏ایم، وکسی که طرف ما بود برایشان جرات گرفته‏اند، و ما بعد آن هم ان شاءالله همین طور خواهد بود. و عمر س در میان مردم برخاست و گفت: حجاز برای شما جز به صورت چراگاهی منزل نیست، و ساکنان آن غیر از این دیگر استفاده‏ای از آن نمی‏توانند، مهاجرینی که وارد میدان می‏شدند، اکنون در این وعده خدا کجااند؟ سوی زمینی که خداوند در کتاب برای‌تان وعده داده است که آن را برای‌تان به میراث دهد، حرکت کنید، چون گفته است:

﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ﴾ [الفتح: 28].

ترجمه: «تا آن را بر هر دین غالب گرداند».

و خداوند پیروز گرداننده دینش، غزت دهنده ناصر خود است، و اهل خود را بر میراث‏های امت‏ها مستولی می‏گرداند، بندگان صالح خدا کجااند؟

آن گاه: نخستین کسی که به جنگ حاضر گردید ابوعبیدبن مسعود بود، بعد از آن دومین کس سعدبن عبید -یا سلیط بن قیس- ش بود،هنگامی که آن لشکر جمع گردید، به عمر گفته شد: بر آنها مردی از سابقه داران مهاجرین و انصار را امیر مقرر کن. عمر گفت: نه، به خدا سوگند، چنین نمی‏کنم، خداوند شما را به خاطر سبقت و سرعت‌تان به‌سوی دشمن بلند نموده است، وقتی که ترسیدید و روبرو شدن (با دشمن) را سخت دانستید در این صورت به ریاست کسی از شما اولی است که به پاسخ دادن به‌سوی جهاد سبقت نموده، و به دعوت جواب مثبت داده است. به خدا سوگند، جز نخستین ایشان را که به جنگ حاضر شده بود، دیگری را بر ایشان امیر مقرر نمی‏کنم، بعد از آن ابوعبید، سلیط و سعد را خواست و گفت: اگر شما دو تن از وی سبقت می‏نمودید، شما را متولّی این کار می‏نمودم، و پیشوایی خویش را با آن انتصاب درک می‏نمودید، آنگاه ابوعبید را بر ارتش امیر مقرر نمود، و به وی گفت: از اصحاب پیامبر ص بشنو، و آنها را در امر شریک ساز، و تا این که درست معلومات کسب نکرده‏ای به سرعت و عجله تلاش نکن، چون این جنگ است، و برای جنگ جز مرد متین و با آرامش، که فرصت رفتن به جنگ و خودداری از آن را می‏داند، دیگری در کار و شایسته نیست. و این را همچنین طبری (61/4) از طریق شعبی روایت نموده، و در حدیث وی آمده: برای عمر س گفته شد: کسی را که از صحبت رسول خدا بهره‏مند باشد، بر آنها امیر مکرّر کن. عمر گفت: فضل صحابه فقط در سرعت ایشان به‌سوی دشمن و جنگیدن در مقابل روی گردانان است، و چون عمل ایشان را قوم (دیگری) انجام دهد، و آنان سهل انگاری کنند، در آن صورت کسانی که سبکبار و گرانبار بیرون می‏شوند، از آنها براین (امارت) بهتراند، به هدا سوگند، کسی را برای‏شان جز نخستین ایشان که به جنگ آمادگی نشان داد نمی‏فرستم، بنابراین ابوعبید را امیر مقرر نمود، و او را در خصوص عسکرش توصیه کرد.

مشورت عمرس با اصحاب درباره خروج به‌سوی فارس

همچنین طبری (83/4) از عمربن عبدالعزیز روایت نموده، که گفت: وقتی که خبر کشته شدن ابوعبیدبن مسعود و توافق و گرد آمدن اهل فارس بر مردی از آل کسری به عمر رسید، در میان مهاجرین و انصار فریاد نمود، و بیرون رفت، تا این که به صرار[[383]](#footnote-383) رسید. و طلحه را پیش فرستاد تا خود را به اعوص برساند، و به طرف راست خود عبدالرحمن بن عوف را تعیین نمود، و به طرف چپش زبیر بن عوام ش را، و علی س را جانشین خود در مدینه گذاشت، و از مردم مشورت خواست، و همه آنها به وی مشورت رفتن به فارس را دادند، و او این مشورت را قبل از رفتن صرار و و عودت طلحه نکرده بود، (و وقتی به اینجا رفت و طلحه عودت نمود) با اصحاب رأی مشورت نمود، طلحه از کسانی بود که از مردم متابعت نمود، و عبدالرحمن بن عوف از کسانی بود که وی را بازداشت و نهی نمود. عبدالرحمن گفت: من پدر و مادرم را برای هیچ کس بعد از پیامبر، قبل از آن روز و نه هم بعد از آن، فدا نکرده بودم. گفتم: پدر و مادرم فدایت، عجز و ناتوانی این را به من واگذار[[384]](#footnote-384)، خودت باش و عساکر را بفرست، و تو خودت قضا و فیصله خداوند را درباره عساکرت در قبل و بعد دیده‏ای، چون اگر ارتشت شکست بخورد، مانند شکست تو نیست، ولی اگر تو در ابتدای امر کشته شوی یا شکست بخوری، می‏ترسم که مسلمانان دیگر تکبیر نگویند، و دیگر ابداً شهادت و گواهی ندهند، که معبودی جز خدا نیست، وی در حالی که مردی را جستجو می‏نمود، نامه سعد که مسؤول جمع آوری صدقات در نجد بود، در جریان مشورت‌شان، مواصلت ورزید. عمر گفت: مردی را برایم پیدا کنید. عبدالرحمن گفت: وی را یافتم. پرسید: کیست؟ گفت: شیر چنگال، سعدبن مالک[[385]](#footnote-385)، و اهل رأی همراهش موافقت نمودند.

عثمان بن عفّان س وترغیب نمودن به جهاد

امام احمد (65/1) از ابوصالح مولای عثمان بن عفاان س روایت نموده، که گفت: از عثمان شنیدم که بر منبر می‏گفت: ای مردم، من از شما حدیثی را که از رسول خدا ص شنیده بودم پنهان نمودم، البته به خاطر ناخوشایندی پراکندگی‌تان از نزدم، بعد از آن چنین به فکرم رسید که آن را برای‌تان بیان کنم، تا هر کس آنچه را به فکرش می‏رسد برای خود انتخاب و اختیار نماد. از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «یک روز استقامت و پایداری در راه خداوند تعالی از هزار روز در ما سوای آن از منازل بهتر است»[[386]](#footnote-386).

و این را همچنان امام احمد (61/1) از مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر س روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفان س -در حالی که بر منبر خود خطبه ایران می‏نمود- فرمود: من برای‌تان حدیثی را بیان می‏کنم، که آن حدیث را از رسول خدا ص شنیدم، و از بیان آن برای‌تان مرا جز حریض بودنم به نزدیک شما به من چیز دیگری باز نمی‏داشت، من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «یک شب نگهبانی در راه خداوند تعالی از هزار شبی، که شب آن قیام شود و روزش روزه گرفته شود، بهتر است»[[387]](#footnote-387).

ترغیب نمودن علی بن ابی طالب س به جهاد

طبرانی (9/4) از زیدبن وهب روایت نموده که: علی س در میان مردم برخاست و گفت: حمد و ستایش خدایی راست، که آنچه را بشکند و نقض نماید دوباره یکجای و محکم نشود، و آنچه را یکجای و محکم نسازد، شکنندگان و ناقضین نمی‏توانند آن را نقض نمایند، اگر خواسته بود، دو تن هم از خلقش با هم اختلاف نکرده بودند، و نه امت هم در چیزی از امر وی تنازع کرده بود، و نه مفضول از فضیلت صاحب فضل انکار ورزیده بود. ما را و این قوم را تقدیرها به اینجا کشیده، در این مکان با هم یکجای مان نموده، بنابراین ما در دیدگاه و شنوایی پروردگارمان قرار داریم، اگر وی بخواهد انتقام را سریع و زود می‏نماید، و تغییری از جانب وی پدیدار می‏گردد، تا ظالم را تکذیب نماید، و برای حق مصیرش را بشناساند که کجاست، ولی وی دنیا را دار اعمال ساخته، و آخرت را نزدش دار قرار گردانیده است:

﴿لِيَجۡزِيَ ٱلَّذِينَ أَسَٰٓـُٔواْ بِمَا عَمِلُواْ وَيَجۡزِيَ ٱلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ بِٱلۡحُسۡنَى﴾ [النجم: 31].

ترجمه: «تا بدکاران را به خاطر اعمال بدشان کیفر بدهد، و نیکوکاران را در برابر اعمال نیک‌شان پاداش دهد».

آگاه باشید، که شما فردا با قوم روبرو می‏شوید، پس امشب قیام را طولانی کنید، و تلاوت قرآن را زیاد کنید، و از خداوند ﻷ نصر و صبر بخواهید، و با ایشان با جدیت و استواری روبرو شوید، و راستکار و صادق باشید. و بعد از آن منصرف شد.

تحریک و تشویق نمودن علی س در روز صفین

وی همچنین (11/4) از ابوعمره انصاری و غیر وی روایت نموده که: علی س در روز صفین مردم را تحریک نمود، و انگیزه داده گفت: خداوند ﻷ شما را به تجارتی دلالت نموده، که شما را از عذاب دردناک نجات می‏دهد، و به‌سوی خیر راهنمایی می‏کند: ایمان به خداوند ﻷ و به رسول وی، و جهاد در راه خدا، که ذکرش عالی و بلند است، و خداوند ثواب آن را مغفرت گناه، و جاهای سکونت خوب در جنات عدن قرار داده است، بعد از آن شما را خبر داده است، که وی کسانی را دوست می‏دارد که در راه او در صفی می‏جنگند که گویی چون دیوار محکم و استوار است، بنابراین صف‏های‌تان را چون دیوار محکم برابر کنید، و روزه دار را پیش کنید، بدون زره را در عقب قرار دهید، و دندان‏های پسین را محکم بگیرید... و خطبه را به طول آن متذکر گردیده.

علی س و تحریک نمودن به قتال خوارج

وی همچنین (57/4) از ابوالوداک همدانی روایت نموده: هنگامی که علی س در نخیله آمد، و از خوارج ناامید گردید، برخاست، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما بعد: کسی که جهاد در راه خدا را ترک نماید، و در امر آن سستی کند، در کناره‏ای از هلاکت قرار دارد، مگر این که خداوند وی را به نعمت درک نموده به حالش برسد، بنابراین از خدا بترسید، و با کسی که با خدا دشمنی کند، و در خاموش سازی نور خدا تلاش نماید بجنگید، و با خطا کاران گمراه و ظالم و مجرم، کسانی که نه خوانندگان قرآن‌اند، و نه فقهاء در دین‌اند، و نه علمای در تأویل، و نه هم نظر به سابقه اسلام اهل این امراند، (پیکار نمایید) به خدا سوگند، اگر بر شما مستولی شوند، در خصوص شما اعمال کسری و هرقل را انجام می‏دهند. برای حرکت به‌سوی دشمن اهل مغرب‌تان آمادگی پیدا وحرکت کنید، و ما دنبال برادران اهل بصره شما را فرستادیم تا نزد شما بیایند، و چون نزد شما آمدند و جمع شدید، ان شاءالله حرکت می‏کنیم، و قوت به طاعت و یارای برگشت از گناه جز به توفیق خداوند میسّر نیست.

خطبه علی س درباره سستی آنها در بیرون رفتن به جهاد

وی همچنین (67/4) ازطریق ابومخنف از زیدبن وهب روایت نموده که: علی س به مردم گفت: - و این اولین کلامی بود که به آنها بعد از حادثه نهر گفت ای مردم، برای حرکت به‌سوی دشمن آماده شوید، دشمنی که در جهاد با وی نزدیکی به‌سوی خداست، و به دست آوردن وسیله نزد وی است، دشمنی که در حق حیران، از کتاب خشک، از دین منحرف، در طفیان سرگردان و در گودال گمراهی واژگون است، در مقابل آنها آنچه را از قوت و اسبان بسته می‏توانید، آماده کنید، و بر خداوند توکل نمایید، و خدا به عنوان وکیل کافی است، و خدا به عنوان نصرت دهنده بسنده است.

(راوی) می‏گوید: نه آنها به جهاد رفتند و نه آماده شدند، روزهای چندی بر آنها گذاشت، تا جایی که از انجام آن کار توسط ایشان مأیوس گردید، بعد رؤسا و چهره‏های شناخته شده‌شان را خواست، و نظریات ایشان را طلب نمود، و از این جویا شد که چه چیز آنها را به تأخیر می‏افکند، کسی از آنها مریضی را بهانه آورد، و کسی هم این را یک عمل اجباری و بد قلمداد کرد، و کمی از آنها بود که نشاطی داشت، آنگاه علی س در میان ایشان برای ایراد خطبه ایستاد و گفت:

بندگان خدا! چرا وقتی شما را برای بیرون شدن به جهاد امر نمودم، به‌سوی زمین کاهلی و سستی نمودید؟! آیا به زندگی دنیا در عوض آخرت راضی شدی؟! و به ذلت و خواری به عوض عزت تن دادی؟! آیا هر وقتی که شما را به جهاد دعوت نمودم، چشم‏های‌تان چنان می‏چرخید که گویی در حال سکرات موت باشید، و گویی که قلب‌هایتان آشفته است، و شما بر اثر آن نمی‏دانید، و گویی که چشم هایتان شب کور است، شما نمی‏بینید، به خدا سوگند، شما جز شیرهای شری[[388]](#footnote-388) در وقت راحت، و وروباهای نیزنگ باز وو حیله گر، در وقتی که به سختی و شدت دعوت کرده شوید چیز دیگری نیستید، و شما ابداً برای من قابل اعتماد و ثقه نیستند، و شما گروهی نیستید که به شما حمله کرده شود، و نه صاحب عزتی هستید که به آن پناه برده شود، به خدا سوگند، شما بدترین شعله زنندگان جنگ هستید، شما از طرف دیگران در دام حیله و مکر می‏افتید و خود تدبیر و حیله‏ای نمی‏سنجید. از اطراف شما کم شده می‏رود و خود را نمی‏توانید نجات دهید و (دشمن‌تان) از مراقبت شما نمی‏خوابد، ولی شما در غفلتی غافلید، برادر و همنوای جنگ بیدار و دارای عقل می‏باشد، کسی که صلح را پذیرفته، به ذلت تن داده است، و جنجال کنندگان و مجادله کنندگان مغلوب شده‏اند، و مغلوب مقهور و مسلوب است.

بعد از آن گفت: اما بعد: من بر شما حقی دارم، و شما بر من حقی دارید، حق شما بر من نصیحت برای شما، تا وقتی است که همصحبت شما هستم، و فراهم ساختن و تقسیم غنیمتتان در میان شماست و همچنان تعلیم‏تان است تا جاهل باقی نمانید و تعدید دادن است تا بدانید تا بدانید و حق من بر شما وفا به بیعت است، و نصیحت به من در خفا و آشکارا، و پاسخ برایم در وقتی است که شما را فرا می‏خوانم، و طاعت در وقتی است که شما را امر می‏کنم، اگر خداوند برایتان اراده خیر نموده باشد: در این صورت آنچه را طلب می‏کنید، به دست می‏آورید و آنچه را آرزو می‏کنید، درک می‏نمایید.

فریاد حوشب حمیری خطاب به علی در روز صفین و جواب علی به وی

ابن عبدالبر در الاستیعاب (315/1) از عبدالواحد دشمقی روایت نموده، که گفت: حوشب حمیری در روز صفین علی س را صدا نمود، و گفت: ای ابن ابی طالب! از ما منصرف شو، و ما تو را در خصوص خون‏های مان و خونت به خدا سوگند می‏دهیم، و تو را با عراقت وا می‏گذاریم، و تو ما را با شام مان واگذار، و خون‏های مسلمین را نگه دار. علی س گفت: ای ابن ام ظلیم! این بسیار دور است، به خدا سوگند، اگر بدانم که سهل انگاری و ملایمت برایم در دین خدا گنجایش دارد این کار را می‏نمودم، و در سنگینی بر من آسانتر بود، ولی خداوند به سکوت و سهل انگاری و ملایمت اهل قرآن، در وقتی که از خداوند نافرمانی می‏شود، و آنها قدرت دفاع و جهاد را داشته باشند، تا این که دین خداوند کامیاب نگردد، راضی نشده است. و ابونعیم مثل این را در الحلیه (85/1) روایت نموده.

سعدبن ابی وقاص س و ترغیب به جهاد بیانیه سعد در روز قادسیه

ابن جریر طبری (44/4) از طریق سیف از محمّد و طلحه و زیاد به اسناد آنها، روایت نموده، که گفتد: سعد -در روز قادسیه- بیانیه‏ای ایراد فرمود، وی پس از حمد و ثنای خداوند، چنین فرمود: خداوند حق است، و برای وی شریکی در پادشاهی نیست، و نه هم درقول وی خلافی وجود دارد، خداوند که ثنایش بزرگ و با عظمت است گفته:

﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الانبیاء: 105].

ترجمه: «ما در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشته‏ایم،که بندگان صالح من وارث زمین خواهند شد».

این میراث شما و وعده پروردگارتان است، که آن را مدت سه سال است در خدمت شما قرار داده است، و شما تا امروز از آن طعام به دست می‏آورید، و از آن می‏خورید، و اهل آن را به قتل می‏رسانید و از ایشان مالیات می‏گیرید، و غلام و کنیزشان می‏سازید، البته به خاطر آنچه که اصحاب روزگار شما، ازایشان به دست آوردند[[389]](#footnote-389)، و اکنون این گروه و لشکر[[390]](#footnote-390) از طرف ایشان به‌سوی شما آمده است، و شما شناخته شده‏های عرب و اعیان آنها و بهتر هر قبیله و عزت کسانی هستید که در پشت سر شما قرار دارند، اگر از دنیا دل برکنید و به آخرت روی آورده رغبت نمایید، خداوند برای‌تان دنیا و آخرت را جمع می‏نماید، و این قتال هیچ کس را به اجل و مرگش نزدیک نمی‏سازد، ولی اگر ناکام شوید، و سست و ضعیف گردید، قوت‌تان از دست می‏رود و آخرت‌تان را برباد می‏سازید.

خطبه عاصم بن عمرو در روز قادسیه

عاصم بن عمرو س برخاسته گفت: این سرزمینی است که خداوند اهل آن را برایتان حلال گردانیده است، و این سه سال است که شما ازآنها چیزهایی را به دست می‏آورید، که آنها از شما به دست نمی‏آورند، و شما بلند هستید و اگر صبر کنید و با صداقت و راستکاری ایشان را با شمشیر و نیزه بزنید خداوند با شماست، و اموال، زنان، پسران و سرزمین آنها برای شماست، ولی اگر ضعیف و ناکام شدید -که خداوند نگهدارنده و حافظ شما از آن است- این تجمّع‌تان باقی نخواهد ماند، البته از ترس این که بار دیگر به خاطر هلاک ساختن آنها برنگردید. الله، الله، روزهای گذشته را یاد کنید، و چیزهایی را که خداوند برایتان در آن بخشیده به یاد آورید، آیا نمی‏بینید که زمین در پشت سرتان بی‌آب و گیاه، و خالی از علف و مردم است، و در آن جنگل و پناهگاهی نیست که به‌سوی آن پناه برده شود، و توسط آن دفاع صورت گیرد؟ توجّه و همّت خود را مبذول آخرت بگردانید.

رغبت و شوق صحابه ن به جهاد و بيرون رفتن در راه خداوند أ

رغبت و علاقمندی ابوامامه به جهاد

ابونعیم در الحلیه (37/9) از ابوامامه[[391]](#footnote-391) س (روایت نموده، که گفت: (هنگامی که)[[392]](#footnote-392) رسول خدا ص تصمیم بیرون رفتن به‌سوی بدر را گرفت. او نیز تصمیم خروج با وی را گرفت، (دایی‏اش) ابوبرده بن نیار به وی گفت: نزد مادرت باش. ابوامامه به او گفت: بلکه تو نزد خواهرت باش. وی این قضیه را به رسول خدا ص متذکر گردید، او ابوامامه را برای بودن (نزد مادرش) دستور داد. و ابوبرده بیرون گردید، و رسول خدا ص در حالی برگشت که مادر وی وفات نموده بود، و بر وی نماز گزارد[[393]](#footnote-393).

رغبت و علاقمندی عمرس در سیر در راه خدا و این قول وی که: جهاد از حج افضل است

امام احمد در الزهد، سعید بن منصور، ابن ابی شیبه و غیر ایشان از عمر س روایت نموده‏اند که گفت: اگر سه چیز نمی‏بود دوست داشتم که به خدا می‏پیوستم، اگر در راه خدا سیر و حرکت نمی‏نمودم، یا پیشانی ام را برای خدا در خاک به سجده نمی‏نهادم و یا با قومی نمی‏نشستم که سخن‏های نیکو را چنان می‏چینند که خرماهای نیکو چیده می‏شود. این چنین در الکنز آمده.

و ابن ابی شیبه از عمر س روایت نموده، که گفت: باید حج نمایید چون حج عمل صالح است که خداوند به آن امر نموده، اما جهاد از آن افضل است. این چنین در الکنز (288/2) آمده.

رغبت و علاقمندی ابن عمر ب به جهاد

ابن عساکر از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: من در روز بدر به رسول خداص عرضه شدم، وی مرا کوچک دانست و قبولم نکرد، و شبی مثل آن در بیداری، اندوه وگریه از این که رسول خدا ص قبولم نکرد، دیگر هرگز بر من نیامده است، چون سال آینده فرا رسید، من به وی عرضه شدم، و او مرا قبول نمود، و من به خاطر آن خدا را ستودم. مردی گفت: ای ابو عبدالرحمن، در روزی که دو گروه با هم روبرو شدند[[394]](#footnote-394)، روی گردانیدند، گفت، ولی خداوند از همه مان درگذشت و عفومان نمود، که ستایش و حمد زیادی مرا وراست. این چنین در منتخب الکنز (231/5) آمده است.

قصّه عمر س با مردی که اراده جهاد را نموده بود

هناد از انس س روایت نموده، که گفت: مردی نزد عمر س آمده گفت: ای امیرالمؤمنین، یک مرکب به من بده، که اراده جهاد را نموده‏ام. عمر س به مردی گفت: دستش را بگیر. و او را داخل بیت المال کن، تا هر چه را می‏خواهد بگیرد. وی داخل گردید، و دید که در آن طلا و نقره است، پرسید: این چیست؟ من به اینها ضرورتی ندارم، خواست من سواری و توشه بود. وی را دوباره نزد عمر س آوردند، و او را از آنچه گفته بود خبر دادند، آنگاه عمر س امر توشه و سواری را به وی داد، و خودش به دست خود سواری وی را آماده کرد، و هنگامی که آن مرد سوار شد، دستش را بلند نمود، و حمد و ثنای خداوند را نظر به کاری که به خداوند به وی انجام داد و به وی اعطا نمود به‌جای آورد، در این حالت عمر از دنبال وی پیاده می‏رفت، و تمنّا می‏نمود که برایش دعا نماید. هنگامی که آن مرد فارغ گردید، گفت: بار خدایا، و عمر را جزا و پاداش نیکو ده. این چنین در الکنز (288/2) آمده.

قول عمر س در فضیلت کسی که بیرون میرود و در راه خدا نگهبانی می‏نماید

ابن عساکر از ارطاه بن منذر روایت نموده، که عمر س به همنشینان خود گفت: کدام یک از مردم اجر بزرگتر دارد؟ آنها شروع نموده برای وی روزه و نماز را یاد می‏کردند، و می‏گفتند: فلان و فلان بعد از امیرالمؤمنین. عمر گفت: آیا شما را از کسی که از همه کسانی شما یاد نمودید، و از امیرالمؤمنین هم اجر بزرگ‌تر دارد، خبر ندهم؟ گفتند: بلی. گفت: مردی که در شام است و از لجام اسب خود گرفته و از مرکز مسلمانان دفاع می‏کند، و نمی‏داند که درنده‏ای وی را می‏درد، و یا گزنده‏ای وی را نیش می‏زند، و یا دشمنی وی را گیر می‏کند؟ این از کسانی که یاد نمودید، و از امیرالمومنین هم اجر بزرگ‌تر دارد. این چنین در کنزالعمال (289/2) آمده.

قصّه عمرومعاذ بن جبل درباره بیرون رفتن (در راه خدا) با ابوبکر س

ابن سعد از طریق واقدی از کعب بن مالک س روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب می‏گفت: معاذ به طرف شام بیرون رفت، و بیرون رفتن وی به مدینه و اهل آن در فقه و فتوایی که وی برای‌شان می‏داد خلل وارد نمود، ومن با ابوبکر رحمه الله صحبت نموده‏بودم که او را به خاطر نیازمندی مردم به وی نگه دارد، ولی او این را از من قبول نکرد و گفت: مردی طرفی را انتخاب نموده، و شهادت را می‏طلبد، بنابراین من وی را نگه نمی‏دارم. گفتم: به خدا سوگند، برای مرد (گاهی) شهادت در حالی نصیب می‏گردد، که در بستر خود و در خانه خود قرار داشته باشد، و در شهر خود از همه غنی‏تر باشد. کعب بن مالک می‏گوید: و معاذ بن جبل برای مردم در مدینه در حیات پیامبر خدا ص و ابوبکر فتوا می‏داد[[395]](#footnote-395). این چنین در الکنز (87/7) آمده است.

عمرس و ترجیح دادن مهاجران نخستین بر رؤسای قوم در مجلس

ابن عساکر از نوفل بن عماره روایت نموده، که گفت: حارث بن هشام و سهیل بن عمرو نزد عمربن الخطاب آمدند، و نزد وی نشستند، و عمر در میان هر دوی‌شان قرار داشت، در این حالت مهاجران نخستین شروع به آمدن نزد عمر نمودند، و عمر می‏گفت: ای سهیل اینجا، وای حارث اینجا، و آن دو را (از جاهایشان) یک طرف می‏نمود. بعد انصار شروع به آمدن نزد عمر نمودند، و او آن دو را همان طور (از جاهایشان) یک طرف می‏نمود، تا این که در آخر مردم قرار گرفتند. و وقتی که از نزد عمر بیرون رفتند، حارث بن هشام به سهیل بن عمرو گفت: آیا ندیدی که با ما چه کرد؟ سهیل به او گفت: ای مرد، بر وی ملامتی نیست، و می‏سزد که ملامت را متوجه نفس‏های خود مان سازیم، این قوم دعوت شدند و شتاب نمودند، و ما دعوت شدیم و سستی و تأخیر نمودیم. هنگامی که مهاجرین و انصار از نزد عمر برخاستد، آن دو نزدش آمده به وی گفتند: ای امیرالمؤمنین، آنچه را امروز نمودی دیدیم، و دانستیم که آن را ما از (طرف)[[396]](#footnote-396) نفس‏های خودمان آورده‏ایم، آیا چیزی هست که توسط آن آنچه را (از فضل از ما فوت شده است) دوباره درک ناییم؟ عمر س به آن دو گفت: جز این وجه دیگر چیزی را برای این کار نمی‏دانم، و به‌سوی مرز روم اشاره نمود. بعد آن دو به‌سوی شام حرکت کردند، و در همان جا فوت نمودند. این چنین در کنزالعمال (136/7) آمده. و این را همچنین زبیر از عمویش مصعب از نوفل بن عماره به مانند آن، چنان که ابن عبدالبر در الاستیعاب (111/2) ذکر نموده، روایت نموده است.

قول سهیل بن عمرو برای همان رؤسایی که عمر س مهاجرین را بر ایشان مقدّم داشت

حاکم (282/3) از طریق ابن مبارک از جریر بن حازم از حسن[[397]](#footnote-397) روایت نموده که می‏گفت: مردمانی بر دروازه عمر حضور به هم رسانیدند، که درمیان ایشان: سهیل بن عمرو، ابوسفیان بن حرب و بزرگانی از قریش ش حضور داشتند. در این اثنا اجازه دهنده عمر بیرون گردید، و برای اهل بدر چون صهیب، بلال و عمار ش به اجازه دادن شروع نمود -(حسن / تعالی علیه) می‏گوید: وی به خدا سوگند بدری بود، و آن‏ها را دوست می‏داشت، و درباره ایشان سفارش و وصیت هم نموده بود-، آنگاه ابوسفیان گفت: چون امروز هرگز ندیدم! وی به این غلامان اجازه می‏دهد، و ما در اینجا نشسته‏ایم و به طرف ما التفاتی نمی‏کند. سهیل -که مرد عاقل و هوشیاری بود[[398]](#footnote-398)- گفت: ای قوم، -به خدا سوگند-، من آنچه را در روهای‌تان هست می‏بینم، اگر خشمگین باشید، بر نفس‏های خودتان خشمگین شوید، این قوم هم دعوت شدند، و شما هم دعوت شدید، آنها شتاب نمودند، و شما سستی و تاخیر نمودید، به خدا سوگند، در فضیلت‌هایی که آنها، طوری که می‏پندارند از شما سبقت جسته‏اند، فوت‌شان بر شما، از این دروازه‌تان که بر آن رقابت می‏کنید، به مراتب شدیدتر است، بعد از آن گفت: این قوم به آنچه می‏بینید از شما سبقت جسته‏اند، -و به خدا سوگند- شما راهی برای آنچه اینها از شما در آن سبقت جسته‏اند ندارید، بنابراین به‌سوی این جهاد متوجه شوید، و آن را رها نکنید و بدان ملازمت نمایید، امید است که خداوند ﻷ جهاد و شهادت را نصیب‌تان کند، بعد از آن جامه خود را تکان داد، و برخاسته، خود را به شام رسانید. حسن می‏گوید: به خدا سوگند، وی راست گفته است، خداوند بنده‏ای را که به‌سوی او بشتابد، چون بنده‏ای که از شتاب به‌سوی وی سستی کند، نمی‏گرداند[[399]](#footnote-399). و این چنین این را در الاستیعاب (110/2) ذکر نموده، و طبرانی نیز به معنای آن را از حسن به شکل طولانی روایت نموده است. هیثمی (46/8) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، مگر اینکه حسن از عمر نشنیده.

و بخاری این را در تاریخ خود روایت کرده، و باوردی از طریق حمید از حسن به معنای آن را به اختصار، چنان که در الاصابه (94/2)[[400]](#footnote-400) آمده، روایت نموده است.

بیرون رفتن سهیل و اقامتش در راه خدا تا وقت مرگ

ابن سعد (335/5) از ابوسعد بن فضاله -که از صحبت بهره‏مند بود- روایت نموده، که گفت: من و سهیل بن عمرو تا به شام همراه شدیم، از وی شنیدم که می‏گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏فرمود: «ایستادن یکی از شما در راه خدا، در ساعتی از عمرش، از عمل همه عمرش در خانواده‏اش، بهتر است». سهیل گفت: بنابراین من تا مرگم در سنگر می‏باشم، و به مکه بر نمی‏گردم. وی می‏افزاید: به این صورت او در شام مقیم بود، تا این که در طاعون عمواس درگذشت. این چنین در الاصابه (94/2) آمده. و این را حاکم (282/3) از ابوسعید س مانند آن، روایت نموده است.

بیرون رفتن حارث بن هشام به‌سوی جهاد علی رغم ناله و زاری و بیتابی اهل مکه بر وی

ابن المبارک از اسودبن شیبان از ابونوفل بن ابی عقرب روایت نموده، که گفت: حارث بن هشام س از مکه بیرون رفت، اهل مکه در رفتن وی ناشکیبایی و بیتابی شدیدی نمودند، و هر کسی که قدرت طعام خوردن را داشت در مشایعت از وی همراهش بیرون آمد، تا این که به نقطه بالایی بطحاء، و یا جایی که خداوند خواسته بود رسید، آنگاه توقّف نمود، و مردم نیز در اطرافش ایستاده و گریه می‏کردند. هنگامی که وی ناشکیبایی و بیتابی مردم را دید گفت: ای مردم: -به خدا سوگند- من به خاطر علاقمندی و ترجیح نفسم از نفس‏های شما بیرون نشده‏ام، و نه هم به خاطر گزیدن شهری بر شهر شما، ولی چون این امر[[401]](#footnote-401) پیش آمد، و در آن مردانی از قریش بیرون رفتند -به خدا سوگند- نه آنها از سران قوم بودند، و نه هم از خاندان‏های آنگاه ما -به خدا سوگند- آن چنان گردیدیم، که اگر کوه‏های مکه طلا بگردد، و آنها را در راه خدا انفاق کنیم، باز هم روزی از روزهایشان را به دست نمی‏توانیم آوردیم، به خدا سوگند، اگر این را در دنیا از ما بردند، تلاش می‏کنیم تا در آخرت همراه‌شان شریک باشیم، بنابراین از خدا شخصی ترسیده که این کار را انجام داده است. و بعد به طرف شام روی آورد، و متاع و حشم وی از دنبالش حرکت نمود، و به شهادت رسید خدا رحمتش کند. این چنین در الاستیعاب (310/1) آمده. و این را حاکم (278/3) از طریق ابن مبارک به مانند آن، روایت نموده است.

رغبت و علاقمندی خالد بن ولیدس به جهاد و طلب مرگ در راه خدا

ابن سعد از زیاد مولای آل خالد روایت نموده، که گفت: خالد س در وقت مرگ خود فرمود: در روی زمین شبی برایم محبوبتر از آن شب نبود، که سرد و یخبندان بود، و در سریه‏ای از مهاجرین قرار داشتم، و با آنها صبحگاهان بر دشمن هجوم می‏آوردم، شما را به جهاد نمودن تأکید می‏کنم. این چنین در الاصابه (414/1) آمده است و این را ابویعلی از قیس بن ابی حازم روایت نموده، که می‏گوید: خالد بن ولید س گفت: شبی را که در آن برایم عروسی در خانه‏ام اهداء شود، من وی را دوست داشته باشم، و یا این که در آن به فرزندی بشارت داده شوم، برایم محبوب‏تر از شب سرد و یخبندانی نیست که در سریه‏ای مهاجرین قرار داشته باشم، و توسط آن صبحگاهان بر دشمن هجوم آورم. این چنین در المجمع (350/9) آمده، و افزوده است: رجال وی رجال صحیح‌اند.

و ابویعلی همچنان از قیس بن ابی حازم روایت نموده، که گفت: خالدبن ولید س فرمود: جهاد در راه خدا، خیلی زیاد مرا از قرائت باز داشت. هیثمی (350/9) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را در الاصابه (414/1) از ابویعلی از خالد س ذکر نموده که: جهاد مرا از فرا گرفتن زیادی از قرآن مشغول داشت.

و ابن المبارک در کتاب الجهاد از عاصم بن بهدله از ابوائل روایت نموده، که گفت: هنگامی که وفات خالد س فرارسید، گفت: من مرگ را در جاهایش طلب نموده بودم، ولی تقدیر آن برایم نرفته بود، و چنان شد که در بستر خود جان دهم. و هیچ یک از عملم نزدم بعد از «لااله الاالله»، امیدوار کننده‏تر از شبی نیست که در آن در پوشش سپر شب را سپری نمودم، و آسمان به شدّت بر سرم تا صبح می‏بارید، تا این که بر کفار حمله نمودیم. بعد از آن گفت: وقتی که من مردم به سلاح و اسبم نگاه کنید، و آن را در راه خدا بگردانید. وقتی که وفات نمود، عمر س به خاطر جنازه وی بیرون آمد و گفت: بر زنان آل ولید، اگر بر خالد اشک بریزند، مادامی که گریبان را ندرند و صدای خود را بلند نمی‏کنند، باکی نیست. این چنین در الاصابه آمده، و در (415/1) گوید: این دلالت بدان می‏کند که وی در مدینه وفات نموده است، ولی اکثریت بر آن‌اند که موصوف در حمص درگذشته است. و این را همچنین طبرانی از ابووائل به مانند آن به اختصار روایت کرده. و هیثمی (350/9) می‏گوید: اسناد آن حسن است.

رغبت و علاقمندی بلال به بیرون رفتن در راه خدا

طبرانی از عبدالله بن محمّد و عمر و عمار پسران حفص و آنها از پدران واجدادشان روایت نموده‏اند که آنها گفتند: بلال پیش ابوبکر ش آمده گفت: ای خلیفه رسول خدا، من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «بهترین عمل مؤمنین جهاد در راه خداست». و خواستم تا آن وقت در راه خدا استقامت و پایداری کنم و باشم که بمیرم. ابوبکر س گفت: ای بلال من تو را به خدا و حرمت و حق خودم سوگند می‏دهم، سنم زیاد شده است، قوتم ضعیف گردیده و اجلم نزدیک شده است، بنابراین بلال با وی اقامت نمود، و هنگامی که ابوبکر وفات نمود، نزد عمر س آمد، و او همان سخنان ابوبکر س را به او گفت، ولی بلال ابا ورزیدو از وی نپذیرفت. عمر گفت: ای بلال! پس (برای) کی (وامیگذاری)؟[[402]](#footnote-402) گفت: برای سعد، چون وی در قباء در عهد رسول خدا ص اذان داده است. به این صورت عمر اذان را به عقیه و سعد محول گردانید[[403]](#footnote-403).[[404]](#footnote-404) هیثمی (274/5) می‏گوید: در این عبدالرحمن‏بن سهیل‏بن عمار آمده ضعیف می‏باشد. و این را ابن سعد (168/3) نیز به این اسناد و به مانند آن روایت نموده.

و از موسی بن محمّد بن ابراهیم تیمی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ص وفات نمود، بلال س در حالی اذان داد که هنوز رسول خدا ص دفن نگردیده بود، هنگامی می‏گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله»، مردم در مسجد گریه می‏نمودند. می‏افزاید: هنگامی که رسول خدا ص دفن گردید، ابوبکر س به او گفت: اذان بده. او گفت: اگر مرا آزاد کرده‏ای تا با تو باشم این را به خاطر آن می‏کنم، ولی اگر مرا برای خدا آزاد نموده‏ای، مرا با کسی که برایش رها نموده‏ای واگذار. ابوبکر گفت: من تو را جز برای خدا آزاد نکرده‏ام، مرا با کسی که برایش رها نموده‏ای واگذار. ابوبکر گفت: من تو را جز برای خدا ازاد نکرده‏ام. بلال گفت: من برای هیچ کسی بعد از رسول خدا ص اذان نمی‏دهم. ابوبکر گفت: این مربوط به توست. (راوی) می‏گوید: وی درنگ نمود، تا این که لشکرهای شام بیرون گردید، و همراه آنها حرکت نمود و آنجا رسید. و از سعید بن مسیب روایت است: هنگامی که ابوبکر س در روز جمعه بر منبر نشست، بلال به وی گفت: ای ابوبکر، گفت: لبیک. بلال گفت: مرا برای خدا آزاد نموده‏ای و یا برای نفس خودت؟ گفت: برای خدا. بلال گفت: پس به من اجازه بده تا در راه خدا بجنگم، و او اجازه داد. بعد به طرف شام بیرون رفت و در همانجا درگذشت. و این را ابونعیم در الحلیه (150/1) از سعید به مانند آن، روایت نموده است.

انکار و عدم رضایت مقداد از نشستن از جهاد به خاطر آیه خروج

ابونعیم در الحلیه (47/9) از ابویزید مکی روایت نموده، که گفت: ابوایوب و مقدادب می‏گفتند: ما مأمور شده‏ایم که درهر حال بیرون رویم، و این آیه را دلیل می‏آوردند:

﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ [التوبة: 41].

ترجمه: «برای جهاد سبکبار و گرانبار بیرون روید».

و ابونعیم در الحلیه (176/1) از ابوراشد حبرانی روایت نموده، که گفت: با مقدادبن اسود س سوار کار رسول خدا ص در حالی برخوردم، که بر صندوقی از صندوق‏های صرافی‏ها در حمص نشسته بود، و از آن نظر به ضخامت جسمش اضافه می‏کرد، وی به جنگ می‏رفت، به او گفتم: خداوند تو را معذور داشته است. گفت: برای ما سوره بیرون رفتن آمده است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾. و این را طبرانی از ابوراشد به مانند آن روایت نموده، هیثمی (30/7) می‏گوید: در این بقیه بن ولید آمده، و در وی ضعف می‏باشد، و (از جانب بعضی) ثقه دانسته شده، و بقیه رجالش ثقه‏اند. و این را حاکم و ابن سعد (115/3) از ابوراشد به مانند آن روایت کرده‏اند. و حاکم (349/3) می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد می‏باشد، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‏اند. و بیهقی (21/9) آن را از جبیر بن نفیر روایت نموده، که گفت: نزد مقداد ابن اسود س در دمشق در حالی نشستیم که بر صندوقی نشسته بود، و در صندوق اضافی و جای خالی از وی باقی نمانده بود. مردی به او گفت: اگر امسال از جنگ می‏نشستی بهتر بود. گفت: سوره خروج برای ما آمده است، سوره توبه، خداوند تبارک و تعالی فرموده است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾. و من خود را سبکبار می‏یابم.

قصّه ابوطلحه در این باب

ابن عبدالبر در الاستیعاب (550/1) از حمادبن سلمه از ثابت بنانی و علی بن زید از انس روایت نموده، که گفت: ابوطلحه س سوره براءه را قرائت نمود، و به این قول خداوند تعالی آمد: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾. و گفت: چنان می‏پندارم که پروردگارمان ما را چه جوان و چه پیر به بسیج شدن فرا می‏خواند، ای پسرانم، مرا آماده کنید، مرا آماده کنید. آنها گفتند: خداوند رحمت کند! تو همراه با رسول خدا ص جنگیدی تا این که درگذشت، و همراه با ابوبکر س جنگیدی تا این که فوت نمود، و همراه با عمر س جنگیدی تا آن که درگذشت، حال ما را بگذار تا از طرف تو بجنگیم. گفت: خیر، مرا آماده سازی، و در جنگ دریا شرکت ورزید، و در آن فوت نمود، و برایش جزیره‏ای، تا هفت روز نیافتند که در آن دفنش کنند، و بعد در آن دفنش کردند، و تغییر نکرده بود. و این را ابن سعد (66/3) از طریق ثابت و علی از انس، به مانند آن و به شکل طولانی روایت نموده. و بیهقی (21/9) و حاکم (353/3) از طریق حماد از ثابت و علی از انس به معنای آن را به اختصار روایت نموده‏اند، حاکم می‏گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‏اند. و آن را همچنین ابویعلی، چنان که در المجمع (312/9) آمده، به اختصار روایت نموده، و می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

قصّه ابوایوب در این باب

حاکم (458/3) از محمدبن سیرین روایت نموده، که گفت: ابوایوب در بدر با رسول خدا ص حاضر شد، بعد از آن، از جنگ‏های مسلمانان[[405]](#footnote-405) (به جز یک سال، تخلّف نورزید (و دیگر در همه جنگ‏های آنان شرکت ورزید)، و یک سال بازنشستن وی از جنگ هم، به خاطر تعیین مرد جوانی بر ارتش بود، او در آن سال نشست، پس از آن (سال) آه و حسرت خورده می‏گفت: به من چه، که چه کسی (بر من) تعیین شده (-سه بار این را تکرار نمود- می‏گوید): بعد ابوایوب مریض گردید، و در رأس سپاه یزید بن معاویه قرار داشت. یزید جهت عیادت وی نزدش داخل گردید و گفت: چه نیازی داری؟ گفت،نیاز من این است که وقتی مردم، مرا بار کن و بعد از آن داخل خاک دشمن نما، و تا آنجایی که پیش رفته توانستیم مرا با خود ببر، و وقتی که دیگر راه پیشرفت نیافتی دفنم نما، و بعد از آن برگرد. (هنگامی که وی درگذشت، بارش نمود، و در سرزمین دشمن حرکتش داد، و راه پیشرفتی نیافت، بعد از آن وی را دفن نمود و برگشت). (راوی) می‏گوید: ابوایوب س می‏گفت: خداوند ﻷ فرموده است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ من خود را جز سبکبار و یا سنگین بار نمی‏یابم.

و این را همچنین ابن سعد (49/3) از محمد، به مانند آن، چنان که در الاصابه (405/1) آمده، روایت نموده، و می‏گوید: این را ابن اسحاق فزاری از محمّد روایت کرده، و آن جوان را عبدالملک بن مروان نامیده است.

و ابن عبدالبر در الاستیعاب (404/1) از ابوظبیان از شیخ‌هایش از ابوایوب س روایت نموده که: وی به خاطر جنگ در زمان معاویه س بیرون رفت و مریض شد. هنگامی که مریضی اش شدّت یافت به یاران خود گفت: وقتی که من مردم مرا بار کنید، و هنگامی در مقابل دشمن صف بستید، مرا در زیر قدم‌هایتان دفن نمایید، و آنها این کار را نمودند... و تمام حدیث را متذکر شده.

این را امام احمد، چنان که در البدایه) 59/8 (آمده، از ابوظبیان روایت نموده که گفت: ابوایوب س با یزید بن معاویه به جنگ رفت. می‏گوید: گفت: وقتی که من مردم مرا به خاک و زمین دشمن داخل نمایید، و مرا در زیر قدم هایتان، در جایی که با دشمن روبرو می‏شوید، دفن کنید. می‏افزاید: بعد از آن گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی در حالی بمیرد که، به خدا چیزی را شریک نمی‏آورد، داخل جنت می‏شود».این را ابن سعد (49/3) به مثل سیاق ابن عبدالبر، روایت کرده است.

قصّه ابوخیثمه در ترک نمودن نعمت دنیا و بیرون رفتن در راه خدا

ابن اسحاق متذکر گردیده که ابوخیثمه - بعد از این که رسول خدا ص روزهایی راه پیمود[[406]](#footnote-406) - در یک روز گرم به اهل خود برگشت، و دو همسر خود را در سایه بان‏هایشان، در بستانش دریافت، که هر یک از آنها سایه بانش را آب پاشی نموده و برای (ابوخیثمه)[[407]](#footnote-407) آبی را در آن سرد نموده، و طعامی را در آن برایش آمده کرده بود. هنگامیکه وی داخل گردید بر دروازه سایه بان ایستاد، و به طرف هردو همسرش و آنچه برای وی ساخته بودند نگاه نمود. آنگاه گفت: رسول خدا ص در تابش آفتاب و باد و گرما باشد، و ابوخیثمه در سایه سرد و طعام آمده شده و زن زیبا و (مقیم) در منزلش، این انصاف نیست!! (بعد از آن گفت): به خدا سوگند، تا این که به رسول خدا ص نپیوندم به سایه بان یکی از شما داخل نمی‏شوم، (برایم) توشه آماده کنید، و آن دو اینطور نمودند. بعد از آن شتر خود را آورد، و پالانش نمود، و بعد در طلب رسول خدا ص بیرون رفت، تا این که وی را وقتی که به تبوک پایین رسیده بود دریافت، ابوخیثمه درخلال راه با عمیربن وهب جمحی که در طلب رسول خدا ص بود، برخورد و هردو با هم یکجای حرکت نمودند تا این که به تبوک نزدیک شدند. در این موقع ابوخیثمه به عمیربن وهب گفت: من گناهی دارم، اگر اندک از من عقب باشی تا نزد رسول خدا ص بیایم خفه نخواهی شد، او این کار را نمود، تا این که وی به رسول خدا ص (در حالی که وی در تبوک پایین رسیده بود) نزدیک گردید، مردم گفتند: این سوار در راه می‏آید. رسول خدا ص گفت: «ابوخیثمه باش». گفتند: ای رسول خدا، وی -به خدا سوگند- ابوخیثمه است!! هنگامی که (شترش را خوابانید) روی آورد، و برای رسول خدا (سلام داد. و (پیامبر خدا ص) به او گفت: «ای ابوخیثمه به هلاکت نزدیک شدی»، بعد از آن قصّه خود را برای رسول خدا ص بازگو نمود، و (رسول خدا ص) به او گفت: خیر باشد، و برایش به خیر دعا نمود[[408]](#footnote-408). عروه بن زبیر و موسی بن عقبه قصّه ابوخیثمه را مانند سیاق ابن اسحاق و مبسوطتر از آن ذکر نموده‏اند، گفته شده که: بیرون رفتن وی به‌سوی تبوک در وقت خزان بود. این چنین در البدایه (7/5) آمده است.

و طبرانی، چنان که در المجمع (192/6) آمده، از سعدبن خیثمه س روایت نموده، که گفت: از رسول خدا ص تخلّف ورزیدم، و داخل بستان شدم، سایه بانی را دیدم که آب پاشی شده بود، و همسرم را دیدم، آنگاه گفتم: این انصاف نیست، که رسول خدا ص در باد گرم و سوزان و آب گرم باشد، و من در سایه و نعمت!! و به طرف شتر برخاستم و، خرجینم را بر آن، جابه جا نمودم، و خرماهایی را توشه گرفتم، همسرم فریاد زد: ای ابوخیثمه کجا می‏روی؟ و به طرف رسول خدا ص خارج گردیدم، و در بخشی از راه قرار داشتم که عمیربن وهب را ملاقات کرده، گفتم: تو مرد با جرأتی هستی، و من می‏دانم که نزد پیامبر ص آمده‏ای، ولی من شخص گناهکاری هستم، بنابراین از من عقب‏تر باش، تا این که تنها نزد رسول خدا ص بروم، و عمیر از من عقب ایستاد. هنگامی که به اردوگاه آشکار شدم مردم مرا دیدند، و رسول خدا ص فرمود: «ابوخیثمه باش». من آمدم، و گفتم: نزدیک بود هلاک شوم، ای رسول خدا!! و قصّه‏ام را برایش بیان نمودم. بعد رسول خدا ص به من گفت: خیر باشد. و برایم دعا نمود[[409]](#footnote-409). هیثمی (193/6) می‏گوید: در این روایت یعقوب بن محمّد زهری آمده، و ضعیف می‏باشد.

حزن و اندوه اصحاب ن بر عدم قدرت و توانايى براى بيرون رفتن و انفاق در راه خداوند أ

(حکایت ابولیلی و عبدالله بن مغفّل)

ابن اسحاق می‏گوید: به من خبر رسیده که، ابن یامین نضری با ابولیلی و عبدالله بن مغفّل ش در حالی روبروگردید، که هر دوی آنها گریه می‏نمودند. پرسید: چه چیزی شما را می‏گریاند؟ گفتند: نزد رسول خدا ص آمدیم، تا ما را حمل نماید، ولی نزدش چیزی را که ما را بر آن انتقال دهد، نیافتیم، و نزد خودمان هم چیزی نیست که توسط آن بتوانیم با پیامبر ص بیرون برویم. ابن یامین یک شتر خود را به آن دو داد، و دو آن را پالان نمودند، و مقداری خرما هم به آنها توشه داد، و با رسول خدا ص همراه گردیدند. یونس بن بکیر از ابن اسحاق افزوده: علبه بن زید س شبآنگاه خارج گردید، و در آن شب، آنقدر که خدا خواست نماز گزارد و بعداز آن گریست و گفت: بار خدایا، تو به جهاد امر نموده‏ای، و به آن ترغیب فرموده‏ای، بعد نزدم چیزی نیست که بتوانم توسط آن توانایی (به جهاد) پیدا کنم، و نه هم به دست رسولت چیزی هست که مرا بر آن حمل نماید، من برای هر مسلمان، که ظلمی در حقم (روا داشته است)[[410]](#footnote-410)، خواه در مال باشد، یا جسد و یا آبرو، آن ظلم را صدقه می‏نمایم،[[411]](#footnote-411) و بعد در میان مردم صبح نمود. رسول خدا ص پرسید: «صدقه کننده امشب کجاست؟»، هیچ کس برنخاست، باز گفت: «صدقه کننده امشب کجاست، باید برخیزد» آنگاه او به‌سوی پیامبر ص برخاست و به او خبر داد. رسول خدا ص فرمود: «بر تو بشارت باد»، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، آن در جمله زکات قبول شده نوشته شد»[[412]](#footnote-412). این چنین در البدایه (5/5) آمده. در الاصابه (500/2) می‏گوید: ابن اسحاق حدیث را به غیر اسناد متذکر گردیده، ولکن حدیث با اسناد و موصول به نقل‏از مجمع بن جاریه، و نقل از عمروبن عوف و ابوعبس بن جبر و به نقل از علبه بن زید و قتیبه وارد گردیده است. و این را ابن مردویه هم از مجمع بن حارثه روایت نموده است.

قصّه علبه بن زید س

ابن منده از ابوعبس بن جبر روایت نموده، که گفت: علبه بن زید بن حارثه س مردی از اصحاب پیامبر ص بود. هنگامی که رسول خدا ص به صدقه ترغیب و تشویق نمود، هر مردی از آنها به اندازه توان خود، آنچه را نزد خود داشت آورد. علبه به زید گفت: بار خدایا، نزد من چیزی که آن را صدقه بدهم، وجود ندارد. خداوندا: من آبرو و عزّتم را برای کسی از مخلوقت که آن را هتک نموده باشد، صدقه می‏کنم، رسول خدا ص منادیی را امر نمود، و او فریاد کرد: «کسی که دیشب آبروی خود را صدقه نمود کجاست؟» آنگاه علبه برخاست، و رسول خدا ص فرمود: «صدقه ات قبول شد».

و بزار از خود علبه بن زید س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص به صدقه دادن تشویق و ترغیب نمود... و حدیث را متذکر شده. بزار می‏گوید: این علبه شخص مشهوری از انصار است، و غیر از این حدیث دیگری را از وی نمیدانیم. و ابن ابی الدنیا و ابن شاهین از طریق کثیربن عبدالله بن عمرو بن عوف از پدرش از جدش به مانند آن را روایت نموده‏اند. و این را ابن نجار از علبه به زید، به اختصار چنان که، در کنز العمال (80/7) آمده، روایت نموده است.

انكار بر كسى كه بيرون رفتن در راه خدا أ تأخير نمايد

انکار پیامبر ص برای ابن رواحه

امام احمد از ابن عباس ب روایت نموده که: رسول خدا ص لشکری را به مؤته فرستاد، و زید را امیر آن کرد، اگر وی کشته شد امارت به جعفر برسد، و اگر جعفر هم کشته شد امارت به ابن رواحه برسد، ابن رواحه درنگ نمود، و نماز جمعه را با پیامبر خدا ص به‌جای آورد، رسول خدا ص وی را دید و گفت: «چه باعث تخلفت شد؟» گفت: به خاطر این که جمعه را همراهت بخوانم. پیامبر ص فرمود: «یک صبح و یا یک بیگاه بر آمدن در راه خدا، از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است»[[413]](#footnote-413). این چنین در البدایه (242/4) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبه از ابن عباس مانند آن چنان که در الکنز (309/5) آمده، روایت کرده است.

امام احمد همچنین از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص عبدالله بن رواحه را به سریه‏ای فرستاد، و آن روز مصادف با روز جمعه بود. (راوی) می‏گوید: ابن رواحه یاران خود را پیش فرستاد، و گفت: من می‏باشم و با رسول خدا ص نماز جمعه را می‏خوانم، و بعد از آن، به آنها می‏پیوندم. (راوی) می‏افزاید: هنگامی که رسول خدا ص نماز خواند، وی را دید، و فرمود: «چه چیز تو را بازداشت که صبحگاه با یاران خود خارج شوی؟» گفت: خواستم جمعه را همراه تو بخوانم، و بعد به ایشان بپیودم. رسول خدا ص گفت: «اگر همه آنچه را در روی زمین است، انفاق نمایی، همان خارج شدن صبحگاه‌شان را درک نخواهی نمود»[[414]](#footnote-414). و این حدیث را ترمذی روایت نموده، و بعد از آن او را به آنچه از شعبه حکایت نموده معلول دانسته، موصوف گفته است: حکم از مقسّم جز پنج حدیث دیگر نشنیده است، و این حدیث از جمله آنها نیست. این چنین در البدایه (242/4) آمده.

انکار پیامبر ص بر یکی از یارانش که در بیرون رفتن تأخیر نموده بود

امام احمد همچنین از معاذ بن انس س و او از رسول خدا ص روایت نموده که: وی یاران خود را به جنگ دستور داد. مردی به اهل خود گفت: من می‏باشم، تا با رسول خدا ص نماز بخوانم، بعد از آن به وی سلام بدهم، و همراهش وداع گویم، و او برایم دعایی کند، که روز قیامت در پیش من قرار داشته باشد. هنگامی که رسول خدا ص نماز خواند،آن مرد در حال یکه به وی سلام می‏داد به طرف او روی آور. رسول خدا ص به او گفت: «آیا می‏دانی که یارانت چقدر از تو سبقت نموده‏اند؟» گفت: بلی، فقط همین روز را به خاطر بیرون شدنشان در وقت صبح ازمن سبقت نموده؟» پیامبر ص گفت: سوگند به ذاتی که جانم دردست اوست،آنها در فضیلت به فاصله دورتر از میان مشرقین و مغربین از تو سبقت جسته‏اند»[[415]](#footnote-415). هیثمی (284/5) می‏گوید: در این زبّان بن فائد آمده، وی را ابوحاتم ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال وی ثقه گفته‏اند.

پیامبر ص و دستور خروج سریه در شب

بیهقی (158/9) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص سریه‏ای را دستور داد که خارج شود، گفتند: ای رسول خدا، آیا در شب بیرون رویم، و یا توقّف نماییم تا صبحگاهان حرکت کنیم؟ فرمود: «آیا دوست ندارید که باغچه‏ای[[416]](#footnote-416) از باغچه‏های جنت بخوابید؟»[[417]](#footnote-417) این را همچنین طبرانی از ابوهریره س مانند آن روایت نموده است. و هیثمی (276/5) می‏گوید: شیخ وی بکر بن سهل دمیاطی است، ذهبی گفته: موصوف مقارب الحدیث می‏باشد، ونسائی می‏گوید: ضعیف است، و در آن ابن لهیعه نیز آمده است.

انکار عمر برمعاذبن جبل به خاطر تأخیر وی در خروج

ابن راهویه و بیهقی از ابوزرعه بن عمر بن جریر روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س لشکری را فرستاد که معاذ بن جبل س نیز در میان آن سپاه بود، هنگامی که آنها حرکت نمودند، معاذ را دید، گفت: چه چیز تو را نگه داشت؟ گفت: خواستم جمعه را بخوانم و بعد بروم. عمر س گفت: آیا از رسول خدا ص نشنیدی که می‏گفت: «صبح رفتن و بیگاه در راه خدا، از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است؟!»[[418]](#footnote-418) این چنین در کنزالعمال (287/2) آمده.

عتاب بر كسى كه از راه خدا تخلّف ورزيده و در آن كوتاهى نموده است

داستان کعب بن مالک انصاری

بخاری از کعب بن مالک س روایت نموده، که گفت: از رسول خدا ص در هیچ غزوه‏ای که غزا کرده، تخلّف نورزیدم، جز در غزوه تبوک، غیر این که در غزوه بدر هم تخلّف نموده بودم، ولی هیچ کس که از آن تخلّف ورزیده بود،مورد عتاب قرار نگرفت، چون رسول خدا ص در طلب کاروان قریش بیرون رفته بود، ولی خداوند ایشان و دشمن‌شان را بدون میعادی با هم روبرو نمود. و من با رسول خدا ص در شب عقبه وقتی که به اسلام پیمان بستیم، حاضر بودم، و دوست ندارم که در بدل آن حضور بدر برایم باشد[[419]](#footnote-419)، اگرچه بدر در میان مردم مشهورتر از آن است. و قصّه‏ام چنین بود: من در حالی از آن غزوه[[420]](#footnote-420) از وی تخلّف ورزیدم که هرگز چون آن وقت قوی‏تر و دارنده ترنبودم، به خدا سوگند، قبل از آن هرگز دو سواری نزدم جمع نشده بود، اما در آن غزوه جمع نموده بودم، و رسول خدا ص هر غزوه‏ای را که می‏خواست، آن را به نام دیگری پوشیده می‏داشت، تا این که این غزوه فرا رسید، ورسول خدا ص آن را در گرمای شدید به سر رسانید، و به سفر دور و بیابان بی‌آب و علف و دشمن زیاد روی آورد. بنابراین برای مسلمانان کارشان را آشکار نمود، تا ساز و برگ جنگ را آماده سازند، و ایشان را از طرفی که خواهان آن بودند با خبر ساخت. مسلمانان همراه با رسول خدا ص زیاد بودند، که کتاب نگهدارنده‏ای -هدفش دیوان است- ایشان را جمع نمی‏کرد. کعب می‏گوید: پس هر مردی که می‏خواست غایب شود چنین می‏پنداشت، که اگر وحی خداوند درباره‏اش نازل نشود، بر پیامبر پوشیده خواهد ماد.

و رسول خدا ص آن غزوه رادر حالی به سر رسانید، که میوه‏ها و سایه‏ها دلپسند بود، رسول خدا ص همراه با مسلمانان آماده شدند. من صبح تلاش می‏نمودم که همراه‌شان آماده شوم، ولی بدون این که کاری انجام داده باشم، بر می‏گشتم، با خود می‏گفتم: من بر این قادر هستم، این وضع همین طور ادامه داشت، تا این که کوشش و سعی مردم به آخر رسید، و صبحگاهان رسول خدا ص با مردم حرکت نمود، و من چیزی از لوازم سفرم را که آماده نساخته بودم، گفتم: بعد از یک روز یا دو روز آماده می‏شوم، و بعد به ایشان می‏پیوندم، صبح پس از این که فاصله گرفتند، رفتم تا آمادگی پیدا کنم، ولی برگشتم و چیزی انجام ندادم. باز صبح رفتم، و بدون این که چیزی انجام دهم، برگشتم. این حالت تا آن وقت بر من مستولی بود، که آنها شتاب نمودند، و وقت غزوه از دست رفت، و تصمیم گرفتم که سفر کنم و ایشان را دریابم -و کاش آن را می‏کردم- ولی آن هم برایم مقدور نشد. و وقتی بعد از خروج رسول خدا ص در میان مردم بیرون می‏رفتم، و در میان‏شان گشت می‏زدم، مرا اندوهگین می‏ساخت که جز مرد متّهم به نفاق، یا مردی از ضعفا که خداوند معذورش داشته دیگر کسی را نمی‏دیدم. و رسول خدا ص تا وقتی که به تبوک رسید مرا یاد نکرد. وی -در حال یکه در تبوک در میان قوم نشسته بود- گفت: «کعب چه کرد؟» مردی از بنی سلمه گفت: ای رسول خدا، وی را دو چادرش، و نگاه نمودن به دو جانبش[[421]](#footnote-421) نگه داشت، معاذ بن جبل گفت: چیزی بدی گفتی، به خدا سوگند، ای رسول خدا، ما در مورد وی جز خیر نمی‏دانیم، آنگاه رسول خدا ص ساکت شد.

کعب بن مالک می‏گوید: هنگامی که خبر برگشت وی به من رسید، اندوه و پریشانی ام آغاز شد، و شروع به یافتن دروغ نمودم، و می‏گفتم: به چه چیز فردااز خشم و قهر وی بیرون شوم؟ در این باب از هر صاحب رأی اهلم استعانت جستم. هنگامی که گفته شد: رسول خدا ص نزدیک شده و در حال آمدن است، باطل از من کنار رفت، و دانستم بهچیزی که در آن دروغ باشد، ابداً از وی خلاصی نخواهم یافت، لذا تصمیم راست گرفتن را برایش گرفتم. صبح رسول خدا ص تشریف آورد، وی بر این عادت بود که چون از سفری می‏آمد، از مسجد شروع می‏نمود، و دو رکعت نماز در آن به‌جای می‏آورد، و بعد با مردم می‏نشست. وقتی که این عمل را انجام داد، تخلّف کنندگان -که هشتاد و چند تن بودند- نزدش آمدند، و شروع به تقدیم معذرت به وی نمودند، و برایش سوگند می‏خوردند، رسول خدا ص آشکارشان راایشان پذیرفت، و همراشان بیعت نمود، و برای‌شان مغفرت خواست، و پوشیده‌شان را به خداوند ﻷ موکول ساخت. آنگاه من نزدش آمدم، هنگامی به وی سلام دادم، چنان تبسّمی نمود، که شخص غضبناک می‏کند، بعد از آن گفت: «بیا». من آرام آرام آمدم و در پیش رویش نشستم. به من گفت: «چه باعث تخلّفت شد؟ آیا سواری خویش را خریداری نکرده بودی؟» گفتم: آری، (خریده بودم) -به خدا سوگند- من اگر نزد غیر تو از اهل دنیا می‏نشستم، باور داشتم که از خشم و قهرش با عذر بیرون بیایم، چون برایم قدرت بحث و جدل داده شده است، اما - به خدا سوگند، من دانستم که امروز به تو دروغ بگویم، و توسط آن از من راضی شوی، به زودترین فرصت خداوند تو را بر من خشمگین خواهد ساخت، ولی اگر سخن راست به تو بگویم، در آن بر خشمگین می‏شوی، ومن در آن عفو خداوند را امید دارم، نه، به خدا سوگند، عذری نداشتم، و به خدا سوگند، در حالی از تو تخلّف نمودم، که هرگز آن طور قویتر و دارنده‏تر نبودم. رسول خدا ص فرمود: «اما این راست گفت، برخیز تا خداوند درباره ات داوری نماید». من برخاست، ومردانی از بنی سلمه هم برخاستند و مرا دنبال نموده، به من گفتند: به خدا سوگند، ما به یاد نداریم که قبل از این گناهی را مرتکب شده باشی؟ و از این عاجز آمدی که نزد رسول خدا ص به آنچه تخلّف کنندگان معذرت خواستند، معذر می‏خواستی، و طلب مغفرت رسول خدا ص برای گناهت کافی بود. به خدا سوگند، آن قدر مرا توبیخ و ملامت نمودند، که تصمیم گرفتم برگردم، و خود را تکذیب نمایم، بعد به آنها گفتم: آیا کسی در این (راستگویی) با من همسان شده است؟ گفتند: بلی، دو مرد. آنها مثل آنچه تو گفتی گفتند، و مثل آنچه برای تو گفته شد، برای آن دو هم گفته شد. پرسیدم: آنها کیستند؟ گفتند: مراره بن ربیع عمری و هلال بن امیه واقفی، به این صورت دو مرد صالحی را برایم نام بردند، که در بدر حضور داشتند، و در آنها اسوه بود (و می‏شد که به ایشان اقتدا نمود)، وقتی که آن دو را یادآور شدند، حرکت نموده رفتم.

رسول خدا ص مسلمانان را از صحبت با ما سه تن، از میان کسانی که از وی تخلّف ورزیده بودند، منع نمود، بنابراین مردم خود را از ما گرفتند، و خود را در برابر ما تغییر دادند، تا جایی که زمین برایم بیگانه و ناآشنا شد، و این دیگر آن زمینی نبود که می‌شناختم، به این صورت پنجاه شب را سپر نمودیم، آن دو همراهم سستی و فروتنی نمودند، و در خانه‏هایشان گریه کنان نشستند، ولی من که جوانترین قوم، و قوی‏ترین ایشان بودم، بیرون رفتم، در نماز با مسلمانان حاضر میگردیدم، ودر بازارها گشت و گذار می‏نمودم، ولی هیچ کس با من حرف نمی‏زد، و نزد رسول خدا ص می‏آمدم، و برای وی در حالی که در جایش بعد از نماز بود، سلام می‏دادم، و با خود می‏گفتم: آیا لبهایش را به رد سلام بر من حرکت داد و یا خیر؟ بعد نزدیکش نماز می‏خواندم، و پنهانی به وی نگاه می‏نمودم، و وقتی که متوجّه نمازم می‏شدم، به طرفم روی می‏گردانید، و چون به سویش ملتفت می‏شدم، از من اعراض می‏نمود. وقتی این روش نظر به غلظت و شدّت مردم برایم طولانی گردید، رفتم و از دیوار بستان ابوقتاده -که پسر عمویم و محبوبترین مردم نزدم بود- بالا رفتم، و به او سلام دادم، به خدا سوگند، جواب سلامم را نداد، آنگاه گفتم: ای ابوقتاده، تو را به خدا سوگند میدهم، آیا میدانی که خدا و رسولش را دوست دارم؟ وی خاموش ماند. برایش تکرار نمودم و سوگندش دادم، ولی خاموش ماند. باز برایش تکرار نمودم و سوگندش دادم، گفت: خدا و پیامبرش داناتر‌اند. آنگاه چشم‏هایم اشک ریخت و برگشتم و از دیوار گذشتم.

می‏گوید: در حالی من در بازار مدینه می‏گشتم، دهقانی از دهقان‏های اهل شام، از کسانی که طعامی را با خود آورده و در مدینه می‏فروخت می‏گفت: چه کسی مرا نزد کعب بن مالک راهنمای می‏کند؟ مردم برای او شروع به اشاره نمودن کردند، تا این که نزدم آمد و نامه‏ای را از پادشاه غسان (که در پاره‏ای از ابریشم[[422]](#footnote-422) بود) به من تقدیم نمود، و در آن چنین آمده بود:

اما بعد: «فَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِى أَنَّ صَاحِبَكَ قَدْ جَفَاكَ، وَلَمْ يَجْعَلْكَ اللَّهُ بِدَارِ هَوَانٍ وَلاَ مَضْيَعَةٍ، فَالْحَقْ بِنَا نُوَاسِكَ». «اما بعد: به من خبر رسیده، که دوستت در حقت جفا نموده است، و خداوند تو را در دار ذلّت و ضایع شدن نگردانیده است، به ما بپیوند همراهت مواسات و همدردی می‏کنیم».

هنگامی که آن را خواندم، گفتم: این هم امتحان و آزمایش است، و با آن به طرف تنور روی آوردم، و آن را در تنور انداخته و سوزاندم.

(ما به این صورت اقامت نمودیم)، تا این که چهل شب، از پنجاه (شب) سپری شد، در این موقع فرستاده رسول خدا ص نزدم آمده گفت: رسول خدا ص به تو دستور میدهد، تا از همسرت کنار بگیری. پرسیدم وی را طلاق دهم، یا چه کارکنم؟ گفت: «خیر، بلکه از وی کناره بگیر، و به او نزدیک نشو». و عیناً نزد آن دو رفیقم کسی را فرستاد. من به همسرم گفتم: به اهلت بپیوند، و نزد آنها باش، تا خداوند دباره این امر حکم نماید. کعب می‏گوید: همسر هلال بن امیه نزد رسول خدا ص آمده گفت: ای رسول خدا، هلال بن امیه (مردی است) سالخورده و از کار رفته، و خادم هم ندارد، آیا اگر من به او خدمت کنم آن را بد می‏بینی؟ گفت: «خیر، ولی همراهت مقاربت کند». آن زن گفت: -به خدا سوگند- وی حرکتی به‌سوی چیزی ندارد، به خدا سوگند، وی از همان روزی که این کار برایش پیش آمده تا همین روزش گریه می‏کند. بعضی از اهلم به من گفتند: اگر تو هم از رسول خدا ص درباره زنت، چنان که هلال بن امیه اجازه خواست، تا خدمتش را نماید، اجازه بخواهی (بهتر می‏شود). گفتم: به خدا سوگند، درباره وی از پیامبر خدا ص اجازه نمی‏خواهم، چه چیز مرا می‏فهماند که رسول خدا ص وقتی که از وی درباره همسرم اجازه بخواهم چه می‏گوید، در حالی که من مرد جوان هستم؟![[423]](#footnote-423).

می‏گوید: بعد از آن ده شب درنگ نمودم، و پنجاه شب برای ما از همان وقتی که رسول خدا ص از صحبت با ما نهی کرده بود، گذشت. هنگامی که نماز فجر را صبح شب پنجاهم خواندم، بر پشت خانه‏ای از خانه‏های مان قرار داشتم، در حالی‏که من به همان حالتی که خداوند ﻷ یاد نموده، که نفسم بر من تنگ آمده بود، و زمین به همان فراخیش برایم تنگ شده بود، نشسته بود، صدای فریاد کننده را شنیدم که بر کوه سلع بالا رفته بود، و با صدای بلند خود می‏گفت: ای کعب، بشارت باد، آنگاه به سجده افتادم، و دانستم که گشایشی فرا رسیده است. و رسول خدا ص مردم را از این که خداوند توبه ما را پذیرفته است، وقتی که نماز فجر را به‌جای آورد با خبر گردانید. و مردم به بشارت دادن برای ما بیرون آمدند، و به طرف آن دو دوستم نیز مژده دهندگانی رفتند، و مردی اسبی را به طرفم دوانید، و تلاش کننده‏ای از اسلم تلاش نمود، و بر کوه بلند گردید، صدااز اسب تیزتر بود. هنگامی همان کسی که صدایش را شنیده بودم، و برایم بشارت می‏داد نزد آمد، لباس هایم را برایش کشیدم، و آن دو را به خاطر مژده و بشارتش، بر او پوشانیدم، و به خدا سوگند، در آن روز غیر آن دو لباس دیگر مالک لباسی نبودم، و دو لباس دیگر را عاریت گرفته پوشیدم، و به طرف رسول خدا ص حرکت کردم، و مردم گروه گروه از من استقبال نمودند، و مرا به (قبول شدن) توبه بشارت و مژده می‏دادند، و می‏گفتند: قبول توبه ات از طرف خداوند برایت مبارک باشد. کعب می‏گوید: تا این که به مسجد داخل شدم، و دیدم که رسول خدا ص نشسته است، و مردم در اطرافش قرار دارند، آن گه طلحه بن عبیدالله به طرف من برخاست، و دوید و با من مصافحه نمود، و به من تبریکی گفت، به خدا سوگند، مردی از مهاجرین غیر از وی به سویم نیامد، و من آن را برای طلحه[[424]](#footnote-424) فراموش نمی‏کنم. کعب می‏گوید: هنگامی که به رسول خدا ص سلام دادم، رسول خدا ص در حالی که رویش از خوشی می‏درخشید - گفت: «بشارت باد بر تو، به بهترین روزی که از زمان ولادت بر تو گذشته است»، می‏گوید: گفتم: آیا (قبول توبه و عفو) از طرف توست ای رسول خدا، یا اطرف خدا؟ گفت: «نه، بلکه از طرف خدا»، و رسول خدا ص چون خوش و مسرور می‏شد، رویش روشن می‏گردید، گویی قطعه‏ای از مهتاب باشد و ما این را از وی می‏فهمیدیم. هنگامی که در پیش رویش نشستم، گفتم: ای رسول خدا، از توبه من این است که از مالم به عنوان صدقه برای خدا و پیامبرش دست می‏کشم. رسول خدا ص فرمود: بعضی از مالت را برای خود نگه دار، که آن برایت بهتر است. گفت: من همان سهم را که در خیبر است، نگه می‏دارم، افزودم: ای رسول خدا، خداوند مرا به صدق نجات بخشید، و از توبه‏ام این است که، تا باقی هستم جز راست نگویم، به خدا سوگند، من یکی از مسلمانان را نمی‏شناسم که خداوند وی را در راستگویی، از لحظه‏ای که آن را برای رسول خدا ص یاد نمودم، از من بهتر آزموده باشد، و از ابتدایی که آن را برای رسول خدا ص ذکر نمودم تا همین روز، دروغی را قصد نکرده‏ام، و امیدوارم که خداوند مرا در آنچه باقی می‏مانم (نیز) حفظ ماید. و خداوند برای رسول خود نازل فرمود:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ﴾ تا به این قولش ﴿وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ [التوبة: 117-119].

ترجمه: «خداوند توبه و رحمت خود را شامل حال پیامبر، مهاجرین و انصار نمود... و با صادقان باشید».

به خدا سوگند! بعد از این که خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است، دیگر نعمتی را هرگز برایم ارزانی ننموده که در نفسم از راست گفتنم برای رسول خدا ص و دروغ نگفتنم برایش بزرگتر باشد، چون (اگر دروغ گفته بودم) مثل آنان که دروغ گفتند و هلاک شدند، هلاک می‏شدم، به خاطر این که خداوند تعالی برای آنان که دروغ گفتند، هنگامی که وحی را نازل فرمود: بدترین چیزی را که برای کسی بگوید گفت، خداوند تعالی فرمود:

﴿سَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمۡ إِذَا ٱنقَلَبۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ لِتُعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡ﴾ تا به این قول وی ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يَرۡضَىٰ عَنِ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾ [التوبة: 95-96].

ترجمه: «هنگامی که به‌سوی آنان باز گردید، برای شما سوگند یاد می‏کنند، که از آنان اعراض کنید... خداوند از جمعیت فاسقان راضی نخواهد شد».

کعب گوید: و ما -سه تن- از امر آنهایی که رسول خدا ص از ایشان هنگامی که برایش سوگند خوردند، قبول نمود، و با ایشان بیعت کرد، و برای‌شان مغفرت خواست عقب گذاشته شدیم[[425]](#footnote-425)، و پیامبر ص امر ما را به تأخیر انداخت، تا این که خداوند درباره آن داوری نمود. بنابراین خداوند فرمود:

﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [التوبة: 118].

ترجمه: «و (همچنین) آن سه نفر را که پس از گذاشته شدند (خداوند مشمول رحمت گردانید)».

و هدف از یاد نمودن خداوند که ما عقب گذاشته شدیم، در ارتباط با عقب گذاشته شدن مان از جنگ نیست، بلکه عقب گذاشتن ما، و به تاخیر انداختن کار ما از کسی است که برای وی سوگند خورد، و برایش معذرت تقدیم نمود، و او از ایشان[[426]](#footnote-426) قبول کرد[[427]](#footnote-427). این چنین این را مسلم، و ابن اسحاق روایت نموده‏اند. و امام احمد آن را با زیادت‏های اندکی روایت کرده. این چنین در البدایه (23/5) آمده. و این را همچنین ابوداود و نسائی به مانند آن به قسمت متفرق و مختصر روایت کرده‏اند. و ترمذی بخشی از اول آن را روایت نموده، و بعد از آن گفته:... و حدیث را یادآور شده. این چنین در الترغیب (366/4) آمده. و بیهقی (33/9) آن را به طولش روایت کرده است.

تهديد كسى كه در اهل و مال اقامت نموده و جهاد را ترك نموده باشد

(توضیح ابوایوب س درباره هدف این آیه ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾

بیهقی (45/9) از ابوعمران س روایت نموده، که گفت: ما در قسطنطنیه بودیم، و بر اهل مصر عقبه بن عامر، و بر اهل شام مردی -هدفش فضاله بن عبید است- ب میر بودند، و از شهر صف بزرگی از رومی‏ها بیرون آمد، و ما نیز برای‌شان صف بستیم، (در این موقع) مردی از مسلمانان بر رومی‏ها حمله نمود و در میان آنها داخل گردید، و باز به طرف ما بیرون آمد، مردم از مسلمانان بر رومی‏ها حمله نمود و در میان آنها داخل گردید، و باز به طرف ما بیرون آمد،مردم به طرفش فریاد کشیده گفتند: سبحان الله! خود را به دست خود به هلاکت انداخت. ابوایوب انصاری س -یار رسول خدا ص- برخاست و گفت: ای مردم، شما این آیه را اینطور تأویل می‏کنید، در حالی که این آیه درباره ما گروه انصار نازل شده است، ما وقتی که خداوند دین خود را عزّت بخشید، و نصرت دهندگان آن زیاد گردید، -در میان خویش، با یکدیگر پوشیدن از رسول خدا ص- گفتیم: اموال مان ضایع گردید، -در میان خویش، با یکدیگر پوشیده از رسول خدا ص- گفتیم: اموال مان ضایع گردید، اگر در آن اقامت گزینیم، و ضایع شده آن را درست کنیم، بهتر خواهد شد. آنگاه خداوند ﻷ -که تصمیم ما را بر ما مسترد می‏نمود- نازل فرمود و گفت:

﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾ [البقرة: 195].

ترجمه: «و در راه خدا انفاق کنید: (و یا ترک انفاق و جهاد) خود را به دست خود به هلاکت نیفکنید».

به این صورت هلاکت در اقامتی بود که ما آن را اراده نموده بودیم، که در اموالمان اقامت کنیم، آن را اصلاح نماییم، و او ما را به غزا دستور داد، و ابوایوب س تا آن وقت در راه خدا در غزا بود، که خداوند ﻷ قبضش فرمود[[428]](#footnote-428).

و این را همچنین بیهقی (99/6) از طریق دیگری، از ابوعمران س روایت نموده، که گفت: با اهل شهر -هدفش قسطنطنیه است- جنگیدیم، و عبدالرحمن بن خالد بن ولید امیر گروه بود، ورومی‏ها پشت‏های خود را بر دیوار شهر چسبانیده بودند. آنگاه مردی بر دشمن حمله نمود، ومردم گفتند: نکن، نکن، لا اله الاالله، خود را به دست خود به هلاکت می‏اندازد. ابوایوب س گفت: این آیه درباره ما گروه انصار نازل شده است، هنگامی که خداوند نبی خود را نصرت داد، و اسلام را کایباب گردانید. گفتیم بیایید در مال‏های خویش اقامت میکنیم و آن را اصلاح می‏نماییم. آنگاه خداوند تعالی نازل فرموود: ﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾، و به این صورت به هلاکت انداختن با دست‏های مان این است، که در اموال خویش اقامت کنیم،و با پرداختن به اصلاح آن جهاد را بگذاریم. ابوعمران می‏گوید: و ابوایوب همیشه در راه خدا جهاد می‏نمود،تا این که در قسطنطنیه دفن گردید[[429]](#footnote-429).

ابوداود، ترمذی و نسائی از ابوعمران س روایت نموده‏اند که گفت: مردی از مهاجرین در قسطنطنیه بر صف دشمن حمله کرد، و آن را درهم شکست، و ابوایوب انصاری س هم همراه مان بود. آنگاه گروهی گفتند: به دست خود، خود را به هلاکت افکند. ابوایوب گفت: ما به این آیه عالمتریم، چون این درباره ما نازل شده است. ما رسول خدا ص را همراهی نمودیم، و در معرکه ها همراهش حاضر شدیم، و یاری اش رسانیدیم، بعد هنگامی که اسلام گسترش یافت و کامیاب شد، ما گروه انصار به شکل مخفی جمع شدیم[[430]](#footnote-430)، و گفتیم: خداوند ما را به صحبت نبی خود ص و نصرت وی مفتخر گردانید تا این که اسلام رایج گردید و اهلش زیادشد و ما او را بر اهل و اموال واولاد ترجیح دادیم، و حالا دیگر جنگ سلاح خود را گذاشته است، و وقت آن است که به اهل و اولاد خود برگردیم، و در آنها اقامت گزینیم، آنگاه درباره ما نازل گردید: ﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾، که هلاکت در اقامت در اهل و مال و ترک جهاد بود[[431]](#footnote-431). این را همچنین عبد بن حمید در تفسیر خود، ابن ابی حاتم، ابن جریر، ابن مردویه، ابویعلی در مسند خود، ابن حبان در صحیحش و حاکم در مستدرک خود روایت نموده‏اند. ترمذی می‏گوید: حسن و صحیح و غریب است. و حاکم می‏وید: به شرط بخاری و مسلم می‏باشد، ولی آن دو رایتش نکرده‏اند. این چنین در تفسیر ابن کثیر (228/1) آمده است.

تهديد و ترسانيدن كسى كه به زراعت اشتغال ورزد و جهاد را ترك نمايد

انکار عمر بر عبدالله عنسی

ابن عائذ در المغازی از یزید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: به عمربن الخطاب س خبر رسید که: عبدالله بن حر عنسی س زمینی را در سرزمین شام زراعت نموده است، عمر زراعت وی را به غارت داد، و گفت: به طرف ذلّت و خواری که در گردن کفار[[432]](#footnote-432) است رفتی، و آن را در گردن خود انداختی. این چنین در الاصابه (88/3) آمده است.

انکار عبدالله بن عمروبن العاص بر مردی که جهاد را ترک نموده بود

ابونعیم در الحلیه (291/1) ازیحیی بن ابی عمرو شیبانی روایت نموده، که گفت: عدّه‏ای از اهل یمن از نزد عبدالله بن عمروبن العاص س عبور نمودند، و به او گفتند: درباره مردی که اسلام آورد، و اسلامش نیکو بود، هجرت نمود، و هجرتش نیکو بود، جهاد نمود، و جهادش نیکو بود، و بعد از آن به‌سوی پدر و مادر خود به یمن برگشت، و به آنها نیکی و شفقت نمود، چه می‏گویی؟ عبدالله گفت: شما چه می‏گویید؟ گفتند: می‏گوییم: بر پاشنه‏های خود به عقب برگشته است. عبدالله گفت: بلکه وی در جنت است، ولیکن من شما را از کسی که بر پاشنه‏های خود به عقب برگشته است، خبر می‏دهم: مردی که اسلام آورد، و اسلامش نیکو بود، هجرت نمود و هجرتش خوب بود و جهاد نمود و جهادش نیکو بود به زمین دهقانی روی آورد، و آن را از وی توأم با جزیه و خراجش گرفت، به آبادانی اش توجّه خود را مبذول گردانید، و جهاد خود را ترک نمود، این همان کسی است که بر پاشنه‏های خود به عقب برگشته است.

شتاب ورزيدن در خروج در راه خدا به خاطر ريشه كن كردن فتنه

حکایت غزوه مریسیع

بخاری از جابربن عبدالله س روایت نموده، که گفت: ما در غزوه‏ای بودیم، -سفیان[[433]](#footnote-433) باری گفت: در سپاهی-، مردی از مهاجرین به مقعد مردی از انصار زد، انصاری گفت: ای انصار، و مهاجر گفت: ای مهاجرین[[434]](#footnote-434). و رسول خدا ص این را شنید، و گفت: «آواز جاهلیت چرا بلند می‏شود؟» گفتند: ای رسول خدا، مردی از مهاجرین مردی از انصار را زده است، پیامبر ص فرمود: «این را بگذارید، که بد بوی است»[[435]](#footnote-435). بعد این را عبدالله بن ابی شنید، و گفت: آیا (مهاجرین) این کار را کرده‏اند؟! -به خدا سوگند- اگر به مدینه برگشتیم، عزّتمندتر، ذلیل‏تر را از آن بیرون خواهد نمود، این سخن به رسول خدا ص رسید، آنگاه عمر س برخاست و گفت: ای رسول خدا، مرا بگذار که گردن این منافق را بزنم. پیامبر ص فرمود: «بگذارش، تا مردم نگویند که محمّد یاران خود را می‏کشد». تعداد انصار از مهاجرین هنگامی که به مدینه آمده بودند، زیادتر بود،ولی بعد مهاجرین زیاد شدند[[436]](#footnote-436). این را همچنین مسلم، امام احمد، و بیهقی از جابر س به مانند آن، چنان که در تفسیر ابن کثیر (370/4) آمده، روایت نموده‏اند.

ابن ابی حاتم از عروه بن زبیر و عمروبن ثابت انصاری روایت نموده که: رسول خداص غزوه مریسیع را انجام داد -و این همان غزوی ای است که رسول خدا ص در آن منات طاغیه را که میان عقب مشلل[[437]](#footnote-437) و میان بحر قرار داشت، منهدم نمود- رسول خدا ص خالدبن ولید س را فرستادو او منات را شکست، و دو تن در همان غزوه رسول خدا ص با هم جنگیدند،که یکی از مهاجرین، و دیگری از بهز بود -بهزی‌ها هم پیمانان انصار بودند-، آن مردی که از مهاجرین بود، بر بهزی چیره گردید، بهزی گفت: ای گروه انصار! و او را مردانی از انصار یاری دادند. و آن مهاجر گفت: ای گروه مهاجرین! و وی را مردانی از مهاجرین یاری رسانیدند، و در میان آن مردان مهاجرین و انصار دعوای مختصری پیش آمد، بعد خلاص کرده شدند، و هر منافق و یا مردی که در قلبش مرض وجود داشت، نزد عبدالله بن ابی بن سلول رفت. وگفت: از تو امید می‏رفت، و دفاع می‏نمودی، ولی اکنون چنان شده‏ای که نه ضرری می‏رسانی و نه نفعی، و جلابیت یک دیگر خود را علیه ما یاری نمودند -آنها هر کسی را که نو هجرت می‏نمود جلابیت می‏نامیدند-، عبدالله بن ابی -دشمن خدا- گفت: به خدا سوگند، اگر به مدینه برگشتیم، عزتمندتر، ذلیل‏تر را از آنجا بیرون خواهد نمود. مالک بن ذخشن -که از منافقین بود- گفت: آیا به شما نگفته بودم، به کسی که نزد رسول خداست، نفقه نکنید، تا پراکنده شوند؟ این را عمربن الخطاب س شنید، حرکت نمود و نزد رسول خدا ص آمد و گفت: ای رسول خدا، درباره این مرد که مردم را در فتنه انداخته بهمن اجازه بده، که گردنش را بزنم -هدف عمر س عبدالله بن ابی است-، رسول خدا ص به عمر گفت: «ایا اگر تو را به کشتن وی امر کنم، او را می‏کشی؟» عمر گفت: بلی، -به خدا سوگند- اگر مرا به کشتن وی امر نی، گردنش را خواهم زد. آنگاه پیامبر خدا ص گفت: بنشین. بعد از آن اسیدبن حضیر س که یکی از انصار و از بنی عبدالاشهل بودروی آورد، و نزد رسول خدا ص آمد و گفت: ای رسول خدا، درباره این مرد که مردم را در فتنه انداخته به من اجازه بده، که گردنش را بزنم. رسول خدا ص گفت: «آیا اگر تو را به کشتن وی امر کنم، او را می‏کشی؟» گفت: بلی -به خدا سوگند- اگر مرا به کشتن وی امر کنی، با شمشیر در زیر حلقه هردو گوشش[[438]](#footnote-438) را می‏زنم. پیامبر خدا ص گفت: «بنشین»، بعد از آن رسول خدا ص فرمود: «اعلان کوچ کردن کنید». و در وقت شدّت گرمی با مردم حرکت نمود، وی آن روز و شبش و فردای آن را تا گذشتن مقدار زیادی از روز سیر نمود، بعد از آن پایین آمد، باز در وقت گرما با مردم مثل آن روز قبلی حرکت نمود، تا این که روز سوم را پس از حرکت از پشت مشلل صبح نمود، هنگامی که رسول خدا ص به مدینه رسید، کسی را دنبال عمر فرستاد، و وی را طلب نمود، رسول خدا ص فرمود: «ای عمر، اگر تو را به کشتن وی امر می‏نمودم، او را می‏کشتی؟» عمر گفت: بلی. رسول خدا ص فرمود: «به خدا سوگند، اگر وی را آن روز به قتل می‏رسانیدی، بینی‏های مردانی را خاک می‏مالیدی[[439]](#footnote-439)، که اگر ایشان را امروز به کشتن وی امرکنم او را می‏کشند، آنگاه مردم می‏گویند من به جان یاران خود افتاده‏ام، و آنها را در بند کشیده می‏شکم»، و خداوند ﻷ نازل فرمود:

﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْ﴾ تا به این قول خداوند تعالی ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّ﴾ [المنافقون: 7-8].

ترجمه: «آنها کسانی هستند که می‏گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند... می‏گویند: اگر به مدینه برگردیم عزیزان، ذلیلان را از آن بیرون می‏کنند...».

ابن کثیر[[440]](#footnote-440) در تفسیر خود (372/4) می‏گوید: این سیاق غریب است، ولی در آن اشیای نفیسی هست، که جز در خود همین (روایت) پیدا نمی‏شود. و ابن حجر در فتح الباری (458/8) آمده، ذکر نموده، و در سیاق وی آمده: بعد از آن رسول خدا ص همان روز را با مردم راه پیمود تا این که بیگاه نمود، و شب را هم حتی صبح کرد، و روز بعد را هم حرکت نمود، تااین که آفتاب اذیت‌شان کرد، و بعد از آن با مردم فرود آمد، و اندکی درنگ ننموده بودند، که روی زمین (از فرط خستگی) احساس نمودند، و همه به خواب رفتند، رسول خدا ص این عمل را به این خاطر انجام داد، که مردم را از صحبت درباره آنچه دیروز از عبدالله بن ابی سر زده بود مشغول سازد.

انکار بر کسی که چهل روز را در راه خدا تکمیل ننموده است

عبدالرزاق از زید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: مردی نزد عمربن الخطاب س آمد، عمر پرسید، کجا بودی؟ گفت: در جبهه بودم، پرسید: چقدر وقت در جبهه سپری نمودی؟ گفت: سی روز. عمر گفت: چرا چهل را تکمیل ننمودی[[441]](#footnote-441)، این چنین در کنزالعمال (288/2) آمده.

بیرون رفتن به مدت چهار ماه در راه خدا حکایت یک زن و داوری و حکم عمر درباره خروج در راه خدا

عبدالرزاق از ابن جریج روایت نموده، که گفت: کسی که وی را تصدیق می‏کنم، به من خبر داد: در حالی که عمر س گشت می‏زد، زنی را شنید که می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تطاول هذالليل واسود جانبه |  | و ارّقنى ان لا حبيب الاعبه |
| فلولا حذارالله لا شى‏ء مثله |  | لزعزع من هذالسرسر جوانبه |

ترجمه: «این شب به درازا کشید، و فضایش سیاه گردید، و مرا از این که دوستی نیست تا همراهش بازی کنم، خواب نمی‏برد، آری، اگر ترس و هراس خدایی که چون او چیزی نیست نمی‏بود، حتماً کناره‏های این تخت به حرکت می‏آمد».

عمر س گفت: تو را چه شده است؟ گفت: شوهرم را، این چندین ماه است، که از ومن در دیار غربت دور نموده‏ای، و من برایش مشتاق گردیدم. عمر گفت: کار بدی را خواستی؟ گفت: پناه بر خدا! عمر افزود: نفس خود را نگه دار، که من پیک را به طرف وی می‏فرستم، و پیک را به سویش فرستاد، بعد از آن نزد حفصه ب داخل گردید و گفت: من تو را از کاری که پریشانم ساخته است، می‏پرسم، آن را برای من بگشای، در چه مدّتی زن به شوهر خود مشتاق و علاقمند می‏شود؟ حفصه سر خود را پاییین انداخت، و حیا نمود. عمر گفت: اما خداوند از حق حیا نمی‏کند. حفصه به دست خود اشاره نمود، سه ماه، وگرنه چهارماه. آنگاه عمر س نوشت که سربازان زیادتر از چهارماه نگه داشته نشوند[[442]](#footnote-442). این چنین در الکنز (308/8) آمده. و این را بیهقی (29/9) از طریق مالک از عبدالله بن دینار از ابن عمر روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س شبآنگاه بیرون آمد، و زنی را شنید که می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تطاول هذالليل واسود جانبه |  | وارّقنى ان لا حبيب الاعبه |

آنگاه عمربن الخطاب به حفصه بنت عمر ب گفت: بیشترترین مدّتی که زن می‏تواند (در دوری) از شوهرش صبر کند، چقدر است؟ گفت: شش و یا چهارماه. بنابراین عمر گفت: سربازان را بیشتر از این نگه نمی‏دارم[[443]](#footnote-443).

رغبت و علاقمندى اصحاب ش در تحمل غبار در راه خدا

انکار پیامبر ص در بد دیدن و کراهت داشتن از غبار در راه خدا

طبرانی از ربیع بن زید روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا ص راست و مستقیم حرکت می‏نمود، جوانی از قریش را دید، که (راه را )[[444]](#footnote-444) گذاشته و به یک طرف دیگر آن حرکت می‏کند. پیامبر ص گفت: «آیا این فلان نیست؟» گفتند: بلی. فرمود: «وی را طلب نمایید»، او آمد، و رسول خدا ص به او گفت: «تو را چه شده است، که از راه کنار گرفته‏ای؟» گفت: غبار را بد دیدم. فرمود: «راه را مگذار، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این غبار خوشبویی جنت است»[[445]](#footnote-445). هیثمی (287/5) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی ثقه‏اند.

قصّه جابربن عبدالله در این باب

ابن حبّان در صحیح خود از ابومصبّح مقرائی روایت نموده که گفت: در حالی که ما در سرزمین روم، در گروهی که مالک بن عبدالله خثعی بر آن امیر بود، حرکت می‏نمودیم، مالک از پهلوی جابربن عبدالله ب عبور نمود، و جابر قاطر خود را جلو می‏برد، مالک به وی گفت: ای ابوعبدالله، سوار شو، چون خداوند به تو مرکبی داده است. جابر گفت: سواریم را دم راستی می‏دهم، و از قوم خود بی‌پروایم، از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که قدم‌هایش در راه خدا غبار آلود شود، خداوند وی را از آتش حرام گردانیده است». آنگاه جابر به راه خود ادامه داد، تا این که به‌جایی رسید، که صدا به گوشش می‏رسید، آنگاه مالک به صدای بلند خود فریاد نمود: ای ابوعبدالله سوار شو، چون خداوند به تو سواری داده است، جابر هدف وی را دانست، و گفت: سواریم را دم راستی می‏دهم، واز قوم خود بی‌پروایم، و از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که قدم‌هایش در راه خدا غبار آلود شود، خداوند وی را از آتش حرام گردانیده است». بنابراین مردم از چهارپایان خود پایین آمدند، و در هیچ روز دیگری آنقدر زیاد اشخاص پیاده رونده ندیدم. این را ابویعلی به اسناد خوب و جید روایت نموده، جز این که وی گفته است: از سلیمان بن موسی که گفت: در حالی که ما حرکت می‏نمودیم... و مانند آن را متذکر شده، و در آن گفته: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «قدم‏های بنده‏ای که راه خدا غبارآلود شده، خداوند بر آنها آتش را حرام گردانیده است»، آنگاه مالک و مردم پایین شدند، و پیاده به راه افتادند، و دیگر، روزی که بیشتر از آن پیاده روی شده باشد دیده نشده[[446]](#footnote-446). این چنین در الترغیب (396/2) آمده. هیثمی (286/5) می‏گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و رجال وی ثقه‏اند. و در الاصابه (126/3) گفته است: و این حدیث را ابوداود طیالسی در مسند خود[[447]](#footnote-447) به همان سند مذکورش (یعنی از ابوالمصبح - روایت نموده، و در آن گفته: که جابر[[448]](#footnote-448) بن عبدالله عبور نمود. این چنین این را ابن المبارک در کتاب الجهاد روایت نموده، و همین حدیث در مسند امام احمد، و صحیح ابن حبان از طریق ابن المبارک روایت نموده، و همین حدیث در مسند امام احمد[[449]](#footnote-449)، و صحیح ابن حبان از طریق ابن المبارک وجود دارد. و بیهقی (162/9) این را از طریق ابوالمصبح، مانند آن روایت نموده است.

خدمت در جهاد فى سبيل الله

خدمت روزه خوران برای روزه داران در راه خدا

مسلم (356/1) از انس س روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ص در سفر بودیم، کسی از ما روزه دار بود، و کسی هم روزه خور. می‏گوید: در منزلی در روز بسیار گرم پیاده شدیم، که سایه دارترین ما صاحب جامه بود، و از ما کسی هم بود که خود را به دستش از آفتاب می‏پوشانید. می‏افزاید: آنگاه روزه داران افتادند، و روزه خواران برخاستند وخیمه‏ها را نصب نمودند، و سواری‏ها را آب دادند. رسول خدا ص فرمود: «روزه خوران امروز اجر را بردند». این را بخاری از انس س روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ص بودیم و سایه دارترین ما کسی بود، که توسط جامه‏اش سایه می‏نمود، و کسانی که روزه گرفته بودند، هیچ کاری نکردند، ولی کسانی که روزه را افطار کرده بودند، سواری‏ها را (به چرا) فرستادند، خدمت نمودند، و کار کردند. و رسول خدا فرمود:«روزه خواران امروز اجر را بردند»[[450]](#footnote-450).

خدمت اصحاب برای مردی که به قرآن و نماز اشتغال می‏داشت

ابوداود در مرسل‏های خود از ابوقلابه س روایت نموده که: عده‏ای از اصحاب پیامبرص آمدند، از یکی از یاران خود به نیکی یاد می‏نمودند. گفتند: چون فلان را هرگز ندیدیم، در هر راهی که بود قرائت می‏کرد، و در هر منزلی که پایین می‏شدیم، در نماز بود. رسول خدا ص فرمود: «چه کسی کارهای وی را انجام داد - تا این که متذکر شد - چه کسی شتر وی یا چارپایش را علف می‏داد؟» گفتند: ما. فرمود: «پس همه شما از وی بهترید»[[451]](#footnote-451). این چنین در الترغیب (172/4) آمده است.

کشتی آزاد کرده رسول خدا ص و حمل نمودن متاع اصحاب

ابونعیم در الحلیه (369/1) از سعید بن جمهان روایت نموده، که گفت: سفینه را از نامش پرسیدم. گفت: اسمم را به تو خبر می‏دهم: رسول خدا ص مرا «سفینه»، «کشتی» نامیده است. پرسیدم: چرا تو را «سفینه»، «کشتی» نامیده است؟ گفت: وی در حالی که یارانش با وی بودند، بیرون آمد، و بار و متاع‌شان برای‌شان گرانی نمود. آنگاه رسول خدا ص گفت: «جامه خود را هموار کن». و من آن را هموار نمودم، وی بار و متاع ایشان را در آن گذاشت و بعد آن را بر من بار نمود و گفت: «پشت کن، تو کشتی هستی». گوید: اگر در آن روز بار یک شتر، یا دو شتر، یا پنج و یا شش شتر را هم پشت می‏نمودم، بر من گرانی نمی‏نمود[[452]](#footnote-452).

حکایت احمر مولای امّ سلمه و مجاهد با ابن عمر

حسن بن سفیان، ابن منده، مالینی و ابونعیم از احمر، مولای امّ سلمه ب روایت نموده‏اند که گفت: در یک غزوه با رسول خدا ص بودیم، و از وادیی گذر نمودیم، و من مردم را از آن عبور می‏دادم. آنگاه رسول خدا ص به من گفت: «در این روز کشتی بودی». این چنین در المنتخب (194/5) آمده. و ابونعیم در الحلیه (285/3) از مجاهد روایت نموده، که گفت: در سفر هم صحبت ابن عمر بودم، وقتی می‏خواستم سوار شوم، نزدم آمده رکابم را محکم می‏گرفت، و وقتی که سوار می‏شدم، لباسهایم را برابر می‏ساخت. مجاهد می‏گوید: باری نزدم آمد، و گویی من آن را[[453]](#footnote-453) ناپسند داشتم. فرمود: تو ای مجاهد خلق تنگی داری.

روزه گرفتن در راه خدا

روزه گرفتن پیامبر ص و اصحاب در راه خدا علی غم شدّت گرما

مسلم (357/1) از امّ الدرداء روایت نموده، که گفت: ابودرداء فرمود: خود را با رسول خدا ص در بعضی از سفرهایش در یک روز خیلی‏ها گرم دریافتیم و به حدّی (گرم بود) که انسان دست خود را از شدّت گرمی به سر خود می‏گذاشت، و در میان ما جز رسول خدا ص و عبدالله بن رواحه، دیگر کسی روزه دار نبود. و در روایت دیگری نزد وی از امّ درداء از ابودرداء ب آمده، که (ابودرداء) گفت: در ماه رمضان در گرمی خیلی‏ها شدید با رسول خدا ص بیرون رفتیم[[454]](#footnote-454)... وحدیث را متذکر شده. و مسلم همچنین (356/1) از ابوسعید خدری س روایت نموده که گفت: ما در رمضان همراه با رسول خدا ص به غزا می‏رفتیم، و عدّه‏ای از ما روزه دار می‏بود، و عده‏ای هم روزه خور، و روزه دار بر روزه خور غضب نمی‏شد، و روزه خور بر روزه دار، بر این باور بودند که کسی توانایی داشت، و روزه گرفت، بهتر است، و بر این عقیده بودند، که کسی احساس ضعف نمود، و خورد، آن هم بهتر است[[455]](#footnote-455).

روزه عبدالله بن مخرمه در روز یمامه

ابن عبدالبر در الاستیعاب (316/2) از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: روز یمامه در حالی نزد عبدالله بن مخرمه س آمدم که افتاده بود، و بر او ایستادم. گفت: ای عبدالله بن عمر، آیا روزه دار افطار نموده است؟ گفتم: بلی. گفت: پس در این سپر آب بینداز. تا من به آن افطار نمایم. می‏گوید: من به حوض آمدم، و حوض پر از آب بود، سپر چرمی را که با خود داشتم در حوض انداختم و از آن با دست خود در سپر آب ریختم، و آن را برایش آوردم، و دریافتم که داعی اجل را لبیک گفته است. این را همچنین ابن ابی شیبه و بخاری در التاریخ چنان که، در الاصابه (366/2) آمده، روایت نموده‏اند، (وصاحب الاصابه) می‏گوید: این را ابن المبارک در الجهاد از طریق دیگری از ابن عمر به شکل تمامتر از این رایت نموده است.

روزه عوف بن ابی حیه و قول عمر درباره وی

ابن ابی شیبه در مصنّف خود به سند صحیح از قیس بن ابی حازم از مدرک بن عوف احمسی روایت نموده، که گفت: در حالی که من نزد عمر س بودم، فرستاده نعمان بن مقرّن نزدش آمد، عمر از وی درباره مردم پرسید. وی آن عده از مسلمانانی را که مورد اصابت قرار گرفته بودند، یادآور گردید و گفت: فلان و فلان کشته شده‏اند، و دیگرانی هم که ایشان را نمی‏شناسیم، عمر گفت: ولی خداوند ایشان را می‏شناسد. گفتند: و مردی که نفس خود را خرید -هدف‌شان ابوشبیل عوف بن ابی حیه احمسی بود- مدرک بن عوف گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند، او دایی من است، مردم می‏پندارند که وی خود را به دست خود به هلاک انداخت. عمر س گفت: آنها دروغ گفته‏اند، ولی او آخرت را به دنیا خرید.می‏گوید: وی در حالی مورد اصابت قرار گرفت که روزه دار بود، و در حالی انتقال داده شد که رمقی در وی باقی بود، و از نوشیدن تا این که در گذشت ابا ورزید... این چنین در الاصابه (122/3) آمده است.

روزه ابوعمرو انصاری

و در (ص82) حدیث محمّد بن حنیفه در «تحمل شدّت تشنگی» گذشت، که وی گفت: ابوعمرو انصاری س را -که بدری، عقبی، احدی و روزه دار بود- دیدم که از تشنگی، به خود می‏پیچید، و به غلام خود می‏گفت: وای بر تو، سپر را بر من بگیر، غلام او را در پوشش سپر قرار داد، و او تیری را به ضعف بیرون آورد... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: و قبل از غروب آفتاب به قتل رسید. این را طبرانی و حاکم روایت نموده‏اند.

نماز در راه خدا نماز پیامبر ص در روز بدر

ابن خزیمه از علی س روایت نموده، که گفت: در روز بدر، اسب سوار در میان ما غیر از مقداد کسی نبود، و من احساس کردم که همه در خواب هستیم، به جز رسول خدا ص که در زیر درختی نماز می‏خواند، و گریه می‏کرد، تا این که صبح شد. این چنین در الترغیب (316/4) آمده است.

نماز پیامبر ص در عسفان

امام احمد از ابی عیاش الزرقی س روایت نموده، که گفت: ما همراه رسول خدا ص در عسفان بودیم، که مشرکین با ما روبرو شدند، و امارت‌شان را خالدبن ولید به عهده داشت، در میان ما و قبله قرار داشتند، رسول خدا ص نماز ظهر را برای ما گزارد، مشرگین گفتند: آنها در حالتی قرار داشتند که باید در همان غفلت‌شان بر آنان حمله می‏نمودیم، بعد از آن گفتند: اکنون نمازی برای‌شان می‏آید، که از فرزندان و نفس‏هایشان، برای‌شان محبوب‌تر است. می‏گوید: آنگاه جبرئیل ÷، با این آیات در میان ظهر و عصر نازل گردید:

﴿وَإِذَا كُنتَ فِيهِمۡ فَأَقَمۡتَ لَهُمُ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [النساء: 102].

ترجمه: «و هنگامی که در میان آنها باشی و برای‌شان نماز برپا کنی».

و نماز خوف را متذکر گردید[[456]](#footnote-456). و نزد مسلم به روایت از جابر س آمده که آنها گفتند: به زودی نمازی برای‌شان خواهد آمد که از اولاد برای آنها محبوبتر است[[457]](#footnote-457). این چنین در البدایه (81/4) آمده.

نماز عباد بن بشر انصاری در راه خدا

ابن اسحاق از جابر س روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ص در غزوه ذات‏الرقاع، در ناحیه نخل[[458]](#footnote-458) بیرون رفتیم، مردی، زن مردی از مشرکین را به قتل رسانید. هنگامی که رسول خدا ص دوباره (به طرف مدینه) برگشت، شوهر آن زن آمد -و غایب بود- وقتی که این خبر به او داده شد، سوگند یاد نمود، که تا در اصحاب محمّد خون نریزاند، توقف ننماید. بنابراین در تعقیب رسول خدا ص بیرون گردید، پیامبر خدا ص در منزلی پیاده شد و گفت: «کدام (مرد[[459]](#footnote-459)) امشب از ما حراست می‏نماید؟» مردی از مهاجرین و مردی از انصار حاضر شدند، و گفتند: ما، ای رسول خدا. پیامبر ص فرمود: «در دهانه گردنه این دره باشید»، و آن دو تن: عمار بن یاسر و عبادبن بشر بودند. وقتی که به دهانه گردنه رفتند، یکی از انصار به یکی از مهاجرین گفت: کدام بخش شب را دوست داری که من نگهبانی کنم، اولش را یا آخرش را؟ گفت: بلکه اول آن را برایم نگهبانی بده، آنگاه آن مهاجر پهلو زد و خوابید، و انصاری برای نماز خواندن برخاست. می‏گوید: آن مرد آمد، و هنگامی که این مرد را دید که وی جاسوس قوم است، و تیری انداخت، و آن تیرش به جان وی اصابت نمود، انصاری تیر را از جان خود کشید و گذاشتش و در جایش ثابت ایستاده ماند. می‏گوید: باز تیر دیگری انداخت، و آن تیرش نیز به جان انصاری فرو رفت، و تیر را کشید و گذاشتش، و ثابت ایستاده ماند. می‏گوید: باز به تیر سوم به طرف وی برگشت، و آن را نیز به وی فرو برد، انصاری آن را کشید و گذاشتش، بعد از آن رکوع نمود و سجده کرد، بعد از آن رفیق خود را بیدار ساخت و گفت: بنشین که من (تیر خوردم) و دیگر قدرت بلند شدن را ندارم. می‏گوید: آن مرد بلند شد، و هنگامی آن دو را دید، دانست که آنها به وی پی برده‏اند، و فرار کرد. می‏گوید: وقتی که آن مهاجر خون‏های انصاری را دید گفت: سبحان الله! چرا مرا در نخستین دفعه‏ای که تو را زد بیدار ننمودی؟ گفت: در سوره‏ای بودم و آن را قرائت می‏نمودم، و دوست نداشتم که آن را قبل از این که تمامش نمایم، قطع کنم. هنگامی که به شکل متوالی مرا هدف تیر قرار داد رکوع نمودم، و تو را خبر کردم، و به خدا سوگند، اگر مرزی که رسول خدا ص مرا به حفظ آن امر نموده بود ضایع نمی‏شد، بیرون شدن جانم از قطع کردن آن، قبل از اتمامش برایم محبوبتر بود[[460]](#footnote-460). این را ابوداود (29/1) از طریق وی روایت نموده، این چنین در البدایه (85/4) آمده است. و این را همچنین ابن حبان در صحیح خود، حاکم در المستدرک -که آن را صحیح دانسته- و دار قطنی و بیهقی در سنن‏های خود روایت کرده‏اند، و بخاری آن را در صحیح خود چنان که، در نصب الرایه (43/1) آمده، به شکل معلق ذکر نموده. و این را بیهقی در دلائل النبوه روایت کرده، و در آن گفته است: آنگاه عماربن یاسر خوابید، و عبادبن بشر ب برخاست، و به نماز پرداخت، و گفت: من سوره کهف را در نماز می‏خواندم، و نخواستم که آن را قطع نمایم.

نماز عبدالله بن انیس در راه خدا

امام احمد از عبدالله بن انیس س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص مرا طلب نموده گفت: «به من خبر رسید، که خالدبن سفیان بن نبیح هذلی، مردم را برای من جمع می‏کند، تا همراهم بجنگند، وی در عرنه[[461]](#footnote-461) است،نزدش رفته و به قتلش رسان». می‏گوید: گفتم: ای رسول خدا، وی را برایم توصیف کن، تا بشناسمش، گفت: «وقتی که وی را دیدی، لرزه‏ای را در وجودش احساس می‏کنی». گوید: در حالی که شمشیرم را به گردن آویخته بودم، بیرون رفتم، تا این که به وی رسیدم، و او در عرنه همراه زنانی بود برای‌شان منزل جستجو می‏نمود، در همان فرصت وقت نماز عصر بود، هنگامی که وی را دیدم، آنچه را رسول خدا ص از لرزه برایم توصیف نموده بود دریافتم، آنگاه به طرفش روی آوردم، و ترسیدم که شاید در میان من و او درگیری رخ بدهد، و مرا از نماز مشغول سازد، بنابراین در حالی که به طرف وی می‏رفتم نماز خواندم و با سرم به رکوع و سجده اشاره می‏نمودم هنگامی که به وی رسیدم، گفت: این مرد کیست؟ گفتم: مردی از عرب، از تو و جمع‌آوری‌ات، بر ضد این مرد شنیده، و به خاطر آن نزدت آمده. گفت: بلی، من در این کار هستم.

می‏گوید: من اندکی با وی راه رفتم، تا این که زمان برایم مساعد شد، شمشیر را بر وی زدم، و به قتلش رسانیدم، بعد از آن بیرون رفتم و زنانش را در حالی پشت سر گذاشتم که بر وی به روی افتاده بودند. هنگامی که نزد رسول خدا ص آمدم، مرا دیده گفت: «روی کامیاب گردید»، می‏گوید: عرض کردم: ای رسول خدا، وی را کشتم. فرمود: «راست گفتی». می‏گوید: بعد از آن رسول خدا ص با من برخاست، و داخل خانه خود شد، و یک عصا به من داد و گفت: «ای عبدالله بن انیس این را نزد خود نکه دار». گوید: آنگاه من با آن در میان مردم خارج شدم، گفتند: ای عصا چیست؟ گفتم: این را رسول خدا ص به من داده، و مرا امر نموده است که آن را نگه دارم. گفتند: آیا نزد رسول خدا ص بر نمی‏گردی، که از وی این کار را بپرسی؟ می‏گوید: نزد رسول خدا ص برگشتم، و گفتم: ای رسول خدا، چرا این عصا را برای من دادی؟ گفت: «نشاه‏ای در میان من و تو روز قیامت باشد، چون عصا داران در آن روز کمترین مردم‌اند». راوی می‏افزاید: عبدالله آن را با شمشیر خود بست (و یک جای نمود)، و تا هنگام مرگ همراهش بود، و وقتی درگذشت امر نمود، و آن ضمیمه کفن وی گردید، و هر دوی‌شان یکجا دفن گردیدند[[462]](#footnote-462). این چنین در البدایه (140/4) آمده است.

قیام لیل در راه خدا

طبری (610/2) از عروه س روایت نموده، که گفت: هنگامی که دو لشکر در روز یرموک به هم نزدیک شدند، قبقلار[[463]](#footnote-463) مرد عربیی را فرستاد... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: قبقلار به وی گفت: در عقبت چیست؟[[464]](#footnote-464) گفت: رهبانان شب، و سوارکاران روز.

و احمد بن مروان مالکی از ابواسحاق روایت نموده... و حدیث را یادآور شده، و در آن آمده: هرقل گفت: شما را چه شده است که شکست می‏خورید؟ شیخی از بزرگانشان گفت: به خاطر این که آنها شب را قیام می‏کنند، و روز را روزه می‏گیرند. این را ابن عساکر (143/1) از ابن اسحاق روایت نموده.

و این احادیث در «اسباب تأییدات الهی» خواهد آمد. و در (354/1) حدیث هند بنت عتبه نزد ابن منده در «بیعت زنان» گذشت، که هند گفت: من می‏خواهم با محمّد بیعت کنم. ابوسفیان گفت: تو را دیدم که انکار داشتی و کفر می‏ورزیدی. هند گفت: آری به خدا (که چنین بود)، (ولی) به خدا سوگند من قبل از این شب دیگر ندیده بودم که خداوند به گونه‏ای که شایسته اوست در این مسجد عبادت شده باشد، به خدا سوگند، آنها شب را در نمازگزاران، قیام، رکوع و سجده سپری نمودند.

ذكر در راه خدا

ذکر صحابه در شب فتح

بیهقی از سعید بن مسیب روایت نموده، که گفت: در همان شب فتح که مردم داخل مکه شدند: پیاپی در تکبیر و تهلیل و طواف بیت مشغول بودند، تا این که صبح نمودند. ابوسفیان به هند گفت: آیا بر این باوری که این از جانب خداست؟ گفت: آری، این از جانب خداست. می‏گوید: بعد از آن ابوسفیان صبح نمود، و صبحگاهان نزد رسول خدا ص رفت، رسول خدا ص گفت: «تو به هند گفتی: آیا بر این باوری که این از جانب خداست؟ گفت: آری، این از جانب خداست». ابوسفیان گفت: شهادت می‏دهم که تو بنده خدا و رسول وی هستی، سوگند به ذاتی که (ابوسفیان)[[465]](#footnote-465) به آن سوگند یاد می‏کند، این قول مرا هیچ انسانی غیر از هند نشنیده بود[[466]](#footnote-466). این چنین در البدایه (304/4) آمده. و این را ابن عساکر از سعید به مثل آن، چنان که در الکنز (297/5) آمده، روایت نموده، و گفته است: سند آن صحیح است.

ذکر صحابه در وقت صعود به وادیی در غزوه خیبر

بخاری از ابوموسای اشعری س روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ص به جنگ خیبر رفت -یا این که گفت: وقتی که رسول خدا ص به طرف خیبر روی آورد- مردم به وادیی فراز شدند، و صداهای خویش را به تکبیر بلند نمودند: «الله اكبر، لااله الاالله»، رسول خدا ص فرمود: «بر نفس‏های خود رحم کنید، شما کر و غایب را فرا نمی‏خوانید، شما شنوای قریب را که همراه‌تان است فرا می‏خوانید». و من در پشت سواری رسول خدا ص بودم، وی مرا شنید که می‏گفتم:«لا حول ولا قوه الا بالله». گفت: «ای عبدالله بن قیس»[[467]](#footnote-467) گفتم: لبیک ای رسول خدا، گفت: «آیا تو را به کمله‏ای از گنج بهشت دلالت نکنم». گفتم: بلی، ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت. فرمود: «لا حول ولا قوه الا بالله»[[468]](#footnote-468). این را بقیه جماعت نیز روایت کرده‏اند. و درست این است که این در بازگشت ایشان از خیبر اتفاق افتاده است، چون ابوموسی بعد از فتح خیبر آمده بود. این چنین در البدایه (213/4) آمده است.

تکبیر و تسبیح صحابه در وقت بالا رفتن و پایین آمدن

بخاری از جابر س روایت نموده، که گفت: ما وقتی که بلند می‏شدیم تکبیر می‏گفتیم، و وقتی که پایین می‏آمدیم تسبیح می‏گفتیم. و در روایت دیگری نزدی وی، از جابر آمده که گفت: ما وقتی که بلند می‏شدیم، تکبیر می‏گفت‏یم، و وقتی که فرود می‏آمدیم تسبیح می‏گفتیم[[469]](#footnote-469). و این را همچنین نسائی در الیوم واللیله از جابر به ماند آن، چنان که در العینی (36/7) آمده، روایت نموده است.

قول ابن عمر درباره این که جنگ به دو قسم است

ابن عساکر از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: مردم در جنگ به دو بخش تقسیم‏اند: بخشی از آنها کسانی‌اند، که بیرون شده‏اند و ذکر خدا را توأم با متوجّه ساختن دیگران به آن زیاد می‏گویند، و از فساد در حرکت اجتناب می‏ورزند، و با رفیق خود همکاری و تعاون می‏نمایند، و مال‏های خوب خود را انفاق می‏کنند، و آنها به آنچه که از اموال خویش انفاق و مصرف نموده‏اند، خوشحال‏تر از آنچه هستند که از دنیای خویش استفاده و کسب نموده‏اند، و چون در جاهای قتال قرار گیرند، از خداوند در آن موقع از این حیا می‏نمایند، که مبادا به شکی در قلب‏هایشان، و یا عدم نصرت و یاری مسلمانان پی ببرد، و چون به دزدی (از مال غنیمت) قادر شوند، قلب‏ها و اعمال‌شان را از آن پاک می‏نمایند، و شیطان نتوانسته است که ایشان را در فتنه اندازد و یا قلب‏هایشان صحبت کند، توسط اینهاست که خداوند دین خود را عزت می‏بخشد، و دشمنش را خوار و ذلیل می‏سازد. اما بخش دوم: کسانی‌اند که خارج شده‏اند، ولی خدا را به کثرت یاد ننموده‏اند و دیگران را به آن متوجه نساخته‏اند، و از فساد خود داری ننموده‏اند، و مال‏های خویش را، جز به کراهت و دلتنگی انفاق ننموده‏اند، و آنچه را از اموال خویش انفاق و مصرف کرده‏اند، آن را خسارت پنداشته‏اند، و این را شیطان به آنها گفته است، و چون در جاهای قتال باشند، همراه آخر آخر، و کسی که کسی را یاری نمی‏رساند، می‏باشند، و سر کوه‏ها را محکم گرفته، می‏بینند که مردم چه می‏کند، و چون خداوند فتح را نصیب فرمود، از شدیدترین افراد در دروغگویی در صحبت در میان هم می‏باشند، و چون به دزدی (در مال غنیمت) قادر شوند، در آن بر خداوند جرأت می‏کنند، و شیطان به آنها می‏گوید: این غنیمت است، و اگر ایشان را فراخی زندگی رسد، گردن کشی می‏نمایند، و اگر ایشان تنگی و سختی رسد شیطان آنها را با متاع و عرض (دنیا) در فتنه می‏اندازد، برای آنها چیزی هم از اجر و پاداش مؤمنین نیست، غیر از این که اجسادشان، با جسم‏های مومنین است، و حرکت‌شان با حرکت آنها، ولی نیت‏ها و اعمال ایشان از هم مختلف‌اند، تا این که خداوند ایشان رادر روز قیامت جمع کند، و سپس در میان‌شان جدایی می‏اندازد. این چنین در الکنز (290/2) آمده است.

اهتمام و توجه به دعاها در جهاد در راه خدا دعا در وقت بيرون رفتن از قريه

دعای پیامبر ص هنگام خارج شدن از مکه در وقت هجرت

ابونعیم از طریق ابراهیم بن سعد از محمّد بن اسحاق روایت نموده، که گفت: به من خبر رسید، که رسول خدا ص هنگامی که از مکه هجرت کنان به‌سوی خدا و به هدف مدینه بیرون گردید، چنین گفت:

«الحمدللَّه لذي خلقني ولم اك شيئاً. اللهم اعني على هول الدنيا، وبوائق الدهر، ومصائب الليالى والايام. اللهم صحبني في سفري، واخلفني في اهلي، وبارك لى فيمـا رزقتنى، ولك فذللني، وعلى صالح خلقي فقو مني، واليك رب فحببني، والى الناس فلا تكلنى. رب الـمستضعفين وانت ربي، اعوذ بوجهك الكريم الذى اشرقت له السمـاوات والارض وكشفت به الظلمـات، وصلح عليه امر الاولين ان تحل على غضبك وتنزل بي سخطك. اعوذبك من زوال نعمتك، وفجاءه نقمتك، وتحول عافيتك وجـميع سخطك. لك العتبى عندي خير ما استطعت، ولا حول ولا قوه الا بك».

ترجمه: «ستایش خدایی راست که مرا آفرید و چیزی نبودم. بار خدایا، مرا بر بیم دنیا، و سختی روزگار و مصیبت‏های شب‏ها و روزها یاری فرما. بار خدایا، در سفرم همراهم باش، و در اهلم جانشینم گرد، و در آنچه به من رزق داده‏ای به من برکت ده. و برای خودت مرا ذلیل گردان، و بر خلق نیکویم مرا استوار ساز، و به‌سوی خودت، پروردگارا، مرا دوست بگردان، و به مردم نسپارم. پروردگار مستضعفین، تو پروردگار منی، من به روی کریمت که آسمان‏ها و زمین به آن روشن گردیده، و تاریکی‏ها به آن زدوده شده است، و امر پیشینیان بر آن صلاح یافته، پناه می‏برم، از این که غضبت را بر من روا داری، و قهر و خشمت را بر من نازل گردانی. من به تو از زوال نعمتت، و انتقام ناگهانیت، و بر دگرگونی عافیتت، و جمیع قهرت پناه می‏برم. خشنودی تو خواسته می‏شود، و نزد من خیر و بهتر، آنچه است که می‏توانم، هیچ کسی از نیروی و قوّتی جز به یاری تو برخوردار نیست»[[470]](#footnote-470).

این چنین در البدایه (178/3) آمده است.

دعاى هنگام نمودار شدن به قريه

دعای پیامبر ص در وقت نمودار شدن در خیبر

بیهقی از ابومروان اسلمی و او از پدرش و پدربزرگش روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ص به‌سوی خیبر بیرون رفتیم، تا این که نزدیک آن رسیدیم، و برایش نمودار گردیدیم، رسول خدا ص به مردم گفت: «توقّف نمایید». مردم توقّف کردند، آنگاه رسول خدا ص فرمود:

«اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلْنَ، وَرَبَّ الأَرَضِينَ السَّبْعِ وَمَا أَقْلَلْنَ، وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أَضْلَلْنَ، وَرَبَّ الرِّيَاحِ وَمَا ذَرَيْنَ[[471]](#footnote-471)، فإِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ، وَخَيْرَ أَهْلِهَا، وَخَيْرَ مَافِيْها، وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَذه اَلْقَرْيه، وَشَرِّ أَهْلِهَا وَشِرِّ مَافِيْهَا. اَقْدَموا بسم الله الرحمن الرحيم». ترجمه: «بار خدایا، پروردگار آسمان‏های هفت گانه و آنچه را سایه نموده‏اند، و پروردگار زمین‏های هفتگانه و آنچه را برداشته‏اند، و پروردگار شیطان‏ها و آنچه را گمراه نموده‏اند، (پروردگار بادها و آنچه در را برداشته و پراکنده نموده‏اند) ما از تو خیر این قریه، و خیر اهل آن را، و خیر آنچه را که در آن هست، طلب می‏کنیم، و از شر این قریه، و شر اهل آن، و شر آنچه در آه هست به تو پناه می‏بریم. پیش روید به نام خدای بخشاینده مهربان»[[472]](#footnote-472). این را ابن اسحاق از طریق ابومروان از ابومعتّب چنان که، در البدایه (183/4) آمده، روایت نموده است. و طبرانی آن را از ابومعتب بن عمرو مانند آن روایت کرده، و در آخرش افزوده: و در هر قریه‏ای که می‏خواست داخل گردد، همین دعا را می‏خواند. هیثمی (135/10) می‏گوید: در این راوی است که از وی نام برده نشده است، و بقیه رجالش ثقه‏اند.

دعاى در وقت آغاز نمودن جهاد

دعای پیامبر ص در واقعه بدر

امام احمد از عمر س روایت نموده، که گفت: در روز بدر رسول خدا ص به طرف اصحاب خود دید که سیصد و چند تن بودند، و به طرف مشرکین نظر نمود که آنان از هزار هم افزون بودند، رسول خدا ص در حالی که عبا و شلوار را بر تن داشت، خود را به طرف قبله برابر نمود و بعد از آن گفت:

«اللهم انجزلي ما وعدتني. اللهم ان تهلك هذه العصابة من اهل الاسلام فلا تعبد بعد في الارض ابدا». ترجمه: «بار خدايا، آنچه را به من وعده نموده‏اى برآورده ساز. بار خدايا، اگر اين گروه از اهل اسلام را هلا گردانى، ديگر در زمين ابداً عبادت نمى‏شوى».

آنگاه پیاپی پروردگارش را به فریاد رسی خواند، و دعایش نمود، تا این که عبایش افتاد. در این موقع ابوبکر س نزدش آمد، و عبایش را گرفته، دوباره به‌جایش گذاشت، بعد از آن وی را از پشت در کنار گرفته گفت: ای رسول خدا، همین قدر درخواستت از پروردگارت برایت کافی است، و او آنچه را برایت وعده نموده، برآورده خواهد ساخت. همین بود که خداوند نازل فرمود:

﴿إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ ٩﴾ [الانفال: 9].

ترجمه: «(به خاطر بیاورید) زمانی را (که از شدّت ناراحتی درمیدان بدر) از پروردگار‌تان تقاضای کم می‏کردید، و او تقاضای شما را پذیرفت (و گفت) من شما را با یک هزار از فرشتگان که پشت سر هم فرود می‏آیند، یاری می‏کنم».

و تمام حدیث را متذکر شده[[473]](#footnote-473). این را مسلم[[474]](#footnote-474)، ابوداود، ترمذی، ابن جریر و غیر ایشان روایت نموده‏اند، و آن را علی بن مدینی و ترمذی صحیح دانسته‏اند. این چنین در البدایه (275/3) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبه، ابوعوانه، ابن حبّان، ابونعیم، ابن المنذر، ابن ابی حاتم، ابوالشیخ، ابن مردویه و بیهقی، چنان که در الکنز (266/5) آمده، روایت کرده‏اند.

ابوداود از عبدالله بن عمروبن العاص ب روایت نموده که: رسول خدا ص با سیصد و پانزده تن از یارانش در روز بدر خارج گردید، هنگامی که به بدر رسید گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ حُفَاةٌ[[475]](#footnote-475) فَاحْمِلْهُمُ اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ عُرَاةٌ فَاكْسُهُمُ اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ جِيَاعٌ فَأَشْبِعْهُمْ». ترجمه: «بار خدایا، اینها پا برهنه‏اند، سوارشان کن. بار خدایا، اینها برهنه‏اند. بپوشان‌شان. بار خدایا، اینها گرسنه‏اند، سیرشان نما».

پس خداوند در روز بدر فتح را نصیب‌شان کرد، و در حالی برگشتند که با هر مردی از ایشان یک شتر و یا دو شتر بود، لباس هم پوشیده بودند، و سیر هم شده بودند[[476]](#footnote-476). این چنین در جمع الفوائد (38/2) آمده. و بیهقی (57/9) این را مثل آن روایت نموده، و ابن سعد (13/2) مانند آن را روایت کرده. و نسائی از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: هیچ سوگند دهنده و درخواست کننده‏ای را ندیدم، که از سوگند و درخواست، محمّد ص در روز بدر شدیدتر سوگند بدهد و درخواست نماید، وی شروع نموده، می‏گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلَكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ لَا تَعْبُد». ترجمه: «بار خدایا، من تو را به عهد و وعده ات سوگندمی دهم. بار خدایا، اگر این گروه را هلاک برگردانی عبادت کرده نمی‏شوی».

بعد از آن روی گردانید، و گویی یک طرف رویش مهتاب است، و گفت: «گویی که من به کشتارگاه‏های قوم در بیگاه نگاه می‏کنم». این چنین در البدایه (276/3) آمده. و طبرانی مانند آن را روایت نموده، هیثمی (82/6) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند، جز این که ابوعبیده از پدرش نشنیده است.

دعای پیامبر ص در غزوه‏های احد و خندق

امام احمد از انس س روایت نموده که رسول خدا ص در روز احد می‏گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ إِنْ تَشَأْ لا تُعْبَدْ فِي الأَرْضِ». ترجمه: «بار خدایا، اگر بخواهی، در روی زمین عبادت نمی‏شوی»[[477]](#footnote-477). این را مسلم هم روایت نموده. این چنین در البدایه (28/4) آمده.

امام احمد از ابوسعید خدری س روایت نموده، که گفت: روز خندق گفتیم: ای رسول خدا، آیا چیزی هست که بگوییم، چون قلب‏ها به حلقوم‏ها رسیده است؟ گفت: بلی،

«اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَآمِنْ رَوْعَاتِنَا». ترجمه: «بار خدایا، عورت‏های ما را بپوش، و خوف و ترس مان را به امن مبدّل فرما».

می‏گوید: آنگاه خداوند روهای دشمنان خود را (به باد)[[478]](#footnote-478) زد[[479]](#footnote-479). این را ابن ابی حاتم هم روایت نموده.

امام احمد از جابر س روایت نموده که: رسول خدا ص به مسجد احزاب آمد، عبای خود را گذاشت، برخاست ودست‏های خود را (به شکل دعا) بلند کرد، و بر آنان دعا می‏نمود، ولی نماز نخواند. می‏گوید: باز آمد، و بر آنها دعا فرمود، ونماز خواند. در صحیحین از عبدالله بن ابی اوفی س ثابت شده که گفت: رسول خدا ص بر احزاب دعا فرمود، گفت:

«اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ، سَرِيعَ الْحِسَابِ، اهْزِمِ الأَحْزَابَ، اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْهُمْ». ترجمه: «بار خدایا، نازل کننده کتاب، سریع حساب کننده، گروه‏ها را شکست بده. بار خدایا، ایشان را شکست بده، و متزلزل‌شان ساز»[[480]](#footnote-480).

و در روایتی آمده: «اللهم اهزمهم وانصرنا عليهم». ترجمه: «بار خدایا، شکست‌شان بده، و ما را بر ایشان نصرت فرما»[[481]](#footnote-481).

و نزد بخاری از ابوهریره س روایت است که رسول خدا ص می‏گفت:

«لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَغَلَبَ الأَحْزَابَ وَحْدَهُ فَلاَ شَىْءَ بَعْدَهُ». ترجمه: «معبودی جز خدای واحد نیست، لشکر خود را عزّت بخشید، و بنده‏اش را نصرت داد، و احزاب را به تنهایی مغلوب گردانید، چیزی بعد از وی نیست»[[482]](#footnote-482).

این چنین درالبدیه (111/4) آمده.

دعاى در وقت جهاد

دعای پیامبر ص در غزوه بدر هنگام اشتغال‌شان به قتال

بیهقی از علی س روایت نموده، که گفت: در روز بدر اندکی جنگیدم، بعد از آن به سرعت آمدم تا رسول خدا ص را ببینم که چه کرد. می‏گوید: آمدم و دریافتم که وی در سجده است و می‏گوید،: (يا حي يا قيوم، يا حي يا قيوم)، و بر آن چیزی زیاد نمی‏کند. باز به جنگ برگشتم، باز آمدم که وی در سجده است و همچنان آن را می‏گوید. باز به جنگ رفتم، باز آمدم که وی در سجده بود، و همان را می‏گفت، تا این که خداوند به دست وی فتح نصیب فرمود[[483]](#footnote-483). این را نسائی در الیوم واللیله روایت نموده. این چنین در البدایه (275/3) آمده. و همچنین این را بزار، ابویعلی، فریابی و حاکم به مانند آن، چنان که در کنزالعمال (267/5) آمده، روایت کرده‏اند.

دعاى در شب

دعای پیامبر ص در شب بدر

ابن مردویه و سعیدبن منصور از علی س روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص در آن شب نماز می‏خواند، در شب بدر، و می‏گفت «اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةُ لاَ تُعْبَدْ». ترجمه: «بار خدایا، اگر این گروه را هلاک گردانی، عبادت نمی‏شوی». و آن شب بر آنان باران بارید[[484]](#footnote-484). و نزد ابویعلی و ابن حبّان از وی روایت است که گفت: چون رسول خدا ص در بدر روز دوم را صبح نمود، شب آن را در حالی که مسافر بود کاملاً زنده داشت. این چنین در کنزالعمال (267/5) آمده است.

دعا پس از فراغت (از جنگ)

دعای پیامبر ص هنگامی که از غزوه احد فارغ گردید

امام احمد از رفاعه زرقی س روایت نموده، که گفت: در روز احد، هنگامی که مشرکین برگشتند، رسول خدا ص فرود:[[485]](#footnote-485) «برابر شوید، کنار هم قرار گیرید، تا خداوند ﻷ را ستایش کنیم». آنان در پشت سر وی صف‌هایی درست نمودند. و پیامبر ص گفت:

«اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلُّهُ، اللَّهُمَّ لاَ قَابِضَ لِمَا بَسَطْتَ، وَلاَ بَاسِطَ لِمَا قَبَضْتَ، وَلاَ هَادِىَ لِمَن أَضْلَلْتَ، وَلاَ مُضِلَّ لِمَنْ هَدَيْتَ، وَلاَ مُعْطِىَ لِمَا مَنَعْتَ، وَلاَ مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلاَ مُقَرِّبَ لِمَا بَاعَدْتَ، وَلاَ مُبعدَ لِمَا قَرَّبْتَ، اللَّهُمَّ ابْسُطْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَرِزْقِكَ، اللَّهُمَّ إِنِّى أَسْأَلُكَ النَّعِيمَ الْمُقِيمَ الَّذِى لاَ يَحُولُ وَلاَ يَزُولُ، اللَّهُمَّ إِنِّى أَسْأَلُكَ النَّعِيمَ يَوْمَ الْعَيْلَةِ، وَالأَمْنَ يَوْمَ الْخَوْفِ، اللَّهُمَّ إِنِّى عَائِذٌ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا أَعْطَيْتَنَا، وَشَرِّ مَا مَنَعْتَا، اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الإيمَانَ وَزَيِّنْهُ فِى قُلُوبِنَا، وَكَرِّهْ إِلَيْنَا الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ وَاجْعَلْنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ، اللَّهُمَّ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ وَأَحْيِنَا مُسْلِمِينَ، وَأَلْحِقْنَا بِالصَّالِحِينَ غَيْرَ خَزَايَا وَلاَ مَفْتُونِينَ، اللَّهُمَّ قَاتِلِ الْكَفَرَةَ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ رُسُلَكَ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِكَ، وَاجْعَلْ عَلَيْهِمْ رِجْزَكَ وَعَذَابَكَ، اللَّهُمَّ قَاتِلِ الْكَفَرَةَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَهَ الْحَقِّ». ترجمه: «بار خدایا، حمد و ستایش همه‏اش از آن توست، خداوندا، تنگ کننده‏ای برای آنچه تو گسترانیده‌ای، گسترش دهنده‏ای برای آنچه تو تنگ نموده‏ای، هدایت کننده‏ای برای آن که تو گمراه نموده‏ای، گمراه کننده‏ای برای کسی که تو هدایت نموده‏ای، دهنده‏ای آنچه را تو بازداشته‏ای، بازدارنده‏ای آنچه، را تو داده‏ای، نزدیک کننده‏ای آنچه را تو دور نموده‏ای و دور کننده‏ای آن چه را تو نزدیک نموده‏ای، نیست و وجود ندارد. خداوندا، از برکاتت و رحمتت و فضلت روزی ات بر ما بگستران. خداوندا، من از تو نعمت را در روز فقر، و امن را در روز خوف می‏طلبم. خداوندا، من از شر آنچه که برای مان داده‏ای و از شر آنچه که از ما بازداشته‏ای به تو پناه می‏برم. خداوندا، ایمان را به‌سوی محبوب بگردان، و آن را در قلب‏های مان زینت بخش، و کفر و فسوق و عصیان را برای مان ناخوشایند بنما، و ما را از راه یافتگان بگردان. خداوندا، ما را مسلمان بمیران، و مسلمان زنده بگردان، و به صالحین بدون رسوایی و فرو رفتن در فتنه ملحق ساز. خداوندا، کفاری را که رسولانت را تکذیب می‏کنند، و از راهت باز می‏دارند به قتل رسان، و بر آنها عقوبت و عذاب خود را بگردان. خداوندا، آن کافرانی را که کتاب داده شده‏اند، ای اله حق، به قتل رسان».

این را نسائی در الیوم واللیله روایت نموده. این چنین در البدایه (38/4) آمده است.

این را همچنین بخاری در الادب[[486]](#footnote-486)، طبرانی، بغوی، باوردی، ابونعیم در الحلیه، حاکم و بیهقی روایت نموده‏اند. ذهبی می‏گوید: این حدیث توأم با نظافت اسنادش[[487]](#footnote-487) منکر است می‏ترسم که موضوعی باشد. این چنین در کنزالعمال (276/5) آمده. و هیثمی (122/6) بعد از این که حدیث را متذکر شده، می‏گوید: این را امام احمد و بزار روایت نموده‏اند، و رجال احمد رجال صحیح‌اند. و در (ص25) دعای پیامبر ص پس از فارغ شدنش از پیشکش نمودن دعوت بر اهل طائف، در «پیامبر خدا ص و تحمل سختیها و اذیت‏ها در راه دعوت به‌سوی خداوند أ» گذشت.

اهتمام و توجه به تعليم در جهاد در راه خدا

قول ابن عباس درباره معنای این آیه: (و ما کان المؤمنون لینفروا کافه)

بیهقی (47/9) از ابن عباس ب روایت نموده،که گفت: خداوند تبارک و تعالی فرموده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ خُذُواْ حِذۡرَكُمۡ فَٱنفِرُواْ ثُبَاتٍ أَوِ ٱنفِرُواْ جَمِيعٗا ٧١﴾ [النساء: 71].

ترجمه: «سلاح خود را برگیرید و گروه گروه، یا همه یکجا بیرون شوید».

و گفته است:

﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ [التوبة: 41].

ترجمه: «(برای جهاد) سبک بار و گران بار خارج شوید».

و فرموده است:

﴿إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا﴾ [التوبة: 49].

ترجمه: «اگر بیرون نشوید شما را به عذاب درد دهنده‏ای تعذیب می‏کند».

بعداز آن، این آیات را منسوخ نمود و گفت:

﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗ﴾ [التوبة: 122].

ترجمه: «ونباید همه مؤمنان (به جهاد و طلب علم) برایند».

ابن عباس می‏گوید: بعد گروهی همراه با رسول خدا ص به غزا می‏رفت و گروهی باقی می‏ماند. می‏گوید: و توقف کنندگان با رسول خدا ص، کسانی‌اند که علم و آگاهی در دین را فرا می‏گیرند، و قوم خویش را چون از غزا به طرف آنها برگشتند، بیم می‏دهند، تا باشد آنها از آنچه که خداوند در کتاب خود از فرایض و حدودش نازل فرموده بترسند[[488]](#footnote-488).

نامه عمر س برای امرا جهت آگاهی در دین

آدم بن ابی ایاس در العلم از احوص بن حکیم بن عمیر عبسی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س برای امیران عساکر نوشت: در دین تفقه حاصل کنید، چون هیچ کس در پیروی باطل، که آن را حق می‏بیند، معذور شناخته نمی‏شود، و نه هم به ترک حق که آن را باطل می‏بیند. این چنین در کنزالعمال (228/5) آمده است.

نشستن صحابه به صورت حلقه‏ها در سفر

عبدالرزاق[[489]](#footnote-489) از حطّان بن عبدالله رقاشی روایت نموده، که گفت: ما با ابوموسی اشعری س در سپاهی در کنار دجله بودیم، که نماز فرا رسید، منادی وی برای ظهر فریاد نمود، و مردم مشغول وضو گرفتن بودند، وی نیز وضو کرد و برای‌شان نماز خواند، و بعد از آن به صورت حلقه‏ها نشستند. وقتی که عصر رسید، منادی عصر فریاد نمود، و مردم همچنین برای وضو برخاستند. وی منادی خود را امر نمود که: وضو جز بر کسی که بی‌وضو شده باشد، لازم نیست. وگفت: نزدیک است که علم برود، و جهل آشکار گردد، تا جایی که مرد مادرش را از جهل به شمشیر زند. این چنین در الکنز (114/5) آمده. و طحاوی آن را در شرح معانی الاثار (27/1) به اختصار روایت کرده.

انفاق در جهاد فی سبیل الله (انفاق برخی اصحاب در راه خدا)

مسلم (37/2) از ابومسعود انصاری س رایت نموده، که گفت: مردی شتر مهار شده‏ای را آورد و گفت: این در راه خدا باشد. رسول خدا ص فرمود: «برای تو در بدل این در روز قیامت هفت صد شتر است، که همه مهار شده‏اند»[[490]](#footnote-490). این را همچنین نسائی، چنان که در جمع الفوائد (3/2) آمده، روایت نموده است.

امام احمد -که رجالش رجال صحیح‌اند- از عبدالله بن صامت روایت نموده، که گفت: با ابوذر س بودم که معاشش بر آمد و کنیزش همراهش بود، (راوی) می‏گوید: کنیز به تکمیل نمودن ضرورت‏های وی پرداخت، و هفت (درهم) همراهش اضافه ماند، ابوذر وی را امر نمود تا به آن سکه مسی[[491]](#footnote-491) خریداری نماید، عبدالله بن صامت می‏گوید: گفتم: اگر آن را برای ضرورتی یا مهمانی که نزدت فرود آید نگاه می‏داشتی بهتر بود، گفت: خلیل و دوستم[[492]](#footnote-492) به من عهد سپرده است که: «هر نوع طلا و نقره‏ای که بر آن بند بسته شود، طوقی است بر صاحبش، تا این که آن را در راه خداوند ﻷ خالی نماید». و همچنین نزد احمد و طبرانی -لفظ از طبرانی است- آمده: «کسی که بر طلا و یا نقره بند بر بست و آن را در راه خدا انفاق ننمود، در روز قیامت آن گرزی آتشین می‏باشد، که توسط آن داغ کرده می‏شود»[[493]](#footnote-493). این چنین در الترغیب (178/2) آمده است.

طبرانی در الاوسط از قیس بن سلع انصاری س روایت نموده، که برادرانش از وی به رسول خدا ص شکایت نموده، گفتند: او مال خود را اسراف می‏کند، و در آن زیاده روی می‏نماید. گفتم: ای رسول خدا من سهمیه‏ام را از خرما می‏گیرم، و آن رادر راه خدا و بر کسی که همراهیم می‏کند، انفاق می‏نمایم. رسول خدا ص بر سینه‏ی وی زد و گفت: «نفقه کن، خداوند بر تو انفاق می‏نماید». سه مرتبه. و بعد آن، در راه خدا بیرون رفتم و همراهم فقط مرکبی بود، اما امروز من عیالدارتر فامیل خود، و داراتر آن هستم[[494]](#footnote-494). این چنین در الترغیب (173/2) آمده. و این را همچنین ابن منده روایت کرده. و نزد بخاری از این طریق، چنان که در الاصابه (250/3) ذکر است، به اختصار آمده.

ثواب انفاق درجهاد

طبرانی از معاذبن جبل س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «خوشی باد برای کسی که در جهاد در راه خدا، ذکر خداوند متعال را به کثرت نماید، چون در برابر هر کلمه هفتاد هزار نیکی برای او هست، که هر نیکی آن ده برابر است، البته توأم با همان زیادتی که نزد خداوند برای وی وجود دارد». گفته شد: ای رسول خدا، نفقه چطور؟ گفت: «نفقه هم به مقدار همان است». عبدالرحمن می‏گوید: برای معاذ س گفتم: ثواب نفقه هفت صد برابر است. معاذ گفت: فهمت کم شده! آن در صورتی است که آنها آن را در حالی نفقه کنند، که در میان اهل خود مقیم باشند، ودر جهاد نباشند. هنگامی که به غزا روند، و انفاق نمایند، خداوند از خزاین رحمت خود برای آنها چیزی را پنهان می‏نماید که علم بندگان و وصف‌شان از آن قطع می‏شود، و آنها حزب خدایند، و حزب خدا غالب و پیروز است[[495]](#footnote-495). هیثمی (282/5) می‏گوید: در این مردی است، که از وی نام برده نشده.

و این را قزوینی با وجود راوی مجهول در اسنادش، و مرسل، چنان که در جمع الفوائد (3/2) آمده، از حسن از علی و ابودرداء، و ابوهریره و ابوامامه و ابن عمروبن العاص و جابر و عمران‏بن حصین ش که آن را مرفوع گردانیده‏اند، روایت نموده: «کسی که نفقه‏ای را در راه خدا بفرستد، و در خانه خود اقامت گزیند، برایش در مقابل هر درهم، هفتصد درهم است. و کسی که در راه خدا به نفس خود غزا نماید، و در همان جهتش انفاق نماید، برای وی درمقابل هر درهم، هفتصد هزار درهم است»، بعد از آن این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَٱللَّهُ يُضَٰعِفُ لِمَن يَشَآءُ﴾ [البقرة: 261].

ترجمه: «والله برای کسی که بخواهد مضاعف می‏کند».

و در (ص193) آنچه ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، عباس، سعدبن عباده، محمدبن مسلمه و عاصم بن عدی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نفقه نموده بودند، در بخش «تحریک و ترغیب پیامبر خدا ص برای جهاد و انفاق اموال» گذشت. و تفصیل درباره آن قصّه‏ها و غیر ذلک، در بخش «نفقه‏های اصحاب ش اجمعین» خواهد آمد.

اخلاص نیت در جهاد در راه خدا (برای کسی که در طلب دنیا و شهرت است، پاداش و ثوابی نیست)

ابوداود، ابن حبّان در صحیح خود، و حاکم به اختصار -که آن را صحیح دانسته- از ابوهریره س روایت نموده‏اند، که مردی گفت: ای رسول خدا، مردی می‏خواهد جهاد کند، ولی هدفش (از جهاد) حصول متاع دنیاست، رسول خدا ص گفت: «برایش اجر نیست». مردم این را بزرگ دانستند و به آن مرد گفتند: نزد رسول خدا ص برگرد، شاید تو آن را نفهیمده باشی. آن مرد گفت: ای رسول خدا، مردی است که می‏خواهد جهاد کند، ولی هدفش حصول متاع دنیاست. (رسول خدا ص[[496]](#footnote-496)) فرمود: «برایش اجر نیست». مردم این را بزرگ دانستند، و گفتند: باز نزد رسول خدا ص برگرد. و او را به وی برای سومین بار گفت: مردی است که می‏خواهد (در راه خدا)[[497]](#footnote-497) جهاد نماید، ولی هدفش حصول متاعی از دنیاست. گفت: «برایش اجر نیست»[[498]](#footnote-498). این چنین در الترغیب (419/2) آمده.

و نزد ابوداود ونسائی از ابوامامه س روایت است که گفت: مردی نزد رسول خدا ص آمده گفت: درباره مردی که جنگید، وهدفش اجر و نیک نامی است چه نظر داری که برایش چیست؟ رسول خدا ص فرمود: «برایش چیزی نیست». آن (مرد) این را سه مرتبه تکرار نود، رسول خدا ص می‏گفت: «برایش چیزی نیست»، بعد از آن فرمود: «خداوند از عمل فقط آنچه را خالص باشد، و به آن رضای وی طلب شده باشد، قبول می‏کند و بس»[[499]](#footnote-499). این چنین در الترغیب (421/2) آمده است.

قصّه قزمان

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده س روایت نموده، که گفت: در میان ما مرد بیگانه‏ای بود، و دانسته نمی‏شد که وی کیست، به او «قزمان» گفته می‏شد، رسول خداص وقتی که وی یاد می‏شد، می‏گفت: «او از اهل آتش است». می‏گوید: هنگامی که روز احد فرا رسید، وی به شدّت و سختی جنگید، و به تنهایی اش هشت و یا هفت تن از مشرکین را به قتل رسانید، و بسیار جنگجو و دلیر بود، ولی جراحتی بر جای انداختش، و به دار بنی ظفر انتقال داده شد، (راوی) می‏افزاید: مردانی از مسلمانان شروع نموده می‏گفتند: به خدا سوگند، ای قزمان خیلی خوب و درست جنگیدی خوش باش و ما به تو بشارت می‏دهیم. گفت: به چه خوش باشم؟ به خدا سوگند، من فقط به خاطر نام آوری قومم جنگیدم، و اگر این مسئله نبود، نمی‏جنگیدم. (راوی) می‏گوید: هنگامی که جراحتش وی را به سختی اذیت نمود، تیری را از تیردان خود گرفت، و توسط آن خود را به قتل رسانید[[500]](#footnote-500). این چنین در البدایه (36/4) آمده.

قصّه اصیرم

ابن اسحاق از ابوهریره س روایت نموده که وی می‏گفت: مرا از مردی خبر دهید که داخل جنت شده، و هرگز نماز نخواند است، وقتی که مرد او را می‏شناختند، از خودش می‏پرسیدند که وی کیست؟ می‏گفت: اصبرم بنی عبدالاشهل: عمروبن ثابت بن وقش. حصین می‏گوید: به محمّد بن اسد گفتم: داستان اصیرم چطور بود؟ گفت: وی از اسلام آوردن قوم خود انکار داشت. و هنگامی روز احد فرارسید، چیزی در فکرش آمد و اسلام آورد، بعد از آن شمشیر خود را گرفت، و صبحگاهان حرکت نمود، و در میان مردم داخل شد و جنگید، تا این که جراحت برای برجای انداختش. (راوی) می‏گوید: در حالی که مردانی از بنی الاشهل کشته شدگان خود را در معرکه جستجو می‏کردند به وی برخوردند و گفتند: به خدا سوگند، این اصیرم است، چه او را اینجا آورده است؟! در صورتی که ما وی را گذاشته بودیم، و او منکر این سخن است[[501]](#footnote-501). از وی پرسیدند و گفتند: ای عمرو، چه تو را آورده است؟ ترحّم و مهربانی بر قومت یا رغبت به اسلام؟ گفت: بلکه رغبت به اسلام، من به خدا و رسولش ایمان آوردم و مسلمان شدم، بعد از آن شمشیر خود را برداشتم، و صبحگاه با رسول خدا ص بیرون گردیدم، و جنگیدم، تا این که آنچه به من رسیده است، رسید. و بعد از اندکی درنگ نزد آنها جان داد. او را برای رسول خدا ص یاد کردند، فرمود: «وی از اهل جنت است»[[502]](#footnote-502). این چنین در البدایه (37/4) آمده. و در الاصابه (526/2) می‏گوید: این اسناد حسن است، و آن را گروهی از طریق ابن اسحاق روایت نموده‏اند. و این را همچنین ابونعیم در المعرفه مثل آن، چنان که در الکنز (8/7) آمده، روایت کرده، و امام احمد مانند آن را، چنان که در المجمع (362/9) آمده، روایت نموده، گفته: رجال وی ثقه‏اند.

این را ابوداود و حاکم از طریق دیگری از ابوهریره س روایت نموده‏اند که: عمروبن اقیش در جاهلیت برای خود سود داشت، و مصحلت ندانست که قبل از گرفتن آن اسلام بیاورد، بعد (در)[[503]](#footnote-503) روز احد آمد و گفت: پسرعموهایم کجایند؟ گفتند: در احد. گفت: در احد، آنگاه سلاح خود را بر تن نمود، و اسبش را سوار شد، و بعد از آن به طرف آنان متوجه گردید. هنگامی که مسلمانان وی را دیدند، گفتند: ای عمرو، از ما دور شو، گفت: من ایمان آورده‏ام: و به شدّت جنگید، تا این که زخم برداشت، و مجروح به اهل خود انتقال داده شد. آنگاه سعد بن معاذ س نزدش آمد، و به برادرش سلمه گفت: به خاطر تعصّب و دفاع قومش این کار را نموده، یا این که به خاطر غضب برای خدا و پیامبرش؟ گفت: بلکه به خاطر غضب برای خدا و رسولش. به این صورت موصوف درگذشت و داخل جنت شد، و برای خداوند نمازی هم نخواند[[504]](#footnote-504). در الاصابه (526/2) گفته است: این اسناد حسن است. و بیهقی (167/9) این را به این سیاق، به مانند آن، روایت نموده است.

قصّه مردی از بادیه نشینان

بیهقی از شداد بن هاد روایت نموده که: مردی از بادیه نشینان نزد رسول خدا ص آمد به وی ایمان آورد و از او پیروی نمود و گفت: من با تو هجرت می‏کنم، رسول خداص در ارتباط با وی، برخی اصحاب خود را توصیه و سفارش نمود. چون غزوه خیبر اتفاق افتاد، رسول خدا ص غنیمت به دست آورد و آن را تقسیم نمود، و برای وی نیز سهمیه‏ای اختصاص داد، و سهم اختصاصی او را به یارانش داد، و آن مرد شترهایشان را می‏چرانید. هنگامی که آمد، آن را به او تقدیم نمودند، پرسید: این چیست؟ گفتند: سهم ایی است که رسول خدا ص آن را به تو اختصاص داده است. گفت: من تو را به خاطر این پیروی نکرده‏ام، بلکه به خاطری متابعت نموده‏ام، تا در اینجا به تیر زده شوم - و به حلق خود اشاره نمود و بمیرم و داخل جنت شوم. پیامبر ص فرمود: «اگر به خدا راست بگویی، سخنت را راست می‏گرداند». بعد از آن به قتال دشمن برخاستند. و آن مرد را حمل کنان در حالی نزد رسول خدا ص آوردند که تیری به وی در همانجای اشاره‏اش اصابت کرده بود، پیامبر خدا ص گفت: «این همانست؟» گفتند: بلی. فرمود: «با خدا راست گفت، و او هم تصدیقش نمود»، آنگاه پیامبر ص وی را در عبای خود کفن نمود، و بعد از آن پیشش نمود و بر او نماز خواند، و آنچه از دعایش شنیده شد این بود: «اللهم هذا عبدك خرج مهاجرا فى سبيلك، قتل شهيدا، و انا عليه شهيد». «خداوندا، این بنده ات است، که به عنوان مهاجر در راهت بیرون رفت و شهید شد و من گواه او هستم»[[505]](#footnote-505). و این را نسائی همانند آن روایت نموده است. و این چنین در البدایه (591/4) آمده است و حاکم (495/3) مانند آن را روایت کرده است.

قصّه مردی سیاه

بیهقی از انس س روایت نموده که مردی نزدی رسول خدا ص آمد و گفت: ای رسول خدا، من مرد سیاه رنگ، و زشت چهره هستم، مال هم ندارم، آیا اگر علیه آنها بجنگم تا کشته شوم داخل جنت می‏شوم؟ گفت: «بلی». آنگاه پیش رفت و جنگید تا این که کشته شد. و رسول خدا ص در حالی نزد او آمد که کشته شده بود. فرمود: «خداوند رویت را نیکو گردانیده، و بویت را خوشبو، و مالت را زیاد». و افزود: «من دو همسر وی را از حورالعین دیدم، که بر جبه‏اش که بر خود دارد، نزاع می‏نمودند، تا در میان پوست و جبه وی داخل شوند»[[506]](#footnote-506). این چنین در البدایه (191/4) آمده. و حاکم این را همچنین - مانند آن، چنان که، در الترغیب (447/2) آمده، روایت نموده، و گفته است: به شرط مسلم صحیح است.

قصّه عمروبن العاص

امام احمد -به سند حسن- از عمروبن العاص س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص کسی را به‌سوی من فرستاد و گفت: «لباس و سلاحت را بگیر و بعد نزدم بیا». من نزدش آمدم، فرمود: «می‏خواهم تو را به لشکری بفرستم، و خداوند تو را سلامت داشته، و غنیمت را برای تو نصیب می‏گرداند، و من برایت مال صالح را دوست دارم». گفتم: ای رسول خدا، من به خاطر مال، اسلام نیاورده‏ام، بلکه به خاطر رغبت و علاقمندی اسلام، اسلام آورده‏ام. فرمود: «ای عمرو، مال صالح برای شخص صالح چقدر نیکو است»[[507]](#footnote-507). این چنین در الاصابه (3/3) آمده است.

و این را طبرانی در الاوسط و الکبیر روایت نموده، و در آن گفته: ولکن به خاطر رغبت به اسلام، اسلام آورده‏ام، و با رسول خدا ص می‏باشم. فرمود: «آری، و مال صالح برای شخص صالح چقدر نیکوست». این چنین در المجمع (353/9) آمده، و گفته است: رجال احمد و ابویعلی رجال صحیح‌اند.

اقوال عمر درباره شهدا

حارث از ابوالبختری طائی روایت نموده که: گروهی از مردم در کوفه با ابوالمختار بودند -یعنی پدر مختار بن ابی عبید که در پل ابوعبید به قتل رسید-. می‏گوید: آنها همه به قتل رسیدند به جز دو - نفرشان، که با شمشیرهای خویش بر دشمن حمله نمودند، و دشمن راه را برای‌شان گشود، و هردو - و یا سه تن - نجات یافتند، و به مدینه آمدند. عمر س در حالی بیرون رفت، که آنها نشسته بودند، و همان کشته شدگان را یاد می‏کردند، عمر گفت: درباره آنها چه گفتید؟ گفتند: برای‌شان مغفرت خواستیم، و برای‌شان دعا نمودیم. عمر گفت: یا آنچه را درباره ایشان گفتید، برایم بیان می‏کنید، و یا این که از من شدّت و سختی خواهید دید. گفتند: ما گفتیم، آنها شهیداند. عمر گفت: سوگند، به ذاتی که خدایی جز وی نیست، و سوگند به ذاتی محمّد را به حق مبعوث گردانید، و قیامت جز به اجازه وی برپا نمی‏شود، هیچ نفس زنده‏ای نمی‏داند، که برای نفس مرده نزد خداوند چیست، به جز نبی خدا، که خداوند گناهان گذشته و ما بعدش را برایش بخشیده است. و سوگند به ذاتی که خدایی جز وی نیست، و سوگند به ذاتی که محمّد را به حق هدایت مبعوث گردانید و قیامت جز به اجازه وی برپا نمی‏گردد، که مردی به خاطر ریا می‏جنگد، و به خاطر ننگ و عار می‏جنگد، و به خاطر به دست آوردن دنیا می‏جنگد، و به خاطر مال می‏جنگد، برای کسانی که می‏جنگند نزد خدا جز آنچه در نفس‏هایشان است دیگر چیزی نیست[[508]](#footnote-508). [[509]](#footnote-509) این چنین در کنزالعمال (292/2) آمده، و گفته است: حافظ ابن حجر می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند، جز این که آن منقطع است.

تمّام از مالک بن اوس بن حدثان س روایت نموده، که گفت: ما در میان خود از سریه‏ای صحبت نمودیم، که در زمان عمر س در راه خدا از بین رفته بود. گوینده‏ای از ما گفت: کارگران خدا، در راه خدا، اجرشان بر خداوند است. و گوینده‏ای از ما گفت: خداوند ایشان را بر آنچه بر آن میرانیده بود، زنده می‏گرداند. عمر گفت: آری - سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست - خداوند ایشان را بر آنچه بر آن میرانیده بود، زنده خواهد نمود، کسی از مردم است که به خاطر ریا و نیک نامی می‏جنگد، و کسی از ایشان است که به نیت دنیا می‏جنگد، و کسی از ایشان است که جنگ او را در بر می‏گیرد، و از آن گزیری نمی‏یابد. و از ایشان کسی است که به صبر و نیت اجر و پاداش می‏جنگد، و اینها شهداء‌اند، با این که من نمی‏دانم، با من چه می‏شود وبا شما چه می‏شود، غیر از این که می‏دانم، صاحب این قبر -یعنی رسول خدا ص- گناه گذشته‏اش برایش بخشیده شده است.

و در نزد ابن شیبه از مسروق روایت است که گفت: شهدا در نزد عمربن الخطاب س یاد شدند، عمر به قوم گفت: چه کسانی را شهید می‏پندارید؟ قوم گفت: ای امیرالمؤمنین، آنها کسانی‌اند که در این غزوات کشته می‏شوند. آنگاه گفت: پس شهدای‏تان زیاداند، من شما را از آن خبر می‏دهم: شجاعت و ترس غرایزی‏اند در مردم، که خداوند آن را جایی بخواهد می‏گذارد، بنابراین شجاع (کسی است) که پیشاپیش می‏جنگد، و پروای برگشت به خانواده خود را ندارد. و ترسو (کسی است) که (در سختی) همسر خود را رها می‏کند و فرار می‏نماید. و شهید کسی است، که هدفش رضای پروردگار باشد، و مهاجر کسی است که آنچه را خداوند از آن نهی نموده کنار گذارد، و مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست وی در امان باشند. این چنین در کنزالعمال (292/2) آمده است.

قصّه عبدالله بن زبیر و مادرش

نعیم بن حمّاد درالفتن از ضمام روایت نموده که: عبدالله بن زبیر س کسی را نزد مادرش فرستاد، که مردم از اطراف من پراکنده شده‏اند، و آنها - (جانب مقابل) - مرا به امان خواستن فراخوانده‏اند. مادرش گفت: اگر برای احیای کتاب خدا و سنت نبی اش بیرون رفته‏ای، پس بر حق بمیر، ولی اگر در طلب دنیا بیرون شده‏ای، در تو، در زندگی و در مرگ خیری نیست. این چنین در الکنز (57/7) آمده است.

به‌جا آوردن امر امير در جهاد و بسيج شدن در راه خدا

انکار ابوموسی اشعری بر مردی که امرش را نپذیرفت و گفتارش با وی

ابن عساکر از ابومالک اشعری روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص ما را به سریه‏ای فرستاد، و سعد بن ابی وقاص س را امیرمان نمود. حرکت نمودیم تا این که در منزلی پایین آمدیم، مردی برخاست و مرکب خود را زین نمود، به او گفتم: کجا اراده داری؟ گفت: دنبال علف می‏روم، به او گفتم: این کار را تا این که دوست مان را نپرسیده‏ایم، نکن، آنگاه نزد ابوموسی اشعری[[510]](#footnote-510) آمدیم، و آن را به او متذکر شدیم، گفت: به او شاید به خانواده ات برگردی، گفت: خیر، ابوموسی گفت: ببین که چه می‏گویی، گفت: خیر، آنگاه ابوموسی گفت: برو بخیر. وی براه افتاد، و شب خیلی ناوقت نمود، بعد از آن آمد، ابوموسی به او گفت: شاید خانه رفته باشی. گفت: خیر، ابوموسی گفت: ببین که چه می‏گویی: گفت: بلی (رفته بودم)، ابوموسی به او گفت: تو در آتش به‌سوی خانواده ات رفتی، در آتش نشستی، و به طرف آتش روی آوردی، و حالا عملی کن که کفّاره گناهت شود. این چنین در الکنز (169/3) آمده.

منسجم بودن و نزديكى‏شان با همديگر در بيرون رفتن و جهاد در راه خدا

(انکار و خشم رسول خدا ص بر پراکندگی و تفرّق در جهت‏ها و وادی‏ها و انکارش بر تنگ ساختن فرودگاه‏ها)

ابوداود و نسائی از ابوثعلبه خشنی س روایت نموده‏اند که گفت: مردم طوری بودند که وقتی فرود می‏آمدند، در دره‏ها و وادی‏ها پراکنده می‏شدند. رسول خدا ص فرمود: «پراکنده شدن شما در دره‏ها و وادی‏ها از طرف شیطان است»، بعد از آن درهر منزلی که پایین می‏آمدند، خود را با همدیگر نزدیک و منسجم می‏ساختند[[511]](#footnote-511). این چنین در الترغیب (40/5) آمده. و این را بیهقی (152/9) به مانند آن، روایت نموده، و افزوده است: حتی گفته می‏شد: اگر جامه‏ای بر آنها پهن می‏گردید، همه‌شان را فرا می‏گرفت. این چنین این را ابن عساکر، چنان که در الکنز (341/3) آمده، روایت نموده، و لفظ وی چنین است: حتی اگر جامه‏ای بر ایشان پهن می‏شد، ایشان را در خود می‏گنجانید.

و این را همچنین بیهقی (152/9) از سهل بن معاذ جهنی و ا از پدرش س روایت نموده، که گفت: من با رسول خدا ص در غزوه فلان و فلان اشتراک ورزیدم، مردم فرودگاه‏ها را تنگ نمودند، و راه را بند کردند. آنگاه رسول خدا ص منادیی را فرستاد، که در میان مردم فریاد نماید: «کسی که فرودگاهی را تنگ نماید، و یا این که راهی را سپری کند، برایش جهاد نیست»[[512]](#footnote-512). و ابوداود نیز مثل این را، چنان که در مشکوه (ص332) آمده، روایت کرده است.

حراست و نگهبانى در راه خدا

حراست و نگهبانی انس بن ابی مرثد

ابوداود از سهل بن حنظلیه س روایت نموده که: آنها در روز حنین با رسول خدا ص حرکت نمودند، و سفر را طولانی کردند، تا این که بیگاه (غروب)[[513]](#footnote-513) فرارسید، و من در نماز (ظهر با)[[514]](#footnote-514) رسول خدا ص حاضر شدم. مردی سوار آمد و گفت: ای رسول خدا ص من در پیش روی شما حرکت کردم و (به) کوه فلان و فلان بلند شدم، و آنگاه به هوازن متوجه شدم که همه آنان با زنان، حیوانات و گوسفندان‌شان در حنین تجمّع نموده‏اند. رسول خدا ص تبسّم نموده گفت: «آنها ان شاءالله، فردا غنیمت مسلمانان می‏باشند»، (و بعد از آن) گفت: «چه کسی امشب ازما حراست به عمل می‏آورد؟» انس بن (ابی) مرثد غنوی س گفت: من ای رسول خدا، پیامبر ص فرمود: «پس سوار شو»، وی اسبی را که داشت سوار گردید و نزد رسول خدا ص آمد. آنگاه رسول خدا ص به او گفت: «در این دره به پیش رو، تا این که به بالای آن برسی، و از طرف تو امشب غافلگیر نشویم». هنگامی که صبح نمودیم، رسول خدا ص به نمازگاه خود رفت و دو رکعت به‌جای آورد، بعد از آن گفت: «آیا سوار کارتان را دیدید؟»، گفتند: ای رسول خدا ص، ما وی را تا حال ندیده‏ایم. برای نماز اقامه گفته شد، و رسول خدا ص -در حالی که نماز می‏خاند- به‌سوی دره نظر می‏کرد، وقتی که (رسول خدا ص) نمازش را تمام نمود، و سلام داد. گفت: «خوش باشید، که سوار کارتان نزد‌تان آمد». ما به دیدن دره از خلال درخت‏ها پرداختیم، ناگاه وی آمد و نزد رسول خدا ص توقف نمود، و سلام داده گفت: من حرکت نمودم، تا این که به بالای این دره، جایی که رسول خدا ص امرم نموده بود رسیدم. هنگامی که صبح کردم، به هردو دره بلند شده دیدم، ولی هیچ کس به چشمم نخورد. رسول خدا ص به وی گفت: «آیا در شب حرکت کردی؟» گفت: خیر، جز برای نماز، و یا قضای حاجت. رسول خدا ص به وی گفت: «واجب گردانیدی[[515]](#footnote-515)، اگر بعد از آن عمل هم نکنی بر تو چیزی نیست»[[516]](#footnote-516) و همچنین بیهقی (149/9) مثل آن را روایت نموده. و ابونعیم از سهل بن حنظلیه مانند آن را چنان که، در المنتخب (143/5) آمده، روایت کرده است.

حراست و نگهبانی مردی در این باب

طبرانی از ابوعطیه س روایت نموده که: رسول خدا ص نشست، و به وی گفته شد که مردی وفات نموده است، فرود: «آیا وی را هیچ یک از شما بر عملی از اعمال خیر دیده است؟» مردی گفت: بلی، من یک شب با وی در راه خدا حراست و نگهبانی نموده‏ام. آنگاه رسول خدا ص و کسانی که همراهش بودند برخاستند و پیامبر ص بر وی نماز گزارد. هنگامی که در قبر گذاشته شد، رسول خدا ص به دست خود خاک انداخت، و بعد از آن گفت: «یارانت می‏پندارند که تو از اهل آتشی، و من شهادت می‏دهم که تو از اهل جنتی»، بعد پیامبر خدا ص به عمربن الخطاب س گفت: «ازاعمال مردم بپرسی، از فطرت بپرس»[[517]](#footnote-517). هیثمی (288/5) می‏گوید: ابراهیم بن محمّد بن عرق حمصی را که شیخ طبرانی است، ذهبی ضعیف دانسته.

و این را همچنین ابن عساکر از ابوعطیه س روایت نموده که: مردی در زمان رسول خدا ص وفات نمود، برخی ازآنها گفتند: ای رسول خدا ص بر وی نماز نگزار. رسول خدا ص فرمود: «آیا (کسی از شما) وی را دیده؟»... وحدیث را چنان که، در الکنز (291/2) آمده، متذکر شده. و این را بیهقی در «شعب الایمان» از ابن عائذ س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص بر جنازه مردی خارج گردید، هنگامی که گذاشته شد، عمربن الخطاب س گفت: از رسول خدا، بر وی نماز نگزار، چون وی مرد فاجریست. رسول خدا ص به طرف مردم ملتفت شده فرمود: «آیا (کسی از شما) وی را دیده؟»... و حدیث را به مثل آن چنان که، در المشکوه (ص328) آمده، متذکر گردیده است.

حراست و نگهبانی ابوریحانه، عمار و عبّاد ش

در (ص82) حدیث ابوریحانه در «تحمل شدّت سرما» گذشت، که در آن آمده بود: رسول خدا ص فرمود: «کی امشب از ما حراست و نگهبانی می‏کند، من برایش دعایی می‏کنم که فضل آن را به دست می‏آورد»، آنگاه مردی از انصار برخاست و گفت: من، ای رسول خدا، فرمود: «تو کیستی» گفت: فلان. فرمود: «نزدیک شو»، وی نزدیک گردید، و رسول خدا ص لباس وی را گرفت، و دعا را آغاز نمود. هنگامی که شنیدم، گفتم: من هم مرد (این کار) هستم. گفت: «تو کیستی» گفت: ابوریحانه. می‏افزاید: آنگاه برایم دعایی پاین‏تر از دوستم نمود، و بعد از آن گفت: «بر چشمی که در راه خدا حراست نموده باشد، آتش حرام گردانیده شده است»[[518]](#footnote-518). این را امام احمد، نسائی، طبرانی و بیهقی روایت نموده‏اند. و در حدیث جابر س که در بخش نماز در راه خدا گذشت آمده: پیامبر ص فرمود: «کی از ما امشب حراست می‏نماید؟» آنگاه مردی از مهاجرین و مردی از انصار حاضر شدند، پیامبر ص فرمود: «در دهانه گردنه این دره باشید»، و آن دو تن: عماربن یاسر و عبادبن بشر بودند... و حدیث را به طول آن متذکر شده[[519]](#footnote-519). این را ابن اسحاق و غیر وی روایت نموده‏اند.

تحمل امراض درجهاد و بيرون رفتن در راه خدا

قصّه ابی بن کعب و دعایش برای تحمل تب

ابن عساکر از ابوسعید س و او از رسول خدا ص روایت نموده، که گفت: «هرچیزی که برای مؤمن در جسدش برسد، خداوند توسط آن، از گناهان وی محو می‏نماید». ابی بن کعب س گفت: خداوندا، من از تو می‏خواهم که تا ملاقاتت تب همیشه در پهلوانی با جسد ابی بن کعب باشد، و او را از نماز، روزه، حج، عمره و جهاد در راه تو منع نکند. وی را در همانجایش تب سوار گردید، و تا مرگ از وی جدا نشد. موصوف در همان حالت به نماز حاضر می‏شد، روزه می‏گرفت، حج می‏نمود، عمره به‌جای می‏آورد و غزا می‏کرد[[520]](#footnote-520).

و همچنین نزد وی و امام احمد و ابویعلی از ابوسعید س روایت است که فرمود: مردی گفت: ای رسول خدا، آیا این امراضی را که به ما می‏رسد دیده‏ای، برای ما در آنها چیست؟ فرمود: «کفّاره و محو کننده‏اند»، ابی به او گفت: اگرچه کم باشد؟ فرمود: «اگر خاری و مافوق آن هم باشد». (راوی) می‏گوید: آن گه ابی بر نفس خود دعا نمود، که تب از وی تا نمرده است، جدا نشود، و این که وی را از حج، عمره، جهاد فی سبیل الله و نماز فرضی در جماعت مشغول ننموده و باز ندارد. او را تا این که در گذشت اگر انسانی لمس می‏نمود، گرمی اش را احساس می‏کرد[[521]](#footnote-521). این چنین در الکنز (153/2) آمده. در الاصابه (20/1) می‏گوید: این را امام احمد، ابویعلی و ابن ابی الدنیا روایت نموده‏اند، و ابن حبان آن را صحیح دانسته، و طبرانی آن را به نقل از ابی بن کعب به معنای آن روایت نموده، و اسنادش حسن است. و این را ابن عساکر، چنان که در الکنز (2/7) آمده روایت نموده است، و ابونعیم در الحلیه (255/1) از ابی بن کعب به معنای آن را روایت کرده است.

نيزه خوردن و جراحت برداشتن در جهاد در راه خدا

جراحت پیامبر خدا ص

بخاری (ص98) از جندب بن سفیان س روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا ص راه می‏رفت، سنگی به او رسید و افتاد، و بر اثر آن انگشتش مجروح شد.

آنگه فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هل انت الا اصبع دمیت |  | وفي سبیل الله ما لقیت |

ترجمه: «تو فقط انگشتی هستی که از تو خون می‏ریزد، و آنچه را با آن مواجه شدی در راه خدا بود».

و در (ص27) در ذکر «پیامبر خدا ص و تحمل سختی‏ها و اذیت» در حدیث انس س گذشت که: دندان رباعی رسول خدا ص در روز احد شکست و سرش زخم برداشت... حدیث را متذکر شده. این را بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت نموده‏اند.

جراحت طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمن بن عوف

و در (ص27) در حدیث عائشه ل نزد طیالسی گذشت، که وی گفت: ابوبکر س چون روز احد یاد می‏شد، می‏گفت: آن روزی است که همه‏اش برای طلحه است، بعد از آن شروع به صحبت می‏نمود... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: آنگاه به رسول خدا ص رسیدیم که دندان رباعی اش شکسته بود، و در رویش زخم برداشته بود، و درگونه‏اش دو حلقه ازحلقه‏های زره داخل گردیده بود، رسول خدا ص فرمود: «به حساب دوست‌تان برسید» -هدفش طلحه س بود که خون ضایع کرده بود-... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: بعد از آن نزد طلحه در بعض آن حفره‏ها آمدیم، و متوجه شدیم که هفتاد و چند نیزه، تیر و ضربه (کاری شمشیر) خورده است، و انگشتش قطع گردیده است، و به کارش رسیدگی نمودیم.

ابونعیم از ابراهیم بن سعد روایت نموده، که گفت: به من خبر رسید که عبدالرحمن بن عوف س در روز احد بیست و یک زخم برداشته بود، و در پایش هم زخم خورده بود که بر اثر آن می‏لنگید. این چنین در المنتخب (77/5) آمده است.

جراحت انس بن نضر

بخاری -که لفظ از وی است-، مسلم و نسائی از انس بن مالک س روایت نموده‏اند که گفت: عمویم انس بن نضر در جنگ بدر حاضر نبود، بنابراین گفت: ای رسول خدا، از نخستین جنگی که با مشرکین نمودی، غایب بودم، اگر خداوند در قتال مشرکین مرا حاضر نمود، خداوند خواهد دید که چه می‏کنم؟! هنگامی روز احد فرا رسید، و مسلمانان صحنه را رها نمودند، وی گفت: خداوندا، از آنچه آنها -یعنی یارانش- نمودن، معذرت خود را برایت تقدیم می‏کنم، و از آنجا اینها -یعنی مشرکین- نمودند، بیزاری خود را به اعلان می‏نمایم، بعد از آن پیش رفت، و سعد بن معاذ همراهش روبرو گردید، گفت: ای سعدبن معاذ، واه از بوی جنت، سوگند به پروردگار نضر من بوی آن را (از)[[522]](#footnote-522) طرف احد در می‏یابم. سعد گفت: ای رسول خدا، آنچه را وی انجام داد من نتوانستم. انس (بن مالک) می‏گوید: ما در وی هشتاد و چند ضربه شمشیر یا جراحت نیزه یا اصابت تیر را دریافتیم، و در حالی دریافتیمش که به قتل رسیده بود، و مشرکین وی را مثله نموده بودند، و هیچ کس وی را نشناخت جز خواهرش که او را از انگشتانش شناخت. انس س می‏گوید: ما بر این باور بودیم، یا گمان می‏نمودیم، که این آیه درباره وی و امثالش نازل گردیده است:

﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِ﴾ تا به آخر آیه. [الاحزاب: 23].

ترجمه: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بسته‏اند صادقانه ایستادند»[[523]](#footnote-523).

این چنین در الترغیب (436/2) آمده. و این را همچنین امام احمد و ترمذی از انس س به مانند آن روایت نموده‏اند.

و نزد امام احمد همچنین از طریق دیگری از انس س روایت است که گفت: عمویم که من به نام وی نامیده شدم، در بدر همراه رسول خدا ص حاضر نبود. می‏گوید: این کار برایش گران تمام شد، و گفت: اولین غزوه‏ای را که رسول خدا ص حاضر شد، من از آن غایب بودم، و اگر خداوند جنگی را در ما بعد همراه رسول خدا ص به من نشان داد، خداوند آنچه را من انجام می‏دهم، خواهد دید!! می‏گوید: وی از ای که غیر آن را بگوید پرهیز نمود، و در روز احد با رسول خدا ص حاضر شد. می‏افزاید: با سعد بن معاذ روبرو گردید، و انس به وی گفت: ای ابوعمرو کجا (میروی)؟ شگفتا چه خوش است بوی جنت!! من آن را در احد احساس می‏کنم. می‏گوید: آنگاه با ایشان جنگید تا این که کشته شد، و در جسدش هشتاد و چند ضربه (با شمشیر)، جراحت نیزه و اصابت تیر یافت شد. انس می‏گوید: خواهرش، عمه‏ام ربیع بنت نضر گفت: من برادرم را فقط از انگشتانش شناختم. و این آیه نازل گردید:

﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا ٢٣﴾ [الاحزاب: 23].

ترجمه: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بسته‏اند صادقانه ایستاده‏اند، بعضی پیمان خود را به آخر برده‏اند، وبعضی دیگر در انتظاراند، و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‏اند».

انس می‏گوید: بر این باور بودند که آن آیه درباره وی ودرباره یارانش نازل گردیده است[[524]](#footnote-524). و این را ترمذی و نسائی روایت نموده‏اند، و ترمذی گفته: حسن صحیح است. این چنین در البدایه (32/4) آمده و این را همچنین طیالسی، ابن سعد، ابن ابی شیبه، حارث، ابن جریر، ابن المنذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه، چنان که در الکنز (15/7) آمده، روایت نموده‏اند. و ابونعیم در الحلیه (121/1) و بیهقی (44/9) نیز آن را روایت کرده‏اند.

جراحت جعفر بن ابی طالب

بخاری از ابن عمر ل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص در غزوه موته زید بن حارثه س را امیر مقرّر نمود، و پیامبر خدا ص فرمود: «اگر زید کشته شد، جعفر (امیر) باشد، اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه (امیر) باشد». عبدالله می‏گوید: من هم در آن غزوه با ایشان بودم، جعفر بن ابی طالب را جستجو نمودیم، و او را در میان کشته شدگان یافتیم، و در جسدش نود و چند ضربه (با شمشیر) و تیر یافتیم. و در روایت دیگری از وی افزوده: و چیزی از آن هم در طرف پشتش نبود[[525]](#footnote-525). این چنین در البدایه (245/4) آمده،و این را همچنین طبرانی از ابن عمر مانند آن، چنان که در الاصابه (238/1) آمده، روایت کرده است. و ابونعیم آن را در الحلیه (117/1) و ابن سعد (26/4) نیز روایت کرده‏اند.

جراحت سعدبن معاذ

ابن ابی شیبه از عمروبن شرحبیل س روایت نموده، که گفت: هنگامی که سعدبن معاذ س در روز خندق تیر خورد، خونش شروع به ریختن بر پیامبر ص نمود. آنگاه ابوبکر س آمد، و می‏گفت: وای، کمرم شکست، رسول خدا ص فرمود: «باز ایست ای ابوبکر»، آنگاه عمر س آمد، و گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾، «ما برای خدا هستیم و به‌سوی وی برمی‏گردیم». این چنین در الکنز (122/8) آمده.

مورد اصابت قرار گرفتن چشم ابوسفیان در روز طائف

ابن عساکر از سعید بن عبید ثقفی س روایت نموده، که گفت: ابوسفیان بن حرب س را در روز طائف دیدم، که در بستان ابویعلی نشسته بود و می‏خورد، آنگاه با تیر او را زدم، و بر چشمش اصابت نمود. بعد او نزد پیامبر ص آمده گفت: ای رسول خدا، این چشمم در راه خدا مورد اصابت قرار گرفته. رسول خدا ص فرمود: «اگر خواسته باشی خداوند را دعا می‏کنم، وآن دوباره برایت بر می‏گردد، و اگر خواسته باشی (همین طور باشد و برایت) جنت است». گفت: جنت درست است. این چنین در الکنز (307/5) آمده. و این را همچنین زبیر بن بکار به مانند آن، چنان که در الکنز (178/2) آمده، روایت کرده است.

هدف قرار گرفتن چشم قتاده بن نعمان و رفاعه بن رافع در روز بدر

بغوی و ابویعلی از عاصم بن عمر بن قتاده،و او از قتاده بن نعمان س روایت نموده‏اند که: چشم وی در روز بدر هدف قرار گرفت، و سیاهی آن بر گونه‏اش افتاد، خواستند که آن را قطع نمایند... و حدیث را یادآور شده، که در «باب تأییدات ومددهای غیبی برای اصحاب» خواهد آمد.

بزار و طبرانی از رفاعه بن رافع س روایت نموده‏اند که گفت: در روز بدر مردم بر امیه بن خلف تجمّع نموده بودند، آنگاه ما به طرفش روی آوردیم. من پارچه‏ای از زره وی را دیدم که از زیر قولش قطع گردیده بود، و در همانجایش او را به شمشیر زدم، و در روز بدر به تیر زده شدم، و چشمم کنده شد، رسول خدا ص در آن آب دهن خود را انداخت، درباره‏اش برایم دعا فرمود، و دیگر مرا هیچ اذیت ننمود. هیثمی (82/6) می‏گوید: در آن عبدالعزیز بن عمران آمده، و ضعیف می‏باشد.

قصّه رافع بن خدیج و دو مرد از بنی عبدالاشهل

در (ص90) حدیث یحیی بن عبدالحمید از بی‌بی اش گذشت که: در سینه رافع بن خدیج س به تیرزده شد. و همچنین حدیث ابوسائب س در «تحمل زخم‏ها و امراض» در (ص89) گذشت که: مردی از بنی عبدالاشهل گفت: من و برادرم در احد حاضر بودیم، و هر دوی ما مجروح برگشتیم... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: به خدا سوگند، ما مرکبی هم نداشتیم که سوار شویم، و هر یک مان به شدّت مجروح بودیم. پس هر دوی ما با رسول خدا ص بیرون گردیدیم، و زخم من از وی کمتر بود، چون وی از پا می‏افتاد، یک نوبت پشتش می‏نمودم، و نوبتی را هم پیاده راه می‏رفت، تا این که به همانجایی رسیدیم که مسلمانان به آنجا رسیده بودند.

جراحت براء بن مالک و رفتن گوشت استخوان‌هایش

خلیفه از انس س روایت نموده، که گفت: براء س خود را بر آنها انداخت -یعنی بر اهل باغ در روز قتال مسیلمه-، و با آنها جنگید تا این که دروازه را باز نمود،و هشتاد و چند جراحت از پرتاب تیر و ضربه شمشیر برداشت. بعد از آن به اقامتگاهش جهت تداوی انتقال داده شد، و خالد س یک ماه بر وی اقامت گزید. این را همچنین بقی بن مخلد در مسند خود از خلیفه به اسناد وی به مثل آن، چنان که در الاصابه (143/1) آمده، روایت نموده است.

و طبرانی از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه س روایت نموده، که گفت: در حالی که اسن بن مالک و برادرش نزد قلعه‏ای از قلعه‏های دشمن، در (موضع) حریق در عراق قرار داشتند، دشمنان چنگک‌هایی را در زنجیرهای داغ شده می‏انداختند که در انسان بند می‏شد، و او را به طرف خود بلند می‏نمودند، آنان این کار را به جان انس نمودند. آنگاه براء حرکت نمود، و بر دیوار بالا رفت، بعد از آن زنجیر را به دست خود گرفت و آن ریسمان را تا این که قطع ننمود، نگذاشت. بعد به دست خود دید، که استخوان‌های آن معلوم می‏شود، و گوشتی که بر آن قرار داشت رفته است. و خداوند انس بن مالک را به وسیله وی نجات داد. این چنین در الاصابه (143/1) آمده است.

ودر المجمع این را از طبرانی ذکر نموده، و در آن آمده: بعضی از آن چنگک‏ها به انس بن مالک س بند شد، و وی را بلند نمودند، تا این که از زمین بلندش کردند، کسی نزد برادرش براء آمد، و به او گفت: به برادرت برس -این درحالی بود که وی با مرد (دشمن) می‏جنگید-، آنگاه به سرعت آمد و به دیوار خیز زد، و زنجیر را به دست خود گرفت و چرخید و آنها را تا آن وقت کش نمود، و دست‌هایش دود می‏داد، که ریسمان را قطع نمود بعد به دست‏های خود دید... و آن را متذکر گردیده، هیثمی (325/9) می‏گوید: اسناد آن حسن است.

آرزوى شهادت و دعا براى آن

پیامبر ص و آرزوی کشته شدن در راه خدا

بخاری ار ابوهریره س روایت نموده، که گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر ناخوشایندی نفس‏های مردانی از مؤمنین در تخلّف از من، و نیافتن آنچه ایشان را بر آن انتقال دهم، نمی‏بود، از هیچ رسیه‏ای که در راه خدا به غذا می‏رود تخلّف نمی‏ورزیدم. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، دوست دارم که من در راه خدا کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم، باز کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم، باز کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم و باز کشته شوم»[[526]](#footnote-526).

مسلم (133/2) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «خداوند تضمین نموده است، البته برای کسی که در راه وی بیرون برود و او را فقط جهاد در راه من، ایمان به من و تصدیق رسولانم بیرون نموده باشد او از طرف من تضمین شده است، تا او را داخل جنت گردانم، یا این که وی را به همان مسکنش که از آن بیرون شده، با آنچه از اجر و غنیمت به دست آورده برگردانم. سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، هر زخمی که در راه خداوند تعالی به انسان برسد، روز قیامت به همان شکل و هیئت خود حینی که اصابت نموده بود می‏آید، رنگش رنگ خون می‏باشد، و بویش بوی مشک. سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، اگر بر مسلمانان گرانی و مشقت نیاورم، از هیچ سریه‏ای که در راه خدا به غزوه می‏رود ابداً تخلّف ننموده نمی‏نشینم، ولی فراخی نمی‏یابم تا آنان را انتقال دهم، و آنان هم فراخی و توانایی نمی‏یابند،و این که از من تخلّف ورزند برای‏شان گران تمام می‏شود. سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، دوست دارم که در راه خدا غزا کنم و کشته شوم، باز غزا کنم و کشته شوم، باز غذا کنم و کشته شوم»[[527]](#footnote-527). و حدیث را همچنین امام احمد و نسائی، چنان که در کنزالعمال (255/2) آمده روایت نموده‏اند.

عمر س و آرزوی شهادت

طبرانی و ابن عساکر از قیس بن ابی حازم روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب س روزی برای مردم بیانیه‏ای ایراد نمود، و در بیانیه خود گفت: در جنت‏های عدن قصری است، که پانصد دروازه دارد، و بر هر دروازه پنج هزار حورعین است، و در آن جز نبی داخل نمی‏شود. بعد از آن به قبر پیامبر خدا ص ملتفت شده گفت: مبارک بادا به تو ای صاحب (این)[[528]](#footnote-528) قبر. سپس گفت: یا صدّیق، بعد از آن به قبر ابوبکر س ملتفت شده گفت: مبارک بادا به تو ای ابوبکر. بعد از آن گفت: یا شهید، و به طرف نفس خود برگشته گفت: ای عمر شهادت چگونه به تو خواهد رسید؟ بعد از آن گفت: همان ذاتی مرا از مکه به هجرت مدینه خارج گردانید، قادراست که شهادت را هم به سویم سوق دهد. این چنین در کنزالعمال (275/7) آمده. و در مجمع الزوائد (55/9) از طبرانی افزوده: ابن مسعود س گفت: خداوند آن را به طرف وی به دست بدترین خلق خود، غلام و برده مغیره سوق داد. هیثمی می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر از شریک نخعی که ثقه است، و درباره‏اش اختلاف وجود دارد.

بخاری از اسلم از عمر س روایت نموده (که عمر س می‏گفت): خداوندا! شهادت را در راهت برایم نصیب فرما، و مرگم را در مدینه رسولت ص بگردان[[529]](#footnote-529). این را اسماعیلی از حفصه ل روایت نموده، که گفت: از عمر س شنیدم که می‏گفت: خداوندا! از تو کشته شدن در راهت، و وفات در شهر نبی ات را مسئلت دارم. حفصه می‏گوید: پرسیدم: این چگونه ممکن است؟ گفت: خداوند وقتی که بخواهد آن را می‏آورد. این چنین در فتح الباری (71/4) آمده.

عبدالله بن جحش و آرزوی شهادت

طبرانی از سعد بن ابی وقاص روایت نموده، که عبدالله جحش ب در روز احد به او گفت: آیا خداوند را دعا نمی‏کنی؟ آنگاه هردو در ناحیه‏ای خلوت شدند، و سعد دعا نموده گفت: پروردگارا! وقتی که با دشمن روبرو شدم، مرد بسیار جنگجو و خشمناک را بر من روبرو گردان، که با او بجنگم و همراهم بجنگد، بعد از آن کامیابی بر وی را برایم نصیب گردان، تا به قتل رسانمش و تجهیزاتش[[530]](#footnote-530) را بگیرم، و عبدالله بن جحش آمین گفت. بعد از آن عبدالله فرمود: بار خدایا! مرد بسیار خشمگین و بسیار جنگجو را نصیبم بگردان، که با او به خاطر تو بجنگم و با من بجنگد، و بعد از آن مرا بگیرد و بینی و گوشم را قطع نماید، و چون فردا با تو روبرو شدم، بگویی: کی بینی و گوشت را بریده است؟ بگویم: در راه تو و رسولت چنین شده است. و تو بگویی: راست گفتی. سعد گفت: ای فرزندم، دعای عبدالله بن جحش از دعای تو بهتر بود، چون وی را در آخر روز دیدم که بینی و گوشش در تاری آویزان بودند. هیثمی (301/9) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این چنین این را بغوی، چنان که در الاصابه (287/2) آمده، و ابن وهب، چنان که در الاستیعاب (274/2) آمده، روایت نموده‏اند، و بیهقی (207/6) مثل آن را روایت کرده است. و این چنین این را ابونعیم در الحلیه (109/1) روایت نموده، جز این که وی دعای سعد را ذکر نکرده، و به دعای عبدالله کتفا نموده است.

این را حاکم (200/3) از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت: عبدالله بن جحش س گفت: بار خدایا! من به تو سوگند یاد می‏کنم، که فردا با دشمن روبرو شوم، و آنها مرا بکشند و بعد از آن شکمم را پاره نمایند و بینی و گوشم را ببرند، بعد از آن از من بپرسی که این چرا؟ بگویم: در راه تو. سعید بن مسیب می‏گوید: من امیدوارم، خداوند آخر سوگند وی را چنان که اول سوگندش وفا نمود، وفا نماید. حاکم می‏گوید: در این حدیث اگر ارسال[[531]](#footnote-531) نمی‏بود به شرط بخاری و مسلم صحیح بود. ذهبی می‏گوید: مرسل صحیح است. این چنین این را ابن شاهین، و ابن المبارک در الجهاد، چنان که در الاصابه (287/2) آمده، و ابونعیم در الحلیه (109/1) و ابن سعد (63/3) روایت نموده‏اند.

براء بن مالک و آرزوی شهادت

ابونعیم از انس س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «بسا صاحب دو جامه[[532]](#footnote-532) کهنه که به وی توجه واعتنایی صورت نمی‏گیرد، اگر بر خداوند قسم خورد، خداوند سوگندش را به‌جای می‏کند، از جمله آنها براء بن مالک است». در روز تستر وقتی که مردم شکست خوردند گفتند: ای براء، بر پروردگارت قسم یاد کن. گفت: (پروردگارا، بر تو سوگند یاد نمودم[[533]](#footnote-533))، که آنها را دست‏های بسته به دست ما بیندازی، و مرا به نبی خود ملحق بگردانی، (راوی) می‏گوید: و وی به شهادت رسید[[534]](#footnote-534). این چنین در الکنز (11/7) آمده. و ترمذی مانند این را، چنان که در الاصابه (144/1) آمده، روایت کرده است.

حاکم (291/3) آن را از انس س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «چه بسا ضعیف مستضعف دارای دو جامه کهنه، که اگر به خدا قسم بخورد، خداوند سوگندش را وفا می‏نماید، از جمله آنها براء بن مالک است»، براء با گروهی از مشرکین روبرو گردید، - این در حالی بود که مشرکین بر مسلمانان ضربه وارد نموده بودند - و مسلمانان گفتند: ای براء، رسول خدا ص گفته است: «اگر تو بر خداوند سوگند یاد کنی، قسمت را وفا می‏کند». بنابراین بر پروردگارت سوگند یاد نما. وی گفت: پروردگارا! بر تو سوگند یاد نمودم، که آنها را دست بسته نصیب ما بگردانی، و بعد از آن بر قنطره سوس با هم روبرو شدند، و بر مسلمانان ضربه وارد نمودند. مسلمانان به وی گفتند: ای براء بر پروردگارت سوگند یاد کن. گفت: پروردگارا" بر تو سوگند یاد نمودم، که آنها را دست‏های بسته، به دست ما بیندازی، و مرا به نبی خود ملحق گردانی، همین بود که آنها به دست ایشان افتادند، و براء به شهادت رسید[[535]](#footnote-535). حاکم (292/3) می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد است،و بخاری مسلم روایتش ننموده‏اند. ذهبی می‏گوید صحیح است. ابونعیم این را در الحلیه (7/1) به مانند آن روایت کرده است.

حممه و آرزوی شهادت

ابوداود، مسدّد، حارث، ابن ابی شیبه و ابن المبارک از طریق حمید بن عبدالرحمن حمیری روایت نموده‏اند که: مردی از اصحاب پیامبر ص که به او حممه گفته می‏شد، در زمان عمر س به جنگ اصبهان رفت، و گفت: بار خدایا! حممه می‏پندارد که لقائ تو را دوست دارد. بار خدایا! اگر وی صادق باشد، صدق و راست گویی اش را ثابت بگردان، و اگر دروغگو باشد وی را اگرچه بد بیند، به آن برسان... الحدیث، و در آن آمده: وی به شهادت رسید، و ابوموسی گفت: وی شهید است. این چنین در الاصابه (355/1) آمده است.

و این را همچنین امام احمد روایت نموده، و افزوده است: اگر بد بین باشد، بر وی همان عزمش را جاری کن، اگرچه بد بیند. بار خدایا! حممه از این سفر خود برنگردد، همین بود که مرگ به سراغش آمد -عفّان[[536]](#footnote-536) یک مرتبه گفت: وی شکم درد شد- و در اصبهان مرد. می‏گوید: آنگاه ابوموسی س برخاست و گفت: ای مردم! به خدا سوگند، نظریه آنچه ما، در شنیدگی‏های مان، از نبی‌تان ص شنیده‏ام، و تا جایی که ما می‏دانیم، حممه شهید است. هیثمی (400/9) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر داود بن عبدالله اودی، که ثقه است و درباره‏اش اختلاف می‏باشد. این را همچنین ابونعیم به مانند آن، چنان که در المنتخب (170/5) آمده، روایت نموده است.

نعمان بن مقرّن و آرزوی شهادت

طبری (249/4) از معقل بن یسار روایت نموده که عمربن الخطاب س با هرمزان مشورت نمود و گفت: چه نظر داری، از فارس شروع کنم، یا از آذربایجان، یا از اصبهان؟ وی گفت: فارس و آذربایجان: دو بال‌اند، و اصبهان سر است، اگر یک بال را قطع کنی، بال دیگر بر می‏خیزد، ولی اگر سر را قطع نمایی، هردو بال می‏افتد، بنابراین از سر شروع کن. آنگاه عمر س در حالی داخل مسجد گردید، که نعمان بن مقرن س نماز می‏خواند و در پهلویش نشست. هنگامی که وی نماز خود را تمام نمود، عمر گفت: من می‏خواهم تو را مقرر کنم. پاسخ داد: (به عنوان)[[537]](#footnote-537) جمع کننده صدقات مقرر میکنی قبول ندارم، و اگر برای غزا مقررمی نمایی قبول دارم، عمر گفت: تو به غزا می‏روی. همین بود که او را به طرف اصبهان اعزام داشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: مغیره برای نعمان گفت: خداوند رحمتت کناد،تیر باران به‌سوی مسلمانان شدید گردیده است، حمله کن. گفت: به خدا سوگند، تو صاحب فضایل و مناقب هستی، من با رسول خدا ص در جنگ حاضر بودم، وی وقتی در اول روز نمی‏جنگید، جنگ را تا زوال آفتاب به تأخیر می‏انداخت، تا این که بادها بوزد، و نصرت نازل گردد. (راوی) می‏گوید: بعد از آن گفت: من بیرق خویش را سه مرتبه تکان می‏دهم: در حرکت اول: هر مرد حاجت خود را مرفوع ساخت و وضو نماید، در حرکت دوم: هر مرد به سلاح و بند و ابزار خود نگاه کند و آن را درست نماید، و در مرتبه سوم: حمله کنید، و هیچ کس برای هیچ کسی توقّف نکند، و اگر نعمان هم کشته شد کسی بر وی توقف ننماید، من به خداوند ﻷ دعایی می‏کنم، و هر یک شما را سوگند می‏دهم که برای آن آمین بگوید، بار خدایا! امروز برای نعمان شهادت را با نصرت مسلمانان نصیب گردان، و برای آنها فتح نصیب کن. وی بیرق خود را بار اول تکان داد، باز بار دوم تکان داد، باز بار سوم آن را تکان داد،و بعد زره خود را از تن بیرون آورد و حمله کرد، و نخستین کسی بود که به زمین افتاد. معقل می‏گوید: من روی سر او آمدم، آنگاه گفتارش را به یاد آوردم[[538]](#footnote-538) و بر او نشانه‏ای گذاشتم و رفتم -و ما چون مردی را می‏کشتیم، یارانش را از طرف ما، به خود مشغول می‏ساخت-، در این موقع ذوالحاجبین[[539]](#footnote-539) از قاطر خود افتاد، و شکمش پاره گردید، و خداوند آنان را شکست داد. بعد از آن نزد نعمان آمدم همراهم مشک کوچکی بود و در آن آب وجود داشت، و توسط آن خاک را از رویش شستم. پرسید: تو کیستی؟ گفتم: معقل بن یسار. گفت: مردم چه کار کردند؟ گفتم: خداوند فتح را نصیب‌شان نمود. گفت: الحمدللَّه. این را برای عمر بنویسید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. و نزد طبری (235/4) همچنین از زیاد بن جبیر از پدرش س روایت است... و حدیث را به طول آن در واقعه نهاوند متذکر شده، و در آن آمده: رسول خدا ص وقتی به جنگ می‏رفت، و در اول روز نمی‏جنگید، تا این که نماز حاضر نمی‏شد، و بادها نمی‏وزید، و جنگ نمودن گوارا نمی‏گردید، عجله نمی‏کرد، مرا نیز همین امر بازداشته است. بار خدایا! من از تو می‏خواهم چشمم را امروز به فتحی روشن بگردانی که در آن عزّت اسلام باشد، و به ذلّتی که کفّار بدان ذلیل گردند، و بعد از آن مرابا نصیب نمودن شهادت به‌سوی خود ببر، آمین بگویید، -خدا رحمت‌تان کند- و ما آمین گفتیم و گریستیم.

و طبرانی حدیث معقل بن یسار س را به طول آن، مثلی که طبری روایت نموده، روایت کرده است. هیثمی (217/6) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. غیر از علقمه بن عبدالله مزنی که ثقه است، و این را همچنین حاکم (293/3) از معقل به طول آن روایت نموده است.

رغبت و علاقمندى صحابه به مرگ و كشته شدن در راه خدا در روز بدر

قصّه خیثمه و پسرش سعد درباره قرعه کشی‌شان برای خروج

حاکم (189/3) از سلیمان بن بلال س روایت نموده: هنگامی که رسول خدا ص به طرف بدر بیرون رفت، سعدبن خیثمه و پدرش هردو خواستند با وی بیرون روند، این موضوع به رسول خدا ص گفته شد، وی دستور داد که یکی از آنها بیرون روند، بنابراین هردو قرعه کشی نمودند، خیثمه بن حارث به پسرش سعد ب گفت: لابد یکی از ما باید بماند، تو با زنانت باش، سعد گفت: اگر غیر از جنت می‏بود، حتماً با ایثارگری، تو را در آن ترجیح می‏دادم، اما من در این باره خواهان شهادت هستم، همین بود که هر دوی آنها قرعه کشی کردند، و قرعه به نام سعد افتاد و او با رسول خدا ص به طرف بدر بیرون رفت، و عمروبن عبدود او را به قتل رسانید[[540]](#footnote-540). این را همچنین ابن مبارک از سلیمان و موسی بن عقبه از زهری، چنان که در الاصابه (25/2) آمده، روایت نموده‏اند.

قصّه شهادت عبیده بن حارث

ابن عساکر از محمّد بن علی بن حسین روایت نموده، که گفت: در روز بدر، عتبه مبارز خواست، آنگاه علی بن ابی طالب در مقابل ولید بن عتبه برخاست، و با هم برابر و هردو نوجوان بودند، و به دست خود این طور نمود، و پشت او را بر زمین زد و به قتلش رسانید. بعد از آن شیبه بن ربیعه برخاست، و حمزه س به طرف وی برخاست، و آنها با هم (برابر و مشابه بودند)، و به دست خود اشاره نمود، و او را کشت. پس از آن عتبه بن ربیعه برخاست، و به طرف وی عبیده بن حارث س به پا شد،و هر دوی آنها مثل این دو ستون بودند، و دو ضربه به هم رد و بدل کردند، عبیده وی را یک ضربه زد و طرف چپ گردنش را به شدّت زخمی نمود، و عتبه به پای ابوعبیده، نزدیک شد و آن را با شمشیر زد و ساقش را قطع نمود، در این موقع حمزه و علی ب به طرف عتبه برگشتند، و او در حالی که زخمی بود به قتل رسانیدند، و عبیده س را نزد رسول خدا ص در عریش انتقال دادند، و نزد وی بردند، رسول خدا ص او را خوابانید، و پایش را برای وی بالشت قرار داد، و به پاک نمودن غبار از رویش پرداخت. عبیده گفت: -به خدا سوگند- ای رسول خدا، اگر ابوطالب (مرا می‏دید)[[541]](#footnote-541) می‏دانست که من به قولش از او مستحق‏ترم، که می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ونسلمه حتى نصرع حوله |  | ونذهل عن ابنائنا والـحلائل |

ترجمه: «ما محمّد را تا وقتی که همه در اطرافش به قتل نرسیم، و فرزندان و زنان خویش را فراموش نکنیم به کسی تسلیم نمی‏کنیم» آیا شهید نیستم؟ پیامبر ص فرمود: «بلی هستی، و من بر تو شاهدم»، بعد از آن درگذشت. رسول خدا ص موصوف را در صفراء[[542]](#footnote-542) دفن نمود، و در قبرش پایین آمد و در قبر دیگری غیر از وی پایین نیامده است[[543]](#footnote-543). این چنین در کنزالعمال (272/5) آمده.

و این را حاکم (188/3) از زهری روایت نموده، که گفت: عتبه و عبیده س دو ضربه را در میان هم رد و بدل نمودند، و هر یک همراه خود را زخمی نمود (و بر زمین افکند)، آنگاه حمزه و علی ب بر عتبه حمله نمودند، و او را به قتل رسانیدند، و دوست خود عبیده س را انتقال دادند، و در حالی نزد رسول خدا ص آوردند، که پایش قطع شده بود، و مغز آن جاری بود، هنامی که عبیده را نزد رسول خدا ص آوردند، گفت: ای رسول خدا ص آیا شهید نیستم؟ گفت: «بلی هستی». عبیده گفت: اگر ابوطالب زنده می‏بود: حتماً می‏دانست که من از او، به آنچه گفته به حقم، جایی که می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ونسلمه حتى نصرع حوله |  | ونذهل عن ابنائنا والحلائل[[544]](#footnote-544) |

روز احد

قصّه عمر و برادرش زید، در کنار گذاشتن زره به خاطر کسب شهادت

طبرانی از ابن عمر روایت نموده که عمر س روز احد به برادرش گفت: ای برادرم، زره‏ام را بگیر. پاسخ داد: آن چنان که تو شهادت را می‏خواهی، من نیز می‏خواهم، و هر دوی آنها آن را ترک نمودند. هیثمی (298/5) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را ابن سعد (275/3) و ابونعیم در الحلیه (367/1) مثل آن، روایت نموده‏اند.

قصّه حمله علی بن ابی طالب برای کشته شدن در راه خدا

ابویعلی، ابن ابی عاصم، بورقی و سعید بن منصور از علی س روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که مردم از رسول خدا ص در روز احد کنار رفتند، من در میان کشته شدگان نگاه نمودم، ولی رسول خدا ص را ندیدم، آنگاه گفتم: به خدا سوگند، او کسی نیست که فرار کند، و در میان کشته شدگان هم نمی‏بینمش، چنان می‏پندارم که خداوند بر ما نظر به آنچه کردیم، غضب گردیده، و نبی خود را بلند نموده است، بنابراین (برای من)[[545]](#footnote-545) خیری جز این نیست که بجنگم، تا کشته شوم، بعد غلاف شمشیر را شکستم و بر قوم حمله نمودم، و آنها راه را برایم گشودند، و ناگهان با رسول خدا ص در میان آنها برخوردم[[546]](#footnote-546) این چنین در کنزالعمال (274/5) آمده. هیثمی (112/6) می‏گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و در آن محمّد بن مروان عقیلی آمده، ابوداود و ابن حبان وی را ثقه دانسته‏اند، و ابوزرعه و غیر وی ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند.

قصّه انس بن نضر

ابن اسحاق از قاسم بن عبدالرحمن بن رافع که از بنی عدی بن نجار بود روایت نموده، که گفت: انس بن نضر عموی انس بن مالک نزد عمر بن الخطاب و طلحه بن عبیدالله در میان مردانی از مهاجرین و انصار ش رسید -که دست روی دست نهاده، (متحیر نشته) بودند- گفت: چرا نشسته‏اید؟ گفتند: رسول خدا ص کشته شده است. گفت: پس با زندگی بعد از وی چه می‏کنید، بر خیزید و بر آنچه رسول خدا ص مرده است، بمیرید. سپس به طرف قوم روی آورد، و جنگید تا این که کشته شد. این چنین در البدایه (34/4) آمده است.

قصّه ثابت بن دحداحه

واقدی از عبدالله بن عمار خطمی روایت نموده، که گفت: ثابت بن دحداحه س روز احد در حالی روی آورد، که مسلمانان پراکنده، و در حیرت بودند، آنگاه شروع به فریاد نمودن کرد: ای انصار! به طرف من بیایید، به طرف من بیایید. من ثابت بن دحداحه هستم، اگر محمّد ص کشته شده باشد، خداوند زنده است و نمی‏میرد، در دفاع از دین‌تان بجنگید، که خداوند پیروز گرداننده و ناصر شماست. در این موقع تعدادی از انصار به طرف وی برخاستند، و او با همان کسانی که از مسلمانان همراهش بودند، شروع به حمله نمود، در مقابلش گروه قویی ایستاد که در آن رؤسای مشرکین چون خالد بن ولید، عمروبن العاص، عکرمه بن ابی جهل و ضراربن خطاب بودند، و به جنگ علیه‏شان آغاز کردند، که در این میان خالدبن ولید بر وی حمله نمود،و او را با نیزه مورد اصابت قرار داد و نیزه را به جانش فرود برد، و او در حالی که (درگذشته بود)[[547]](#footnote-547) (به زمین) افتاد، و آنانی که از انصار با وی همراه بودند،نیز به قتل رسیدند. گفته می‏شود: اینها آخرین کسانی بودند که (در آن روز) از مسلمانان به قتل رسیدند[[548]](#footnote-548). این چنین در الاستیعاب (195/1) آمده است.

قصّه مردی از انصار با مردی از مهاجرین و وصیت وی برایش

بیهقی در دلائل النبوه از طریق ابن ابی نجیح از پدرش س روایت نموده، که گفت: مردی از مهاجرین روز احد از نزد مردی از انصار در حالی عبور نمود که او در خون خود می‏غلتید، و به او گفت: ای فلان، آیا می‏دانی که محمّد ص کشته شده است؟ انصاری در جواب گفت: اگر محمّد ص کشته شده باشد، رسالت را ابلاغ نموده است، شما در دفاع از دین‌تان بجنگید. آنگاه نازل گردید.

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ﴾ [آل عمران: 144].

ترجمه: «و محمّد فقط پیامبر است»[[549]](#footnote-549). این چنین در البدایه (31/4) آمده است.

قصّه سعدبن ربیع

حاکم (201/3) از زید بن ثابت س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص مرا روز احد در جستجوی سعد بن ربیع س فرستاد، و به من گفت: «اگر وی رادیدی از طرف من به او سلام برسان، و به وی بگو: رسول خدا می‏گوید: خود را در چه حالت می‏یابی؟» می‏گوید: من در میان کشته شدگان به گشت پرداختم، و در حالی یافتمش که آخرین رمق در وی باقی بود، و مورد اصابت هفتاد ضربه، آن هم ضربه نیزه، ضربه شمشیر و اصابت تیر قرار گرفته بود. به او گفتم: ای سعد، رسول خدا ص به تو سلام می‏کند، و در مورد تو می‏فرماید: «برایم خبر بده که خود را در چه حالت می‏یابی؟» گفت: بر رسول خدا ص و بر تو هم سلام، بگو: ای رسول خدا، من خود را در حالتی می‏یابم که بوی جنت را احساس می‏کنم، و به قومم انصار بگو: اگر کسی (از دشمن) خود را به رسول خدا ص برساند، و در شما مژه‏ای باشد که حرکت کند، نزد خداوند عذر و معذرتی ندارید. (راوی) می‏گوید: و جان داد[[550]](#footnote-550)- خداوند رحمتش کند-. حاکم می‏گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‏اند. و ذهبی می‏گوید: صحیح است. باز حاکم از طریق ابن اسحاق روایت نموده که عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه به روایت از پدرش برای وی حدیث بیان نمود، که رسول خدا ص فرمود: «چه کسی برای من خبر می‏آورد که سعد بن ربیع چه کرده است؟» و حدیث را مانند آن از وی متذکر شده، و گفته است: سعد گفت: برای رسول خدا ص خبر بده که من در میان مرده‏ها هستم، و به وی سلام برسان، و به وی بگو: سعد می‏گوید: خداوند از طرف ما و تمام امت برایت جزا و پاداش خیر دهد[[551]](#footnote-551). ذهبی می‏گوید: این حدیث مرسل است. و در البدایه (39/4) روایت ابن اسحاق به صورت مکمل ذکر شده است. و مالک آن را در الموطأ (ص175) از یحیی بن سعید به معنای آن، به اختصار روایت نموده. این چنین این را ابن سعد (523/3) از معن از مالک از یحیی به اختصار روایت کرده است.

قصّه هفت تن از انصار که در روز احد به شهادت رسیدند

امام احمد از انس س روایت نموده، که وقتی مشرکین، پیامبر خدا ص را در روز احد احاطه نمودند -وی در میان هفت تن از انصار و یک تن از قریش قرار داشت- پیامبر ص فرمود: «کی ایشان را از ما برمی گرداند، تا رفیقم در جنت باشد»، آنگاه مردی از انصار آمد، و جنگید تا این کشته شد. هنگامی که باز وی را احاطه نمودند، گفت: «کی ایشان را از ما بر می‏گرداند، تا رفیقم در جنت باشد»، تا جایی که آن هفت تن همه کشته شدند. آنگاه پیامبر خدا ص فرمود: «درباره یاران ما انصاف ننمودیم»[[552]](#footnote-552). این را همچنین مسلم روایت نموده است.

و نزد بیهقی از جابر س روایت است که گفت: در روز احد مردم از اطراف رسول خدا ص شکست خوردند، و با وی یازده تن از انصار و طلحه بن عبیدالله، باقی ماند، وی بر کوه بلند بالا می‌رفت، در این حالت مشرکین به ایشان رسیدند. پیامبر ص فرمود: «آیا کسی برای اینها نیست؟» طلحه گفت: من ای رسول خدا، پیامبر ص فرمود: «ای طلحه در جایت باش»، بعد مردی از انصار گفت: من هستم ای رسول خدا، و در دفاع از وی جنگید و رسول خدا ص با همراهانش که با وی باقی بودند بلند شد، و پس از مدّتی آن انصاری به قتل رسید، و آنها باز به رسول خدا ص رسیدند. گفت: «آیا مردی برای اینها نیست؟» طلحه چون گفته قبلی خود را تکرار نمود. و رسول خدا ص چون همان قول خود را گفت. بعد مردی از انصار گفت: من هستم ای رسول خدا، وی جنگید، و همراهانش بلند می‏شدند، بعد او هم کشته شد، و آنها به رسول خدا ص رسیدند، و رسول خدا ص چون قول اول خود را مداوماً تکرار می‏نمود، و طلحه می‏گفت: من ای رسول خدا، و پیامبر ص او را نگه می‏داشت، و مردی از انصار برای جنگیدن از وی اجازه می‏خواست، و او به وی اجازه می‏داد، و او چون کسی که قبل از وی بود می‏جنگید، تا این که جز طلحه با وی کسی باقی نماند، و مشرکین آن دو را فرا گرفتند، آنگاه رسول خدا ص گفت: «برای اینها کیست؟» طلحه جواب داد: من، و مانند همه کسانی که قبل از وی بودند جنگید، و پنجه‌هایش مورد اصابت قرار گرفت و گفت: آه. رسول خدا ص فرمود: «اگر بسم الله می‏گفتی، ملائک تو را در حالی که مردم به طرفت می‏نگریستند، بلند می‏کردند، و تو را در فضای آسمان ناپدید می‏نمودند»، بعد از آن رسول خدا ص در حالی به‌سوی اصحاب خود بلند شد، که جمع شده بودند[[553]](#footnote-553). این چنین در البدایه (26/4) آمده است.

قصّه شهادت یمان و ثابت بن وقش

حاکم (202/3) از محمود بن لبید روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خداص به‌سوی احد بیرون گردید، یمان بن جابر پدر حذیفه و ثابت بن وقش بن زععورا در قلعه‏ها با زنان و اطفال بلند کرده شدند، یکی از آنها به دیگری، در حالی که هر دوی‌شان پیر و بزرگ سن بودند، گفت: پدر برایت نباشد، انتظار چه را می‏کشیم؟ به خدا سوگند، برای هر یکی از ما، فقط به اندازه تشنه شدن خر، ازعمرش باقی مانده. ما فقط امروز (یا فردا) می‏میریم، آیا شمشیرهای مان را بنگریم؟ و بعد به رسول خدا ص نپیوندیم؟ آنگاه هردو در حالی داخل مسلمانان شدند، که مسلمانان از ایشان خبر نداشتند. ثابت بن وقش را مشرکین به قتل رسانیدند، ولی بر پدر حذیفه شمشیرهای مسلمانان یکی پی دیگری فرود آمد، و او را بدون این که بشناسند، به قتل رسانیدند. آنگاه حذیفه گفت: پدرم، پدرم! گفتند: به خدا سوگند، ما وی را نشناختیم، و راست هم گفتند. حذیفه گفت: خداوند شما را مغفرت کند، او مهربانترین مهربانان است، رسول خدا ص خواست برایش دیت بدهد، ولی حذیفه آن را به مسلمانان بخشید و صدقه نمود، و این به منزلت وی نزد رسول خدا ص افزود[[554]](#footnote-554). حاکم می‏گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‏اند.

واین را ابونعیم از محمود به مانند آن، چنان که در المنتخب (167/5) آمده، روایت نموده، و افزوده است: بعد از آن به رسول خدا ص می‏پیوندیم، شاید خداوند شهادت را با رسول خدا ص نصیب ما بگرداند، آنگاه شمشیرهای خود را گرفتند، و در حالی میان مردم داخل شدند، که کسی از آنها نمی‏دانست. و در آخر آن آمده: و این در منزلت و بهتری وی نزد رسول خدا ص افزود.

روز رجيع[[555]](#footnote-555)

قصّه کشته شدن عاصم، خبیب و یاران ایشان

بخاری از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص سریه‏ای را جهت تجسّس فرستاد، و عاصم بن ثابت س را -که جد عاصم بن عمربن الخطاب است- [[556]](#footnote-556) بر ایشان امیر نمود، اینان حرکت نمودند تا این که در بین عسفان و مکه رسیدند، از آنها به قبیله‏ای از هذیل که بنی لحیان گفته می‏شد، خبر داده شد، پس در حدود صد تیرانداز آنها مسلمانان را تعقیب نمودند، و با دنبال نمودن آثار (و نشانه‏های)‌شان به منزلی آمدند که در آن (سپاه اسلام) مستقر بود، و در آنجا هسته‏های خرما را یافتند، که (افراد سریه) آن را از مدینه توشه گرفته بودند. و گفتند: این خرمای مدینه است، و جای پای آنها را دنبال کردند، تا این که به ایشان رسیدند. هنگامی که عاصم و یارانش از حرکت باز ماندند به‌جای بلندی پناه بردند، آنان آمده ایشان را محاصره نموده گفتند: در صورتی که نزد ما پایین آیید، عهد و پیمان می‏دهیم، که یک تن از شما را هم به قتل نرسانیم. عاصم گفت: من در ذّمه و عهد کافر پایین نمی‏آیم. خداوندا! از ما رسولت را آگاه ساز، و با ایشان جنگیدند، تا این که عاصم را با هفت تن دیگر به ضرب تیر به قتل رسانیدند. و خبیب و زید و یک مرد دیگر[[557]](#footnote-557) ش باقی ماندند، و کفار به آنها عهد و پیمان دادند، هنگامی که برای‌شان عهد و پیمان دادند، آنها نزدشان پایین آمدند، وقتی که کفار به آنها دست یافتند، زه‏های کمان‏های خود را باز نمودند ایشان را بدان بستند. آنگاه مرد سومی که همراه آن دو بود گفت: این اول غدر و خیانت است، و از همراهی ایشان ابا ورزید، آنگاه او را کشاندند و تلاش کردند تا ایشان را همراهی کند، اما او این کار را ننمود و به قتلش رسانیدند.

(بیت‏های عاصم در وقت و خبیب و زید را بردند، و ایشان رادر مکه فروختند، خبیب را پسران حارث بن عامر بن نوفل خریداری نمودند -خبیب حارث بن عامر را در روز بدر به قتل رسانیده بود-، او نزدشان اسیر باقی ماند، تا این که به کشتنش تصمیم گرفتند، او تیغی را از یکی از دختران حارث جهت تراشیدن و اصلاح سنت‏های خود به عاریت طلب نمود، و آن زن به وی به عاریت داد. (آن زن) می‏گوید: از طفلی که داشتم غافل شدم. و طفل نزد خبیب رفت، خبیب او را بر رانش گذاشت، هنگامی که من وی را دیدم، به شدّت ترسیدم و هراسان شدم، و او این حالت مرا در حالی که دستش تیغ بود درک نمود. گفت: آیا از این می‏ترسی که وی را بکشم؟ -ان شاءالله تعالی- من درصدد انجام این کار نیستم. آن زن می‏گفت: هیچ اسیری را هرگز بهتر از خبیب ندیدم، او را دیدم از خوشه انگور می‏خورد، و در آن روز درمکه میوه نبود، و او خود در آهن بسته بود، و آن رزقی بود که خداوند به وی داده بود. در حالی که او را از حرم به خاطر کشتن خارج نمودند گفت: مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بگزارم، بعد از آن به طرف آنها برگشته گفت: اگر به این گمان نمی‏بودید که من از مرگ ترسیدم، حتماً زیاد نماز می‏گزاردم، به این صورت او نخستین کسی بود که خواندن دو رکعت را در وقت کشته شدن از خود به عنوان یک روش و طریقه به‌جای گذاشت، و بعد از آن گفت: خداوندا! کافران را چنان هلاک و بر باد ساز که از جمله‌شان احدی هم باقی نماند، و سپس افزود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وما ان ابالى حين اقتل مسلمـاً |  | على اى شقّ كان لله مصرعی |
| وذلك في ذات الاله وان يشأ |  | يبارك عل‏أوصال شلو مـمزّع |

ترجمه: «وقتی که مسلمان کشته می‏شوم، پروا و باکی ندارم، که بر کدام پهلو در راه خدا به قتل می‏رسم، این مرگ و کشته شدن من در راه خدا و به خاطر رضای خداست، اگر وی بخواهد به پیوندهای جسمی،که پاره کرده شده است برکت می‏دهد». آنگاه عقبه بن حارث به سویش برخاست، و او را به قتل رسانید.

قریش کسانی را به طرف عاصم فرستادند تا چیزی از جسد وی را با خود بیاورند و شناسایی اش نمایند (و یقین پیدا کنند که کشته شده است)، به خاطر این که عاصم یکی از بزرگان[[558]](#footnote-558)‌شان را در روز بدر به قتل رسانیده بود، ولی خداوند زنبورها را مثل ابری بر وی فرستاد، و او را از فرستادگان قریش حمایت نمودند، و آنها قادر نشدند چیزی را از وی ببرند[[559]](#footnote-559). این را بیهقی (145/9) از ابوهریره س به مانند آن روایت نموده است. و این چنین این را عبدالرزاق از ابوهریره س، چنان که در الاستیعاب (132/3) آمده، روایت نموده، و صاحب الاستیعاب می‏گوید: بهترین اسنادهای حدیث وی در این مورد همان است که عبدالرزاق آن را ذکر نموده... و (حدیث) رامتذکر شده. و ابونعیم در الحلیه (112/1) مانند این را روایت نموده است.

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت نموده، که گفت: پس از احد گروهی از عضل و قاره نزد رسول خدا ص آمده گفتند: ای رسول خدا ص در میان ما اسلام ظاهر شده است، همراه ما تنی چند از اصحاب خود را بفرست، که دین را به ما بیاموزاند، و قرآن را به ما تعلیم دهند، و شرایع اسلام را به ما یاد دهند. بنابراین رسول خدا ص شش تن از اصحاب خود را فرستاد... و ایشان را متذکر شده. بعد آنها همراه قوم بیرون شدند تا این که به رجیع رسیدند، رجیع آبیس است از هذیل در ناحیه حجاز بالای هدأه[[560]](#footnote-560) - آنگاه قوم در مقابل ایشان غدر نمودند، و هذیل را بر آنان فریاد کردند، مسلمانان که غافل بودند و در اقامتگاه خود قرار داشتند، متوجه شدند که مردان (هذیل) شمشیرها به دست، آنها را فراگرفته‏اند، آنگاه شمشیرهای خود را گرفتند تا با آن‏ها بجنگند، ولی آنها گفتند: -به خدا سوگند- ما نمی‏خواهیم شما را بشکیم، ولی می‏خواهیم توسط شما از اهل مکه چیزی به دست بیاوریم، و برای شما عهد و پیمان خداست که شما را نکشیم، مرثدوخالد ابن بکیر و عاصم ابن ثابت ش گفتند: به خدا سوگند، ما ابداً از مشرک نه عهدی را قبول می‏کنیم و نه هم پیمانی را.

بیت‏های عاصم در وقت کشته شدنش و محفوظ ماندن جسد وی از مشرکین

وعاصم بن ثابت گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| ما علّتى وانا جلد نابل | |  | والقوس فيها وتر عنابل | |
| تزل عن صفحت‌ها الـمعابل | |  | الـموت حق والحياه باطل | |
| وكل ما حم الاله نازل | |  | بالـمرء والمرء اليه آيل | |
| ان لـم اقاتلكم فامّى هابل | | |

و همچنين گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| ابوسليمـان وريش الـمقعد | |  | وضاله مثل الجحيم الـموقد | |
| اذا النواجى افترشت لـم ارعد | |  | ومجنأ من جلد ثور اجرد | |
| ومن بمـا على محمد | | |

و همچنين گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابوسليمـان ومثلي رامي |  | وكان قومي معشراً كراما |

می‏گوید: بعد از آن جنگید تا این که کشته شد، و هردو شخص همراهش نیز کشته شدند. هنگامی که عاصم به قتل رسید، هذیلی‏ها خواستند سرش را بگیرند و به سلافه بنت سعد بن (شهید)[[561]](#footnote-561) بفروشند، و اوهنگامی که پسرش در روز احد توسط عاصم کشته شد، نذر کرد که اگر سر عاصم به دستش افتد در کاسه آن شراب خواهد نوشید، ولی زنبورها وی را حمایت نمودند (و مانع این کار شدند)، و هنگامی که زنبورها در میان ایشان و اوحایل واقع شدند، گفتند: بگذاریدش تا بیگاه شود، و (زنبورها) از نزد وی بروند، و بعد از آن او را بگیریم، آنگاه خداوند در دره آب را فرستاد و عاصم را برداشت و با خود برد. عاصم به خداوند عهده سپرده بود که هرگز مشرکی وی را به خاطر پلید بودنش لمس نکند، و او هم مشرکی را لمس نماید، و عمربن الخطاب س - وقتی این خبر به او رسید که: زنبورها از وی حمایت نموده‏اند - می‏گفت: خداوند بنده مؤمن را نگه میدارد، عاصم نذر نموده بود که مشرکی وی را لمس نکند، و نه هم او ابداً در زندگی خود مشرکی را لمس نماید، پس خداوند او را پس از مرگش چنان که او در زندگی اش از این عمل اجتناب ورزیده بود، حمایت کرد. (و از این که به دست مشرکین بیفتد بازداشتش).

قصّه زید بن دثنه و آنچه که وی در دوستی پیامبر ص گفت

اما خبیب، زید بن دثنه و عبدالله بن طارق ش نرم شدند، از خود رقّت نشان دادند، به زندگی علاقمند گردیدند وخود را به دست خود تسلیم نمودند، و آنان ایشان را اسیر گرفتند. بعد آنها را با خود به طرف مکه بیرون کردند، و در آنجا به فروش‌شان رسانیدند، وقتی به ظهران[[562]](#footnote-562) رسیدند، عبدالله بن طارق دست خود را از ریسمان بیرون کشید و شمشیرش را گرفت، آنگاه مردم خود را از وی عقب داشتند و او را با سنگ زدند و به قتلش رسانیدند، و قبرش در ظهران می‏باشد. ولی خبیب بن عدی و زید بن دثنه را به مکه آوردند، و به قریش در بدل دو اسیری که از هذیل در مکه بود، فروختند، خبیب را حجیربن ابی اهاب تمیمی خرید. و زید بن دثنه را صفوان بن امیه، تا وی را در بدل پدرش به قتل برساند، صفوان او را با یکی از مولاهایش که به او نسطاس گفته می‏شد، به تنعیم فرستاد، و از حرم او را اخراج کرد تا به قتلش رساند. گروهی از قریش جمع گردیدند که در میان‌شان ابوسفیان بن حرب نیز حضور داشت،ابوسفیان برای وی - هنگامی که برای کشته شدن پیش کرده شد - گفت: ای زید! تو را به خدا سوگند می‏دهم، آیا دوست داری که اکنون محمّد به‌جای تو نزد ما باشد وگردنش را بزنیم و تو درخانواده خود باشی؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من دوست ندارم اکنون محمّد را در همان جایش که در آن هست خاری برسد و اذیتش نماید، و من در خانواده‏ام نشسته باشم!! (راوی) می‏گوید: ابوسفیان می‏گفت: هیچ مردمی را ندیدم، که کسی را، چنان که اصحاب محمد، محمّد را دوست دارند، دوست داشته باشند. (راوی) می‏افزاید: بعد از آن نسطاس او را به قتل رسانید.

قصّه حبس خبیب در مکه و حکایت نمازش در وقت کشته شدن

(راوی) می‏گوید: درباره خبیب بن عدی، عبدالله بن ابی نجیح برایم بیان نمود، که از ماویه کنیز آزاد کرده حجیر بن ابی اهاب -که اسلام آورده بود- برایش نقل گردیده، که گفت: خبیب نزد من در خانه‏ام حبس بود، روزی وی را دیدم، که در دستش خوشه انگوری مثل سر انسان بود، و از آن می‏خورد، و نمی‏دانستم که در زمین خدا انگوری باشد و خورده شود!!.

ابن اسحاق می‏گوید: عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالله بن ابی نجیح برایم بیان نموده گفتند: آن زن گفت: هنگامی که کشته شدن خبیب نزدیک گردید، به من گفت: برای من تیغی بفرست، تا توسط آن، خود را برای کشته شدن پاک سازم. می‏گوید: من به پسری از محلّه تیغ دادم و گفتم: با این (تیغ) نزد این مرد در این خانه داخل شو. می‏گوید: اندکی نگذشت که آن پسر با آن تیغ به طرف وی رفت، آنگاه گفتم: چه کردم؟ -به خدا سوگند- مرد انتقام را خود را گرفت، این پسر را می‏کشد، به این صورت مردی در بدل مردی می‏باشد. هنگامی که تیغ را به او داد، آن را از دست وی گرفت و گفت: سوگند به جانت، آیا مادرت از غدر من وقتی که تو را با این تیغ به سویم فرستاد نترسید؟! بعد راهش را باز گذاشت (به او چیزی نگفت)، ابن هاشم می‏گوید: گفته می‏شود، که آن پسر، بچه آن زن بود.

ابن اسحاق می‏گوید: عاصم گفت: بعد از آن خبیب س را بیرون آوردند و به تنعیم آوردند، تا به دارش بزنند، خبیب به آنها گفت: اگر خواسته باشید که مرا بگذارید دو رکعت نماز بگزارم، این کار را بکنید، گفتند: بگزار. آنگاه دو رکعت نماز گزارد، و آن دو را تمام کرد و به درستی و نیکویی آن را ادا نمود، بعد از آن به طرف قوم روی گردانیده گفت: به خدا سوگند، اگر اینطور گمان نمی‏کردید، که به خاطر ترس از مرگ و کشته شدن طولانی نمودم، حتماً زیادتر نماز می‏گزاردم. (راوی) می‏گوید: به این صورت خبیب س نخستین کسی بود که آن دو رکعت (نماز) را در وقت کشته شدن برای مسلمانان سنت گذاشت. می‏افزاید: بعد وی را بر چوبی بلند نمودند، هنگامی که بسته‏اش کردند گفت: خداوندا! ما رسالت رسولت را ابلاغ نمودیم، این پگاه برای وی آنچه را بر ما انجام می‏شود برسان. و بعد از آن ادامه داد: خداوندا! ایشان را به عدد بشمار، و به صورت پراکنده به قتلشان رسان، و هیچ یک از ایشان را زنده نگذار. بعد او را به قتل رسانیدند. معاویه بن ابی سفیان می‏گفت: در آن روز من نیز در کشته شدن وی با کسانی که در آن حاضر شده بودند، با ابوسفیان حاضر شده بودم، من ابوسفیان را دیدم که مرا از ترس دعای خبیب به زمین می‏انداخت، آنها می‏گفتند: بر مردی چون دعا شود، و او بر پهلویش به زمین بخوابد، دعا از وی رد می‏شود[[563]](#footnote-563).

و درمغازی موسی بن عقبه آمده که: خبیب و زید بن دثنه ب در یک روز به قتل رسیدند، و از رسول خدا ص در روزی که آن دو کشته شدند، شنیده شد که می‏گفت «بر شما دو - یا بر تو - سلام برسد. خبیب را قریش به قتل رسانید». و آمده است که آنها وقتی زید بن دثنه را به دار کشیدند، به تیرش زدند، تا او را در دینش در فتنه اندازند، ولی آن عمل جز به ایمان وتسلیم وی نیفزود. و عروه و موسی بن عقبه ب ذکر نموده‏اند که: آنها وقتی خبیب را بر چوب بلند کردند، وی را در حالی که سوگندش می‏دادند، ندا دادند: آیا دوست داری که محمّد در جای تو باشد؟ پاسخ داد: خیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که او مرا به خاری که در قدمش بخلاند آزاد نماید[[564]](#footnote-564)، و آنها بر وی خندیدند. این را ابن اسحاق در قصّه زید بن دثنه متذکر شده است. والله اعلم. این چنین در البدایه (63/4) آمده است.

گفتار خبیب در دوستی پیامبر ص و اشعارش هنگام کشته شدن

طبرانی حدیث عروه بن زبیر را به طول آن روایت نموده، و در آن آمده: پسران همان مشرکینی که در روز بدر کشته شده بودند، خبیب س را به قتل رسانیدند. هنگامی که سلاح را در جان وی گذاشتند، و او بر دار زده شده بود فریادش کردند و سوگندش دادند: آیا دوست داری محمّد در جای تو باشد؟ گفت: خیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که او مرا به خاری که در قدمش فرود رود، آزاد نماید، و آنها خندیدند. هنگامی که خبیب س را به چوبه (دار) بلند نمودند گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لقد جـمع الحزاب حولي والبّوا |  | قبايلهم واستجمعوا كل مجمع |
| وقد جمّعوا ابناهم ونساءهم |  | وقرّبت من جذع طويل مـمنع |
| الى الله اشكو غربتي ثم كربتي |  | وما ارصد الاحزاب لي عند مصرعي |
| فذا العرش صبّرني على ما يراد بي |  | فقد بضّعوا لـحمي وقدبان مطمعي |
| وذلك في ذات الاله وان يشأ |  | يبارك على اوصال شلو مـمزّع |
| لعمري ما احفل اذا مت مسلمـاً |  | على اى حال كان لله مضجعي |

هیثمی (200/6) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، در آن ابن لهیعه آمده، و حدیثش حسن است، و ضعف هم در وی وجود دارد. و ابیات را ابن اسحاق هم، چنان که در البدایه (67/4) آمده، ذکر نموده، و بعد از بیت اول افزوده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وکلهم مبدي العداوه جاهد |  | علی لانی في وثاق بمضیع |

و بعد از بیت پنجم افزوده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقد خيروني الكفر والـموت دونه |  | وقد هـملت عيناى من غير مجزع |
| وما بي حذار الـموت اني لـميت |  | ولكن حذاري جحم نار ملفّع |
| فوالله ما ارجو اذا مت مسلمـاً |  | على اىّ جنب كان في الله مضجعي |
| فسلت بُمْبدٍ للعدوّ تخشعّاً |  | ولا جزعاً انّي الى الله مرجعي |

روز بئر معونه

قصّه اصحاب بئر معونه (2م)

ابن اسحاق از مغیره بن عبدالرحمن و عبدالله[[565]](#footnote-565) بن ابی بکر بن محمّد بن عمرو بن حزم و غیر این دو از اهل علم روایت نموده، که گفتند: ابوبراء عامربن مالک بن جعفر نیزه باز نزد رسول خدا ص به مدینه آمد. رسول خدا ص اسلام را به وی عرضه نمود، و او را به طرف آن فراخواند، وی نه اسلام آورد، و نه (از اسلام) دوری گزید، و گفت: ای محمد، اگر مردانی از اصحابت را به‌سوی اهل نجد بفرستی، و آنها ایشان را به‌سوی امر تو دعوت کنند، امید آن را دارم که دعوت تو را اجابت کنند. رسول خدا ص فرمود: «من بر آنها از اهل نجد می‏ترسم». ابوبراء گفت: من آنها را امان می‏دهم، (پس ایشان را بفرست تا مردم را به امر تو فراخوانند).

آنگاه رسول خدا ص منذربن عمروبنی ساعدی -شتاب کننده به‌سوی مرگ-[[566]](#footnote-566) را با چهل[[567]](#footnote-567) تن از یاران خود از بهترین مسلمانان: حارث بن صمه، حرام بن ملحان از بنی عدی بن نجار، عروه بن اسماء بن صلت سلمی، نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی و عامربن فهیره مولای ابی بکر - ش اجمعین- و با مردانی از بهترین مسلمانان فرستاد. این‏ها حرکت نمودند و در بئر معونه -که در میان زمین بنی عامر و ریگزار بنی سلیم قرار دارد- مستقر شدند، هنگامی که در آنجا پایین آمدند حرام بن ملحان س را با نامه رسول خدا ص به‌سوی عامربن طفیل فرستادند، وقتی که او نزدش آمد بدون این که به نامه وی نگاه کرده باشد، بر وی حمله نمود و به قتلش رسانید، و بعد از آن بنی عامر را بر یاران رسول خدا ص فریاد نمود، ولی آنها از اجابت آنچه او ایشان را (به طرف آن) فراخوانده بود ابا ورزیدند، و گفتند: ما هرگز عهد و پیمان ابوبراء را که به آنها بسته و به آنها پناه داده نمی‏شکنیم، آنگاه قبایلی از بنی سلیم: عصیه، رعل و ذکوان را بر آنها به استمداد خواستند، و آنها دعوتش را اجابت کردند. به این صورت خارج شدند و یاران رسول خدا را فرا گرفتند، و آنها را در جاهایشان محاصره نمودند، وقتی که یاران پیامبر ص آنها را دیدند، شمشیرهای خویش را گرفتند و جنگیدند، و تا آخرین فردشان کشته شدند -خداوند رحمت‌شان کند-، به جز کعب بن زید از بنی دینار ابن نجار که با داشتن رمقی که در وجودش باقی مانده بود، و او خود را باوجود این که به شدّت زخم برداشته بود از میان کشته شدگان بیرون کشید، و زنده بود تا این که در روز خندق به قتل رسید.

و در ماشی قوم عمروبن امیه ضمری و مردی از انصار از بنی عمرو بن عوف بود[[568]](#footnote-568) و آنها را از این حادثه که برای قوم پیش آمده بود، فقط پرندگانی آگاه کرد که بر فراز اردوگاه چرخ می‏زدند. آن دو گفتند: به خدا سوگند، این پرندگانی را‌شانی است، و پیش آمدند تا ببینند، متوجّه شدند که قوم در میان خون‏های خویش قرار دارند، و همان سوارانی که این بلا را بر آنها آورده‏اند، ایستاده‏اند. انصاری به عمروبن امیه گفت: چه نظر داری؟ گفت: من بر آن هستم که خود را به رسول خدا ص برسانیم، و این خبر را به وی بدهیم. انصاری گفت: ولی من راضی و علاقمند نیستم تا نفس خود را از جایی که منذربن عمرو در آن کشته شده، بیرون کنم، و نمی‏خواهم که مردان از آن به من خبر دهند[[569]](#footnote-569)، آنگاه با قوم جنگید تا این که کشته شد، و عمرو را اسیر گرفتند. هنگامی وی به آنها خبر داد که او از مضر است، عامربن طفیل آزادش نمود، و موی پیش سرش را برید، و او را در بدل آنچه مادرش به گمان وی به گردن گرفته بود، تا غلامی را رها سازد آزاد نمود[[570]](#footnote-570). این چنین در البدایه (73/4) آمده. و این را همچنین طبرانی از طریق این اسحاق روایت کرده. هیثمی (129/6) می‏گوید: رجال وی تا به ابن اسحاق ثقه‏اند.

قول حرام هنگام کشته شدن و اسلام آوردن قاتلش بر اثر گفتار وی

بخاری از انس بن مالک س روایت نموده که رسول خدا ص حرام[[571]](#footnote-571) را -که برادر امّ سلیم است- با هفتاد سوار فرستاد، و رئیس مشرکین عامر بن طفیل رسول خدا ص را در میان سه خصلت مختار کرده و گفته بود: برای تو اهل بادیه، و برای من اهل شهر باشد، یا این که جانشینت باشم، و یا با دو هزار تن ازاهل غطفان همراهت می‏جنگم. و عامر در خانه امّ فلان، به طاعون مبتلا گردید و گفت: غده‏ای است چون غده شتر[[572]](#footnote-572) در خانه زنی از آل فلان، اسب را برایم بیاورید، و در پشت اسب خود مرد. آنگاه حرام -برادر امّ سلیم- حرکت نمود، و یک مرد لنگ[[573]](#footnote-573) و مردی از بنی فلان همراهش بود و گفت: شما هردو نزدیک باشید، تا من نزد ایشان بروم، اگر به من امان دادند شما نزدیک هستید[[574]](#footnote-574) و اگر مرا کشتند، شما نزد یاران‌تان برگردید. حرام گفت: آیا به من امان می‏دهید تا رسالت رسول خدا ص را برایتان ابلاغ کنم؟ و شروع به صحبت با آنها نمود، آنها به طرف مردی اشاره نمودند، و او از طرف عقبش آمده او را به نیزه زد -همام[[575]](#footnote-575) می‏گوید: گمان می‏کنم که نیزه را در جان وی فرو برد- در این حال (وی) گفت: (الله اكبر! فزت ورب الكعبه)، «خدا بزرگتر است، سوگند به پروردگار کعبه، کامیاب شدم»، و آن مرد به مشرکین پیوست[[576]](#footnote-576)، و (مشرکین) همه آنها را غیر از همان لنگ به قتل رسانیدند -و وی بر سر کوهی قرار داشت-، آنگاه خداوند تعالی این را بر ما نازل فرمود، و بعد از آن منسوخ گردید: «انا لقد لقينا ربنا فرضى عنا وارضانا». «ما با پروردگار مان روبرو شدیم، و وی از ما راضی گردید، و ما را راضی ساخت». و رسول خدا ص سی صبح بر رعل و ذکوان و بنی لحیان و عصبّه، کسانی که نافرمانی خداوند و پیامبرش را نموده بودند دعا فرمود.[[577]](#footnote-577) و نزد بخاری همچنین از انس س روایت است که گفت: هنگامی که حرام بن ملحان -که دایی اش بود- در روز «بئر معونه» نیزه خورد، خون را این طور (از زخم خود) گرفت، و آن را بر روی و سر خود پاشید، و بعد از آن گفت: سوگند به پروردگار کعبه، کامیاب شدم.[[578]](#footnote-578) و نزد واقدی آمده: کسی که وی را به قتل رسانید، جبار بن سلمای کلابی بود. می‏گوید: وقتی که وی را به نیزه زد، (او) گفت: سوگند به پروردگار کعبه کایاب شدم! بعد از آن جبار پرسید، این قول وی چه معنی می‏دهد: «کامیاب شدم». گفتند: یعنی به جنت «کامیاب شدم». جبار گفت: به خدا سوگند، راست گفته است! و بعد از آن جبار بر اثر آن اسلام آورد[[579]](#footnote-579). این چنین در البدایه (71/4) آمده است.

روز مؤته

گریه نمودن ابن رواحه هنگام خروج ابیات وی در طلب شهادت

ابن اسحاق از عروه بن زبیر س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص لشکری را به طرف موته در جمادی الاول سال هشتم فرستاد، و زید بن حارثه را بر ایشان امیر مقرر نمود و گفت: «اگر زید کشته شد، جعفر بن ابی طالب (امیر) مردم است، و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه (امیر) مردم است»، مردم خود را مجهّز ساختند، بعد از آن برای حرکت آماده شدند، و تعدادشان سه هزار بود. هنگامی که خروج آنها فرا رسید، مردم با امرای رسول خدا ص وداع گفتند، و بر آنها سلام دادند، وقتی که با عبدالله بن رواحه خداحافظی کردند، گریه نمود، گفتند: ای ابورواحه چه تو را می‏گریاند؟ گفت: -به خدا سوگند- نه درمن حب دنیاست و نه هم شیفتگی به شما، ولی من از رسول خدا ص شنیدم که آیه‏ای از کتاب خدا را می‏خواند، آتش را در آن یاد می‏کند:

﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَاۚ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتۡمٗا مَّقۡضِيّٗا ٧١﴾ [مریم: 71].

ترجمه: «و همه شما (بدون استثناء وارد جهنّم می‏شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان».

و من نمی‏دانم که بازگشتم بعد از ورود چگونه خواهد بود؟! مسلمانان گفتند: خداوند همراه شما باشد، و از شما حمایت نماید، و دوباره شما را صالح به طرف ما برگرداد. آنگاه عبدالله بن رواحه س گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لكنني اسال الرحمن مغفره |  | وضربه ذات فرغ تقذف الزّبدا |
| او طعنه بيدي حرّان مجهزه |  | بحريه تنفذ الاحشاء والكبدا |
| حتی يقال اذا مروا على جدثي |  | ارشده‏ الله من غاز وقد رشدا |

بعد از آن قوم برای خروج آماده گردیدند، و عبدالله بن رواحه س نزد رسول خدا ص آمده و با وی وداع نموده و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فثبت الله ما آتاك حسن |  | تثبيت موسى ونصراً كالذي نصروا |
| انّي تفرست فيك الخير نافله |  | الله يعلم اني ثابت البصر |
| انت الرسول فمن يحرم نوافله |  | والوجه منه فقد ازري به القدر |

سپس آنان بیرون رفتند، و رسول خدا ص جهت مشایعت ایشان بیرون آمد، و با آنان وداع گفت و برگشت. عبدالله بن رواحه س گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| خلف السلام على امري ودّعته | |  | في النّخل خير مشيّع وخليل | |
| ابن رواحه وتشجيع مردم به شهادت | | |

بعد از آن حرکت نمودند تا این که به «معان»، از سرزمین شام رسیدند، و به مردم خبر رسید که هرقل در «مآب» در سرزمین بلقاء با صد هزار از رومی‏ها مستقر گردیده است، و صدهزار تن دیگر از لخم، جذام، قین، بهراء و بلی[[580]](#footnote-580) به وی پیوسته‏اند، و مردی از بلی متعلّق به قوم اراشه که به او مالک بن زافله گفته می‏شود، امیر آنهاست. هنگامی که این خبر به مسلمانان رسید، دو شب در «معان» جهت تبادل نظر و مشورت در کار خود اقامت نمودند و گفتند: به رسول خدا ص می‏نویسیم، و او را از شمار دشمن مان با خبر می‏سازیم، یا وی ما را با مردان دیگری کمک می‏کند، یا این که هدایتی برای ما عنایت می‏فرماید، و ما طبق آن عمل می‏کنیم. آنگاه عبدالله بن رواحه س مردم را تشجیع نموده گفت: ای قوم - به خدا سوگند - چیزی را که اکنون بد می‏دانید همان چیزی است که در طلب آن خارج شده‏اید: شهادت. ما با مردم به عدد، قوّت و کثرت نمی‏جنگیم، ما با آنها فقط با این دین می‏جنگیم که خداوند ما را به آن عزّت بخشیده است، بنابراین حرکت کنید، که جز یکی از این دو نیکی نیست: یا کامیابی یا شهادت، مردم گفتند: -به خدا سوگند- ابن رواحه راست می‏گوید .

آنگاه مردم حرکت نمودند تا این که به سر حد بلقاء رسیدند، و در همین جا بود که نیروهای هرقل (مرکب) از روم و عرب با ایشان در قریه‏ای از قریه‏های بلقاء که بدان «مشارف» گفته می‏شد روبرو گردید، بعد از آن دشمن نزدیک گردید، و مسلمانان به قریه‏ای که به آن «مؤته» گفته می‏شد، جابجا شدند، و مردم در آنجا با هم روبرو گردیدند. مسلمانان برای (مقابله با) آنها آماده شدند، و به طرف راست لشکر خود مردی از بنی عذره را که به او قطبه بن قتاده س گفته می‏شد، گماشتند، و به طرف چپ لشکر خود مردی از انصار را که عبایه بن مالک س گفته می‏شد، مقرّر نمودند، بعد از آن دو طرف روبرو گردیدند و جنگیدند، و زید بن حارثه س با بیرق رسول خدا ص جنگید تا این که بر اثر نیزه‏های قوم جان داد، بعد از آن بیرق را جعفر س گرفت، و جنگید تا این که کشته شد، و جعفر نخستین کسی از مسلمانان بود که در اسلام پاهای مرکب خود را قطع کرد[[581]](#footnote-581). این چنین در البدایه (241/4) آمده است.

و طبرانی این را از عروه بن زبیر ب به مثل آن روایت نموده، و در آن آمده: بعد از آن بیرق را جعفر س گرفت، و با آن جنگید تا این که جنگ بیچاره‏اش ساخت، آنگاه خود را از اسب سرخ رنگ[[582]](#footnote-582) خود پایین افکند، و پاهای آن را با شمشیر قطع نمود، و با قوم جنگید تا این که کشته شد، و جعفر س نخستین مردی از مسلمان بود که در اسلام پاهای اسب خود را قطع نمود[[583]](#footnote-583). هیثمی (157/6) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی تا عروه ثقه‏اند. این را ابونعیم در الحلیه (118/1) از عروه س به اختصار روایت کرده است.

ابیات ابن رواحه در مسیرش درباره علاقمندی به شهادت

ابن اسحاق از زید بن ارقم س روایت نموده، که گفت: من یتیم بودم، و زیر سرپرستی عبدالله بن رواحه س به سر می‏بردم، او مرا در آن سفر پشت سر خود بر خورجین سواری اش بیرون نمود، به خدا سوگند از وی در همان شب، در حالی که مسیر خود را می‏پیمود، شنیدم که ابیات خود را چنین زمزمه می‏نمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا أدنيتني وحـملت رحلى |  | مسيره اربع بعد الـحساء |
| فشانك انعم وخلاك ذم |  | ولا ارجع الى اهلى ورائى |
| وجاء الـمسلمون وغادروني |  | بارض الشام مستنهى الثواء |
| وردّك كل ذي نسب قريب |  | الى الرحمن منقطع الاخاء |
| هنالك لاابالى طلع بعل |  | ولا نخل اسافلها رواء |

می‏افزاید: هنگامی که آن‏ها را از وی شنیدم گریه نمودم، واو مرا با دره زد و گفت: ای بخیل بدبخت، تو را چه می‏شود اگر خداوند شهادت را نصیبم گرداند؟! و تو در میان هردو طرف پالان برگردی. این چنین در البدایه (243/4) آمده[[584]](#footnote-584). و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (119/1) روایت کرده، و طبرانی آن را از طریق ابن اسحاق از زید، چنان که در المجمع (158/6) آمده، روایت نموده است.

ابیات ابن رواحه هنگام قتال

ابن اسحاق از عبّاد بن عبدالله بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: پدر رضاعی ام -که از بنی مره بن عوف بود- برایم بیان نموده گفت: هنگامی که جعفر س کشته شد، عبدالله بن رواحه س پرچم را گرفت، و با آن در حالی که بر اسب خود سوار بود پیش رفت، ولی شروع به توقف کردن نمود، و به خود اندکی تردد راه داد و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقسمت يا نفس لتنز لنّه |  | لتنزلن او لتكرهنه |
| ان اجلب الناس وشدّوا الرّنّه |  | مالي اراك تكرهين الجنّه؟ |
| قد طال ما قد كنت مطمئنه |  | هل انت الا نطفه في شنّه |

و همچنين گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نفس ان لا تقتلي تـموتي |  | هذا حـمـام الـموت قد صليت |
| وما تـمنّيت فقد اعطيت |  | ان تفعلـ فعلهمـا هديت |

هدفش دو همراهش، زید و جعفر ب‌اند، بعد از آن پایین گردید. هنگامی که پایین آمد، پسر عمویش برایش استخوان گوشت داری را آورد و گفت: با این پشتت را محکم دار، چون تو در این روزها خیلی سختی دیده‏ای. او آن را از دستش گرفت، و از آن با دهان خود اندکی را برداشت، آنگاه ازدحامی را از جمعیت را دید. و (خطاب به خود) گفت: تو مشغول دنیا هستی؟! سپس آن را از دست خود انداخت، و شمشیرش را گرفت و جلو رفت و جنگید تا این که کشته شد[[585]](#footnote-585). این چنین در البدایه (245/4) آمده. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (120/1) روایت نموده، و همچنین طبرانی روایت نموده، و رجال وی، چنان که هیثمی (160/6) می‏گوید، ثقه‏اند.

جعفر و قطع نمودن پاهای اسبش، و اشعاری را که هنگام کشته شدن سرود

ابن اسحاق از عبّاد بن عبدالله بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: پدر رضاعی ام -او از بنی مره بن عوف بود- و در آن غزوه -غزوه مؤته- شرکت داشت، برایم نقل نموده گفت: به خدا سوگند -گویی من به طرف- جعفر س نگاه می‏کنم، هنگامی که از اسب سرخ رنگ خود پایین آمد، و پاهای آن را قطع نمود، و یا قوم جنگید تا این که کشته شد، و می‏گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| يا حبّذا الجنه واقترابـها | |  | طيبه و بارد شرابـها | |
| والروم روم قد دنا عذابـها | |  | كافره بعيده انسابـها | |
| على اذ لا قيتها ضرابـها[[586]](#footnote-586) | | |

این چنین در البدایه (244/4) آمده. و این را ابوداود از این وجه، چنان که در الاصابه (238/1) آمده، روایت کرده. و ابونعیم آن را در الحلیه (118/1) روایت نموده است.

روز يمامه

زید بن خطاب و تشجیع یارانش به ثبات و به شهادت رسیدنش س

حاکم (227/3) از عمربن عبدالرحمن، که از پسران زید بن خطاب می‏باشد، از پدرش س روایت نموده، که گفت: زید بن خطاب در روز یمامه پرچم مسلمانان را حمل می‏نمود، مسلمانان شکست خوردند: تا جایی که حنیفه بر پیاده نظام غالب گردید، آنگاه زید بن خطاب می‏گفت: به طرف جاهای خود برنگردید، پیاده نظام شکست خوردند، بعد از آن با صدای بلند خود فریاد می‏کشید: خداوندا! من معذرت خود را به خاطر فرار یارانم تقدیم حضورت می‏کنم، و بیزاری ام را از آنچه مسیلمه و محکم بن طفیل[[587]](#footnote-587) آورده‏اند به سویت ابراز می‏دارم، و با پرچم به شتاب در سینه دشمن شروع به پیشروی کرد، و با شمشیر خود حمله کرد تا این که کشته شد، رحمت خدا بر وی باد، و پرچم افتاد، آنگاه آن را سالم مولای ابوحذیفه س گرفت، و مسلمانان گفتند: ای سالم ما می‏ترسیم که شکست از طرف تو به ما برسد! گفت: اگر از طرف من شکستی به سراغ‌تان بیاید، بدین معنی است که من بدترین حامل قرآن خواهم بود!! به این صورت زید بن خطاب در سال دوازدهم هجرت کشته شد. این را ابن سعد (274/3) از عبدالرحمن س به مثل آن روایت نموده است.

ثابت و سالم و حفر نمودن سنگر جهت ثبات در جنگ و شهادت‌شان

طبرانی از دختر ثابت بن قیس بن شماس س روایت نموده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: هنگامی که ابوبکر س مسلمانان را برای قتال اهل ارتداد به طرف یمامه و مسیلمه کذّاب فراخواند، ثابت بن قیس س از جمله کسانی بود که بدان طرف حرکت نمودند. وقتی که با مسیلمه و بنی حنیفه روبرو شدند، آنها مسلمانان را سه بار شکست دادند. آنگاه ثابت و سالم مولای ابوحذیفه ش گفتند: ما این طور در رکاب رسول خدا ص نمی‏جنگیدیم، و برای خود سنگری ساختند و در آن داخل شدند، و جنگیدند تا این که هردو کشته شدند. هیثمی (322/9) می‏گوید: دختر ثابت بن قیس را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. ظاهر این است که دختر ثابت بن قیس صحابی است، چون گفته است: از پدرم شنیدم. این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (194/1) به مانند آن روایت نموده. و بغوی نیز این را به این اسناد چنان که، در الاصابه (196/1) آمده، روایت کرده است.

ابن سعد (88/3) از محمّد بن ثابت بن قیس بن شمّاس س روایت نموده، که گفت: هنگامی که مسلمانان در روز یمامه شکست خوردند، سالم مولای ابوحذیفه ب گفت: ما در رکاب رسول خدا ص این طور نمی‏کردیم، آنگاه برای خود سنگری حفر نمود، و در آن ایستاد، و بیرق مهاجرین در آن روز همراهش بود، و جنگید تا این که کشته شد و به درجه شهادت نایل گردید، این حادثه در روز یمامه، سال دوازدهم در زمان خلافت ابوبکر س به وقوع پیوست - خداوند رحمتش کند.

فریاد عبّادبن بشر بر انصار در جنگ هنگام شهادت

وی همچنین (441/3) از ابوسعید خدری س روایت نموده، که گفت: از عبّادبن بشر س شنیدم که می‏گفت: ای ابوسعید، امشب چنان دیدم که گویی آسمان برایم گشوده شد، و باز بر من بسته گردید، و این -ان شاءالله- شهادت است. می‏گوید: گفتم: - به خدا سوگند - خیر را دیده‏ای. می‏افزاید من در روز یمامه به طرف وی نگاه می‏کردم، که بر انصار فریاد می‏کشید: غلاف شمشیرها را بشکنید، و از مردم جدا شوید، می‏گفت: از دیگران جدا شوید، از دیگران جدا شوید. آنگاه چهارصد تن از انصار که هیچ کس دیگر همراه‌شان نبود جدا شدند، و عبّاد بن بشر،ابودجانه و براء بن مالک ش در پیش روی‌شان قرار داشتند، تا این که به دروازه باغ[[588]](#footnote-588) رسیدند، و به شدّت جنگیدند، و عبادبن بشر، خداوند رحمتش کند، به قتل رسید، و من در روی وی ضربه‏های زیادی را دیدم، و او را فقط از نشانه‏ای شناختم که بر بدنش بود.

فریاد ابوعقیل بر انصار در جنگ هنگام شهادت

وی همچنین (474/3) از جعفربن عبدالله بن اسلم همدانی س روایت نموده، که گفت: در روز یمامه نخستین کسی که از مردم مجروح گردید ابوعقیل انیفی س بود، که هدف تیری‏قرار گرفت، و آن تیر درمیان هر دو‌شانه و قلبش اصابت نمود، و جای اصابتش را شکافت اما باعث مرگ نبود، و تیر بیرون آورده شد ولی بر اثر اصابت آن پهلوی چپش از کار افتاد و سست گردید، این امر در ابتدای روز اتفاق افتاده بود، و او به طرف اقامتگاه کشیده شد، ولی وقتی که جنگ گرم گردید و مسلمانان شکست خوردند و از اقامتگاه‏های خود هم (عقب) رفتند، ابوعقیل که بر اثر زخمش سست و ضعیف بود، معن بن عدی س را شنید که بر انصار فریاد می‏زد:الله، الله، بار دیگر بر دشمن‌تان حمله کنید، و معن سرعت به خرج می‏داد تا قوم را جرأت داده پیش براند، و این در وقتی بود که انصار فریاد زدند: از دیگران جدا شوید، از دیگران جدا شوید. و فرد فرد جدا شده از دیگران متمایز گردیدند. عبدالله بن عمر ب می‏گوید: آنگاه ابوعقیل برای پیوستن به قوم خود برخاست، گفتم: ای ابوعقیل چه می‏خواهی، تو دیگر توانایی جنگ را نداری؟! گفت: منادی اسمم را به آواز بلند صدا زد. ابن عمر می‏افزاید: گفتم: وی می‏گوید: ای انصار جمع شوید، و هدفش مجروحین نیست!! ابوعقیل گفت: من هم مردی از انصار هستم، و دعوت او را ولو به بخشش کردن هم باشد اجابت می‏کنم!! ابن عمر می‏گوید: ابوعقیل تصمیم خود را جدی نمود، و شمشیر را در حالی که از غلاف کشیده شده بود، به دست راستش گرفت، و شروع به فریاد کردن نمود: ای انصار! بار دیگر حمله‏ای چون روز حنین کنید، آنگاه آنها -خداوند رحمتشان کند- همه یک جا جمع شدند، و با شجاعت دادن کامل به مسمانان بر دشمن یورش بردند، و به درون باغ داخل شدند، و سپس با هم مختلط شدند، و شمشیرها در میان ما و آنها رد و بدل گردید.

ابن عمر می‏گوید: من ابوعقیل را دیدم که دست مجروحش از‌شانه قطع شده به زمین افتاده بود، و خودش چهارده جراحت بر تن داشت، که هر کدام آنها به حدّ مرگ بود[[589]](#footnote-589)، و دشمن خدا مسیلمه به قتل رسید. ابن عمر می‏گوید: خود را بر ابوعقیل در حالی انداختم که افتاده بود، و آخرین رمق در وجودش باقی بود. گفتم: ابوعقیل، گفت: لبیک -ولی به زبان غیر روشن و گرفته-، شکست از آن کیست؟ می‏گوید: گفتم: بشارت باد، و صدای خود را بلند نمودم: دشمن خدا کشته شده است، آنگاه وی انگشت خود را به طرف آسمان جهت ستایش خداوند بلند نمود و درگذشت - خداوند رحمتش کند -. ابن عمر ب می‏گوید: بعد از این که آمدم تمام قصّه وی را برای عمر نقل نمودم. عمر گفت: خداوند رحمتش کند، او همیشه در طلب و آرزوی شهادت بود، و تا جایی که من می‏دانم از نخبان اصحاب نبی مان ص و قدیم الاسلام بود.

به شهادت رسیدن ثابت بن قیس

طبرانی از انس س روایت نموده، که گفت: هنگامی که مردم در روز یمامه شکست خوردند، به ثابت بن قیس س گفتم: ای عمو آیا نمی‏بینی؟ و در حالی دریافتمش که بر خود عطر می‏زند. گفت: ما در رکاب رسول خدا ص این طور نمی‏جنگیدیم، به چیز بدی مقابل خویش را عادت داده‏اید، خداوندا! من به‌سوی تو برائت و بیزاری خود را از آنچه آنها - (مرتدین) - با خود آورده‏اند و از آنچه اینها - (مسلمانان) - انجام دادند اعلان می‏نمایم، و بعد از آن جنگید تا این که کشته شد. و حدیث را چنان که، در الاصابه (195/1) آمده، ذکر نموده، و (صاحب الاصابه ) گفته است: این روایت در بخاری به اختصار آمده. هیثمی (323/9) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را حاکم (235/3) روایت نموده، و به شرط مسلم صحیح دانسته است. و در مرسل عکرمه از ابن سعد به اسناد صحیح، چنان که در فتح الباری (405/6) ذکر است، چنین آمده: در روز یمامه مسلمانان شکست خوردند. ثابت س گفت: وای بر آنها و بر آنچه عبادت می‏کنند، و وای بر اینها و برآنچه انجام می‏دهند. می‏افزاید: و مردی را که در رخنه و شکستگی (قلعه باغ) ایستاده بود به قتل رسانید، و خود نیز کشته شد. این را بیهقی (44/9) از انس س به معنای آن روایت نموده است.

روز يرموك

کشته شدن عکرمه بن ابی جهل با چهار صدتن از مسلمانان

یعقوب بن ابی سفیان و ابن عساکر از ثابت بنانی س روایت نموده‏اند که: عکرمه بن ابی جهل س در فلان و فلان روز پیاده جنگید، خالدبن ولید س به وی گفت: این کار را نکن، چون کشته شدن تو بر مسلمانان گران و شدید تمام می‏شود. گفت: مرا بگذار ای خالد، چون تو همراه رسول خدا ص سابقه‏ای داری، ولی من و پدرم از شدیدترین مردم بر رسول خدا ص بودیم، و همین طور پیاده رفت تا این که کشته شد. این چنین در الکنز (75/7) آمده. و این را بیهقی (44/9) از ثابت س به مانند آن روایت نموده است.

و نزد سیف بن عمر از ابوعثمان غسّانی از پدرش س روایت است که گفت: عکرمه بن ابی جهل س در روز یرموک گفت: در جاهایی با رسول خدا ص جنگیدم، و امروز از شما فرار می‏کنم؟! بعد از آن فریاد نمود: چه کسی بر مرگ بیعت می‏کند؟ آنگاه عمویش حارث بن هشام و ضراربن ازور با چهارصد تن از چهره‏های شناخته شده و سوار کار مسلمین همراهش بیعت نمودند، و در پیش روی خیمه خالد س جنگیدند تا این که همه مجروح و زخمی به زمین افتادند، و تعدادی از ایشان به قتل رسید، که از جمله آنها ضرار بن ازور ش بود. این چنین در البدایه (11/7) آمده است.

و این را طبری (36/4) از سری از شعیب از سیف به اسناد وی به مانند آن روایت نموده، جز این که وی گفته است: و آنها جز کسی که تندرست ماند، کشته شدند، از جمله آنها ضراربن ازور س بود، می‏گوید: چون صبح نمودند عکرمه س در حالی که مجروح بود، نزد خالد س آورده شد، خالد س سر وی را بر ران خود گذاشته بود، که عمروبن عکرمه هم آورده شد، و سر وی را بر ساق (پای) خود نهاد، و شروع به پاک کردن صورت‌شان نمود، و در حلق‏هایشان آب میچکانید، و می‏گفت: نه این طور نیست، ابن حنتمه[[590]](#footnote-590) گمان می‏نمود که ما شهید نمی‏شویم.

بقیه قصّه‏های صحابه ن در باب علاقمندی و رغبت‌شان به کشته شدن در راه خداوند

رغبت و علاقمندی عمار بن یاسر به کشته شدن

طبرانی و ابویعلی از ابوالبختری و میسره روایت نموده‏اند که: عماربن یاسر س در روز صفین می‏جنگید و کشته نمی‏شد، و نزد علی س آمده می‏گفت: ای امیرالمؤمنین روز فلان و فلان امروز است؟ و به او می‏گفت: این را بگذار. می‏گوید: او این را سه بار گفت، بعد از آن شیری برایش آورده شد، و او نوشیدش، بعد گفت: رسول خدا ص گفته است: این آخرین نوشیدنی است که آن را از دنیا می‏نوشم، بعد برخاست و جنگید تا این که کشته شد[[591]](#footnote-591). هیثمی (297/9) می‏گوید: این را طبرانی، و ابویعلی به اسنادی روایت کرده‏اند، و بعضی آنها عطاءبن سائب آمده، که وی تغییر نموده بود، و بقیه رجالش ثقه‏اند، اما بقیه سندها ضعیف است.

ونزد طبرانی از ابوسنان دؤلی س یار رسول خدا ص روایت است که گفت: عماربن یاسر س را دیدم که از غلامش نوشیدنی ای خواست، و او جامی از شیر را برایش آورد، و عمار نوشیدش، بعد از آن گفت: خدا و پیامبرش راست گفته‏اند، امروز با دوستان با محمّد و حزبش ملاقات می‏کنم.... و حدیث را متذکر شده. هیثمی (298/9) می‏گوید: اسناد آن حسن است.

و نزد طبرانی از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف س روایت است که گفت: از عماربن یاسر س در صفین روزی که در آن درگذشت، شنیدم که فریاد می‏نمود: من با جبار[[592]](#footnote-592) ملاقات نمودم، و حور عین را ازدواج کردم، امروز با دوستان، با محمّد و حزبش ملاقات می‏کنم، رسول خدا ص به من خبر داده است که آخرین توشه ات از دنیا شیر آبدار است. هیثمی (296/9) می‏گوید: این را طبرانی در الاوسط، و امام احمد به اختصار روایت نموده‏اند،و رجال هر دوی‌شان رجال صحیح‌اند. و بزار این را به مانند آن به اسناد ضعیف روایت کرده است. و در روایتی نزد امام احمد آمده که: وقتی شیر آورده شد وی خندید.

به شهادت رسیدن براء بن مالک در روز عقبه در فارس

بغوی -به اسناد صحیح- از انس س روایت نموده که: نزد براء بن مالک در حالی داخل شدم که می‏خواند[[593]](#footnote-593)، (به او)[[594]](#footnote-594) گفتم: خداوند چیز بهتری را از آن به تو داده است، گفت: آیا از این می‏ترسی که بر بسترم، بمیرم؟ نه، به خدا سوگند! (خداوند) چنان نیست که مرا از آن محروم سازد، من صد تن را به تنهایی کشته‏ام، به غیر کسانی که در آن سهم داشته‏ام. این چنین در الاصابه (143/1) آمده، و طبرانی به معنای آن، روایت نموده. هیثمی (324/9) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را همچنین حاکم (291/3) به معنای آن، روایت نموده، و گفته است: این حدیث به شرط شیخین صحیح است، ولی آن دو روایتش ننموده‏اند. و ابونعیم این را در الحلیه (350/1) به مانند آن روایت کرده است. و حاکم همچنین از انس س روایت نموده، که گفت: در روز عقبه در فارس -در حالی که مردم از میدان جنگ برگشته بودند- براء س برخاست و اسب خود را در حالی که سوق داده می‏شد، سوار گردید، و به یاران خود گفت: مقابل خود را بر خود عادت بدی داده‏اید! و بر دشمن حمله نمود، آنگاه خداوند برای مسلمین فتح را نصیب گردانید، و براء س در آن روز به شهادت رسید.

گمان عمر درباره عثمان بن مظعون وقتی که وفات نمود و کشته نشد

ابن سعد و ابوعبید در الغریب از عبیدبن عبدالله بن عتبه س روایت نموده‏اند، که به وی خبر رسیده که: عمر بن الخطاب س گفت: هنگامی که عثمان بن مظعون س وفات نمود و کشته نشد، از دلم به شکل بی‌سابقه‏ای افتاد، و گفتم: به طرف این شخص که از دنیا بسیار کناره گیرد بود بنگرید که باز هم مرد و کشته نشد، و عثمان همین منزلت را تا آن وقت در نفس من داشت، که رسول خدا ص وفات نمود، گفتم: وای بر تو، بهترین‏ها و نخبه‏های مان می‏میرند! بعد از آن ابوبکر س وفات نمود، گفتم: وای بر تو، بهترین‏ها و نخبه‏های مان می‏میرند! آنگاه عثمان در دلم به همان منزلتی برگشت که قبلاً در آن قرار داشت. این چنین در المنتخب (240/5) آمده است.

شجاعت اصحاب ش

شجاعت ابوبکر صدیق س

بزار از علی س روایت نموده، که وی گفت: ای مردم، به من خبر بدهید که شجاع‏ترین مردم کیست؟ گفتند: تو ای امیرالمؤمنین. گفت: من با هر کسی که مبارزه و پیکار نموده‏ام حقم را از وی به صورت کامل گرفته‏ام، ولی مرا از شجاع‏ترین مردم خبر دهید، گفتند: نمی‏دانم، (خودت بگو که) کیست؟ ابوبکر. در روز بدر ما برای رسول خدا ص سایه بانی ساختیم. گفتیم: کی با رسول خدا ص می‏باشد، تا هیچ کس از مشرکین به طرف وی نیاید؟ به خدا سوگند، هیچ کسی جز ابوبکر به وی نزدیک نشد، او با شمشیر برهنه خویش بر بالای سر پیامبر خدا ص (حاضر به حراست گردید)، تا کسی به طرفش حمله نکند، و اگر کرد ابوبکر بر وی یورش برد، این است شجاع‏ترین مردم[[595]](#footnote-595)... و حدیث را متذکر شده، این چنین در المجمع (46/9) آمده است.

شجاعت عمربن الخطاب س

ابن عساکر از علی بن ابی طالب س روایت نموده، که گفت: هر کسی را که می‏دانم مخفی هجرت نموده است، جز عمربن الخطاب، چون وی وقتی که تصمیم گرفت هجرت نماید، شمشیر خود را به گردن آویخت، و کمانش را بر‌شانه انداخت، و تیرهایی را در دستش بیرون کشید، و آنگاه به کعبه - که اشراف قریش در حیاط آن بودند - آمد و هفت بار طواف نمود، بعد از آن دو رکعت نماز نزد مقام به‌جای آورد، و بعد به هر یک از حلقه‏های ایشان آمد و گفت: روی‏ها زشت شوند. کسی که می‏خواهد مادرش وی را گم کند، پسرش یتیم گردد و همسرش بیوه شود، با من در پشت این وادی روبرو گردد، ولی هیچ کس از ایشان وی را دنبال ننمود. این چنین در منتخب کنزالعمال (387/4) آمده است.

شجاعت على بن ابى طالب س

شعر علی بعد از واقعه احد

بزار از جابر س روایت نموده، که گفت: علی نزد فاطمه ل در روز احد آمد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افاطم هاك السيف غير ذميم |  | فلست بر عديد ولا بلئيم |
| لعمري لقد ابليت في نصر احمد |  | ومرضاه رب بالعباد عليم |

رسول خدا ص فرمود: «اگر تو خوب و نیکو جنگ نموده باشی، سهل بن حنیف و ابن صمه (هم) خوب ونیکو جنگ نموده‏اند». -و دیگری را هم متذکر شد که معلی[[596]](#footnote-596) آن را فراموش نموده است-. آنگاه جبرئیل ÷ گفت: ای محمّد تو را به پدرت - که این (وقت) مواسات است. رسول خدا ص فرمود: «ای جبرئیل وی ازمن است». آنگاه جبرئیل ÷ گفت: و من از شما دو نفر هستم[[597]](#footnote-597). هیثمی (122/6) می‏گوید: در این معلی بن عبدالرحمن واسطی آمده، که جداً ضعیف است. و ابن عدی می‏گوید: امید دارم که بر وی باکی نباشد.

و نزد طبرانی از ابن عباس ب روایت است که گفت: علی بن ابی طالب س در روز احد نزد فاطمه ل داخل گردید و گفت: این شمشیر را که خوار نیست، بگیر. رسول خدا ص فرمود: «اگر خوب و نیکو جنگ نموده باشی، سهل بن حنیف و ابودجانه سماک بن خرشه (هم) خوب و نیکو جنگ نموده‏اند»[[598]](#footnote-598). هیثمی (123/6) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

علی س و به قتل رسانیدن عمروبن عبدودّ

ابن جریر از طریق ابن اسحاق از یزید بن رومان از عروه و عبدالله از کعب بن مالک انصاری ب روایت نموده که آن دو گفتند: در روز خندق، عمروبن عبدود با علامتی مشخص بیرون آمد، تا کار زارش دیده شود، هنگامی که وی و سوارانش ایستادند، علی به او گفت: ای عمرو! تو از میان قریش با خدا عهد می‏نمودی، که اگر مردی تو را به یکی از دو خصلت دعوت کند، یکی را قبول خواهی نمود. پاسخ داد: بلی. علی گفت: من تو را به‌سوی خدا و پیامبرش و به‌سوی اسلام فرا می‏خوانم. گفت: من بدان نیازی ندارم، علی فرمود: پس تو را به مبارزه و پیکار دعوت می‏کنم. عمرو گفت: چرا، ای برادر زاده؟ به خدا سوگند، من دوست ندارم تو را بکشم. علی س گفت: ولی من - به خدا سوگند دوست دارم تو را بکشم. آنگاه عمرو به عضب و غیرت آمد و به طرف علی س روی آورد، و هر دوی‌شان پیاده شدند، و بر یکدیگر حمله نمودند، و علی س وی را به قتل رسانید. این چنین در الکنز (281/5) آمده است.

اشعار علی س در وقت کشتن عمروبن عبدودّ

این را در البدایه (106/4) از طریق بیهقی از ابن اسحاق ذکر نموده و گفته است: عمروبن عبدود در حالی که زره پوش بود، خارج گردید، صدا زد: چه کسی مبارزه و پیکار می‏کند؟ علی بن ابی طالب س برخاسته گفت: ای نبی خدا، من به جنگ (وی) می‏روم. رسول خدا ص گفت: «بنشین، او عمرو است». باز عمرو صدا نمود: آیا مردی نیست که برای مبارزه و پیکار به میدان بیاید؟ به توبیخ و سرزنش مسلمانان شروع نمود می‏گفت: جنّت‌تان در کجاست، جنّتی که گمان می‏کنید اگر کسی از شما کشته شود، به آن داخل می‏گردد؟ آیا مردی را برای مبارزه با من خارج نمی‏کنید؟ آنگاه علی س برخاست و گفت: من ای رسول خدا، پیامبر خدا گفت: «بنشین». باز برای بار سوم صدا نمود و گفت: و شعر وی را[[599]](#footnote-599) متذکر شده. (راوی) می‏گوید: علی س برخاست و گفت: من ای رسول خدا، پیامبر گفت: «او عمرواست». علی گفت: اگر چه عمرو باشد. و پیامبر خدا ص به وی اجازه داد، و او به طرف عمرو رفت تا این که نزدش رسید، و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تعلجن فقد اتاك |  | مجيب صوتك غير عاجز |
| في نيه و بصيره |  | والصدق منجى كل فائز |
| اني لارجو ان اقيم |  | عليك نائحه الـجنائز |
| من ضربه نجلاء |  | بيقي ذكرها عندالـهزاهز |

عمرو به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی هستم، گفت: پسر عبدمناف؟[[600]](#footnote-600) پاسخ داد: من علی بن ابی طالب هستم، وی گفت: ای برادر زاده‏ام، چرا از عمویت کسی که از تو بزرگ‏تر است نیامد، چون من دوست ندارم خون تو را بریزم، علی س به او گفت: ولی من -به خدا سوگند- بد نمی‏بینم که خون تو را بریزم. عمرو خشمگین شد، و پایین آمد، و شمشیر خود را برهنه نمود که گویی شعله‏ای از آتش است، بعداز آن با خشم و غضب به طرف علی س آمد، و علی با سپرش[[601]](#footnote-601) از وی استقبال نمود، عمرو بر سپر وی زد و آن را شکافت، و شمشیر در آن داخل گردید، و بر سر وی اصابت نموده سرش را شکست. علی س نیز وی را در شاه رگ گردنش زد و او افتاد و غبار بلند شد و رسول خدا ص تکبیر را شنید، و ما دانستیم که علی س وی را به قتل رسانیده است، و علی س در همانجا گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اعلى تفتحم الفوارس هكذا |  | عني وعنهم اخروا اصحابي |
| اليوم يمنعني الفرار حفيظتي |  | ومصمم في الرأس ليس بنابي |

تا اين كه گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عبدالحجاره من سفاهه رأيه |  | وعبدت رب محمّد بصوابي |
| فصدرت حين تركته متجدلا |  | كالـجذع بين دكادك وروابي |
| وعففت عن اثوابه ولوانني |  | كنت الـمقطر بزنى اثوابي |
| ولاتحسبن الله خاذل دينه |  | ونبيه يا معشر الاحزاب |

می‏گوید: بعد از آن علی س به طرف رسول خدا ص روی آورد، و رویش می‏درخشید، و عمربن الخطاب س به او گفت: چرا زره‏اش را نکشیدی؟ چون عرب زرهی بهتر از آن ندارد، گفت: من وی را زدم، و او خود را از من با شرمگاهش حفاظت نمود، بنابراین من از پسرعمویم حیا نمودم که او را بکشم.

علی س و کشتن مرحب یهودی و قهرمانی و پهلوانی اش در روز خیبر

مسلم و بیهقی -لفظ از بیهقی است- از سلمه بن اکوع س روایت نموده‏اند... و حدیث طویلی را ذکر نموده، و در آن بازگشت‌شان را از غزوه بنی فزاره متذکر گردیده می‏گوید: فقط سه روز درنگ نموده بودیم، که بعد از آن به طرف خیبر خارج شدیم. می‏افزاید: عامر[[602]](#footnote-602) س بیرون گردید، و می‏گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| والله لوا انت ما اهتدينا | |  | ولا تصدّقنا ولاصلّينا | |
| ونحن من فضلك ما استغنينا | |  | فانزلن سكينه علينا | |
| وثبّت القدام ان لا قينا | | |

می‏گوید: رسول خدا ص فرمود: «این گوینده کیست؟» گفتند: عامر. گفت «پروردگارت تو را مغفرت کند». می‏گوید: و رسول خدا ص هر کسی را که به این دعا مختص می‏گردانید، به شهادت می‏رسید. آنگاه عمر س -که بر شتری قرار داشت- گفت: چرا به (باقی گذاشتن) عامر ما را مستفید نساختی. می‏گوید: به خیبر آمدیم، و در آن جا مرحب در حالی بیرون آمد که شمشیرش را تکان داده می‏گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| قد علمت خيبر اني مرحب | |  | شاكى السلاح بطل مجرب | |
| اذا الحروب اقبلت تلهّب | | |

می‏گوید: عامر برای مبارزه با وی بیرون آمد، و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد علمت خيبر اني عامر |  | شاكي السلاح بطل مغامر |

می‏گوید: اینها دو ضربه به هم رد و بدل نمودند، و شمشیر مرحب بر سپر عامر س اصابت نمود، آنگاه وی خواست به سرعت او را -(مرحب را)- بزند، ولی شمشیرش به جان خودش برگشت، رگ اکحلش -(رگ هفت اندامش)- را قطع نمود و در اثر آن درگذشت. سلمه س می‏گوید: من بیرون آمدم که عدّه‏ای از اصحاب رسول خدا ص می‏گویند: عمل عامر باطل شد، او خودش را به قتل رسانید. گوید: در حالی که می‏گریستم، نزد رسول خدا ص آمدم، پرسید: «تو را چه شده است؟» عرض نمودم: (آنها) گفتند عامر عمل خود را باطل گردانیده است، پرسید: «کی این را گفته است؟» گفتم: چند ای اصحابت، فرمود: «آنها دروغ گفته‏اند، بلکه برای وی دو بار اجر است». می‏گوید: رسول خدا ص دنبال علی که چشم درد داشت کسی را فرستاد، و او را طلب نمود و گفت: «حتماً پرچم را امروز به مردی می‏دهم که خدا و پیامبرش را دوست دارد». می‏گوید: من وی را در حالی که دستش را گرفته و رهنمایی اش می‏نمودم آوردم، می‏افزاید: رسول خدا ص آب دهن خود را در چشم وی انداخت و او تندرست گردید، و پرچم را به وی داد. آنگاه مرحب برای مبارزه حاضر شد، و می‏گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| قد علمت خيبر اني مرحب | |  | شاكي السلاح بطل مجرب | |
| اذا الحروب اقبلت تلهّب | | |

می‏گوید: آنگاه علی س به مبارزه با وی برخاست و می‏گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| انا الذي سمتنى امي حيدره | |  | كليث غابات كريه الـمنظره | |
| اوفيهم بالصاع كيل السّندره | | |

می‏گوید: و مرحب را زد و سرش را شق نموده به قتلش رسانید، و توأم با آن فتح نصیب گردید[[603]](#footnote-603). این چنین در این سیاق آمده که: علی س مرحب یهودی را خدا لعنتش کند - به قتل رسانیده است.

و این چنین این را امام احمد از علی س روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرحب را کشتم، سرش را برای رسول خدا ص آوردم. ولی موسی بن عقبه از زهری روایت نموده: کسی که مرحب را کشته، محمّد بن مسلمه س است. و این طور این را محمّد بن اسحاق و واقدی از جابر س و غیر وی از سلف روایت کرده‏اند[[604]](#footnote-604). این چنین در البدایه (187/4) آمده.

ابن اسحاق از بعضی اهل خود، از ابورافع س مولای رسول خدا ص روایت نموده، که گفت: با علی س به‌سوی خیبر خارج شدیم، رسول خدا ص وی را با پرچم خود فرستاد. هنگامی که او به قلعه نزدیک گردید، اهل آن به طرفش آمدند، و او با آنها جنگید، آنگاه مردی از همان یهودی‏ها وی را زد و سپرش را از دستش انداخت، و علی س دروازه قلعه را گرفت، و از آن به عنوان سپر برای دفاع از خود استفاده نمود، و تا آن وقت در دستش بود و او می‏جنگید که خداوند فتح را نصیبش نمود، و بعد آن را از دست خود انداخت، من خود را با هفت تن که همراهم بودند و من هشتم‌شان بودم دیدم که تلاش نمودیم تا آن دروازه را کنار بزنیم، ولی نتوانستیم[[605]](#footnote-605). در این خبرجهالت و انقطاع ظاهر وجود دارد، ولیکن حافظ بیهقی و حاکم از طریق ابوجعفر باقر از جابر روایت نموده‏اند، که علی س در روز خیبر دروازه را برداشت، تا این که مسلمانان بر آن چیره شدند، و آن را فتح نمودند، و بعد از آن تجربه گردید و آن را چهل مرد نتوانستند حمل کنند، در این روایت نیز ضعف وجود دارد. و در روایت ضعیفی از جابر س آمده: بعد از آن هفتاد مرد بر آن جمع شدند، و نتیجه تلاش‌شان این بود که دروازه را (به جایش) برگرداندند. این چنین در البدایه (189/4) آمده. و ابن ابی شیبه از جابربن سمره روایت نموده که، علی ب دروازه را در روز خیبر برداشت، و مسلمانان بلند شدند، و آن را فتح نمودند، بعد از آن تجربه گردید، و آن را جز چهل مرد نتوانستند بردارند. این چنین در منتخب کنزالعمال (44/5) آمده، و می‏گوید: حسن است.

شجاعت طلحه بن عبیدالله س

ابن عساکر از طلحه س روایت نموده، که گفت: در روز احد، این شعر را رجز خواندم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن حـمـاه غالب ومالك |  | نذب عن رسولنا الـمبارك |
| نضرب عنه القوم في الـمعارك |  | ضرب صفاح الكوم في الـمبارك |

و رسول خدا ص هنوز از احد برنگشته بود که به حسان س گفت: «در باره طلحه بگو»، (و او گفت)[[606]](#footnote-606):

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وطلحه يوم الشعب آسى محمداً |  | على ساعه ضاقت عليه وشقت |
| يقيه بكفّيه الرماح واسلمت |  | اشاجعه تحت السيوف فشلت |
| وكان امام الناس الا محمداً |  | اقام رحي الاسلام حتى استقلّت |

و ابوبکر صدیق س گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حـمى نبي الـهدى والخيل تتبعه |  | حتى اذا مالقوا حامي عن‏الدين |
| صبراً على الطعن اذ ولت حـمـاتـهم |  | والناس من بين مهدى ومفتون |
| يا طلحه بن عبيدالله قد وجبت |  | لك الـجنان وزوجت الـمهاالعين |

و عمر س فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حـمى نبى الـهدى بالسيف منصلتاً |  | لـمـا تولي جـميع الناس وانكشفوا |

می‏گوید و رسول خدا ص فرمود: «ای عمر راست گفتی»[[607]](#footnote-607). در منتخب الکنز (68/5) می‏گوید: در این روایت سلیمان بن ایوب طلحی است. ابن عدی می‏گوید: عامه احادیث وی ضعیف است، و ابن حبان وی را در جمله ثقه‏ها، چنان که در اللسان (77/3) آمده، ذکر نموده است. و در (ص307) جنگیدن طلحه در روز احد ذکر شد.

شجاعت زبير بن عوام س

خروج زبیر با شمشیر برهنه در مکه قبل از هجرت

ابن عساکر از سعید بن المسیب روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که در راه خدا شمشیر را برهنه ساخت و از نیام برآورد، زبیر بن عوام س بود، او در حالی که روزی وقت ظهر در خواب بود، صدایی را شنید که: رسول خدا ص کشته شده است، در حال با شمشیر از نیام برآورده‏اش که برق میزد، بیرون آمد، و رسول خدا ص از پیش همراهش سرخورد و گفت: «ای زبیر تو را چه شده است؟» گفت: شنیدم که تو کشته شده‏ای. رسول خدا ص فرمود: «چه می‏خواستی بکنی؟» گفت: -به خدا سوگند- خواستم با هر کسی از اهل مکه که روبرو شدم وی را بکشم، آنگاه پیامبر خدا ص برای او دعای خیر نمود، و در این باره اسدی می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذاك اول سيف سل في غضب |  | لله سيف الزبير الـمرتضى انفا |
| حـميه سبقت من فضل نجدته |  | قديحبس النجدات الـمحبس الاوقا |

و همچنین نزد ابن عساکر و ابونعیم در الحلیه (89/1) از عروه روایت است، که زبیر بن عوام ب صدایی را از شیطان شنید که محمّد ص گرفته شد، البته بعد از اسلام آوردنش، که نوجوانی دوازده ساله بود، آنگاه شمشیر خود را از نیام بیرون آورد، و به شتاب به طرف کوچه بیرون رفت، و نزد پیامبر خدا ص آمد -که در بالای مکه قرار داشت- و شمشیر در دستش بود. پیامبر ص به او گفت: «چه کار داری؟» گفت: شنیدم که تو گرفتار شده‏ای پیامبر خدا ص فرمود: «تو چه می‏کردی؟» گفت: با این شمشیرم همان کسی را می‏زدم که تو را گرفته بود. آنگاه رسول خدا ص برای وی و شمشیرش دعا نمود و گفت: «برگرد». و آن نخستین شمشیری بود که در راه خدا از نیام بیرون آورده شده بود. این چنین در منتخب کنزالعمال (69/5) آمده. و این را زبیر بن بکار، چنان که در الاصابه (545/1) آمده، روایت کرده. و ابونعیم آن را در الدلائل (ص226) از سعید بن مسیب، به معنای آن روایت کرده است.

زبیر و کشتن طلحه عبدری در روز احد

یونس از ابن اسحاق متذکر شده، که طلحه بن ابی طلحه عبدری پرچم بردار مشرکین در روز احد مبارز خواست، ولی مردم از بیرون شدن در مقابلش خود داری نمودن، آنگاه زبیر بن عوام س به پیکار وی رفت، و خیز زد و با وی بر شترش سوار گردید، و بعد او را به طرف زمین کش نمود، و از شتر افکندش، و همراه شمشیر خود ذبحش نمود، آنگاه رسول خدا ص وی را ستود و گفت: «برای هر نبی ناصری[[608]](#footnote-608) است،و ناصر من زبیر است». و گفت: «اگر وی به مبارزه او بر نمی‏آمد، من به مبارزه‏اش بر می‏آمدم، البته به آنچه از خود داری مردم از وی دیدم»[[609]](#footnote-609). این چنین در البدایه (20/4) آمده است.

زبیر و کشتن نوف مخزومی و قصّه وی در کشتن مرد دیگری

يونس از ابن اسحاق متذكر شده كه گفت: نوفل بن عبدالله بن مغيره مخزومى در روز خندق خارج شد و به مبارزه فراخواند. زبير بن عوام س به طرف وى آمد، و او را مورد ضرب قرار داد، و دو شقش نمود، تا جايى كه شكستگيى در تيغ شمشيرش پديد آمد، و در حالی برگشت که می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اني امرو احمي واحتمى |  | عن النبي الـمصطفى الامي |

ترجمه: «من شخصی هستم که از خود و از نبی برگزیده امی دفاع و حمایت می‏کنم».

این چنین در البدایه (107/4) آمده است.

ابن جریر از اسماء بنت ابی بکر ب روایت نموده، که گفت: مردی از مشرکین که سلاح بر تن داشت حرکت نمود و در جای بلندی از زمین بالا رفت و گفت: چه کسی پیکار و مبارزه می‏کند؟ رسول خدا ص به مردی از قوم گفت: «آیا به طرف وی حمله می‏کنی؟» آن مرد به او پاسخ داد: اگر خواسته باشی ای رسول خدا. آنگاه زبیر شروع به آشکار کردن خود نمود، و رسول خدا ص به طرفش نگاه کرد و گفت: «ای پسر صفیه برخیز». و زبیر به طرف آن (مشرک) رفت، تا این که همراهش برابر گردید، بعد هردو بی‏قرار گردیدند، و از گردن یکدیگر خود گرفتند، و هردو غلط خوردند. رسول خدا ص فرمود: «هر کدام‌شان که اول پایین افتاد همان کشته می‏شود». آنگاه رسول خدا ص دعا نمود، و مردم هم دعا کردند، و آن کافر افتاد و زبیر س بر سینه‏اش بلند شد، و به قتلش رسانید. این چنین در منتخب الکنز (69/5) آمده است.

حمله زبیر در روز خندق و روز یرموک

بیهقی از عبدالله بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: روز خندق با زنان و اطفال در قلعه جابجا کرده شدم، عمربن ابی سلمه همراهم بود، وی برایم پشتک می‏زد، و من بر پشتش بلند شده می‏دیدم. می‏گوید: به پدرم نگاه نمودم، که گاهی به آنجا حمله می‏نمود، و گاهی به اینجا، و هرچیزی را که می‏دید به طرفش یورش می‏برد. و وقتی که بیگاه شد، نزد ما در قلعه آمد، گفتم: ای پدرم، تو را امروز با آنچه انجام می‏دادی دیدم. گفت: ای پسرم مرا دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: پدر و مادرم فدایت. این چنین در البدایه (107/4) آمده است.

بخاری از عروه س روایت نموده که اصحاب رسول خدا ص به زبیر س در روز یرموک گفتند: آیا حمله نمی‏کنی تا ما همراهت حمله کنیم؟ گفت: اگر من حمله کنم شما دروغ می‏گویید (و حمله نمی‏کنید). گفتند: این کار را نمی‏کنیم. آنگاه بر آنها حمله نمود، و صف هایشان را در هم شکست، و از آنها گذشت، و هیچ کس هم همراهش نبود، بعد دو باره برگشت، و آنها لجامش را گرفتند، و دو ضربه بر‌شانه‏اش زدند، که در میان آن دو ضربه، ضربه‏ای قرار داشت که در روز بدر، بر وی وارد آمده بود. عروه س می‏گوید: من در حالی که کوچک بودم، انگشتان خود را بر آن ضربه‏ها داخل نمودم، و بازی می‏کردم. عروه س می‏افزاید: در آن روز عبدالله بن زبیر س نیز همراهش بود، و ده سال داشت، او را بر اسبی سوار نمود، و مردی را برایش موظّف گردانید[[610]](#footnote-610). این رادر البدایه (11/7) به معنای آن ذکر نموده و افزوده است: بعد از آن بار دوم نیز وی آمدند، و باز آن چنان که در مرتبه اول عمل نموده بود، عمل کرد.

شجاعت سعد بن ابی وقاص س

سعد نخستین کسی است که در راه خدا تیر انداخته است، و شعرش در این مورد

ابن عساکر از زهری روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص سریه‏ای را، که سعدبن ابی وقاص س هم شامل آن بود، به یک طرف حجاز که بدان رابغ گفته می‏شد فرستاد، آنگاه مشرکین به طرف مسلمانان روی آوردند، و در آن روز سعد بن ابی وقاص س به طرف‌شان تیر انداخت، و او نخستین کسی بود که در راه تیر انداخت، و این اولین قتال در اسلام بود. سعد س در باره تیرانداختن خود گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا هل اتي رسول الله اني |  | حـميت صحابتي بصدور نبلي |
| اذود بـها اوائلهم ذياداً |  | بكل حزونه وكل سهل |
| فمـا يعتد رام في عدو |  | بسهم يا رسول الله قبلي |

این چنین در المنتخب (72/5)، به نقل از ابن عساکر، آمده است.

زبير و كشتن سه تن با يك تير در روز احد

ابن عساکر از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: سعد س در روز احد با یک تیر سه تن را کشت، آن تیر را به طرف آنها پرتاب نمود، و آنها با همان (تیر بار دیگر وی را) زدند، سعد س باز آن را گرفت، و برای بار دوم پرتابش نمود و کسی را کشت، آنها بار دیگر آن را به طرف وی انداختند، و او برای بار سوم آن را پرتاب نمود و توسط آن، کسی را کشت، آنگاه مردم از آنچه سعد س انجام داد تعجّب نمودند، وی گفت: آن تیر را رسول خدا ص به من داده بود. (راوی) می‏گوید: رسول خدا ص پدر و مادر خود را برای وی جمع نمود[[611]](#footnote-611). این چنین در منتخب الکنز (72/5) آمده است.

و بزار از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: سعد س درروز بدر با رسول خدا ص گاهی سوار و گاهی پیاده می‏جنگید. هیثمی (82/6) می‏گوید: این را بزار به دو سند روایت نموده، که یکی آنها متّصل و دیگری مرسل است، و رجال هردو ثقه‏اند.

شجاعت حمزه بن عبدالمطّلب س

شجاعت وی در روز بدر و قول امیه بن خلف در این باره

طبرانی از حارث تیمی روایت نموده، که گفت: حمزه بن عبدالمطّلب س در روز بدر، با پر شترمرغی مشخص و نشانه دار بود، مردی از مشرکین گفت: این مرد که با پر شترمرغ مشخص و نشانه دار شده کیست؟ گفته شد: حمزه بن عبدالمطّلب. گفت: او همان کسی است که در حق ما همه کارها را انجام داد!![[612]](#footnote-612) هیثمی (81/6) می‏گوید: اسناد آن منقطع است.

و نزد بزار از عبدالرحمن بن عوف س روایت است که گفت: امیه بن خلف به من گفت: ای عبدالاله[[613]](#footnote-613) همان مردی که در روز بدر با پر شترمرغ در سینه‏اش مشخص بود کیست؟ گفتم: او عموی رسول خدا ص، حمزه بن عبدالمطّلب س است. گفت: او همان کسی است که در حق ما همه کارها را انجام داد. هیثمی (81/6) می‏گوید: این را بزار از دو طریق روایت نموده، و در یکی از آنها شیخ وی علی بن فضل کرابیسی آمده و وی را نشناختم، ولی بقیه رجال صحیح‌اند، و طریق دیگرش ضعیف است.

گریه رسول خدا ص هنگامی که وی را کشته شده دید

حاکم (199/3) از جابربن عبدالله ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص حمزه س را در روز احد هنگامی که مردم از جنگ برگشتند گم نمود. می‏گوید: مردی گفت: من وی را نزد آن درخت دیدم که می‏گفت: من شیر خدا و شیر رسول وی هستم، خداوندا، من بیزاری را از آنچه که اینها -ابوسفیان و یارانش- آورده‏اند به‌سوی تو اعلام می‏کنم، و معذرت ام را از آنچه اینها انجام دادند -یعنی شکست‌شان- تقدیم حضورت می‏نمایم، آنگاه رسول خدا ص به طرف وی در حرکت شد. هنگامی که پیشانی اش را دید گریه نمود، و هنگامی که مثله شدنش را دید گریه‏اش شدید شد، بعد از آن گفت: «آیا کفنی نیست؟»، مردی از انصار برخاست و جامه‏ای را انداخت. جابر س می‏گوید: رسول خدا ص فرمود: «در روز قیامت نزد خداوند تعالی سید شهداء حمزه است». حاکم می‏گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‏اند. و ذهبی می‏گوید: صحیح است.

داستان كشته شدن و مثله شدنش س

ابن اسحاق، چنان که در البدایه (18/4) آمده، از جعفربن عمرو بن امیه ضمری روایت نموده، که گفت: من و عبدالله بن عدی بن خیار در زمان معاویه س بیرون شدیم،... و حدیث را متذکر گردیده، تا این که نزد وی - یعنی نزد وحشی - نشستیم و گفتیم: نزدت آمده‏ایم تا از کشتن حمزه س برای ما صحبت کنی، که چگونه وی را به قتل رسانیدی؟ گفت: من این داستان را طوری برای‌تان حکایت خواهم نمود، که آن را وقتی پیامبر ص از من پرسید برایش بیان داشتم: من غلام جبیر بن مطعم بودم، و عمویش طعیمه بن عدی در روز بدر کشته شده بود. وقتی که قریش به طرف احد حرکت نمود، جبیر به من گفت: اگر عموی محمد، حمزه را در بدل عمویم کشتی، تو آزاد هستی. می‏گوید: آنگاه با مردم خارج شدم، و من مرد حبشیی بودم که چون دیگر اهل حبشه نیزه می‏انداختم، و به ندرت توسط آن چیزی از نزدم خطا می‏شد. هنگامی که مردم با هم رویاروی شدند، من در طلب و دیدن حمزه خارج گردیدم، تا این که او را در گوشه‏ای از مرد دیدم و گویی که شتر خاکستری است و مردم را با شمشیر خود نابود می‏نمود، و چیزی در مقابلش نمی‏توانست بایستد، به خدا سوگند، مندر حالی خود را برای وی جهت زدنش آماده می‏نمودم، و از او در پشت درخت یا سنگ پنهان می‏شدم، تا به من نزدیک گردد، که در این اثنا سباع بن عبدالعزی از من جلو افتاد. هنگامی که حمزه س دیدش گفت: ای پسر ختنه کننده زنان بیا به طرف من. می‏گوید: و او را چنان ضربه‏ای زد، که سرش را به سویی پرت کرد. می‏افزاید: من نیزه خود را حرکت دادم، وقتی که از آن مطمئن و راضی شدم، آن را به طرفش پرتاب نمودم، و بر زیر نافش اصابت نمود، و از میان دو پایش بیرون گردید، وی حرکت نمود تا به طرف من بیاید ولی افتاد، و نیزه را در او تا آن وقت گذاشتم که مرد، بعد نزدش آمدم و نیزه خود را گرفتم، و به طرف اردوگاه برگشتم و آنجا نشستم چون به غیر وی مرا کاری نبود، و او را فقط به خاطر این کشتم که آزاد شوم. هنگامی که به مکه آمدم آزاد کرده شدم، و در آنجا تا این که رسول خدا ص مکه را فتح نمود،اقامت گزیدم. بعد به طائف فرار کردم، و آنجا درنگ نمودم. وقتی که وفد طائف به طرف رسول خدا ص حرکت نمود تا اسلام بیاورند، راه‏ها بر من بسته شد (و متحیر شدم که کجا بروم)، گفتم: به شام، یمن یا به کدام گوشه دیگر این سرزمین بروم، به خدا سوگند، من در همان اندوه خود قرار داشتم، که مردی به من گفت: وای بر تو، او -به خدا سوگند- هیچ کس از مردم را که در دینش داخل شود و به شهادت حق گواهی دهد نمی‏کشد. می‏گوید: هنگامی که این حرف را به من گفت، خارج شدم و در مدینه نزد رسول خدا ص آمدم، مرا فقط همان وقت دید که بالای سرش ایستاده بودم، و شهادت حق را به زبان می‏آوردم. هنگامی که مرا دید به من گفت: «آیا تو وحشی هستی؟» گفتم: بلی، ای رسول خدا، گفت «بنشین و برایم بیان کن که حمزه را چگونه کشتی» گفت: آنگاه برای وی همین طوری که برای شما بیان داشتم، بیان نمودم، وقتی که از صحبت خود فارغ شدم گفت: «وای بر تو، رویت را از من پنهان کن، که تو را دیگر نبینم». گفت: بنابراین من خود را از رسول خدا ص هر جایی که می‏بود، پنهان می‏داشتم، تا مرا نبیند، و این وضع تا آن وقت دوام داشت که خداوند ﻷ وی را قبض نمود. هنگامی که مسلمانان به طرف مسیلمه کذاب، کلان یمامه رفتند، من هم با ایشان خارج گردیدم، و همان نیزه‏ام را که حمزه را با آن کشته بودم، با خود برداشتم، هنگامی که مردم به هم رویاروی شدند، مسیلمه را دیدم که شمشیر در دستش ایستاده است -و او را نمی‏شناختم-، خود را برایش آماده ساختم، و مرد دیگری از انصار از سمت دیگری، که هدف هر دوی مان مسیلمه بود، نیز خود را برایش آماده گردانید، من نیزه‏ام را حرکت دادم، وقتی از آن مطمئن و راضی شدم، آن را به‌سوی وی پرتاب نمودم، و به جانش اصابت نمود، انصاری نیز بر وی حمله نمود، و او را با شمشیر (زد)[[614]](#footnote-614)، پروردگارت می‏داند که کدام ما وی را کشت، اگر من وی را کشته باشم، بدون تردید، در ضمن این که بهترین مردم را بعد از رسول خدا ص به قتل رسانیدم، بدترین مردم را (هم) به قتل رسانیدم[[615]](#footnote-615).

و بخاری مانند این را از جعفربن عمرو روایت نموده و در سیاق وی آمده: هنگامی که مردم برای قتال صف بستند، سباع بیرون آمد و گفت: آیا مبارزی هست؟ آنگاه حمزه بن عبدالمطّلب س به طرف وی بیرون گردید و به او گفت: ای سباع! ای پسر امّ انمار، ختنه کننده زنها!! آیا با خدا و پیامبرش دشمنی می‏کنی؟ بعد از آن بر وی حمله نمود، و او چون روز گذشته (نابود) شد.

شجاعت عباس بن عبدالمطّلب س

عباس و ربودن حنظله از دست مشرکین و قصّه شجاعتش

ابن عساکر ازجابر س روایت نموده،که گفت: رسول خدا ص در روز طائف حنظله بن ربیع س را به طرف اهل طائف فرستاد، و او با آنها صحبت نمود، اهل طائف وی را برداشتند تا داخل قلعه خود نمایند. رسول خدا ص گفت: «برای اینها کیست؟ تا برایش اجر و پاداشی چون این جنگجویان ما باشد». آنگاه کسی جز عباس بن عبدالمطّلب س برنخاست،و او وی را در دست‏های ایشان دریافت، و نزدیک بود که او را داخل قلعه نمایند، در حال عباس س او را در بغل گرفت -و عباس مرد تنومند و قوی ای بود-، و او را از دست مشرکین ربود، و آنها بر عباس س از قلعه سنگ باران نمودند. رسول خدا ص به دعا نمودن برایش شروع نمود، تا این که باوی نزد پیامبر ص رسید. این چنین در الکنز (307/5) آمده است.

شجاعت معاذ بن عمرو بن جموح و معاذ بن عفرا ب

داستان کشته شدن ابوجهل توسط آنها در روز بدر

بخاری و مسلم از عبدالرحمن بن عوف س روایت نموده‏اند که گفت: روز بدر در حالی که من در صف ایستاده بودم، به طرف راست و چپم دیدم، و خود را در میان دو پسربچه انصار یافتم، که سن‏هایشان کم و نونهال بود، و تمنی نمودم که در میان دو شخص قوی‏تر از آنها می‏بودم، آنگاه یکی آنها به طرف من اشاره نمود گفت: ای عمویم، آیا ابوجهل را می‏شناسی؟ گفتم: بلی، با او چه کار داری؟ گفت: به من خبر داده شده، که او رسول خدا ص را دشنام می‏دهد، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر وی را دیدم، بدنم از بدنش تا این که هر یک ما که اجلش قریب باشد نه مرده است جدا نخواهد شد، من بدان تعجّب نمودم. و دومی هم به طرفم اشاره کرده، و همچنین مثل آن را به من گفت، درنگی ننموده بودم که چشمم به ابوجهل افتاد، که در میان مردم دور می‏نمود، گفتم: آیا نمی‏بینید؟ این همان کسی است که شما مرا از وی می‏پرسید، آنگاه هردو با شمشیرهای خود به جان وی رسیدند، و او را زدند، به قتلش رسانیدند، بعد از آن به طرف پیامبر خدا ص برگشتند، و او را خبر دادند. پیامبر ص پرسید: «کدام‌تان وی راکشته است؟» هر یک از آن دو گفت: من کشتمش، پیامبر ص فرمود: «آیا شمشیرهایتان را پاک نموده‏اید؟» گفتند: خیر. می‏گوید: آنگاه رسول خدا ص به شمشیر هردوی آنها نگاه نمود و گفت: «هردوی‌تان وی را کشته‏اید»، و تجهیزات غنیمت شده وی را برای معاذ بن عمروبن جموح اعطا نمود، و شخص دومی معاذ بن عفراء ب بود. این را حاکم (425/3) و بیهقی (305/6) از عبدالرحمن س به مانند آن، روایت نموده‏اند.

همچنین نزد بخاری روایت است که عبدالرحمن س گفت: روز بدر من در صف قرار داشتم، وقتی متوجّه شدم در طرف راست و چپم دو جوان نونهال قراردارند، گویی که من (از دشمن به خاطر خردسالی آنها که کشته نشوند و یا فرار نکنند) بر جاهایشان مطمئن نبودم، ناگاه یکی از آنها پوشیده از همراه خود به من گفت: ای عمو، ابوجهل را به من نشان بده، گفتم: ای برادر زاده‏ام، باوی چه کار می‏کنی؟! گفت: با خدا عهد بسته‏ام که وقتی وی را ببینم بکشمش، یا این که نزد وی بمیرم، دیگرش (هم) برایم پوشیده از همراه خود، مثل آن را گفت. می‏گوید: این موضوع مرا خوشحال نکرد، (تمنا نمودم) که باید در میان دو مرد به عوض آنها می‏بودم[[616]](#footnote-616)، آنگاه برای آن دو به طرف ابوجهل اشاره نمودم، و هردو چون دو چرخ بر وی حمله نمودند، و او را زدند و هر دوی‌شان پسران عفرا بودند.

ونزد ابن اسحاق از ابن عباس و عبدالله بن ابی بکر ش روایت است که آن دو گفتند: معاذبن عمروبن جموح از بنی سلمه گفت: از قوم، درحالی که ابوجهل در محاصره کاملی از آن قرار داشت، شنیدم که می‏گفتند: به ابوالحکم رسیده نمی‏شود، هنگامی که من آن را شنیدم، کشتنش را به عهده گرفتم، و به طرفش حرکت نمودم، وقتی که فرصت یافتم، بر وی حمله نمودم، و او را ضربه‏ای زدم، که قدمش با نصف ساقش پرید، به خدا سوگند، من آن را در وقتی که پرید، به پریدن هسته خرما، که از زیر سنگ آن، در وقت کوبیدن به یک سو می‏پرد، تشبیه نمودم. می‏گوید: و پسرش عکرمه بر‌شانه‏ام زد، ودستم قطع گردید، و به پوستی از پهلویم آویزان ماند، ولی جنگ مرا از آن غافل ساخت، و تمام روز را جنگیدم، و آن را در پشت خود می‏کشیدم. وقتی که اذیتم نمود، با گذاشتن قدمم بر آن خود را یک طرف کشیدم، و (آن را قطع نموده) انداختمش[[617]](#footnote-617). این چنین در البدایه (287/3) آمده است.

شجاعت ابودجانه سماک بن خرشه انصاری س

حکایت وی در گرفتن شمشیر پیامبر ص و ادای حق آن در روز احد

امام احمداز انس س روایت نموده که رسول خدا ص در روز احد شمشیری را گرفت و گفت: «کی این شمشیر را می‏گیرد؟» قومی متوجه آن شده، و شروع به دیدنش نمودند[[618]](#footnote-618)، پیامبر ص گفت: «کی آن را به حقش می‏گیرد؟» قوم از گرفتن آن اجتناب ورزید، ابودجانه سماک س گفت: من آن را با حقش می‏گیرم، و توسط آن سر مشرکین را قطع نمود[[619]](#footnote-619). این را مسلم روایت نموده. این چنین در البدایه (15/4) آمده، و ابن سعد (101/3) از انس س با معنای آن موضوع را روایت کرده است.

بزار از زبیر بن عوام س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص در روز احد شمشیری را پیشکش نمود و گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‏گیرد؟» ابودجانه سماک بن خرشه س برخاست و گفت: ای رسول خدا، من آن را با حقش می‏گیرم، حق آن چیست؟ می‏گوید: آن را به وی داد. بعد او بیرون رفت و من دنبالش نمودم، و به هر چیزی که می‏گذشت آن را شق نموده و می‏دریدش، و نزد زنانی آمد که در دامنه کوه قرار داشتند، و هند همراه‌شان بود، و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن بنات طارق |  | نمشي على النمـارق |
| والـمسك في الـمفارق |  | ان تقبلو انعانق |
| او تدبروا نفارق |  | فراق غير وامق |

ابودجانه گفت: بر وی حمله نمودم، و او به طرف صحرا فریاد کشید، ولی کسی پاسخش نداد، و از وی برگشتم. (راوی گوید) به وی گفتم: همه کارهایت را دیدم و خوشم آمد، غیر از این که تو آن زن را نکشتی. گفت: وی فریاد کشید، ولی کسی به او پاسخ نداد، و من هم خوب ندانستم که با شمشیر رسول خدا ص زنی را بزنم که از مددکاری برخوردار نبود. هیثمی (109/6) می‏گوید: رجال آن ثقه‏اند.

حاکم (230/3) از زبیر س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص در روز احد شمشیری را پیشکش نمود و گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‏گیرد؟» (من برخاستم)[[620]](#footnote-620) و گفتم: من ای رسول خدا، او از من روی گردانید، (بار دیگر گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‏گیرد؟» گفتم: من ای رسول خدا، از من روی گردانید) باز گفت: «کی این شمشیر را به حقش میگیرد؟» آنگاه ابودجانه سماک‏بن خرشه س برخاست و گفت: ای رسول خدا! من آن را به حقش می‏گیرم، حق آن چیست؟ فرمود: «این که توسط آن مسلمانی را نکشی، و با آن از کافری فرار نکنی». می‏گوید: آن را به وی داد، و ابودجانه چون می‏خواست به جنگ برود، خود را با بستن دستاری نشانه دار ومشخّص می‏ساخت. می‏افزاید: گفتم: حتماً امروز وی را می‏بینم که چه می‏کند؟ می‏گوید: هر چیزی که در برابر او بلند می‏شد، آن را می‏درید، و قطعش می‏نمود.... و به معنای آن را ذکر نموده است. حاکم می‏گوید: از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‏اند. ذهبی می‏گوید: صحیح است.

و نزد ابن هشام، چنان که در البدایه (16/4) آمده، روایت است که گفت: بیشتر از یک تن از اهل علم برایم حدیث بیان نمودند، که زبیر بن عوام س گفت: در نفس خود، هنگامی که از رسول خدا ص شمشیر را خواستم، و او آن را از من بازداشت، و به ابودجانه س داد، خشمگین شدم، و گفتم: من پسر صفیه عمه وی و از قریش هستم، و برایش قبل از او ایستادم و شمشیر را از وی خواستم، ولی او آن را به ابودجانه داد، و مرا گذاشت! به خدا سوگند، خواهم دید که وی چه می‏کند؟ بنابراین او را دنبال نمودم. وی دستار سرخش را بیرون آورد، و با آن سرش را بست. انصار گفتند: ابودجانه، دستار مرگ را بیرون آورد -(و وقتی آن را) می‏بست این چنین به او می‏گفت‏ند- پس بیرون آمد و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا الذي عاهدني خليلي |  | ونحن بالسفح لدي النخيل |
| ان لا اقوم الدهر في الكيول |  | اضرب بسيف الله والرسول |

و با هر کسی که روبرو می‏گردید، او را می‏کشت. در میان مشرکین مردی بود که (برای ما) مجروحی را نمی‏گذاشت، هر مجروحی را که می‏دید بر وی حمله آورده به قتلش می‏رسانید، آن دو تن (هر یکی) آهسته آهسته، با هم نزدیک می‏شدند، و من به خداوند دعا نمودم، که آن دو را یک جای نماید، آنان با هم روبرو گردیدند، و دو ضربه رد و بدل نمودن، مشرک، ابودجانه را مورد ضرب قرار داد، و او با سپرش دفاع نمود، و سپرش شمشیر او را محکم گرفت، آنگاه ابودجانه وی را زد و به قتلش رسانید. بعد از آن وی را دیدم که شمشیر را بر فرق سر هند بنت عتبه حواله نمود، و باز شمشیر را از وی یک طرف نمود، (زبیر می‏گوید) گفتم: خدا و پیامبرش داناترند[[621]](#footnote-621)[[622]](#footnote-622).

و نزد موسی بن عقبه، چنان که در البدایه (17/4) آمده، روایت است: هنگامی که رسول خدا ص آن را عرضه نمود، عمر س از وی طلبش نمود، اما رسول خدا ص از وی روی گردانید. بعد آنرا زبیر س از وی طلب نمود، و رسول خدا ص از او هم روی گردانید، و آن دو در نفس‏های خویش از این عمل خشمگین شدند. بعد، آن را برای سومین بار عرضه نمود، و ابودجانه س طلبش نمود، و آن را به وی داد، و او هم حق شمشیر را به‌جا آورد. (راوی) می‏گوید: گمان می‏کنند که کعب بن مالک گفت: من از جمله مسلمانانی بودم که خارج شده بودند، هنگامی که مثله‏های مشرکین را در کشته شدگان مسلمین دیدم، برخاستم و خود را نزدیک گردانیدم، ناگاه مردی از مشرکین را دیدم که صلاح را جمع نموده از مسلمانان عبور کرده می‏گوید: آن چنان که گوسفندان قربانی جمع می‏شوند، جمع شده با هم یکجای شوید. می‏افزاید: ناگاه متوجه شدم که مردی از مسلمانان انتظار وی را می‏کشد، و سلاحش نیز بر تنش است، آنگاه رفتم تا این که پشت سر وی رسیدم، بعد از آن برخاستم با چشمم به اندازه نمودن مسلمان و کافر پرداختم، متوجه شدم که کافر از وی در آمادگی و تجهیزات و هیأت و شکل برتری دارد. می‏افزاید: تا آن وقت انتظار آنها را کشیدم که باهم روبرو شدند، آنگاه مسلمان، کافر را بر رگ گردنش با شمشیر چنان ضربه‏ای زد که به نشیمن گاه وی رسید، و به دو بخش تقسیم گردید، بعد از آن مسلمان چهره خود را آشکار نموده گفت: ای کعب، چگونه می‏بینی؟ من ابودجانه هستم.

شجاعت قتاده بن نعمان س

حفاظت و نگهبانی وی در روز احد از پیامبر ص با چهره و صورتش در مقابل تیرها

طبرانی از قتاده بن نعمان س روایت نموده، که گفت: کمانی به رسول خدا ص اهدا گردید، و او آن را در روز احد به من داد، و توسط آن در پیش روی پیامبر خدا ص آنقدر تیر زدم، که نوکش شکست، و من با همان شکل در جای خود، در مقابل روی رسول خدا ص باقی ماندم، و تیرها را به روی خود استقبال می‏نمودم، و هرگاه تیری از روی من به طرف روی پیامبر خدا ص می‏گذشت، سر خود را به آن سو می‏نمودم، تا روی پیامبر خدا ص را نگه دارم، این در حالی بود که تیری نمی‏انداختم و آخر آن تیرها، تیری بود که بر اثر آن حدقه چشمم به کف دستم افتاد، و با آن، که در دستم قرار داشت، سعی کنان به طرف رسول خدا ص رفتم. هنگامی که رسول خدا ص آن را در کف دستم دید چشم‌هایش اشک ریخت و گفت: «خداوندا! قتاده نبیت را با صورتش (نگه داشت)[[623]](#footnote-623)، بنابراین این را بهتر دو چشم وی و تیزبین‏تر آن دو بگردان»، به این صورت (آن حدقه چشمش که بر اثر تیر بیرون شده بود تندرست گردید) و بهترین دو چشمش، و تیز بین‏تر آنها بود[[624]](#footnote-624). هیثمی (113/6) می‏گوید: در آن کسی است که وی را نشناختم. و نزد وی همچنین از قتاده بن نعمان س روایت است که گفت: روز احد در مقابل روی رسول خدا ص قرار داشتم، و روی او را با رویم نگه می‏داشتم، و ابودجانه سماک بن خرشه س با پشت خود پشت رسول خدا ص را نگه می‏داشت، تا جایی که پشتش تیرها پر گردید، و این در روز احد رخ داده بود. هیثمی گوید: در آن کسی است که وی را نشناختم.

شجاعت سلمه بن اکوع س

قصّه شجاعت وی در غزوه ذی قرد

امام احمد از سلمه بن اکوع س روایت نموده، که گفت: در زمان حدیبیه با رسول خدا ص به مدینه آمدیم، من و رباح غلام پیامبر خدا ص -با شتران رسول خدا ص- بیرون آمدیم، و من اسب طلحه بن عبیدالله را نیز خارج نمودم، می‏خواستم آن را با شتران بچرانم. هنوز صبح نشده بود و هوا تاریک بود، که عبدالرحمن بن عیینه بر شتران رسول خدا ص هجوم آورد، و نگهبان آنها را به قتل رسانید، و بعد او و مردمی که سوار بر اسب همراهش بودند، به حرکت دادن شتران پرداختند. من گفتم: ای رباح اسب را سوار شو و به طلحه برسان، و به رسول خدا ص خبر بده که بر شترانش هجوم آورده شده است. می‏گوید: خودم بر سر کوهی ایستادم، و روی ام را به طرف مدینه گردانیدم، و سه مرتبه فریاد نمودم: یا صباحاه. می‏گوید: بعد از آن مشرکین را در حالی که شمشیر و تیرم همراهم بود، تعقیب کردم، و شروع به تیراندازی بر آنها نمودم، و سواری‏هایشان را به قتل می‏رسانیدم، این عمل را وقتی انجام می‏دادم که درخت‏ها زیاد می‏شد، وقتی سوار کاری به طرفم بر می‏گشت، در زیر درختی که به کمین او می‏نشستم و با تیر می‏زدم، و هر سوار کاری که به طرفم بر می‏گشت، سواری اش را از پای می‏افکندم، در حالی که آنها را به تیر می‏زدم، چنین می‏گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا ابي الاكوع |  | واليوم يوم الرّضّع |

ترجمه: «من فرزند اکوع هستم، و امروز روز هلاکت رذیلان و پستان است».

می‏افزاید: به مردی از آنها خود را رساندیم، و او را در حالی که بر سواری خود بود، به تیر زدم و تیرم به‌شانه‏اش اصابت نمود، و گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خذها وانا ابن الاكوع |  | ولايوم يوم الرّضّع |

ترجمه: «تیر را بگیر، من فرزند اکوع هستم، و امروز روز هلاکت رذیلان و پستان است».

و چون در میان درختان بودم، آنها را تیرباران می‏کردم، و چون دره تنگ می‏گردید، برفراز کوه می‏رفتم، و بر آنها سنگ می‏انداختم.

همین طور کار من و وضع آنها ادامه داشت، و ایشان را دنبال می‏نمودم و رجز می‏خواندم تا این که همه شترهای رسول خدا ص را از دست آنها نجات دادم و پشت سر خود گذاشتم، و آنها را به حدّی تیرباران نمودم که جهت سبکی بار خود بیش از سی نیزه و زیادتر از سی جامه را انداختند، و هر یک از آنها را که می‏انداختند، بر آن سنگی را می‏گذاشتم، و بر راه رسول خدا ص جمعش می‏نمودم، تا این که روز بلند گردید، و عیینه بن بدر فزاری در حالی به کمک آنان فرا رسید، که در راه تنگی قرار داشتند، من بالای کوه رفتم، و در بالای آنها قرار گرفتم، عیینه گفت: این را که می‏بینم، کیست؟ گفتند: از این سختی‏ها و شدت‏ها دیدیم!! از وقت سحر تا حال ما را ترک ننموده است، همه چیز را که در دست ما بود، گرفت و پشت سر خود گذاشت. عیینه گفت: اگر این نمی‏دید که در دنبالش تعقیب کنندگانی هستند، حتماً شما را ترک می‏نمود، باید تنی چند از شما به طرف وی برخیزند. آنگاه چهار نفر از آنها به طرف من برخاستند، و بالای کوه رفتند. وقتی در جایی رسیدند که آوازم به‌شان می‏رسید، گفتم: آیا مرا می‏شناسید؟ گفتند: تو کیستی؟ گفتم: من ابن اکوع هستم، سوگند به ذاتی که روی محمّد را عزّت بخشیده است، هر مردی از شما اگر مرا طلب کند، به من نمی‏تواند برسد، ولی اگر من او را طلب کنم، از نزدم خطا نمی‏رود. مردی از آنها گفت: گمان نمی‏کنم. می‏گوید: از همان جا نشستنم، دور نشده بودم، که سوارکاران پیامبر خدا ص را دیدم که از میان درختان معلوم می‏شوند، و اول‌شان اخرم اسدی بود، به دنبال وی ابوقتاده سوار کار رسول خدا ص قرار داشت، و در عقب وی مقداد بن اسود کندی بود، آنگاه مشرکین پشت گردانیده برگشتند، من فوراً از کوه پایین آمدم، و جلو اسب او را گرفته، گفتم: ای اخرم، از قوم برحذر باش، من از آن می‏ترسم که تو را قطع نمایند، صبر کن تا رسول ص و اصحابش برسند. گفت: ای سلمه، اگر به خدا و روز آخرت ایمان داری، و می‏دانی که جنت حق است و آتش حق است، در میان من و شهادت حایل واقع نشو. می‏افزاید: آنگاه عنان اسبش را رها نمودم، و به عبدالرحمن بن عیینه پیوست، عبدالرحمن نیز به طرف وی برگشت و دو ضربه به هم رد و بدل نمودند، اخرم اسب عبدالرحمن را به قتل رسانید، و عبدالرحمن او را با نیزه زد و به قتل رسانید، آنگاه عبدالرحمن بر اسب اخرم سوار گردید، در این اثناء ابوقتاده به عبدالرحمن رسید، و دو ضربه را بر یکدیگر هم زدند، عبدالرحمن اسب ابوقتاده را کشت، و ابوقتاده او را به قتل رسانید، و ابوقتاده بر اسب اخرم سوار گردید.

بعد من به دنبال و تعقیب قوم به شتاب بیرون رفتم، تا این که از غبار صحابه رسول خدا ص چیزی را نمی‏دیدم، و مشرکین قبل از غروب آفتاب در دره‏ای که آب داشت، و بدان «ذوقرد» گفته می‏شد، وارد شدند. و خواستند که از آن بنوشند، آنگاه مرا دیدند که به دنبال‌شان می‏دوم، در حال از آنجا برگشته و برفراز تپه ذی بئر رفتند، و آفتاب غروب نمود، ومن به مردی از آنها رسیدم، و با هدف قرار دادن وی با تیر گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خذها وانا ابن الاكوع |  | واليوم يوم الرّضّع |

ترجمه: «این تیر را بگیر، من فرزند اکوع هستم، و امروز، روز هلاکت پستان است».

می‏گوید: گفت: ای گم کرده مادر اکوع در صبح! گفتم: بلی، ای دشمن نفس خود -این همان کسی بود که صبح او را با تیر زده بودم- و تیر دیگری به دنبال آن به وی زدم، و هردو تیر در بدون وی آویزان ماندند، و آنها دو اسب را از خود به‌جا گذاشتند، و من آنها را در اختیار گرفته نزد رسول خدا ص آوردم، و او (در آن فرصت) بر همان آبی قرار داشت، که من مشرکین را از آن رانده بودم -آب ذی قرد-. متوجّه شدم که رسول خدا ص پانصد تن همراه دارد، و بلال شتری را از همان شترها که من در عقب خود گذاشته بودم کشته است، و از جگر و کوهان آن برای رسول خدا ص کباب می‏کند، آنگاه من نزد رسول خدا ص آمده، گفتم: ای رسول خدا، مرا بگذار تا صد تن از اصحاب را انتخاب کنم، و بعد از عشا بر کفّار حمله نمایم و همه‏شان را به قتل رسانم، تا مخبری از آنان باقی نماند. پیامبر ص فرمود: «ای سلمه آیا این را انجام می‏دهی؟» گوید: گفتم: بلی، سوگند به ذاتی که تو را عزّت بخشیده است. آنگاه رسول خدا ص خندید تا جایی که در روشنی (آتش) دندانهای پسینش را دیدم، بعد از آن گفت: «اکنون برای آنها در سرزمین غطفان غذا داده می‏شود». بعد مردی از غطفان آمد و گفت: آنها بر فلان غطفانی عبور نمودند، و او برای‌شان شتری کشت، هنگامی که شروع به پوست کندن آن نمودند، غباری را دیدند، بلافاصله آن را رها نموده فرار کنان خارج شدند.

هنگامی که صبح نمودیم، رسول خدا ص فرمود: «بهتری سوارکاران ما ابوقتاده است، و بهترین پیاده‏های ما سلمه». و به من سهم سوار کار و پیاده هردو را اعطا نمود، بعد از آن مرا در پشت سر خود بر عضباء[[625]](#footnote-625) در بازگشت به مدینه سوار نمود. وقتی که میان ما و مدینه کمتر از چاشتگاه فاصله وجود داشت - در میان قوم مردی از انصار بود، که از وی سبقت گرفته نمی‏شد - وی شروع به فریاد نمودن کرد: آیا کسی هست که مسابقه نماید؟ آیا مردی هست که تا مدینه مسابقه نماید؟ آن را چندین بار تکرار نمود، من در عقب رسول خدا ص سوار بودم، و به آن مرد گفتم: آیا با عزّتی را عزّت نمی‏کنی، و شریفی را گرامی نمی‏داری؟ گفت: خیر، غیر از رسول خدا ص. گوید: گفتم: ای رسول خدا ص -پدر و مادرم فدایت- مرا بگذار تا با این مرد مسابقه نمایم. فرمود: «اگر خواسته باشی (مسابقه بده)». گفتم: من با تو مسابقه می‏کنم. آنگاه او از سواری خود پایین جست و من هم پای خود را چرخانده، از شتر پایین آمدم، بعد من یک دویدن و یا دو دویدن از وی عقب ایستادم -یعنی خود را عقب نگه داشتم-، سپس دویدم و خود را به وی رسانیدم و در میان دو‌شانه‏اش با دست خود زدم و گفتم: به خدا سوگند، از تو جلو افتاده! یا کلمه‏ای مانند آن. می‏گوید: وی خندید و گفت: گمان نمی‏کنم، تا به مدینه رسیدیم[[626]](#footnote-626). اینطور این را مسلم روایت نموده، و نزد وی آمده: من پیش از وی به مدینه رسیدم، و سه روز درنگ نمودیم و بعد از آن به طرف خیبر بیرون آمدیم. این چنین در البدایه (152/4) آمده است.

شجاعت ابوحدود یا عبدالله بن ابی حدرد اسلمی س

جنگیدن وی با دو تن و پیروزی اش بر آنها

ابن اسحاق با استناد از ابوحدرد س روایت می‏کند، که گفت: با زنی از قومم ازدواج نمودم، و دویست درهم به او مهریه دادم، می‏گوید: نزد رسول خدا ص جهت کمک خواستن در نکاحم آمدم. وی فرمود: «چقدر مهر دادی؟ گفتم: دویست درهم. گفت: «سبحان الله! به خدا سوگند، اگر آن را از وادی هم می‏گرفتید، زیاد نمی‏کردید! به خدا سوگند چیزی نزدم نیست که با آن تو را کمک کنم». آنگاه روزهایی درنگ نمودم، و بعد از آن مردی از جُشَمْ بن معاویه که به او رفاعه بن قیس - و یا قیس بن رفاعه - گفته می‏شد، با شاخه[[627]](#footnote-627) بزرگی از جشم آمد و با قومش و کسی که با وی بود در غایه پایین آمد[[628]](#footnote-628)، و می‏خواست قیس را به خاطر جنگ با رسول خدا ص جمع نماید، و او در میان جشم از اسم و شرف بلندی برخوردار بود. می‏افزاید: آنگاه رسول خدا ص مرا و دو مرد دیگر از مسلمانان را طلب نمود و گفت: «به طرف این مرد بروید، تا از وی خبر و معلومات بیاورید». و یک شتر پیر و لاغر را به ما داد، و یکی از ما بر آن سوار شد، به خدا سوگند، از ضعف نتوانست بایستد، به حدّی که مردان آن را از پشتش با دست‏های خویش کمک نمودند و برخاست، و نزدیک بود که نتواند برخیزد، و پیامبر ص گفت: «سوار بر این بدانجا برسید».

ما بیرون رفتیم، و سلاح مان همان تیرها و شمشیرهای دست داشته ما بود، توأم با غروب آفتاب نزدیک همان جایی رسیدیم که قوم پایین آمده بود، و در ناحیه‏ای کمین گرفتم، و به آن دو که همراهم بودند، دستور دادم، و آنها هم در ناحیه دیگر قوم، کمین گرفتند، به آن دو گفتم: وقتی که صدای مرا شنیدید تکبیر بگویید، و بر اردوگاه حمله نمودم، شما هم تکبیر بگویید، و با من حمله کنید، به خدا سوگند، ما همین طور انتظار می‏کشیدیم، تا غفلت یا چیزی را ببینم، که تاریکی شب ما را فرا گرفت، و نخستین تاریکی خفتن گذشت، آنها شبانی داشتند که در آن سرزمین برای چرانیدن رفته بود، ولی در برگشت به طرف‌شان تأخیر نموده بود و آنها بر وی ترسیده بودند. آنگاه رئیس آنها رفاعه بن قیس برخاست، و شمشیر خود را گرفته بر گردنش آویخت و گفت: به خدا سوگند، درباره کار شبان مان یقین حاصل خواهم نمود، چون حتماً به او شری رسیده است. تعدادی از افرادی که با وی بودند گفتند: تو را به خدا که مرو، ما عوض تو می‏رویم. گفت: خیر، من حتماً می‏روم. گفتند: ما همراهت هستیم. گفت: به خدا سوگند، هیچ کس از شما مرا دنبال نکند، و خود حرکت کرد، و از نزد من گذشت. وقتی که بر وی دست یافتم، او را با تیری زدم، و تیرم بر قلبش اصابت نمود، به خدا سوگند، دیگر حرف نزد، آنگاه به طرفش جستم، و سرش را بریدم، بعد از آن بر ناحیه‏ای از اردوگاه حمله نمودم، و تکبیر گفتم، و همراهانم نیز حمله نمودند و تکبیر گفتند، به خدا سوگند، همه آنهایی که در آن جا بودند، جز فرار و گریز دیگر کاری ننمودند. (و ما می‏گفتیم) تو بگیر، تو بگیر[[629]](#footnote-629)، و آنان با زنان و پسران و آنچه از اموالشان، برای‌شان سبک بود (فرار کردند)، و ما شتران زیادی را با گوسفندان زیادی حرکت دادیم، و آنها را نزد رسول خدا ص آوردیم، وسرش را هم با خود حمل نموده آوردم، و پیامبر ص سیزده شتر را از آن شترها در مهرم اعطا نمود، و من با همسرم ازدواج نمودم[[630]](#footnote-630). این چنین در البدایه (223/4) آمده است. و این را همچنین امام احمد و غیر وی روایت نموده‏اند، مگر این که نزد وی، چنان که در الاصابه (295/2) آمده، عبدالله بن ابی حدرد س آمده است.

شجاعت خالد بن ولید س

خالد س و شکستن نه شمشیر در روز مؤته

بخاری از خالد بن ولید س روایت نموده که می‏گفت: در روز مؤته نه شمشیر در دستم شکست، و فقط یک شمشیر پهن یمانی[[631]](#footnote-631) در دستم باقی ماند[[632]](#footnote-632). این را ابن ابی شیبه، چنان که در الاستیعاب (408/1) آمده، و حاکم (42/3) و ابن سعد (2/4) روایت نموده‏اند.

خالد و کشتن هرمز

حاکم (299/3) از اوس بن حارثه بن لام س روایت نموده، که گفت: هیچ کس از هرمز[[633]](#footnote-633) دشمن‏تر برای عرب نبود، هنگامی که ما از مسیلمه و یارانش فارغ شدیم، به طرف ناحیه‏ای از بصره روی آوردیم، و با هرمز در کاظمه[[634]](#footnote-634) که نیروی بزرگی با وی بود برخوردیم. آنگاه خالد به مبارزه با او بیرون آمد و آماده پیکار شد، و هرمز در مقابلش بیرون آمد، و خالدبن ولید س او را به قتل رسانید، و این واقعه را برای ابوبکر صدیق س نوشت، و او تجهیزات[[635]](#footnote-635) هرمز را، به وی اعطا نمود، و کلاه وی صدهزار درهم قیمت داشت، و این عادت اهل فارس بود، که چون کسی به عزّت و مقام والا می‏رسید، (به او) تاج صدهزار درهمی آماده می‏ساختند.

گریه نمودن خالد بر مرگش در بستر

واقدی از ابوزناد روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرگ خالد فرا رسید، گریه نمود و گفت: در فلان و فلان معرکه حاضر شدم، و در جسدم جایی نیست، که در آن ضربه شمشیر، یا ضربه نیزه و یا اصابت تیر وجود نداشته باشد، و حالا من در بسترم، چنان که شتر می‏میرد، به مرگ طبیعی می‏میرم، چشم ترسوها نخوابد[[636]](#footnote-636). این چنین در البدایه (114/7) آمده است.

شجاعت براء بن مالک س

براء و تشجیع نمودن مردم در روز یمامه، و ضربه‏اش با شمشیر و قطع شدن آن

سراج در تاریخ خود از انس روایت نموده که: خالدبن ولید در روز یمامه به براء گفت: ای براء برخیز. می‏گوید: او اسب خود را سوار گردید، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای اهل مدینه، امروز براش ما مدینه نیست[[637]](#footnote-637)، و فقط خداوند به تنهایی اش وجود دارد و جنت، بعد از آن حمله نمود، و مردم هم همراهش حمله کردند، و اهل یمامه شکست خوردند. و براء س با محکم[[638]](#footnote-638) یمامه روبرو گردید، و وی را با شمشیر زد و به زمین انداخت، و شمشیر محکم یمامه را گرفت، و با آن شمشیر زد تا قطع شد.

و نزد بغوی از براء س روایت است که گفت: در روز مسیلمه با مردی روبرو شدم که به او «خر یمامه» گفته می‏شد، وی مرد جسیمی بود، و در دست خود شمشیر سفید داشت، آنگاه پاهایش را با شمشیر زدم، و قطع نمودم و بر پشت افتاد، و من شمشیر وی را گرفتم، و شمشیر خود را در غلاف داخل نمودم، و ضربه‏ای با آن نزده بودم که قطع گردید. این چنین در الاصابه آمده است.

داخل شدن وی از بالای دیوار در باغ و جنگیدنش به تنهایی با مرتدین

نزد ابن عبدالبرّ در الاستیعاب (138/1) از ابن اسحاق روایت است که گفت: مسلمانان (در یمامه)[[639]](#footnote-639) بر مشرکین حمله نمودند، طوری که آنها را در باغ داخل کردند و دشمن خدا مسیلمه در باغ بود. (براء) گفت: ای گروه مسلمانان مرا نزد آنها اندازید، آنگاه بلند کرده شد و بر دیوار بلند گردید، و از آن پایین خیز زد، و در باغ با ایشان جنگید تا این که (دروازه) آن را برای مسلمانان گشود، و مسلمانان بر ایشان داخل گردیدند، و خداوند مسیلمه را به قتل رسانید.

این را بیهقی (44/9) از محمّد بن سرین روایت نموده که: مسلمانان به بستانی رسیدند، که دروازه‏اش بسته گردیده بود، و در آن مردانی از مشرکین قرار داشتند. آنگاه براء بن مالک س بر سپری نشست و گفت: مرا با نیزه‏های خویش بلند کنید، و به طرف آنها بیندازید. آنان وی را با نیزه‏های خویش بلند کردند، و از پشت (دیوار) بستان وی را انداختند، و در حالی نزدش رسیدند که ده تن از آنان را به قتل رسانیده بود.

و ابن سعد چنان که در منتخب الکنز (144/5) آمده، از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: عمربن س نوشت: براءبن مالک را بر ارتشی از ارتش‏های مسلمانان[[640]](#footnote-640) الخطاب نگمارید، چون وی مهلکه‏ای از (مهالک است، که ایشان را به‌سوی هلاک می‏کشاند)[[641]](#footnote-641).

شجاعت ابومحجن ثقفی س

جنگیدنش در روز قادسیه طوری که گمان بردند وی ملک است

عبدالرزاق از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: ابومحجن ثقفی س به خاطر نوشیدن شراب همیشه دره زده می‏شد، هنگامی که شراب نوشی را یاد نمود، وی را به زندان افکندند و بستند. وی روز قادسیه آنها را دید که می‏جنگند، انگار وی چنان دید که مشرکین بر مسلمانان چیره شده‏اند، آنگاه نزد ام ولد سعد، یا همسر سعد کسی را روان نمود، و به او می‏گفت: ابومحجن به تو می‏گوید: اگر وی را رها کردی، و او را بر این اسب سوار نمودی، و به او سلاح دادی، وی نخستین کسی خواهد بود که به طرف تو برگردد، مگر این که کشته شود، و شروع نموده می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كفى خزناً ان تلتقى الخيل بالقنا |  | واترك مشدوداً على وثاقيا |
| اذا قمت عنّاني الحديد وغلّقت |  | مصارع دوني قد تصمّ الـمناديا |

آنگاه آن زن رفت، و آن را به همسر سعد گفت: او بندهایش را گشود، و بر اسبی که در منزل بود سوار کرده شد، و سلاحی به او داده شد. بعد از آن بیرون آمد، و اسب خود را دوانید، تا این که به قوم پیوست، و به شکل مداوم بر هر مرد حمله می‏نمود، و او را می‏کشت و ستون فقراتش را می‏شکست. آنگاه (سعد) به وی نگاه کرد، و از او به شگفت افتاده می‏گفت: این سوار کار کیست؟! اندکی درنگ ننموده بودند، که خداوند کفّار را شکست داد. و ابومحجن س برگشت، و سلاح را مسترد نمود، و پاهای خود را کما فی السابق دربند افکند.

آنگاه سعد س آمد و همسرش یا امّ ولدش به وی گفت: جنگ‌تان چطور بود؟ سعد به نقل نمودن آن پرداخت، و می‏گفت: (به مصیبت و مشکل) روبرو شدیم، تا این که خداوند مردی را بر یک اسبی ابلق فرستاد، که اگر من ابومحجن را در بندها نگذاشته بودم، حتماً گمان می‏بردم که ابومحجن است، چون بعضی صفات او در وی مشاهده شد، (همسرش یا ام ولدش) گفت: به خدا سوگند، وی ابومحجن است، و قصّه وی اینطور و اینطور بود، و داستان را برای سعد بازگو نمود. آنگاه سعد ابومحجن را خواست، و بندهایش را گشود و گفت: به خدا سوگند، ابداً تو را بر شراب تازیانه نمی‏زنیم. ابومحجن س گفت: من هم به خدا سوگند، ابداً آن را نمی‏نوشم، من بد می‏دیدم که آن را به خاطر تازیانه شما بگذارم. (راوی) می‏گوید: او پس از آن دیگر شراب ننوشید. این چنین در الاستیعاب (184/4) آمده، و سند آن، چنان که در الاصابه (174/4) آمده، صحیح است.

این را همچنین ابواحمد حاکم[[642]](#footnote-642) از محمدبن سعد به طول آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: وی حرکت نمود و نزد مردم آمد، و بر هر ناحیه‏ای که حمله می‏نمود، خداوند آنها را شکست می‏داد. مردم شروع نموده می‏گفتند: این ملک (فرشته) است! و سعد س بدان منظر نگاه می‏نمود و می‏گفت: جهیدن جهیدن ابلق است، و جستن جستن ابومحجن، ولی ابومحجن در قید است!! هنگامی که دشمن شکست خورد، ابومحجن برگشت، و پای خود را در قید انداخت. و بنت خصفه عمل وی را به سعد خبر داد. سعد گفت: به خدا سوگند، امروز بر مردی که خداوند به (دست وی) به مسلمانان این قدر نعمت نمود، حد جاری نمی‏سازم. (راوی) می‏گوید: بنابراین وی را رها نمود. و ابومحجن س گفت: من آن را وقتی می‏نوشیدم، که حد بر من جاری می‏شد، و از آن پاک می‏گردیدم، وقتی که مرا آزاد کردی[[643]](#footnote-643)، به خدا سوگند، (ابداً) آن را نمی‏نوشم. این را همچنین ابن بی‌شیبه به این سند روایت نموده، و در آن آمده: آنها وی را ملکی از ملائکه پنداشتند. و از طریق وی آن را ابن عبدالبر در الاستیعاب (187/4) روایت نموده است.

این را سیف در الفتوح ذکر نموده، و قصّه را به شکل طولانی آن یادآور شده، و در شعر ابیات دیگری را افزوده است، در قصّه نیز افزوده: وی جنگ سختی نمود، و تکبیر می‏گفت و حمله می‏کرد، و هیچ کس در پیش رویش نمی‏توانست بایستد و مردم را به شدّت مورد ضرب قرار می‏داد، بنابراین مردم از وی تعجب نمودند، و این در حالی بود که او را نمی‏شناختند. این چنین در الاصابه آمده است.

شجاعت عمار بن یاسر س

عمار و تشجیع مردم در روز یمامه و جنگیدن وی

حاکم (385/3) از ابن عمر ب روایت نموده، و ابن سعد (181/3) نیز مثل آن را، که گفت: عمار بن یاسر س را در روز یمامه بر صخره‏ای دیدم، که بر آن بالا رفته بود و فریاد می‏کشید: ای گروه مسلمین! آیا از جنت فرار می‏کنید؟! من عماربن یاسر هستم، آیا از جنت فرار می‏کنید؟! من عماربن یاسر هستم، به طرف من بیایید. و من گوشش را می‏دیدم که قطع شده بود، و می‏جنبید، و او به شدّت می‏جنگید.

علاقمندی و شوقش به جنّت در وقت جنگ

وی همچنین (394/3) از ابوعبدالرحمن سلمی س روایت نموده، که گفت: در صفین با علی س حاضر شدیم، و دو مرد را برای او موظّف کردم. وقتی قوم در غفلتی می‏بود، بر آنها حمله می‏نمود، و تا این که شمشیرش را خون آلود نمی‏کرد بر نمی‏گشت، آنگاه گفت: مرا معذور دارید، به خدا سوگند، تا این که شمشیرم کند نشد برنگشتم. (راوی) می‏گوید: در حالی که علی س در میان دو صف به شتاب می‏رفت عمار و هاشم بن عتبه ب را دیدم، پس عمار س گفت: ای هاشم، این، به خدا سوگند، از امر خود مخالفت خواهد نمود، و عسکرش را تنها خواهد گذاشت. بعد از آن گفت: ای هاشم، جنت زیر درخشنده هاست[[644]](#footnote-644)، امروز با دوستان ملاقات می‏کنم: محمّد و حزبش. ای هاشم اعور -(یک چشم) -، در یک چشمی که داخل معرکه و دشواری نشود خیری نیست. می‏گوید: آنگاه هاشم س پرچم را حرکت داد و گفت:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| اعور بيغي اهلد مـحلاً | |  | قد عالج الـحياه حتى ملاً | |
| لا بد آن يفلّ او يفلا | | |

می‏گوید: بعد از آن به وادیی از وادی‏های صفین روی آورد. ابوعبدالرحمن می‏افزاید: من یاران محمّد ص را دیدم عمار س را چنان دنبال می‏نمودند که گویی وی برای‌شان نشانه و علم باشد.

این را همچنین ابن جریر، چنان که در البدایه (270/7) آمده، روایت کرده، و درحدیث وی آمده که گفت: عمار س را دیدم، که وقتی به هر وادیی از وادی‏های صفین که به راه می‏افتاد، آن عده از اصحاب رسول خدا ص که آنجا بودند، وی را دنبال می‏کردند، و او را دیدم که نزد هاشم بن عتبه -وی پرچمدار علی س بود- آمد و گفت: ای هاشم، پیش برو، جنت زیر سایه‏های شمشیرهاست و مرگ در نوک نیزه‏ها، دروازه‏های جنت باز شده‏اند و حور عین خود را زینت نموده‏اند، امروز با دوستا ملاقات می‏کنم، محمّد و حزبش. بعد از آن او و هاشم حمله نمودند، و به قتل رسیدند -خداوند تعالی رحمت‌شان کند-. می‏گوید: آنگاه علی و یارانش ش بر اهل شام چون یک نفر به یکبارگی حمله کردند، و گویی که آن دو -عمار و هاشم ب- نشانه و علم برای آنها بودند. این را همچنین طبرانی و ابویعلی به طول آن، و امام احمد به اختصار، روایت نموده‏اند. هیثمی (241/7) می‏گوید: رجال احمد و ابویعلی ثقه‏اند.

شجاعت عمروبن معدیکرب زبیدی س

جنگ وی در روز یرموک

ابن عائذ در المغازی از مالک بن عبدالله[[645]](#footnote-645) خثعمی س روایت نموده، که گفت: در روز یرموک، شریف‏تر از مردی که برای مبارزه بیرون رفت (دیگر کسی را) ندیدم، مرد تنومند و قویی (از کفّار) به طرف وی بیرون رفت، و او، وی راکشت. باز دیگری (بر آمد)، او را هم کشت. بعد کفّار شکست خوردند، و او تعقیب‌شان نمود. سپس به خیمه بزرگش برگشت، و در آن پایین آمد، و کاسه‏های بزرگ را خواست، و کسانی را که در اطرافش بودند طلب نمود، پرسیدم: این کیست؟ پاسخ داد: عمروبن معدیکرب س.

جنگیدن و حمله وی در روز قادسیه به تنهایی‌اش

ابن ابی شیبه، ابن عائذ ابن سکن، سیف بن عمر، طبرانی و غیر ایشان -به سند صحیح- از قیس بن ابی حازم س روایت نموده‏اند که گفت: در قاسیه حاضر بودم، سعد س (امیر) مردم بود،و عمرو بن معدیکرب در صف‏ها دور زده می‏گفت: ای گروه مهاجرین! شیرهای دلیر باشید، چون فارسی وقتی که نیزه خود را اندازد، ناامید می‏گردد، در این هنگام فرماندهی[[646]](#footnote-646) از فرماندهان (فارس) وی را به تیر زد، و تیر در نوک کمانش اصابت نمود، آنگاه عمرو بر وی حمله نمود، و او را با نیزه زد وستون فقراتش را شکست، و بعد نزدش پایین گردید، و تجهیزاتش را گرفت.

و ابن عساکر این را از طریق دیگر طویلتر از آن روایت نموده، و در آخر آن آمده: ناگهان تیری به سویش آمد، و در کوهه زینش اصابت نمود، وی بر صاحب آن تیر حمله نمود، و او را چنان که کنیز گرفته می‏شود گرفت، و در میان دو صف گذاشتش، بعد از آن سرش را قطع نموده گفت: اینطور بکنید.

و واقدی از طریق عیسای خیاط روایت نموده، که گفت: عمروبن معدیکرب س در روز قادسیه به تنهایی اش حمله نمود، و در میان آنها شمشیر زد، بعد مسلمانان در حالی به وی پیوستند، که کفّار محاصره‏اش نموده بودند، و او در میان‌شان شمشیر می‏زد، و مسلمانان آنها را از وی راندند.

و طبرانی از محمدبن سلّام جمحی س روایت نموده، که گفت: عمر برای سعد ب نوشت: من تو را با دو هزارتن امداد نمودم: عمروبن معدیکرب و طلیحه بن خویلد.

دولابی از ابوصالح بن وجیه س روایت نموده، که گفت: در سال بیست و یکم بود که واقعه نهاوند اتّفاق افتاد، و نعمان بن مقرّن کشته شد، و بعد از آن مسلمانان شکست خوردند، عمروبن معدیکرب س در آن روز آن قدر جنگید، تا جایی که فتح نصیب گردید، و جراحت او را (به زمین) انداخت، و در قریه روذه وفات نمود. این چنین در الاصابه (18/3) آمده است.

شجاعت عبدالله بن زبیر ب

جنگ وی با حجاج و شهادتش

طبرانی از عروه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که معاویه س وفات نمود، ابن زبیر ب از طاعت یزیدبن معاویه سرباز زد، و ناسزاگویی خود را آشکار نمود، این خبر به یزید رسید وی سوگند خورد، اگر ابن زبیر در زنجیر بسته شد، آورده نشود، به طرفش (لشکر) خواهد فرستاد. به ابن زبیر گفته شد: آیا برایت زنجیرهایی از نقره نسازیم، که بر آن جامه بپوشی، و قسم وی را راست سازی، چون صلح برایت نیکوتر است. گفت: خداوند قسم وی را راست نکند، و بعد از آن افزود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولا ألين لغيرالحقّ أسأله |  | حتى يلين لضرس الـمـاضع الـحجر |

بعد گفت: به خدا سوگند، ضربه‏ای با شمشیر در حال عزت، برایم از ضربه‏ای با تازیانه در حال ذلّت، محبوب‏تر است، بعد از آن مردم را به طرف خود دعوت نمود، و مخالفت خود با یزید بن معاویه را آشکار ساخت. یزیدبن معاویه مسلم بن عقبه مرّی را با ارتش اهل شام به طرفش فرستاد، و او را به قتال اهل مدینه دستور داد، و (او را امر نمود که) از آن فارغ گردید، به طرف مکه حرکت نماید.

می‏گوید: مسلم بن عقبه داخل مدینه گردید، در آن روز بقیه اصحاب رسول خدا ص از وی فرار نمودند، و او را در مدینه به لهو و لعب پرداخت، و در کشتن اسراف به خرج داد، و سپس از آن جا بیرون گردید. در بین راه وفات نمود، و حصین بن نمیر کندی را جانشین خود تعیین نمود و گفت: ای ابن برذعه خر، از حیله‏ها و مکاریهای قریش بر حذر باش، و با آنها جز با تیرهای راست، و بعد از آن با چیدن (سرها) معامله نکن. حصین حرکت نمود، تا این که وارد مکه گردید، و در آنجا روزهایی با ابن زبیر ب جنگید... و حدیث را متذکر گردیده، و در آن آمده: افزود: و به حصین بن نمیر خبر مرگ یزیدبن معاویه رسید، بنابراین حصین بن نمیر فرار نمود. هنگامی که یزید بن معاویه مرد، مروان بن حکم به طرف خود دعوت نمود... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: بعد از آن مروان درگذشت، و عبدالملک به طرف خود دعوت نمود، و قیام کردو اهل شام به او پاسخ مثبت دادند، او بر منبر بیانیه‏ای ایران نمود، و گفت: کی از میان شما، برای (سرکوب نمودن) ابن زبیر آماده است؟ حجاج گفت: من ای امیرالمؤمنین! او وی را ساکت گردانید، باز حجاج تکرار نمود و او ساکتش گردانید، باز تکرار نموده گفت: من ای امیرالمؤمنین! (چون من)[[647]](#footnote-647) در خواب دیدم که جامه وی را کشیدم و پوشیدم. آنگاه عبدالملک وی را مقرر نمود، و با ارتش به طرف مکه (سوقش) داد، تا این که بر ابن زبیر ب وارد گردید، و با وی در مکه جنگید. ابن زبیر ب به اهل مکه گفت: این دو کوه را حفظ کنید، شما، تا وقتی که آنها بر آن دو دست نیابند، در خیر و عزّت می‏باشید، اندکی درنگ ننموده بودند، که حجاج و همراهانش بر «ابی قبیس» آشکار گردیدند، و منجنیق را بر آن نصب نمودند، و توسط آن ابن زبیر و همراهانش ش را در مسجد هدف قرار دادند.

چون صبح شد -همان صبحی که ابن زبیر در آن کشته شد-، ابن زبیر نزد مادرش اسماء بنت ابی ابکر ب رفت، اسماء در آن روز زنی صد ساله بود، ولی نه دندانش افتاده بود، نه بینایی اش را از دست داده بود، وی به پسرش گفت: ای عبدالله، در جنگت چه کردی؟ گفت: آنها در فلان و فلان مکان رسیده‏اند. در همان حال ابن زبیر ب خندید و گفت: در مرگ راحت است. اسماء گفت: ای پسرم، آیا آن را برای من آرزو می‏کنی؟ من تا یکی از این دو حالت تو را نبینم، دوست ندارم، بمیرم، یا پادشاه شوی، و به آن چشمم را روشن گردانی، و یا کشته شوی، و به امید اجر و ثواب بر مرگت صبر پیشه کنم. می‏گوید: بعد با مادرش وداع نمود، و اسماء به او گفت: ای پسرم، از تنازل نمودن در امری از امور دین از ترس کشته شدن بر حذر باش.

ابن زبیر ب از نزد وی بیرون گردید، و داخل مسجد شد، و دو پله در را بر حجرالاسودقرار داده بود، که توسط آنها، حجرالاسود را از رسیدن منجنیق حفاظت می‏نمود، کسی نزد ابن زبیر ب درحالی که کنار حجرالاسود نشسته بود، آمد و (به او) گفت: آیا دروازه کعبه را برایت باز نکنیم، که بر آن بلند شوی؟ عبدالله به طرفش نگاه نمود و گفت: از هر چیز برادرت را می‏توانی حفظ کنی، مگر از مرگش، و آیا برای کعبه حرمتی است، که برای این مکان نیست؟ به خدا سوگند، اگر شما را در پرده‏های کعبه هم آویزان دریابند، به قتل‌تان می‏رسانند. آنگاه به او گفته شد: آیا با ایشان درباره صلح صحبت نمی‏کنی؟ گفت: آیا این وقت صلح است؟ به خدا سوگند، اگر شما را در کعبه هم بیابند، همه شما را ذبح می‏کند، و این شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولست بمبتاع الـحياه بسبّه |  | ولا مرتق من خشيه الـموت سلّمـا |
| انافس سهمـاً انه غير بارح |  | ملاقي الـمنايا اىّ حرف تيمّمـا |

بعد از آن به آل زبیر، در حالی که ایشان را نصیحت می‏نمود، روی آورد و گفت: هر یکی شما از شمشیرش، چنان که از رویش حفاظت می‏کند، حفاظت نماید، (شمشیرش) را نشکند، که با دستش از خود مانند زن دفاع نماید. به خدا سوگند، من هرگاه که با هر لشکر انبوهی روبرو شده‏ام، در صف اول بوده‏ام، و من هرگز از جراحت درد ندیده‏ام، اگر دردی هم دیده‏ام از دوا بوده است. (راوی) می‏گوید: در حالی که آنها در این حالت قرا رداشتند، ناگهان (قومی) برایشان‏از دروازه بنی جمح داخل گردید، و در میان‌شان یک سیاه بود. پرسید: اینها کیستند؟ گفته شد: اهل حمص، آنگاه بر آنها در حالی که دو شمشیر با خود داشت، حمله نمود، نخستین کسی که با او روبرو گردید، همان سیاه بود، او را با شمشیر خود زد، و پایش را قطع نمود، آن سیاه به وی گفت: آخ، ای بچه زنا کار؟ ابن زبیر ب به او گفت: خاموش ای پسر حام[[648]](#footnote-648)، اسماء زناکار است!؟ بعد آنها را از مسجد بیرون نمود و برگشت. ناگهان قومی از دروازه بنی سهم داخل شدند، گفت: اینها کیستند؟ گفته شد: اهل اردن، آنگاه بر آنها حمله نمود و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا عهد لي بغاره مثل السَّيْل |  | لا ينجلى غبارها حتى الليل |

آنها را هم از مسجد بيرون نمود، ناگهان قومى از باب بنى مخزوم داخل گرديدند، بر آنها نيز حمله نمود و مى‏گفت:

«لو كان قرني واحداً كفيته»

(راوی) گوید: در بام مسجد از یاران و پشتیبانانش کسی بود، که دشمن را به خشت و غیر آن می‏زد، پس عبدالله بن زبیر بر آنها حمله نمود، و خشتی بر فرق سرش اصابت نمود، و سرش را شکست، در این حال او ایستاد و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولسنا على الاعقاب تدمى كلومنا |  | ولكن على اقدامنا تقطر الدّما |

می‏گوید: بعد از آن افتاد، و دو غلام آزاد کرده او، بر وی چیره شدند، و هر دوی‌شان می‏گفت‏ند:

|  |
| --- |
| العبد يحمي ربّه ويحتمي |

می‏افزاید: بعد به طرفش آمدند، و سرش قطع گردید. هیثمی (255/7) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن عبدالملک بن عبدالرحمن ذماری آمده، او را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته‏اند، و ابوزرعه و غیر وی ضعیفش دانسته‏اند. این را همچنین ابن عبدالبر در الاستیعاب (203/2) به شکل طولانی روایت کرده، و ابونعیم در الحلیه (331/1) مانند آن را به اختصار روایت نموده، و حاکم در المستدرک (550/3) بخشی از اول آن را روایت کرده است.

ابونعیم و همچنین طبرانی از (اسحاق بن)[[649]](#footnote-649) ابی اسحاق، روایت نموده‏اند که گفت: من در کشته شدن ابن زبیر ب روزی که در مسجد الحرام کشته شد حاضر بودم، ارتش‏ها از دروازه مسجد داخل می‏شدند، و هرگاه قومی از دروازه‏ای وارد می‏شد، او به تنهایی بر آنها حمله می‏نمود، و بیرون‌شان می‏ساخت، در حالی که وی در این حالت قرار داشت، ناگهان کنگره‏ای از کنگره‏های مسجد بر سرش افتاد، و او را بر زمین افکند، و او این بیت‏ها را می‏خواند:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| اسمـاء ان قتلت لا تبكينى | |  | لـم يبقَ الا حسبى ودينى | |
| وصارم لانت به يميني | | |

هیثمی (256/7) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن گروهی‌اند، که ایشان را نشناختم.

عیب‏گیری و انکار صحابه بر کسی که از راه خدا فرار نموده است

عیب‏گیری و انکار صحابه بر سلمه بن هشام

حاکم (42/3) از امّ سلمه ل روایت نموده که روی به همسر سلمه بن هشام بن مغیره گفت: چرا سلمه را نمی‏بینم که در نماز با رسول خدا ص و مسلمانان حاضر شود؟ همسر سلمه پاسخ داد: به خدا سوگند، او نمی‏تواند بیرون بیاید، هر گاهی که بیرون آید، مردم بر او فریاد می‏زنند: ای فراری‏ها، آیا از راه خداوند ﻷ فرار نمودید؟! به حدی که در خانه خود نشسته است، و بیرون نمی‏آید، و اودر غزوه مؤته با خالدبن ولید س بود. حاکم -که ذهبی هم با وی موافقت نموده- می‏گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم روایتش ننموده‏اند. و ابن اسحاق، این را به مثل آن، چنان که در البدایه (249/4) آمده، روایت کرده است.

عیب‏گیری و انکار مردی بر ابوهریره

حاکم (42/3) از طریق واقدی از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: در میان من و پسر عمویم سخنی اتفاق افتاد، گفت: آیا فرارت در روز مؤته (به یادت هست)؟ آنگاه من ندانستم که به او چه بگویم[[650]](#footnote-650).

پشيمانى و بيتابى از فرار

پشیمانی ابن عمر و یارانش به خاطر فرارشان در روز مؤته و قول پیامبر ص برای آنان

امام احمد از عبدالله بن عمر ل روایت نموده، که گفت: من در سریه‏ای از سریه‏های رسول خدا ص بودم، مردم جولانی به قصد فرار زدند، من هم از جمله کسانی بودم که جولان زدند، آنگاه گفتیم: چه بکنیم، از مقابل دشمن فرار نمودیم، و به غضب گرفتار شدیم؟! بعد از آن گفتیم: اگر به مدینه داخل شویم، و شب را آنجا بخوابیم. بعد گفتیم: خود را بر رسول خدا ص عرضه می‏کنیم، اگر توبه ما پذیرفته شد خوب، در غیر این صورت (پس) می‏رویم، بدین خاطر قبل از نماز صبح نزدش آمدیم، و او بیرون رفته گفت: «شما کیستید؟» گفتیم: ما فرار کنندگان هستیم. فرمود: «خیر، بلکه شما دوباره حمله کنندگان هستید، و من گروه شما هستم، و من گروه مسلمانان هستم». می‏گوید: آنگاه به وی نزدیک شدیم و دستش را بوسیدیم[[651]](#footnote-651).

و همچنین نزد وی از ابن عمر ب روایت است که گفت: رسول‏خدا ص ما را به سریه‏ای فرستاد. هنگامی که با دشمن روبرو شدیم، در اول بامداد شکست خوردیم، و با چند نفری در شب به مدینه آمدیم و پنهان شدیم، بعد از آن گفتیم: اگر نزد رسول خدا ص برویم،و از وی معذرت بخواهیم (بهتر خواهد شد) آنگاه به طرفش رفته و با وی ملاقات کردیم و گفتیم: ما، ای رسول خدا، فرار کنندگان هستیم، فرمود: «بلکه شما دوباره باز گردندگان هستید، و من گروه شما هستم». اسود افزوده: «و من گروه هر مسلمان هستم»[[652]](#footnote-652). این چنین در البدایه (248/4) آمده است.

و این را بیهقی (77/9) از ابن عمر ب به معنای آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: گفتیم: ای رسول خدا، ما فرار کنندگان هستیم، فرمود: «بلکه شما دوباره بازگردندگان هستید». گفتیم: ای نبی خدا، خواستیم به مدینه داخل نشویم، و راه بحر را در پیش گیریم. فرمود: «این طور نکنید، من گروه هر مسلمان هستم». این را همچنین ابوداود و ترمذی روایت نموده‏اند، و ترمذی آن را حسن دانسته است، و ابن ماجه هم آن را به مثل روایت امام احمد، چنان که در تفسیر ابن کثیر (294/2) آمده، روایت کرده، و ابن سعد (107/4) مانند آن را روایت نموده است.

بیتابی مهاجرین و انصار به خاطر فرار در یوم جسر و قول عمر به آنها

ابن جریر (70/4) از عائشه ل روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س را هنگام قدم عبدالله بن زید س شنیدم که فریاد نمود: ای عبدالله بن زید، چه خبر است؟ این در حالی بود که خودش داخل مسجد بود، و عبدالله از پهلوی دروازه حجره من می‏گذشت، گفت: ای عبدالله بن زید، با خود چه داری؟ وی گفت: ای امیرالمؤمنین خبری برایت آمده است. هنگامی که نزدش رسید، خبر مردم را برایش بازگو نمود، و من از مردی نشنیدم که در کاری حاضر بوده باشد، و بعداً از آن کار صحبت نماید، و از او در بیان خبر ثابت‏تر باشد. هنگامی که شکست خوردگان مردم آمدند، و عمر س اندوه و بی‌تابی مسلمانان را، اعم از مهاجرین و انصار به خاطر فرار دید، گفت: ای گروه مسلمین بیتابی نکنید، من گروه شما هستم. شما فقط به من پیوسته‏اید[[653]](#footnote-653).

بیتابی معاذ قاری از فرار در روز جسر وقول عمر برایش

این جریر همچنین (70/4) از محمّد بن عبدالرحمن بن حصین و غیر وی روایت نموده که: معاذ قاری، بنی النجاری س، از جمله کسانی بود که در روز واقعه جسر ابوعبید حاضر بود، و در آن روز فرار نموده بود، و چون این آیه را قرائت می‏کرد:

﴿وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ١٦﴾ [الانفال: 16].

ترجمه: «و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند - جز در صورتی که هدفش کناره‏گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی باشد -، گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و ماوای او جهنم است، چه بد جایگاهی است؟».

گریه می‏نمود. و عمر س به وی می‏گفت: ای معاذ، گریه نکن، من گروه تو هستم، و تو فقط به من پیوسته‏ای[[654]](#footnote-654).

رفتن سعدبن عبید القاری برای پاک کردن آنچه از وی سرزده بود به‌سوی همان سرزمینی که از آن فرار کرده بود

ابن سعد (300/3) از عبدالرحمن بن ابی لیلی س روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به سعدبن عبید ب - می‏گوید موصوف یکی از اصحاب رسول خدا ص بود، و در روزی که ابوعبید در آن به قتل رسید، شکست خورده بود، و از هیچکس از اصحاب پیامبر خدا ص به غیر از وی به نام «القاری» نامبرده نمی‏شد - گفت: آیا می‏خواهی به شام بروی؟ چون مسلمانان در آن کم شده‏اند، و دشمن بر آنها جرأت یافته است، و شاید تو لکه و داغ فرار را از خود بشویی. گفت: خیر، من فقط به همان سرزمینی که از آن فرار نمودم، و به طرف همان دشمنانی که آن عمل را در حق من انجام دادند می‏روم. می‏گوید و به قادسیه آمد و کشته شد[[655]](#footnote-655).

مجهز ساختن و كمك نمودن كسى كه در راه خدا حركت مى‏كند و خارج مى‏شود

پیامبر ص و دادن سلاحش به اسامه و یا علی هنگامی که خود به جنگ نمی‏رفت

امام احمد و طبرانی از جبله -یعنی پسر حارثه س- روایت نموده‏اند که: وقتی پیامبر خدا ص به جنگ نمی‏رفت، سلاح خود را به علی یا اسامه ب می‏داد. هیثمی (283/5) می‏گوید: رجال احمد ثقه‏اند.

مردی از انصار و دادن توشه‏اش به مرد دیگری هنگامی که خود مریض گردید

ابوداود از انس بن مالک س روایت نموده که: جوانی از (قبیله) اسلم گفت: ای رسول خدا ص من می‏خواهم به جهاد بروم، ولی چیزی که خود را بدان آماده سازم در دست ندارم. پیامبر ص گفت: «نزد فلان انصاری برو، چون او خود را آماده ساخت ولی مریض گردید، و به او بگو: رسول خدا به تو سلام می‏فرستد، و به وی بگو: به آنچه خود را آماده نموده بودی آن را به من بده». او نزد همان انصاری آمد، و پیام پیامبر را به او داد. وی به همسر خود گفت: ای فلان، آنچه را برای من آماده ساخته بودی، به وی بده، و از آن چیزی را نگه مدار، به خدا سوگند اگر چیزی از آن را هم نگه داری در آن برایت برکت داده نمی‏شود[[656]](#footnote-656). این را مسلم (137/2)، و همچنین بیهقی (28/9) از انس س به مانند آن، روایت نموده‏اند[[657]](#footnote-657).

دلالت و رهنمایی به‌سوی کسی که بیرون رونده در راه خدا را کمک می‏کند

مسلم (137/2) از ابومسعود انصاری س روایت نموده، که گفت: مردی نزد رسول خدا ص آمد و گفت: سواری من از پای افتاده است، به من مرکبی بده. پیامبر ص گفت: «ندارم». مردی گفت: ای رسول خدا، من او را به‌سوی کسی راهنمایی می‏کنم، که به او سواری بدهد آنگاه رسول خدا ص فرمود: «کسی که به خیری دلالت نماید، برای وی مانند اجر انجام دهنده آن است»[[658]](#footnote-658). این را بیهقی (28/9) از ابومسعود س به مانند آن، روایت نموده است.

پیامبر ص و تشویق نمودن صحابه جهت کمک برای بیرون روندگان

بیهقی (172/9) و حاکم (90/2) -که آن را صحیح دانسته-، از جابربن عبدالله س از رسول خدا ص روایت نموده‏اند که: پیامبر خدا ص خواست به غزا برود، گفت: «ای گروه مهاجرین و انصار! از برادران‌تان کسانی‌اند، که نه مال دارند، و نه اقارب، بنابراین (هر) یکی از شما، دو تن یا سه تن آنها را تقبّل کند». (راوی می‏گوید)[[659]](#footnote-659): برای هر یکی از ما پشت (شترش)[[660]](#footnote-660) فقط به مقدار نوبت سواری یکی از آنها قابل دست رسی بود و بس. می‏افزاید: من هم دو تن یا سه تن را با خود همراه نموده و نوبت سواری من، هم چون نوبت یکی از آنها بود.

یاری و کمک مردی از انصار به واثله بن اسقع

بیهقی همچنین (28/9) از واثله بن اسقع س روایت نموه، که گفت: رسول خدا ص برای غزوه تبوک ندا نمود، من به طرف خانواده‏ام رفتم، و دوباره وقتی برگشتم، دریافتم که بخش نخست اصحاب رسول خدا ص بیرون رفته‏اند، آنگاه در مدینه شروع به فریاد کشیدن نمودم: آگاه باشید! چه کسی مردی را در بدل دریافت سهمش از غنیمت سوار می‏کند؟ آنگاه شیخی از انصار فریاد نموده گفت: سهم وی برای ما باشد، البتّه بدل این که ما او را به نوبت سوار می‏کنیم، و طعامش هم همراه ما باشد. گفتم: بلی. گفت: به برکت خدا حرکت کن. به این صورت من با نیکوترین همراه خارج شدم، تا این که خداوند برای مان غنیمت نصیب فرمود، و برای من شتران جوانی رسید، و آنها را حرکت داده نزد وی آوردم. او بیرون رفت، و بر خرجینی از خرجین‏های شترش نشست و گفت: آنها را از پشت حرکت بده، بعد از آن گفت: به طرف پیشروی حرکت‌شان بده، و افزود: شتران جوانت را بسیار نیکو می‏بینم! واثله گفت: این همان غنیمت است که شرط گذاشته بودی، پاسخ داد: برادر زاده‏ام، شتران جوانت را بگیر! هدف ما غیر از سهمت بود. بیهقی می‏گوید: چنین وانمود می‏شود، قصد وی این بوده که: هدف ما از آنچه انجام دادیم، اجازه نبود، بلکه اشتراک در اجر و ثواب بود.

گفتار عبدالله درباره کمک در راه خدا

طبرانی از عبدالله س روایت نموده، که گفت: دادن تازیانه‏ای[[661]](#footnote-661) در راه خدا از اینکه پیاپی بعد از حجی حج نمایم، برایم محبوبتراست. هیثمی (248/5) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده و رجال وی ثقه‏اند.

جهاد در بدل مزد و دريافت پول

حکایت مردی با عوف بن مالک

طبرانی از عوف بن مالک س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص مرا سریه‏ای فرستاد، مردی گفت: من همراهت می‏آیم، البته مشروط بر این که سهمی از غنیمت را به من اختصاص دهی، بعد از آن گفت: به خدا سوگند، نمی‏دانم آیا غنیمت به دست می‏آورید یا خیر؟ برایم سهم معینی تعیین کن. آنگاه به او سه دینار را مشخص ساختم، بعد جنگیدیم و غنیمت به دست آوردیم. من رسول خدا ص را از این قضیه پرسیدم. رسول خدا ص به وی[[662]](#footnote-662) گفت: «من برای او در دنیا و آخرت جز همین سه دینار را که گرفته دیگری چیزی نمی‏یابم». هیثمی (323/5) می‏گوید: در این بقیه آمده، و به سماع تصریح نموده است.

حکایت مردی با یعلی بن منیه

بیهقی (331/6) از عبدالله بن دیلمی روایت نموده که: یعلی بن منیه س گفت: رسول خدا ص رفتن به جنگ را اعلان نمود -و من شیخ بزرگ سالی بودم و خادم هم نداشتم-، آنگاه اجیری را جستجو نمودم، که سهم وی را به او بدهم، و مردی را دریافتم. هنگامی که حرکت نزدیک شد، نزدم آمده گفت: من نمی‏دانم سهم چیست؟ و سهم من چقدر می‏رسد؟ برای من چیزی را تعیین کن، برابر است که سهم باشد یا نباشد، برایش سه دینار را تعیین نمودم. هنگامی که غنیمت حاضر گردید، خواستم سهم وی را به او بدهم، آنگاه دینارها را به یاد آوردم، و نزد رسول خدا ص آمدم و قضیه وی را برایش متذکر شدم. فرمود: «برای وی در این غزوه‏اش، در این دنیا -گمان می‏برم گفت: و آخرت- این دینارهایش که تعیین شده، دیگر چیزی نمی‏یابم»[[663]](#footnote-663).

درباره كسى كه توسط مال ديگرى جهاد مى‏كند

پرسش میمونه بنت سعد از پیامبر ص در این باره و پاسخ وی

طبرانی از میمونه بنت سعد ب روایت نموده که وی گفت: ای رسول خدا! درباره کسی به ما فتوا بده، که خود به غزا نرفته است، و مالش را داده و بر آن جهاد می‏شود، که آیا پاداش برای وی است، یا برای کسی که می‏رود؟ گفت: «برای وی اجر مالش است، و برای رونده اجر نیتش در آن مورد»[[664]](#footnote-664). هیثمی (323/5) می‏گوید: در این کسانی‌اند که آنها را نشناختم.

عوض دادن در لشكر

حکایت مردی با علی س

بیهقی و غیر وی از علی بن ابی ربیعه اسدی س روایت نموده‏اند که گفت: مردی نزد علی بن ابی طالب س آمد، که پسرش را به عوض خود در لشکر آورده بود، علی س فرمود: نظر و رأی شیخی برای من از حاضر بودن یک جوان محبوب‏تر است. این چنین در الکنز (164/3) آمده است.

عيب‏گيرى و انكار بر كسى كه از مردم براى خروج در راه خدا سئوال نمايد

انکار عمر بر جوانی که از مردم‏برای خارج شدن در راه خدا سئوال نمود

بیهقی از نافع روایت نموده، که گفت: جوانی قوی داخل مسجد گردید، و در دستش پیکان‏های پهن و عریضی وجود داشت، و می‏گفت: چه کسی مرا در راه خدا کمک می‏کند؟ عمر س وی را طلب نمود، و او برایش آورده شد. آنگاه گفت: چه کسی این رااز من به کرایه می‏گیرد، تا در زمینش کار کند؟ مردی از انصار گفت: من، ای امیرالمؤمنین، او را ماهانه به چند کرایه می‏دهی؟ عمر س گفت: به این قدر و این قدر. و افزود: وی را بگیر و با خود ببر. وی در زمین آن مرد ماه‌هایی کار نمود، بعد عمر س به آن مرد گفت: اجیر ما چه کرد؟ پاسخ داد: خوب است، ای امیرالمؤمنین. عمر س فرمود: او را و آنچه را از کرایه جمع شده، برایم بیاور، آنگاه او کیسه‏ای از درهم را نزدش آورد. عمر س فرمود: این را بگیر، حالا اگر خواسته باشی به جنگ برو، و اگر هم خواسته باشی بنشین. این چنین در الکنز (217/2) آمده است.

قرض گرفتن براى جهاد

پرسش اصحاب از رسول خدا ص در این مورد و پاسخ وی

ابویعلی از عبیدالله بن عبدالله (از) ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: مردی آمد و گفت: آیا از رسول خدا ص شنیدی که درباره اسبان چیزی بگوید؟ گفت: بلی، از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «در موهای پیشانی اسبان، خیر تا روز قیامت گره خورده است. برای خدا بخرید، و برای خدا قرض بگیرید». گفته شد: ای رسول خدا، چگونه برای خدا بخریم، و برای خدا قرض بگیریم؟ فرمود: «بگویید، تا وقت به دست آوردن سهم‏های ما به ما قرض بده، و تا وقتی که خداوند (برای ما) فتح نماید به ما بفروش، و تا وقتی جهادتان تازه باشد، همیشه به خیر می‏باشید، در آخر زمان قومی خواهد بود، که در جهاد شک می‏کنند، شما در زمان آنها جهاد کنید، و بعد از آن غزا کنید، چون غزا نمودن در آن روز تازه است»[[665]](#footnote-665). هیثمی (280/5) می‏گوید: در این روایت بقیه آمده، و مدلس می‏باشد، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

مشايعت و خداحافظى مجاهد فى سبيل الله

پیاده روی پیامبر ص و آنچه را به آنها می‏گفت

حاکم (98/2) از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص همراه‌شان تا بقیع غرقد هنگامی که ایشان را سوق داد پیاده آمد[[666]](#footnote-666)، و بعد از آن گفت: «انْطَلِقُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَعِنْهُمْ»، «به نام خدا حرکت کنید، خداوندا! کمک‌شان کن»[[667]](#footnote-667). حاکم می‏گوید: به شرط مسلم صحیح است.و وی همچنین (97/2) از محمّدبن عب قرظی س روایت نموده، که گفت: عبدالله بن یزید به طعامی دعوت گردید، هنگامی که آمد، گفت: رسول خدا ص وقتی با ارتشی خداحافظی می‏نمود، می‏گفت: «أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكُمْ وَأَمَانَتَكُمْ وَخَوَاتِمَ أَعْمَالِكُمْ»، «دین، امانت و خاتمه اعمالتان را به خدا می‏سپارم»[[668]](#footnote-668).

ابوبکر و مشایعت سپاه اسامه

ابن عساکر از طریق سیف از حسن س روایت نموده... و حدیث را در ارسال لشکر اسامه س ذکر نموده، و در آن آمده: بعد از آن ابوبکر س بیرون آمد و نزد‌شان آمد، آنان را حرکت داد و مشایعت‌شان نمود، این در حالی بود که وی پیاده راه می‏پیمود و اسامه سوار بود، و عبدالرحمن بن عوف اسب ابوبکر ش را جلوگش می‏کرد. اسامه به وی گفت: ای خلیفه رسول خدا یا سوار شو یا ین که من پایین می‏آیم ابوبکر گفت: به خدا سوگند، نه تو پایین می‏آیی و نه من سوار می‏شوم، و بر من هیچ حرجی نیست که ساعتی قدم‏های خود را در راه خدا غبارآلود نمایم! چون برای غازی به هر قدمی که می‏پیماید، هفت صد نیکی نوشته می‏شود، و هفت صد درجه برایش نوشته میشود، و هفت صد گناه از وی محو می‏گردد. وقتی که مشایعت به پایان رسید به اسامه گفت: اگر خواسته باشی که مرا با ایقای عمربن الخطاب مساعدت کنی این کار را بکن؟ و اسامه به وی اجازه داد[[669]](#footnote-669). این چنین در کنزالعمال (314/5) آمده است.

و مالک از یحیی بن سعید روایت نموده که: ابوبکر صدیق س لشکرهایی را به طرف شام فرستاد، و خود با زید بن ابی سفیان س بیرون رفت و پیاده راه می‏رفت، یزید امیر بخش چهارم آن سپاه چهارگانه بود، می‏پندارند که یزید به ابوبکر گفت: یا سوار شو، یا این که پایین می‏آیم، ابوبکر س گفت: نه تو پایین بیا و نه من سوار می‏شوم، من این قدم هایم را در راه خدا حساب می‏کنم... و حدیث را متذکر گردیده. این را بیهقی از صالح بن کیسان به مانند آن، چنان که در الکنز (295/2) آمده، روایت نموده است.

و بیهقی (173/9) از جابر عینی روایت نموده که ابوبکر صدیق س ارتشی را مشایعت نمود، و همراه‌شان پیاده راه رفت وگفت: ستایش خدایی راست که قدم‏های ما را در راه خدا غبار آلود گردانید!! به وی گفته شد: چگونه غبارآلود گردید، ما فقط آنها را مشایعت نمودیم؟ فرمود: ما آنها را آماده گردانیدیم، مشایعت‌شان نمودیم و برای‌شان دعا کردیم. این را ابن ابی شیبه به مانند آن، چنان که در الکنز (288/2) آمده، روایت نموده است. و ابن ابی شیبه این رااز قیس مانند حدیث مالک به اختصار روایت کرده است.

ابن عمر و مشایعت غازیان و آنچه به آنها گفت

بیهقی (173/9) از مجاهد روایت نموده، که گفت: به غزا رفتم و عبدالله به عمر ب مشایعت مان نمود، هنگامی که خواست ازما جدا گردد، گفت: نزدم چیزی نیست که به شما دو تن بدهم، ولی از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «اگر چیزی به خداوند سپرده شود، آن رانگه می‏دارد، من دین، امانت و خاتمه اعمال شما را به خدا می‏سپارم»[[670]](#footnote-670).

استقبال غازيان

بیرون رفتن مردم از مدینه هنگام بازگشت صحابه از تبوک

ابوداود از سائب بن یزید س روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص از غزوه تبوک به مدینه برگشت، مردم از وی استقبال نموند، و من همراه بچه‏ها وی را در ثنیه الوداع ملاقات نمودم[[671]](#footnote-671).

این را بیهقی (175/9) از سائب س روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر ص از تبوک برگشت، مردم به خاطر استقبال وی به ثنیه الوداع رفتند. من هم که بچه بودم با مردم بیرون رفتم، و از وی استقبال نمودیم.

بيرون رفتن در راه خدا در رمضان

بیرون رفتن پیامبر ص در ماه رمضان در غزوه بدر و فتح مکه

ترمذی از عمر س روایت نموده، که گفت: با پیامبر خدا ص در رمضان، در روز بدر و روز فتح غزا نمودیم[[672]](#footnote-672)... الحدیث. این چنین در الفتح (131/4) آمده است.

این را همچنین ابن سعد و امام احمد از عمر س روایت نموده‏اند که گفت: دو غزوه را با رسول خدا ص در رمضان انجام دادیم: روز بدر و روز فتح، و در هردو روزه را خوردیم[[673]](#footnote-673). این حدیث حسن است. این چنین در الکنز (329/4) آمده است.

و نزد امام احمد از ابن عباس ب روایت است که گفت: اهل بدر سیصد و سیزده تن بودند، مهاجرین در روز بدر هفتاد و شش تن بودند، و شکست اهل بدر[[674]](#footnote-674) در هفدهم ماه رمضان در روز جمعه بود[[675]](#footnote-675). این چنین در البدایه (269/3) آمده.

این را همچنین بزار روایت نموده، جز این که گفته است: سیصد و ده تن و اندی بودند[[676]](#footnote-676)، و گفته: انصار دویست و سی و شش تن بودند، و پرچم مهاجرین با علی س بد. هیثمی (93/6) می‏گوید: این حدیث را اینچنین طبرانی روایت نموده، و در آن حجّاج بن ارطات آمده که مدلّس است.

ابن اسحاق از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: سپس رسول خدا ص به سفر خود آغاز نمود، و ابورهم کلثوم بن حصین بن عتبه بن خلف غفاری س را جانشین خود در مدینه گذاشت، وی در دهم رمضان بیرون گردید و روزه گرفت، مردم هم بااو روزه گرفتند، تا این که به‏کدید[[677]](#footnote-677) -(آبی است)[[678]](#footnote-678) در بین عسفان و امج- رسید، و در آنجا افطار نمود، بعد از آن حرکت نمود و در مّرظهران[[679]](#footnote-679) با ده هزارتن از مسلمین مستقر گردید. بخاری مانند آن را روایت نموده است[[680]](#footnote-680). این چنین در البدایه (285/4) آمده. این را طبرانی به مثل آن در یک حدیث طویل روایت کرده است. هیثمی (167/6) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

و نزد عبدالرزاق و ابن ابی شیبه از ابن عباس ب روایت است که گفت: رسول خدا ص سال فتح درماه رمضان خارج گردید، و تا رسیدن به کدید روزه گرفت.

و نزد عبدالرزاق همچنین‏از وی روایت است که گفت: رسول خدا ص سال فتح در ماه رمضان بیرون رفت، و روزه گرفت تا این که در مسیر راه از قدید[[681]](#footnote-681) عبور نمود، که تقریباً وقت چاشت بود، مردم تشنه شده بودند، و شروع به راست کردن گردنهای خویش نمودند، و نفس‏هایشان به آب علاقمندی نشان می‏داد. آنگاه رسول خدا ص کاسه‏ای را که در آن آب بود طلب نمود، و آن را به دست خود گرفت، و مردم آن را دیدند، بعد آن را نوشید و مردم هم نوشیدند[[682]](#footnote-682). این چنین در کنزالعمال (330/4) آمده است. و حدیث را همچنین مسلم، ترمذی، نسائی و مالک از راه‌هایی از ابن عباس ب، چنان که در جمع الفوائد (159/1) آمده، روایت نموده‏اند.

نوشتن اسم كسى كه در راه خدا خارج شود

قصّه مردی در این باب

بخاری از ابن عباس ب روایت موده، که وی از رسول خدا ص شنید که می‏گفت: «مردی با زنی باید خلوت نکند، و زنی باید بدون محرم سفر ننماید». آنگاه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من (اسم) خود را در غزوه فلان و فلان نوشته‏ام، و زنم برای حج خارج شده است. پیامبر ص فرمود: «برو و با همسرت حج کن»[[683]](#footnote-683).

نماز و طعام در وقت برگشت و رسيدن

نماز پیامبر ص در وقت برگشت و رسیدن

بخاری از کعب س روایت نموده که: وقتی رسول خدا ص چاشتگاه از سفری بر می‏گشت، وارد مسجد می‏شد، و قبل از اینکه بنشیند دو رکعت نماز به‌جای می‏آورد[[684]](#footnote-684). و همچنین از جابربن عبدالله ب روایت نموده، که گفت: در سفری با رسول خدا ص بودم، هنگامی که در مدینه برگشتیم، به من گفت: «وارد مسجد شو و دو رکعت نماز بخوان»[[685]](#footnote-685).

کشتن گاو هنگام برگشتن برای خوردن مردم

وی همچنین از جابر س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص هنگامی که به مدینه آمد، شتری را و یا گاوی را ذبح نمود. معاذ از شعبه از محارب افزوده، که وی از جابربن عبدالله ب شنید که: رسول خدا ص شتری را از من به دو اوقیه و یک درهم و یا دو درهم خرید، هنگامی که به صرار[[686]](#footnote-686) رسید، امر نمود و گاوی را کشتند و از آن خوردند. هنگامی که به مدینه رسید، مرا دستور داد تا به مسجد بیایم، و دو رکعت نماز بخوانم، و قیمت شتر را برایم وزن نمود[[687]](#footnote-687).

خارج شدن زنان در جهاد در راه خدا

خارج شدن عائشه در غزوه بنی مصطلق

ابن اسحاق از عائشه ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص زمانی که می‏خواست سفر نماید، میان زنانش قرعه کشی می‏نمود، سهم هر یکی از آنها که بیرون می‏رفت، او را با خود بیرون می‏برد. در وقت غزوه بنی مصطلق هم میان زنان خود، چنان که (در گذشته)[[688]](#footnote-688) این کار را انجام می‏داد، قرعه کشی نمود، و سهم من از میان آنها همراهش برآمد، و رسول خدا ص مرا با خود همراه کرد. عائشه می‏گوید: در آن وقت زنان (فقط) اندکی می‏خوردند، و کم گوشت بودند و ثقیل نبودند، چون شترم (برایم) پالان کرده می‏شد، در هودج خود می‏نشستم، بعد همان افرادی که برای پالان می‏کردند، می‏آمدند و مرا حمل می‏نمودند، از پایین هودج می‏گرفتند، و آن را بلند می‏کردند و بر پشت شتر می‏گذاشتند، و با ریسمانهایش می‏بستند، سپس از سر شتر می‏گرفتند، و با آن به راه می‏افتادند.

می‏گوید: هنگامی که رسول خدا ص از آن سفر فارغ گردید، دوباره بازگشت، وقتی نزدیک مدینه رسید، آنجا در منزلی پایین آمد، و قسمتی از شب را همانجا خوابید، سپس اعلان کننده‏ای در میان مردم کوچ کردن را اعلان نمود، و مرد کوچ کردند، و من برای قضای حاجت خود بیرون رفتم، و در گردنم، گردن بندی داشتم، که در آن مهره ظفار[[689]](#footnote-689) بود. هنگامی که فارغ گردیده‏ام، از گردنم به آهستگی افتاده، و من ندانسته‏ام. وقتی که به اقامتگاه برگشتم، به گردنم دست بردم ولی آن را نیافتم -و مردم هم در حال کوچ بودند-، آنگاه به همان مکانم که بدانجا رفته بودم برگشتم، و آن را جستجو کردم تا این که آن را پیدا کردم، همان کسانی که موظف من بودند، و شتر را برایم پالان می‏نمودند، وقتی که از پالان نمودن آن فارغ شده‏اند، دنبال من آمده‏اند، و هودج را برداشته‏اند، البته به گمان این که در داخل آن هستم، چنان که من این کار را می‏نمودم و بارش نموده‏اند، و بدون این که در موجودیت من در داخل آن تردیدی نموده باشند، آن را بر شتر بسته‏اند. بعد از آن سرشتر را گرفته با آن حرکت نموده‏اند، و من در حالی به اردوگاه برگشتم، که در آن نه فراخواننده‏ای بود و نه هم پاسخگویی[[690]](#footnote-690)، و مردم رفته بودند. می‏گوید: آنگاه خود را در جلبابم پیچیدم، و در همان جایم بر پهول خوابیدم، و دانستم که اگر در جستجویم برآید، مردم حتماً به طرفم برمی گردند.

می‏گوید: به خدا سوگند، در حالی که من به پهلو خواب بودم، صفوان بن معطّل سلمی از پهلویم گذشت، وی از لشکر به خاطر بعضی ضرورت‏های خود عقب مانده بود، و با مردم نخوابیده بود، وی سایه مرا دید و پیش آمد، و نزدم توقّف نمود - او مرا قبل از این که حجاب بر ما لازم گردد، می‏دید - هنگامی که مرا دید، گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ «ما از خداییم و به‌سوی وی باز می‏گردیم»، همسر رسول خدا ص من در لباسم پیچیده شده بودم. گفت: -خدا رحمتت کند- چه چیز تو را به‌جا داشت؟

عائشه می‏گوید: من با او حرف نزدم، بعد از آن شتر را برایم نزدیک نمود و گفت: سوار شو و خودش از من دور شد.

می‏گوید: من سوار شدم، و او سر شتر را گرفت و به سرعت در طلب مردم به راه افتاد، به خدا سوگند، نه مردم را درک نمودیم، و نه از من جستجو به عمل آمد، تا این که صبح نمودم، در آن فرصت مردم پیاده شده بودند، هنگامی که مطمئن گردیدند، این مرد در حالی که شترم را جلوکش می‏نمود ظاهر گردید، آنگاه اهل افک آن حرف‏ها را گفتند، و لشکر بی‌قرار و مضطرب گردید، به خدا سوگند، من از چیزی از آن خبر نداشتم ونمی دانستم.

بعد از آن به مدینه آمدیم، و جز اندکی درنگ ننموده بودم، که به شدّت مریض شدم، و از آن حرف‏ها[[691]](#footnote-691) چیزی به من نمی‏رسید، ولی این خبر به رسول خدا ص و به والدینم رسیده بود، آنها هم کم و زیادی از آن را برایم یادآوری نمی‏کردند، جز این که من برخی از لطف رسول خدا ص را برای خود نمی‏دیدم، چون وقتی من مریض می‏شدم، بر من مهربانی و لطف می‏نمود، ولی در آن مریضی ام، برایم چنان ننمود، و من این عمل را از وی ناپسند دیدم. وی چون وقتی (نزد من) داخل می‏شد، که مادرم نزدم از من پرستاری می‏نمود می‏گفت: «این فرزندتان چطور است؟» و بر آن زیاد نمی‏کرد. می‏گوید: تا این که در نفس خود خشمگین شده گفتم: ای رسول خدا -البته هنگامی که جفایش را در قبال خود دیدم- اگر به من اجازه بدهی که نزد مادرم انتقال کنم، و او از من پرستای کند، بهتر میشود. فرمود: «بر تو باکی نیست» گوید: آنگاه نزد مادرم رفتم، و از آنچه اتفاق افتاده بود، علمی نداشتم، تا این که پس از بیست و چند شب، تا حدی از بیماری ام بهبود یافته بودم.

ما قوم عرب بودیم، و در خانه‌هایمان این دستشویی‏ها را نمی‏ساختیم، که عجم‏ها برای خود می‏سازند، و خود را از آن راحت می‏داشتیم و آن را ناپسند و بد می‏دانستیم، و به صحرای مدینه رفته بودیم، و زنان در هر شب برای قضای حاجت‌شان بیرون می‏رفتند. من هم شبی برای رفع حاجت خویش بیرون رفتم، و همراهم ام مسطح دختر ابو رهم بن مطلب بود. می‏گوید: به خدا سوگند، وی با من راه می‏رفت که ناگهان در جامه‏اش پیچید و افتاد، و گفت: مسطح هلاک گردد، می‏گوید: گفتم - به خدا سوگند - حرف بدی برای مردی از مهاجرین که در بدر هم حاضر بود، گفتی!! گفت: ای دختر ابوبکر آیا خبر به تو نرسیده است؟ می‏گوید: گفتم: خبر چیست؟ آنگاه او حرف‏های اهل افک (تهمت) را برایم حکایت کرد. گفتم: آیا این امر اتفاق افتاده است؟ گفت: بلی، -به خدا سوگند- این اتفاق افتاده است. می‏گوید: به خدا سوگند، بر این قادر نشدم که قضای حاجت نمایم و برگشتم، و به خدا سوگند، آنقدر گریستم که گمان کردم شاید گریه جگرم را پاره نماید. می‏افزاید: و به مادرم گفتم: خداوند تو را بیامرزد! مردم این همه حرف‏ها را گفتند، و تو چیزی از آن را به من نمی‏گویی؟ وی گفت: ای دخترم، این کار را بر خود سبک بگیر، به خدا سوگند، خیلی نادر است، که زن زیبایی نزد مردی باشد، و آن مرد او را دوست داشته باشد، و او برای خود انباغ‌هایی هم داشته باشد، جز این که آنها چیزهای زیادی ضد وی می‏گویند، و مردم هم چیزهای زیادی علیه او می‏گویند.

عائشه می‏گوید: رسول خدا ص برخاسته بود، برای‌شان بیانیه‏ای ایراد فرموده بود -و من از آن هم نمی‏دانستم-، و پس از حمد و ثنای خداوند، فرموده بود: «ای مردم، چرا مردانی مرا در اهلم اذیت می‏کنند، و بر آنها غیر حق را می‏گویند، به خدا سوگند، من از آنها جز خیر ندیده‏ام، و آن را نسبت به مردی می‏گویند که - به خدا سوگند - من از وی جز خیر ندیده‏ام، و در خانه‏ای از خانه‏هایم جز همراه من داخل نمی‏شود می‏گوید و زیادتر آن (افتراگویی‏ها و افتراپردازی‏ها) به عبدالله بن ابی بن سلول بامردانی از خزرج بر می‏گشت، البته در ضمن آنچه مسطح و حمنه دختر جحش گفته بودند، و آن هم به خاطر این که خواهر حمنه، زینب دختر جحش نزد رسول خدا ص بود، و هیچ زنی از زنانش در منزلت نزد پیامبر ص، غیر از وی با من برابری نمی‏کرد. ولی زینب را خداوند با دینش نگاه داشت، و جز خیر چیزی نگفت، ولیکن حمنه در آن مورد، آنچه را خواست اشاعه نمود، و در آن به خاطر خواهرش بامن مخالفت می‏نمود، و بدان بدبخت گردید. هنگامی که رسول خدا ص آن خطبه را ایراد نمود، اسید بن حضیر س گفت: ای رسول خدا! اگر از اوس باشند، ما از طرف شما کار آنها را می‏کنیم، ولی اگر از برادران خزرجی ما باشند، پس ما را به امرت، دستور بده، چون به خدا سوگند، آنها اهل آنند که گردن‌هایشان زده شود. عائشه گوید: در این حال سعدبن عباده -که قبل از آن مرد صالحی دیده می‏شد[[692]](#footnote-692)- برخاست و گفت: دروغ گفتی -به خدا سوگند-، گردن‏هایشان زده نمی‏شود، به خدا سوگند، این مقاله را از این جهت گفتی که دانستی آنها از خزرج‌اند، و اگر از قوم تو می‏بودند، این را نمی‏گفتی. اسیدبن حضیر س گفت: به خدا سوگند، دروغ گفتی، ولی تو منافق هستی که از منافقین دفاع می‏کنی. عائشه می‏گوید: و مردم یکی در مقابل دیگری برخاستند، و نزدیک بود در بین این دو قبیله اوس و خزرج شری واقع شود.

و رسول خدا ص پایین آمد و نزد من داخل شد، و علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را طلب نمود، و با آنها مشورت نمود، اسامه ستایش نمود و چیز نیکویی گفت[[693]](#footnote-693)، و بعد از آن افزود: ای رسول خدا، اهل تو‌اند، از ایشان جز نیکویی و خیر نمی‏دانیم، و این حرف دروغ و باطل است. ولی علی گفت: ای رسول خدا ص، زنان بسیاراند، و تو می‏توانی به‌جای وی زن دیگری بگیری، از این کنیز بپرس، وی به تو راست خواهد گفت. آنگاه رسول خدا ص بریره را برای پرسش طلب نمود. عائشه گوید: علی س به طرف بریره برخاست و او را به سختی زد، و می‏گفت: به رسول خدا ص راست بگو. عائشه می‏افزاید: و بریره می‏گفت: به خدا سوگند، من جز خیر نمی‏دانم، و بر عائشه چیزی را عیب نمی‏گرفتم، مگر این که من خمیر خود را می‏نمودم، و او را دستور می‏دادم که آن را نگه دارد، ولی او در حفاظت از آن به خواب می‏رفت، و گوسفند آمده خمیر را می‏خورد!!

عائشه می‏گوید: بعد از آن رسول خدا ص در حالی نزدم داخل گردید، که پدر و مادرم، و زنی از انصار که با من می‏گریست، نزدم بودند-، وی نشست، و بعد از حمد و ثنای خداوند، گفت: «ای عائشه، گفته‏های مردم، به تو رسیده است، بنابراین از خدا بترس، و اگر به بدیی، از آنچه مردم می‏گویند نزدیک شده باشی، به طرف خدا توبه کن، چون خداوند توبه را از بندگان خود قبول میکند». عائشه می‏گوید: به خدا سوگند، به مجرد این که آن حرف را به من گفت، اشک هایم یخ زد، به حدی که دیگر چیزی از آن را احساس نمی‏کردم، و انتظار پدر و مادرم را کشیدم، که از طرف من پاسخ رسول خدا ص را بدهند، ولی آنها حرفی نزدند. می‏افزاید: به خدا سوگند، من در نفس خود، حقیرتر و کوچک‏تر از آن بودم، که خداوند درباره من قرآنی نازل نماید، که قرائت گردد، و به من نماز خوانده شود، ولی تمنّا داشتم که رسول خدا ص چیزی را در خواب ببیند، و خداوند توسط آن (آنچه را به من نسبت داده می‏شود)، از من تکذیب کند، البته به خاطر آنچه از برائت و پاکی ام میداند، و رسول خدا ص از آن خبری دهد، اما این که قرآنی درباره من نازل شود، به خدا سوگند، نفسم نزدم از آن حقیرتر بود. می‏گوید: هنگامی که دیدم، پدر و مادرم حرف نمی‏زنند، به آن دو گفتم: آیا پاسخ رسول خدا ص را نمی‏دهید؟ گفتند: به خدا سوگند، نمیدانیم که به وی چه پاسخی بدهیم. عائشه می‏افزاید: به خدا سوگند، خانواده‏ای را نمی‏شناسم که بر آنها آنچه که در آن روزها بر آل ابوبکر س داخل گردیده بود وارد شده باشد. می‏گوید: هنگامی که آن دو بر من سکوت کردند، اشکم جاری شد و گریستم، و بعد از آن گفتم: به خدا سوگند، از آنچه متذکر شدی در پیشگاه خداوند ابداً توبه نمی‏کنم. به خدا سوگند، من می‏دانم اگر به آنچه مردم می‏گویند اقرار کنم -و خدا می‏داند که من از آن بری و پاک هستم-، در آن صورت آنچه را میگویم که نبوده است، اگر از آنچه می‏گویند، انکار کنم، مرا تصدیق نمی‏کنید!! می‏گوید: بعد از آن اسم یعقوب ( ÷) را جستجو نمودم، ولی به یادم نیامد. آنگاه گفتم: ولی چنان می‏گویم که پدر یوسف گفته بود:

﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ وَٱللَّهُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [یوسف: 18].

ترجمه: «من صبر جمیل می‏کنم، و خداوند در برابر آنچه شما می‏گویید یاری دهنده است».

می‏افزاید: به خدا سوگند، رسول خدا ص هنوز از جای نشستن خود حرکت ننموده بود، که از طرف خداوند حالت وحی او را فرا گرفت، در حال با جامه‏اش پوشانده شد، و بالشتی از پوست زیر سرش گذاشته شد، هنگامی که من آن حالت را دیدم، به خدا سوگند، نه ترسیدم و نه هم باکی نمودم، چون می‏دانستم که بری و پاک هستم، و خداوند بر من ستم روا نمی‏دارد. ولی پدر و مادرم، سوگند به ذاتی که جان عائشه در دست اوست، هنوز آن حالت رسول خدا ص تمام نشده بود، که گمان نمودم جان‏هایشان بر خواهد آمد، از ترس این که، مبادا از جانب خدا چیزی بیاید که گفته مردم را تایید کند، می‏گوید: آن حالت از رسول خدا ص زایل گردید، وی نشست و قطره‏های عرق از رویش چون دانه مروارید، در یک روز سرد می‏چکید، و شروع به پاک نمودن عرق از رویش نمود و می‏گفت: «ای عائشه، بشارت باد!! خداوند ﻷ برائت تو را نازل فرمود». می‏گوید گفتم: الحمدلله. و بعد از آن به‌سوی مردم بیرون آمد، و برای‌شان بیانیه ایراد فرمود، و آنچه را خداوند ﻷ از قرآن در آن باره نازل فرموده بود، برای‌شان تلاوت کرد، بعد از آن دستور داد و بر مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش -اینها از جمله کسانی بودند، که فحشا را به زبان آشکار می‏کردند- حد جاری گردید[[694]](#footnote-694). این حدیث در صحیحین هم از زهری روایت شده، اما در این سیاق فوائد زیادی هست. این چنین در البدایه (160/4) آمده است.

این را همچنین امام احمد به طول آن روایت نموده، و در سیاق وی آمده: عائشه گوید: مادرم به من گفت: برای پیامبر ص، برخیز، گفتم: به خدا سوگند، برایش نمی‏خیزم، و فقط خداوند ﻷ را ستایش می‏کنم، چون اوست که براءتم را نازل نموده است، و خداوند ﻷ نازل فرمود:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡ﴾ [النور: 11].

ترجمه: «آنانی که این تهمت بزرگ را آورده‏اند گروهی از شمااند».

همه ده آیه. هنگامی که خداوند این را در برائت من نازل فرمود، ابوبکر - که بر مسطح به خاطر قرابتش به وی و فقرش انفاق می‏نمود - گفت: به خدا سوگند، ابداً چیزی را، بعد از آنچه به عائشه گفته است، انفاق نمی کنم. آنگاه خداوند نازل فرمود:

﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [النور: 22].

ترجمه: «صاحبان درجه بزرگ از میان شما و صاحبان وسعت و دارایی در این مورد سوگند نخورند که به رشته داران چیزی ندهند... آیا دوست نمی‏دارید که الله شما را بیامرزد؟ والله آمرزنده و مهربان است».

ابوبکر گفت: آری، -به خدا سوگند- من دوست دارم که خداوند مرا مغفرت کند. و همان اتفاقی را که بر مسطح می‏نمود، دوباره برقرار ساخت و گفت: به خدا سوگند، ابداً این را از وی قطع نمی‏کنم و باز نمی‏دارم. این چنین در تفسیر ابن کثیر )270/3(آمده. و این را همچنین طبرانی بسیار طولانی، چنان که در المجمع (232/9) آمده، روایت کرده است.

خارج شدن زنی از بنی غفار با پیامبر ص

ابن اسحاق از زنی از بنی غفار روایت نموده، که گفت: با زنانی از بنی غفار نزد رسول خدا ص آمدم، و گفتیم: ای رسول خدا، ما تصمیم گرفته‏ایم تا همراهت به همین طرف -وی به طرف خیبر می‏رفت- خارج شویم، و مجروحین را مداوا نماییم، و مسلمانان را به آنچه توانستیم کمک و یاری کنیم. گفت: «به برکت خدا». می‏گوید: ما با او خارج شدیم. می‏افزاید: من دختر نونهالی بودم، و رسول خدا ص مرا (بر) خورجین سواریش در پشت سر خود سوار نمود. می‏گوید: به خدا سوگند، رسول خدا ص برای صبح پایین آورد، (و شتر را خوابانید)، و من هم از خرجین سواری اش پایین آمدم. می‏افزاید: ناگهان دیدم که خونی از من در آن است، و آن نخستین باری بود، که حیض شده بودم. می‏گوید: خود را به شتر چسبانیدم و حیا کردم، هنگامی که رسول خدا ص حالت مرا دید، و خون را دید، گفت: «تو را چه شده است شاید حیض شده باشی؟» می‏گوید: گفتم: بلی. فرمود: «وضح خودت را اصلاح کن، بعد از آن ظرفی از آب را بگیر، و در آن نمک بینداز، و سپس خونی را که به خرجین رسیده است بشوی و دوباره به طرف مرکب برگرد».

می‏گوید: هنگامی که خداوند خیبر را فتح نمود، پیامبر ص چیزی از غنیمت به ما نیز داد، و این گردن بندی را که در گردنم می‏بینید، گرفت و آن را به من داد، و به دست خودش آن را در گردنم آویخت، به خدا سوگند، این هرگز از من جدا نخواهد شد، و تا وقتی که در گذشت آن در گردنش بود، و بعد از آن وصیت نمود که همان گردن بند همراهش دفن گردد. (راوی) می‏گوید: این عادت وی بود که وقتی از حیضش پاک می‏شد، در آبی که با آن خود را پاک می‏نمود نمک می‏ریخت، و توصیه نمود که در آب غسلش هم وقتی که درگذشت، نمک ریخته شود[[695]](#footnote-695). این چنین این را امام احمد و ابوداود به نقل از ابن اسحاق روایت نموده‏اند. واقدی این را به اسناد خود، از امیه بنت ابی الصّلت ل روایت کرده، این چنین در البدایه (204/4) آمده است.

بیرون شدن زنی و قصّه بزش

امام احمد از حمید بن هلال روایت نموده، که گفت: مردی بود از طفاوه، که راهش از طریق ما بود، وی به قبیله می‏آمد و با آنها صحبت می‏نمود. او گفت: من در قافله‏ای از خودمان به مدینه آمدم، کالای خود را فروختیم، بعد از آن گفتم: نزد این مرد خواهم رفت، و خبرش را به کسانی که پشت سر من‌اند خواهم آورد، خود را به رسول خدا ص رسانیدم، او خانه‏ای را به من نشان داده فرمود: «زنی در این بود، به سریه‏ای از مسلمانان رفت، و دوازده بز را با قلاب بافندگی اش که توسط آن می‏بافت از خود به‌جای گذاشت. افزود: وی بزی را از رمه گوسفندانش و قلاب بافندگی اش را مفقود نمود. وی گفت: پروردگارا، خودت برای کسی که در راهت بیرون شود، ضمانت نموده‏ای، که برای وی (مالش را) نگهداری و حفاظت نمایی، و من بزی از رمه گوسفندانم و قلاب بافندگی ام را گم نموده‏ام، و بز و قلاب بافندگی ام را از تو می‏خواهم». می‏گوید: رسول خدا ص شروع نموده شدّت خواهش او را از پروردگارش تبارک و تعالی برای وی یاد می‏نمود. پیامبر خدا ص فرمود: «آنگاه بز وی ومثل آن، و قلاب بافنددگی اش و مثل آن برایش پیدا شد، آن است او، نزدش برو، و اگر خواسته باشی از آن بپرس». می‏گوید: گفتم: بلکه تو را تصدیق می‏کنم[[696]](#footnote-696). هیثمی (277/5) می‏گوید: این را امام احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

خارج شدن ام حرام بنت ملحان خاله انس

بخاری از انس س روایت نموده که گفت: رسول خدا ص نزد بنت ملحان داخل گردید، و نزدش تکیه نمود و خندید. بنت ملحان گفت: ای رسول خدا! چرا می‏خندی؟ فرمود: «گروهی از امتم، در بحر سبز[[697]](#footnote-697) در راه خدا سوار می‏شوند، مثال آنها چون مثال پادشاهان بر سریرهاست»، بنت ملحان گفت: ای رسول خدا، به خداوند دعا کن، که مرا از آنها بگرداند. فرمود: «بار خدایا! وی را از آنها برگردان»، بعد دوباره خندید. بنت ملحان مثل آن را به او گفت، -یا این که گفت: چرا می‏خندی؟- پیامبر ص مثل آن را گفت. بنت ملحان گفت: به خداوند دعا کن، که مرا از آنها بگرداند. فرمود: «تو از نخستین‏ها هستی، نه از دومی‏ها و نه از آخرین‏ها». (راوی) می‏گوید: انس س گفت: وی با عباده بن صامت ازدواج نمود، و با بنت قرظه[[698]](#footnote-698) سوار بر کشتی وارد بحر گردید. وقتی برگشت، سواری خود را سوار گردید، و سواری اش در حالی که او بر آن سوار بود مستی نمود و بلند پرید، و او از آن افتاد و درگذشت[[699]](#footnote-699)[[700]](#footnote-700).

خدمت زنان در جهاد فى سبيل الله

خارج شدن زنان با پیامبر ص به خاطر آب دادن مریضان و مداوای مجروحین

طبرانی از امّ سلیم ل روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص به جهاد می‏رفت، وزنانی از انصار با وی می‏بودند، که مریضان را آب می‏دادند، و مجروحین را مداوا می‏کردند[[701]](#footnote-701). هیثمی (324/5) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، و این را مسلم و ترمذی که آن را صحیح دانسته، از انس س روایت نموده‏اند که گفت: وقتی رسول خدا ص به جهاد می‏رفت، امّ سلیم س روایت نموده‏اند که گفت: وقتی رسول خدا ص به جهاد می‏رفت، ام سلیم ل را که زنانی از انصار هم همراهش می‏بودند با خود می‏برد، و آنها را آب می‏دادند ومجروحین را مداوا می‏کردند.

خدمت ربیع بنت معوّذ و امّ عطیه و لیلای غفاری (رضی الله‏عنهن) در جهاد

بخاری از ربیع بنت معوّذ ل روایت نموده، که گفت: ما با رسول خدا ص بودیم، آب می‏دادیم، مجروحین را مداوا می‏کردیم و مردگان را عقب می‏بردیم. و نزد وی همچنین از او روایت است که گفت: ما در رکاب رسول خدا ص به جنگ می‏رفتیم، به قوم آب می‏دادیم، خدمت‌شان را می‏نمودیم و کشته شدگان و مجروحین را به مدینه می‏بردیم. این را همچنین امام احمد، چنان که در المنتقی آمده، روایت کرده است. و امام احمد، مسلم و ابن ماجه از امّ عطیه انصاری ل روایت نموده‏اند که گفت: در هفت جنگ با رسول خدا ص شرکت نمودم، در اقامتگاهایشان باقی می‏ماندم، برای‌شان طعام می‏ساختم، زخمی‏ها را مداوا می‏نمودم و بر مریضان مداوم و مزمن می‏ایستادم[[702]](#footnote-702). این چنین در المنتقی آمده است.

و طبرانی از لیلای غفاری ل روایت نموده، که گفت: من با رسول خدا ص بیرون می‏آمدم و مجروحین را مداوا می‏نمودم[[703]](#footnote-703). هیثمی (324/5) می‏گوید: در این روایت قاسم بن محمّد ابن ابی شیبه آمده و ضعیف می‏باشد.

خدمت عائشه و امّ سلیم و امّ سلیط انصاری(رضی الله‏عنهن) در روز احد

بخاری از انس س روایت نموده، که گفت: در روز احد مردم از اطراف پیامبر ص شکست خوردند. می‏گوید: من عائشه بنت ابی بکر و امّ سلیم ب را دیدم که پارچه‏های‏شان بر گرفته بود، و پابندهای[[704]](#footnote-704) ساق‏هایشان را می‏دیدم، و مشک‏ها را به سرعت حمل می‏نمودند. و غیر وی گفته است: مشک‏ها را بر پشت‏هایشان

حمل می‏نمودند، و بعد آن را در دهان قوم می‏ریختند. و برمی گشتند و آنها را پر می‏کردند و باز می‏آمدند و آنها را در دهان قوم می‏ریختند[[705]](#footnote-705). این را همچنین مسلم و بیهقی (30/9) از انس س به مانند آن روایت نموده‏اند.

و بخاری از ثعلبه بن ابی مالک س روایت نموده که: عمر بن الخطاب س پارچه‌هایی را در میان عده‏ای از زنان مدینه تقسیم نمود، از جمله پارچه خوبی باقی ماند، آنگاه بعضی کسانی که نزد وی بودند،به او گفتند: ای امیرالمؤمنین، این را به دختر رسول خدا ص که نزدت هست بده -هدف‌شان ام کلثوم بنت علی س بود-، عمر س گفت: ام سلیط مستحق‏تر است -ام سلیط از (زنان )[[706]](#footnote-706) انصار، و از کسانی است که با پیامبر خدا ص بیعت نموده بودند- عمر س گفت: او در روز احد برای ما مشک‏ها را می‏دوخت[[707]](#footnote-707). این را همچنین ابونعیم و ابوعبید، چنان که در الکنز (97/7) آمده، روایت نموده‏اند.

خارج شدن زنان برای خدمت در روز خیبر

ابوداود از طریق حشرج بن زیاد از بی‌بی اش -(مادر پدرش)- ل روایت نموده که: آنها با پیامبر خدا ص در خیبر[[708]](#footnote-708) خارج شدند، و در آن آمده: رسول خدا ص ایشان را از سبب خارج شدن پرسید، آنان گفتند: ما بیرون آمده‏ایم، موی می‏ریسیم و به آن در راه خدا کمک می‏کنیم، مجروحین را مداوا می‏نماییم، تیرها را می‏رسانیم و سویق (نوعی نوشیدنی) می‏نوشانیم[[709]](#footnote-709).

و نزد عبدالرزاق از زهری آمده که گفت: زنان در معرکه‏ها با رسول خدا ص حاضر می‏شدند، به رزمندگان آب می‏دادند و مجروحین را مداوا می‏نمودند[[710]](#footnote-710). این چنین در فتح الباری (51/6) آمده است.

جنگيدن و قتال زنان در جهاد در روز احد

جنگیدن امّ عماره در روز احد

ابن هشام از سعید بن ابی زید انصاری س متذکر شده که: امّ سعد بنت سعد بن ربیع ب می‏گفت: نزد امّ عماره[[711]](#footnote-711) س داخل شدم، و به او گفتم: ای خاله! قصّه‏ات را برایم بازگو کن؟ گفت: در اول روز بیرون آمدم تا ببینم که مردم چه می‏کنند، و همراهم مشکی داشتم که در آن آب بود، به رسول خدا ص رسیدم، که در میان اصحاب خود قرار داشت، و چیرگی و نصرت از آن مسلمانان بود. هنگامی که مسلمانان شکست خوردند، به طرف رسول خدا ص رفتم، و برخاسته در جنگ اشتراک ورزیدم، و از وی با شمشیر دفاع می‏نمودم، و با کمان تیر می‏انداختم، تا این که به شدّت مجروح گردیدم. (راوی) می‏گوید: در گردن وی جراحتی را دیدم که گود بود، و عمق و فرورفتگی در آن موجود بود، به او گفتم: چه کسی این را به تو رسانید؟ گفت: پسر قمئه، خداوند ذلیلش کند. هنگامی که مردم از رسول خدا ص روی گردانیدند، روی آورده می‏گفت: مرا به طرف محمّد راهنمایی کنید، اگر نجات یابد، من نجات نیافته‏ام، آنگاه من و مصعب بن عمیر و عده‏ای که با رسول خدا ص پا بر جای مانده بودند، جلوی وی را گرفتیم، و او این ضربه را بر من وارد نمود، و من در بدل آن بر وی ضرباتی وارد نمودم، ولی بر آن دشمن خدا دو زره بود[[712]](#footnote-712). این چنین در البدایه (34/4) آمده. و این را همچنین واقدی از طریق ابن ابی صعصعه از ام سعد بنت سعد بن ربیع ب، چنان که در الاصابه (479/4) آمده، روایت نموده است.

و واقدی به سند دیگری که به عماره بن عربه ب می‏رسد، روایت نموده که: امّ عماره در آن روز سوارکاری از مشرکین را به قتل رسانید[[713]](#footnote-713). و از طریق دیگری از عمر س روایت نموده، که گفت: ای رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «در روز احد هر گاه به طرف راست و چپ متوجّه می‏شدم، وی را[[714]](#footnote-714) می‏دیدم که در دفاع از من می‏جنگد»[[715]](#footnote-715). این چنین در الاصابه (479/4) آمده است.

و ابن سعد از طریق واقدی از ضمره بن سعید س روایت نموده، که گفت برای عمربن الخطاب س پارچه‌هایی آورده شد، از جمله آنها پارچه‏ای خوب و بزرگ بود، برخی از آنها گفتند: قیمت این پارچه اینقدر و اینقدر است، اگر آن را برای همسر عبدالله بن عمر، صفیه بنت ابی عبید -که ابتدای وقت عروسی وی با ابن عمر س بود- بفرستی بهتر خواهد شد، عمر گفت: این را برای کسی می‏فرستم، که از وی به آن مستحق‏تر است، امّ عماره، نسیبه بنت کعب، از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «هرگاه به طرف راست و چپ متوجّه می‏شدم، وی را می‏دیدم که در دفاع از من می‏جنگد». این چنین در کنزالعمال (98/7) آمده است.

جنگیدن صفیه در روز احد و روز خندق

ابن سعد از هشام و او از پدرش روایت نموده که: صفیه ل روز احد در حالی آمد که مردم شکست خورده بودند، و در دستش نیزه‏ای بود، و با آن بر صورتشان می‏زد. پیامبر خدا ص فرمود: «ای زبیر، (محافظت) این زن (را بکن)». این چنین در الاصابه (439/4) آمده.

ابن اسحاق از عبّاد روایت نموده، که گفت: صفیه بنت عبدالمطّلب ل در بام قلعه حسان بن ثابت س بود، صفیه می‏گوید: حسان در آن قلعه همراه زنان و اطفال با ما بود، مردی از یهود بر ما عبور نمود، و به گشت زدن در اطراف قلعه پرداخت، این در حالی بود که بنی قریظه وارد جنگ شده بودند، و پیمان موجود در میان خود و رسول خدا ص را قطعه کرده بودند، و در میان ما و ایشان هیچ کس هم نبود که از ما دفاع کند، و رسول خدا ص و مسلمانان درمقابل دشمن خود قرار داشتند، و نمی‏توانستند از آنها برگشته طرف ما بیایند، و ناگهان کسی نزد ما آمد، گفتم: ای حسان این یهودی -چنان که می‏بینی- در اطراف قلعه گشت می‏زند، و من -به خدا سوگند- از وی در امان نیستم، که بر ناموس ما از پشت سر یهودی‌هایی را که هستند، راهنمایی کند، و رسول خدا ص و اصحابش همه مشغول شده‏اند، به‌سوی وی برو او را به قتل برسان. گفت: ای دختر عبدالمطّلب، خدا تو را بیامرزد، به خدا سوگند، می‏دانی که من اهل این کار نیستم. می‏گوید: هنگامی که این را به من گفت، و نزد وی چیزی ندیدم، کمر خود را بستم، و بعد ستونی را برداشتم و از قلعه به‌سوی وی پایین آمدم و او را با ستون زدم و کشتمش. وقتی که از وی فارغ شدم، به قلعه برگشتم و گفتم: ای حسان، پایین بیا، و تجهیزات وی را بگیر، چون مرا از گرفتن تجهیزات وی مرد بودنش بازداشت. گفت: ای دختر عبدالمطلب، به تجهیزات وی من ضرورتی ندارم. این چنین در البدایه (108/4) آمده است.

و بیهقی (308/6) از طریق ابن اسحاق از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش ب این روایت را به مانند آن روایت نموده، و بعد از آن از طریق هشام بن عروه، از پدرش از صفیه ش، مثل آن را روایت کرده، و در آن افزوده است: گفت: وی نخستین زنی است، که مردی از مشرکین را به قتل رسانید. این را همچنین این ابی خیثمه و ابن منده به نقل از ام عروه بنت جعفر بن زبیر، از پدرش و او از بی‏بی‏اش صفیه ل روایت نموده‏اند. و ابن سعد آن را از طریق هشام از پدرش، چنان که در الاصابه (349/4) آمده، روایت کرده است.

و ابن عساکر این را از صفیه و زبیر ب به معنای آن، چنان که در الکنز (99/7) آمده، روایت نموده است. این را همچنین طبرانی (از عروه)[[716]](#footnote-716)، و ابویعلی و بزار از زبیر س (که اسناد هردو ضعیف است)، چنان که در مجمع الزوائد (133/6) آمده، روایت نموده‏اند.

ام سلیم و گرفتن خنجری برای جنگ در روز حنین

ابن ابی شیبه از انس روایت نموده، که گفت: ابوطلحه در روز حنین در حالی که می‏خندید (به‌سوی) رسول خدا ص آمد و گفت: ای رسول خدا ص آیا امّ سلیم را که همراهش خنجر است؟! رسول خدا ص به امّ سلیم گفت: «ای امّ سلیم: با آن می‏خواهی چه کار کنی؟» گفت: خواستم، که اگر یکی از آنها به من نزدیک شود، با آن او را بزنم[[717]](#footnote-717). این چنین در کنزالعمال (307/5) آمده است. این را همچنین ابن سعد به سند صحیح، چنان که در الاصابه (461/4) آمده، روایت نموده است. و نزد مسلم از انس س روایت است که: امّ سلیم س روز حنینی خنجری را گرفت و همراهش بود، ابوطلحه آن را دید و گفت: ای رسول خدا، همراه امّ سلیم خنجر است، رسول خدا ص به و گفت: «این خنجر چیست؟» گفت: آن را گرفته‏ام، که اگر یکی از مشرکین به من نزدیک گردد، شکمش را با آن بدرم، آنگاه رسول خدا ص از آن به خنده افتاد[[718]](#footnote-718).

اسماء بنت یزید و کشتن نه تن در روز یرموک

طبرانی از مهاجر روایت نموده که: اسماء بنت یزید بن سکن[[719]](#footnote-719)، دختر عموی معاذ بن جبل س در روز یرموک، نه تن از رومی‏ها را با ستون خیمه به قتل رسانید[[720]](#footnote-720). هیثمی (260/9) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند.

منع و انكار بر خروج زنان به جهاد

منع و انکار پیامبر ص و منع نمودن بر امّ کبشه

طبرانی از امّ کبشه ل -زنی است از عذره، عذره بنی قضاعه- روایت نموده، که گفت: ای رسول خدا! آیا به من اجازه می‏دهی که در لشکر فلان و فلان وارد شوم. گفت: «نخیر». امّ کبشه گفت: ای رسول خدا، من نمی‏خواهم بجنگم، بلکه می‏خواهم مجروحین و مریضان را مداوا نمایم، یا مریضان را آب بدهم. فرمود: «اگر سنّت نمی‏گردید، و گفته نمی‏شد که: فلان بیرون گردیده به تو اجازه می‏دادم، بنشین»[[721]](#footnote-721). هیثمی (323/5) می‏گوید: این را طبرانی در الکبیر والاوسط روایت نموده، و رجال آنها رجال صحیح‌اند.

ذکر این که اطاعت شوهران و اعتراف به حق آنان معادل جهاد است

بزار از ابن عباس س روایت نموده، که گفت: زنی نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خدا، من فرستاده زنان به‌سوی تو هستم: این جهادی را که خداوند بر مردان فرض گردانیده است، که اگر پیروز شوند برای‌شان پاداش داده می‏شود، و اگر کشته شوند، نزد پروردگارشان زنده می‏باشند، و به آنها رزق داده می‏شود، برای ما گروه زنان، که به احتیاج ایشان را برآورده می‏کنیم، از آن چیست؟ (راوی) می‏گوید: رسول خدا ص فرمود: «هر یک از زنان را که ملاقات نمودی به او برسان که: اطاعت شوهر و اعتراف به حق وی معادل آن است، و اندکی از شما آن را انجام می‏دهد». این چنین این را بزار به اختصار روایت نموده است.

و طبرانی (هم) آن را در حدیثی روایت نموده، و در آخر آن گفته است: بعد از آن نزد وی -یعنی نزد پیامبر ص- زنی آمد و گفت: من فرستاده زنان به‌سوی تو هستم، و از آنها کسی که خارج شدنم را به سویت دانسته و یا نمی‏داند، آمدن و بیرون رفتنم را به طرف تو را دوست دارد، خداوند پروردگار و معبود مردان و زنان است، و تو رسول خدا به طرف مردان و زنان هستی، خداوند جهاد را بر مردان فرض گردانیده است، که اگر پیروز شدند، دولتمند می‏شوند، و اگر به شهادت رسند، نزد پروردگارشان زنده می‏باشند، و به آنها رزق داده می‏شود، پس کدام طاعت با این عمل آنها برابری می‏کند؟ گفت: «پیروی و اطاعت از شوهران‌شان، و شناختن حقوق آنها، و اندکی از شما این را انجام می‏دهد»[[722]](#footnote-722). این چنین در الترغیب (336/3) آمده است.

خارج شدن اطفال و جنگيدن‌شان در جهاد

جنگیدن طفلی در روز احد و جراحتش

ابن ابی شیبه از شعبی روایت نموده که: زنی در روز احد، شمشیر را به پسرش داد، ولی او نتوانست آن را بردارد، آنگاه مادرش شمشیر را در ساعد وی با تسمه چرمی بست، بعد از آن او را نزد پیامبر ص آورد و گفت: ای رسول خدا، این پسرم است که در دفاع از تو می‏جنگد. پیامبر خدا ص فرمود: «ای پسرم، اینجا حمله کن. ای پسرم، اینجا حمله کن». آنگاه او زخمی شد و افتاد، و نزد رسول خدا ص آورده شد، رسول خدا ص فرمود: «ای پسرم، شاید ترسیده باشی». گفت: نه، ای رسول خدا[[723]](#footnote-723). این چنین در کنز العمال (277/5) آمده است.

گریه نمودن عمیر بن ابی وقاص و اجازه دادن به وی

ابن عساکر از سعد بن ابی وقاص س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص عمیربن ابی وقاص را از خارج شدن به‌سوی بدر، برگردانید، و او را کوچک دانست. آنگاه عمیرگریه نمود و به وی اجازه داد. سعد س می‏گوید: من غلاف شمشیرش را برای وی بستم، من (نیز) دربدر در حالی شرکت ورزیدم، که در صورتم فقط یک موی وجود داشت آن را با دست خود لمس می‏نمودم. این چنین در الکنز (270/5) آمده. و همچنین این را حاکم (88/3) و بغوی به معنای آن روایت نموده‏اند.

شهادت عمیر بن ابی وقاص

ابن سعد این را از سعد س روایت نموده، که گفت: برادرم عمیربن ابی وقاص را قبل از این که رسول خدا ص ما را در روز بدر ببیند، دیدم که پنهان می‏شد، گفتم: ای برادرم، تو را چه شده است؟ گفت: می‏ترسم که رسول خدا ص مرا ببیند، و مرا کوچک دانسته، بازم دارد، در حالی که من خارج شدن را دوست دارم، چون شاید خداوند شهادت را نصیبم گرداند. می‏گوید: او به رسول خدا ص عرضه گردید، ولی او را بازگردانید، اما او گریه نمود و به وی اجازه داد. سعد س می‏گفت: غلاف‏های شمشیر وی را از فرط کوچکی‏اش من می‏بستم، و او در حالی کشته شد که پسری‌شانزده ساله بود. این چنین در الاصابه (135/3) آمده، و آن را بزار روایت نموده، و رجال وی، چنان که در المجمع (69/6) آمده، ثقه‏اند.

1. - گوینده نفیر است، و ظاهر این است که آن مرد سخنی گفت که خوشش آمد. [↑](#footnote-ref-1)
2. - زمانی که بین دو پیغمبر باشد، و یا زمانی که حکومتی از میان رفته و هنوز حکومت دیگری جای آن را نگرفته باشد، هدف در اینجا فاصله زمانی میان حضرت محمّد و حضرت عیسی ب می‏باشد که بسا فسادهایی که در این مدت به ظهور رسید. م. [↑](#footnote-ref-2)
3. - صحیح. احمد (6/2، 3) و طبرانی در «الکبیر» (608)، (657) و بخاری در «الأدب المفرد» (87). آلبانی آن را در «صحیح الادب المفرد» (64) و «الصحیحة» (282) صحیح دانسته است. نگا: «فضل الله الصمد» جیلانی (1/152، 153). [↑](#footnote-ref-3)
4. - صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیرت ابن هشام» (3/ 157) آمده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. - صحیح. احمد (3/ 120، 285) و ترمذی (2472) و ابن ماجه (151) و ابن حبان (6560 – چاپ احسان) و آلبانی آن را در «صحیح الجامع» (125) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-5)
6. - حسن. طبرانی (191/17، 192)، (511) و بیهقی در «الدلائل» (186/2، 187) و نگا: «مجمع الزوائد» (14/6). [↑](#footnote-ref-6)
7. - حسن لغیره. بیهقی در «الدلائل» (2/187) و ابن اسحاق چنانکه در «سیرت ابن هشام» (1/164، 165) و سند آن معضل است اما همانگونه که علامه آلبانی ذکر نموده است شواهدی دارد که قبلا گذشت. بخاری نیز آن را در «تاریخ» (4/1)، (51). [↑](#footnote-ref-7)
8. - ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (2/35) مرسل است. همچنین در سند آن جهالت وجود دارد. همچنین ابن هشام آن را در «سیرت» (2/58) از طریق ابن اسحاق به سند صحیح از عروه روایت کرده است که عروه تابعی است و بر این اساس حدیث مرسل می‌باشد. نگا: «نقد بوطی» نوشته‌ی علامه آلبانی (28). [↑](#footnote-ref-8)
9. - ضعیف. ابونعیم در «الحلیة» (8/ 308) و در سند آن فرات بن محبوب است که کسی غیر از ابن حبان که آسانگیر است او را ثقه ندانسته است. [↑](#footnote-ref-9)
10. - حسن. طبرانی در «الکبیر» (3373) و نگا: «مجمع الزوائد» (6/21). [↑](#footnote-ref-10)
11. - سند آن ضعیف است. طبرانی در «الکبیر» (805) و بخاری در «تاریخ کبیر» (4/2) (14) و در سند آن منیب بن مدرک است که جزو مجاهیل محسوب می‌شود. نگا: «جرح و تعدیل» ابن ابی حاتم (4/1/393). [↑](#footnote-ref-11)
12. - حجر: دیوار کعبه از جانب شمال، اندرون حطیم در سوی شمال، قسمتی از زمین کعبه که حضرت ابراهیم آن را جزء خانه کرد، و گویند قبر هاجر مادر اسماعیل در آنجاست و آن را حجرالکعبه و حجراسماعیل هم می‏گویند. به نقل از فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-12)
13. - بخاری (3678) و بیهقی در «الدلائل» (2/274، 275). [↑](#footnote-ref-13)
14. - حسن. ابن ابی شیبة در «مصنف» (11410) و ابن حبان (6569 – احسان) و بخاری ر آن را ذیل حدیث شماره (3856) بطور معلق روایت کرده است و آن را در «خلق افعال العباد» بطور متصل روایت کرده است. همچنین ابونعیم (159) و بیهقی در«الدلائل» ((2/277) و علامه ارناووط آن را در تحقیق ابن حبان حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-14)
15. - صحیح. احمد (2/ 218) و بیهقی در «الدلائل» (2/ 275، 276). [↑](#footnote-ref-15)
16. - ابن حجر آن را حسن دانسته است. و اوبیعلی آن در در «مسند» خود (52) روایت کرده. همچنین تدروس جد ابی زبیر آن را چنانکه در «المجمع» (6/17) آمده بصورت معلق روایت کرده است. و حمیدی (1/ 155) و همینطور از طریق ابونعیم در «الحلیة» (1/ 31) نگا: «الـمطالب العالیة» (4279) ابن حجر آن را در «فتح الباری» (7/ 117) حسن دانسته. بوصیری می‌گوید: حمیدی و ابویعلی آن را با سندی که رجال آن ثقه هستند روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-16)
17. - هدف از مؤمن آل فرعون همان شخصی است که در خاندان فرعون بنا به اکثر روایات به حضرت موسی ایمان آورده بود، ولی ایمان خود را پنهان می‏داشت، بالاخره در موقع توطئه قتل موسی ÷ از طرف فرعون روی صحنه آمد و با کلمات و بیان صریح خود آن دسیسه را، در ضمن این که ایمانش را آشکار نکرده بود، بر هم زد، و خداوند أ در این باره در سوره مؤمن آیه 28 می‏گوید: ﴿وَقَالَ رَجُلٞ مُّؤۡمِنٞ مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ يَكۡتُمُ إِيمَٰنَهُۥٓ أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡۖ وَإِن يَكُ كَٰذِبٗا فَعَلَيۡهِ كَذِبُهُۥۖ وَإِن يَكُ صَادِقٗا يُصِبۡكُم بَعۡضُ ٱلَّذِي يَعِدُكُمۡۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ مُسۡرِفٞ كَذَّابٞ ٢٨﴾ [غافر: 28]. ترجمه: «مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‏داشت گفت: آیا می‏خواهید کسی را به قتل برسانید به خاطر این که می‏گوید پروردگار من الله است، در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان آورده، اگر دروغگو باشد دروغش دامن خود او را خواهد گرفت، و اگر راستگو باشد بعضی از عذاب‏ها که شما را وعده می‏دهد به شما خواهد رسید، خداوند کسی را که اسراف کار و بسیار دروغگوست هدایت نمی‏کند». اینجاست که حضرت علی با مقایسه نمودن میان مؤمن آل فرعون که ایمانش را پنهان می‏داشت، و با پنهان نمودن ایمان روی بعضی مصلحت‏ها از موسی ÷ دفاع می‏نمود، و میان ابوبکر صدّیق س که با آشکار نمودن ایمانش بدون هیچ هراسی از پیامبر ص دفاع نمود، ابوبکر س را از وی بهتر می‏داند. م. [↑](#footnote-ref-17)
18. - ضعیف. بزار (2481) در سند آن جهالت است چنانکه در «المجمع» (9/47) آمده است. [↑](#footnote-ref-18)
19. - هدف کثافت و سرگین‏های موجود در شکمبه است. [↑](#footnote-ref-19)
20. - حسن. بزار (2389). اجلح کندی چنانکه در «التقریب» (1/ 49) آمده است، صدوق است. [↑](#footnote-ref-20)
21. - بخاری (240) و مسلم (1794) در کتاب السیر، باب: آنچه پیامبر خدا ص از مشرکان و منافقان از اذیت و آزار متحمل گردید. [↑](#footnote-ref-21)
22. - احمد، بخاری (3185)، (3854) و مسلم (1794). [↑](#footnote-ref-22)
23. - سند آن ضعیف مرسل است. [↑](#footnote-ref-23)
24. - سند آن ضعیف مرسل است: طبرانی آن را در «الکبیر» (3/139، 140) و ابن جریر در «تاریخ» (2/333، 334) و حاکم (3/192). در سند آن جهالت وجود دارد و با این وجود مرسل نیز هست. [↑](#footnote-ref-24)
25. - بسیار ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (2/ 91) و حاکم (3/ 325) و طبرانی در «الکبیر» و «الاوسط». این حدیث دو مشکل دارد: عبدالله بن صالح همانطور که ذهبی می‌گوید مورد اعتماد نیست و اسحاق بن عبدالله بن أبی فروة نیز متروک الحدیث است. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را به علت این دو شخص ضعیف دانسته است. نگا: «مجمع الزوائد» (8/ 227). [↑](#footnote-ref-25)
26. - وی اروی بنت عبدالمطلب عمه رسول خدا صلی الله ‏علیه ‏و سلم ّست. م. [↑](#footnote-ref-26)
27. - بسیار ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در «اصابة» (4/ 227) آمده است، در سند آن واقدی است که متروک است. [↑](#footnote-ref-27)
28. - هدفش رسول خدا ص است، چون مشرکین به خاطر استهزاء و با ارتباط دادن پیامبر ص به شوهر بی‌بی حلیمه مادر رضاعیی اش، که به او ابوکبشه می‏گفت‏ند، او را چنین نام دادند. م. [↑](#footnote-ref-28)
29. - ضعیف. طبرانی بطور مرسل از قتاده روایت کرده است. همچنین در سند آن زهیر بن العلا است که همانگونه که هیثمی می‌گوید ضعیف است. [↑](#footnote-ref-29)
30. سلا: پوستی که بچه انسان و جانور به هنگام زاییدن در میان آن قرار می‏داشته باشد. به نقل از فرهنگ لاروس. م. [↑](#footnote-ref-30)
31. - ضعیف. همانگونه که خود مصنف اشاره کرده است. [↑](#footnote-ref-31)
32. - نام جایی است در نزدیک مکه. [↑](#footnote-ref-32)
33. - اخشبين، دو کوه محیط بر مکه است. ابوقبیس و احمر. [↑](#footnote-ref-33)
34. - بخاری (3231) و مسلم (1795). [↑](#footnote-ref-34)
35. - این چنین در الدلائل آمده، و در تاریخ طبری حبیب آمده، و هم چنان در الفتح چنان که قبلاً گذشت. [↑](#footnote-ref-35)
36. - در دلائل النبوه، ابونعیم آمده (از بی‌خردان‌شان). [↑](#footnote-ref-36)
37. - نينوا: به کسراول قریه‏ای است از شهر وصل در عراق. [↑](#footnote-ref-37)
38. - ضعیف. مرسل است. ابونعیم در «الدلائل» صـ (103) و ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (2/ 46، 47) آمده و طبرانی در «التاریخ» (2/ 344: 347) اصل این حدیث در صحیحین بخاری (3231) و مسلم (111) اما این سند ابونعیم از عروه مرسل است. سند ان اسحاق نیز مرسل محمد بن کعب قرظی است که از ائمه‌ی تابعین است. ابن اسحاق همچنین این حدیث را از هشام از عروة از پدرش از عبدالله بن جعفر بصورت بسیار مختصر و با اکتفا به دعا روایت کرده است. طبرانی نیز آن را در «الدعاء» (1226) و ابن عدی (6/ 111) نیز روایت کرده است و این سند حسن است اگر ترس از عنعنه (روایت کردن با صیغه‌ی عن) ابن اسحاق نبود. زیرا ابن اسحاق مدلس است!. [↑](#footnote-ref-38)
39. - به نقل از طبری (230/1) و در البدایه: «تنزل» آمده است. [↑](#footnote-ref-39)
40. - به نقل از طبری، و در البدایه: «تحل» آمده است. [↑](#footnote-ref-40)
41. - سند آن ضعیف است. مرسل است، بیهقی آن را در «الدلائل» (2/414: 416) اما این مرسلی است قوی و ابن جریر آن را در تاریخ خود (2/ 344: 347) روایت کرده. نگا: «مجمع الزوائد» (6/ 35). [↑](#footnote-ref-41)
42. - بخاری آن را بطور معلق در «المغازی» باب: لیس لك من الامر شیء (7/ 416) روایت کرده و مسلم آن را بطور موصول (1791) در کتاب «الجهاد والسیر» باب: غزوة أحد روایت کرده است. همچنین ترمذی (3002، 3003)، و ابن ماجه (4027). [↑](#footnote-ref-42)
43. - ضعبف. طبرانی در «الکبیر» (6/34) ابن هشام آن را بطور معلق در «سیرت» خود (3/28، 29) آورده است. [↑](#footnote-ref-43)
44. - طلحه پسرعموی ابوبکر س بود. [↑](#footnote-ref-44)
45. - در نص لفظ مغفر استعمال شده است که مراد از آن زره و یا حلقه‏های زره است که جنگجو آن را زیر کلاه می‏پوشد و یا به صورت نقاب از آن استفاده می‏کند، و جمع آن مغافر است. با استفاده از فرهنگ المنجد، لاروس و پاورقی کتاب. م. [↑](#footnote-ref-45)
46. - ضعیف. طیالسی در «مسند» خود (3) و بیهقی در «الدلائل» (2/ 263) و ابن سعد (3/ 298). هیثمی (6/ 12) آن را به بزرا ارجاع داده و گفته: در سند آن اسحاق بن یحیی بن طلحه است که متروک الحدیث است. ابن حبان (6980- احسان) آن را روایت کرده و ارناووط آن را در تحقیق احادیث ابن حبان ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-46)
47. - قوم ابوبکر س. [↑](#footnote-ref-47)
48. - ممکن درست ارقم بن ابی الارقم باشد. [↑](#footnote-ref-48)
49. - در اصل «فاصبح عمر» آمده، و ممکن آن تصحیف از «فاصاب عمر» باشد که در ترجمه معنای همین کلمه را نظر گرفته شده است. م. [↑](#footnote-ref-49)
50. - ضعیف. ابن کثیر در «البدایة والنهایة» (3/ 30) آن را به حافظ أبی الحسین خیثمة بن سلیمان طرابلسی با سندش ارجاع داده است. در این سند محمد بن عمران بن ابراهیم بن طلحه است. ابن ابی حاتم وی را در «جرح و تعدیل» (4/ 411) ذکر کرده و وی را نه جرح کرده و نه تعدیل. تنها ابن حبان وی را توثیق کرده که ابن حبان نیز در تعدیل آسانگیر است. [↑](#footnote-ref-50)
51. - اسم جایی است در یمن، و گفته شده: اسم جایی است در عقب مکه که پنج شب از آن فاصله دارد. [↑](#footnote-ref-51)
52. - قبیله مشهوری از بنی هون است. [↑](#footnote-ref-52)
53. - احابيش: محله‌هایی از قبیله و قاره‏اند، که به بنی لیث در جنگ‌شان با قریش پیوستند، و تحبیش: تجمع را افاده می‏کند، و گفته شده: با قریش در زیر کوهی پیمان و معاهده بستند که حبشی نامیده می‏شد، و به همین خاطر احابیش نامیده شدند. [↑](#footnote-ref-53)
54. - صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (2/ 16، 17) از زهری از عروه از عائشه آمده است. ابن اسحاق آن را صحیح دانسته است. بخاری (3905) آن را در کتاب «مناقب انصار»، باب: هجرت پیامبر ص و اصحابش به مدینه آورده است. و احمد (6/ 198). [↑](#footnote-ref-54)
55. - مرسل. ابن هشام در سیرت (2/17). قاسم بن محمد بن ابی بکر یکی از ائمه‌ی ثقات تابعین است. [↑](#footnote-ref-55)
56. - ضعیف. قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-56)
57. - بنی عدی قوم عمر س است. م. [↑](#footnote-ref-57)
58. - صحيح. به روایت ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (1/ 218، 219 – ایمان). ابن اسحاق آن را از نافع مولای ابن عمر از او (ابن عمر) روایت کرده گرچه در مورد روایت ابن اسحاق از نافع حرف و سخن هست اما جمهور علما بر این هستند که روایت او در سیرت قابل قبول است چنانکه ابن حجر در «التهذیب» گفته است. این داستان بطور مختصر در صحیح بخاری (3864) آمده است. [↑](#footnote-ref-58)
59. - بخاری. (1/ 545). [↑](#footnote-ref-59)
60. - سند آن مرسل است. ابن سعد در «طبقات» (3/37). [↑](#footnote-ref-60)
61. - به ضم باء، مکانی است در شام از نواحی دمشق. [↑](#footnote-ref-61)
62. - بسیار ضعیف. حاکم (3/369) و بیهقی در «الدلائل» (2/ 165: 167) در سند آن واقدی است که متروک است. [↑](#footnote-ref-62)
63. - مرسل است. ابونعیم در «حلیة» (1/89) و طبرانی و حاکم (3/ 360) که این روایات همانگونه که در «مجمع» آمده است مرسل‌اند. اما حاکم آن را از طریق هشام بن عروة از پدرش بشماره (5548) روایت کرده و او و ذهبی در این باره سکوت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-63)
64. - ضعیف. حاکم (3/ 360) بشماره (5550) و او و ذهبی درباره‌ی آن سکوت کرده‌اند. در سند این روایت «موصلی» مجهول است اما روایتی که ابونعیم در «حلیة» (1/ 90) از طریق علی بن زید آورده ـ که البته ضعیف است ـ شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-64)
65. - حسن. به روایت احمد (1/404) و ابن ماجه (150) و حاکم (3/284) حاکم آن صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده. آلبانی آن را در «صحیح ابن ماجه» (122) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-65)
66. - هدف کوه ابوقبیس و احمر است که مکه را در احاطه خود دارند. [↑](#footnote-ref-66)
67. - در متن حنان استعمال شده است، که رحمت و عطوفت، رزق و برکت را افاده می‏کند، هدف وی این است که قبر وی را موضع برکت خواهم گردانید. به نقل از النهایه. [↑](#footnote-ref-67)
68. - ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام آمده است (1/198، 199) و اوبنعیم در «حلیة» (1/148) از طریق خود و ابن سعد (1/243). [↑](#footnote-ref-68)
69. - ابن اسحاق آن را بدون سند چنانکه در سیره ابن هشام (1/198) باب: «ما ذکره عدوان الـمشرکین علی الـمستضعفین مـمن أسلم بالأذی والفتنة» آمده، ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-69)
70. - بخاری و غیر وی از محدثین معتقدند که اسم ابوبکر «عبدالله» و لقبش «عتیق» است. [↑](#footnote-ref-70)
71. - وی فاکه بن مغیره عموی ابوجهل است. [↑](#footnote-ref-71)
72. - صحیح. حاکم (3/388، 389(و آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده. همچنین بیهقی در «دلائل» (2/282). [↑](#footnote-ref-72)
73. - ضعیف. احمد (1/62) و اوبنعیم در «حلیة» (1/140) و «الاصابة» (8/114) مشکل این روایت انقطاع بین سالم بن ابی الجعد و عثمان س است زیرا وی او را درک نکرده است. [↑](#footnote-ref-73)
74. - وی حاکم قزوینی است، نه حاکم نیشاپوری صاحب المستدرک. [↑](#footnote-ref-74)
75. - ضعیف. در «کنزالعمال» (1/728) به حاکم در «الکنی» نسبت داده شده و در «مجمع الزوائد» (9/293) به مانند آن به طبرانی ارجاع داده شده است و گفته است: رجال آن ثقه هستند. ابن اسحاق نیز آنگونه که در سیره ابن هشام (1/199، 200) آمده آن را روایت کرده. من می‌گویم: مرسل است. [↑](#footnote-ref-75)
76. - بسیار ضعیف. ابن حجر آن را در «الاصابة» (3/647) از طریق کلبی که متهم به دروغ است ذکر نموده است. نگا: «التقریب» (2/163). [↑](#footnote-ref-76)
77. - ضعیف. ابن جریر طبری در تفسیر خود (14/182) و ابن سعد (3/178). این روایت مرسل است و ابوعبیدة بن عمار مقبول است. [↑](#footnote-ref-77)
78. - ضعیف. ابن سعد در طبقات (3/178) و ابونعیم (1/140) و حاکم (2/357) نگا: تخریج فقه السیرة (111). [↑](#footnote-ref-78)
79. - ابن سعد (3/177). [↑](#footnote-ref-79)
80. - ابن سعد (3/117) از شعبی بصوت مرسل. [↑](#footnote-ref-80)
81. - ابونعیم در حلیة (1/144) بصورت مرسل. [↑](#footnote-ref-81)
82. - خباب شمشیر می‏ساخت. [↑](#footnote-ref-82)
83. - بخاری (4/317) مسلم (2795) احمد (5/110) ترمذی (3162). [↑](#footnote-ref-83)
84. - بخاری (2612) ابوداوود (2649) حاکم (3/383). [↑](#footnote-ref-84)
85. - هدف از آب ریختن در اینجا، شاید بول کردن باشد، به این صورت که چون من از چیزی بر تو ترسیدم، چنان می‏ایستم، گویی که بول کنم، تا مردم در مورد تو و من در رفتن به نزد پیامبر خدا ص اشتباه نکنند. والله اعلم. م. [↑](#footnote-ref-85)
86. - هدفش قبیله بنی غفار قوم ابوذر س است. م. [↑](#footnote-ref-86)
87. - بخاری (1/544). [↑](#footnote-ref-87)
88. - بخاری (1/500) (3522). [↑](#footnote-ref-88)
89. - مسلم (6242) در کتاب فضائل، باب: فضائل ابی ذر. [↑](#footnote-ref-89)
90. - وی در روایت «نُصُبُ اَُحْمَرُ»، استعمال نموده، که هدف از آن همان سنگ‌هایی است که مشرکین قربانی‏های خود را که برای بت‏ها اهدا می‏نمودند، بر آنها ذبح می‏کردند، و آن سنگ‏ها بر اثر خون قربانی‌های سرخ می‏گردید، و ابوذر می‏خواهد بگوید: آنها مرا آنقدر زدند که بر اثر خونهای بدنم، چون همان سنگ‌هایی که از خون قربانی‌ها سرخ می‏گردید سرخ گردیدم. به نقل از النهایه و یا تصرف. م. [↑](#footnote-ref-90)
91. - یعنی از کسانی که بعداً هجرت نمودند و در زمره مهاجرین قرار گرفتند. م. [↑](#footnote-ref-91)
92. - در متن تا حدی معنای دقیق این کلمه مجهول به نظر می‏رسد، که آیا عمر برای رسول خدا ص می‏گوید: خارج شو و یا این که هدف از آن این است که من بیرون می‏روم. والله‏اعلم. م. [↑](#footnote-ref-92)
93. - ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (2/219، 220) و ابن سعد در طبقات (3/191، 192) ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (1/214) آمده است. در اسناد ابن سعدو بیهقی قاسم بن عثمان بصری است که بخاری درباره‌ی او می‌گوید: حادیثی دارد که متابعه نمی شود... این داستان از طرق دیگری نیز روایت شده است که همه‌ی آنها خالی از ضعف نیستند. این داستان از طریق انس و اسلم مولای عمر و اسامه بن زید و ابن عباس از عمر. نگا: فتح الباری (7/47). این داستان و تخریج آن قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-93)
94. - در متن «همهمه» استعمال شده، که سخن خفی و نامفهوم را افاده می‏کند، و همهمه در اصل: صدای گاو را گویند. [↑](#footnote-ref-94)
95. - بسیار ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (9/142) در سند آن یزید بن ربیعه الرحبی است که بخاری درباره‌ی او می‌گوید: احادیثش منکر است. ابوحاتم نیز او را ضعیف دانسته. نسائی می‌گویدـ متروک است. جوزجانی می‌گوید: می‌ترسم احادیثش منکر باشد. نگا: میزان (4/422). [↑](#footnote-ref-95)
96. - ضعیف. بیهقی در «دلائل» (2/216) بزار (2493) آجری (1347) و عبدالله بن امام احمد در فضائل صحابه (1376) ابن حجر در فتح الباری آن را به بزار ارجاع داده است. در سند آن اسامه بن زید بن اسلم است که آنگونه که در «التقریب» (2/52) آمده ضعیف است. همینگونه هیثمی در «المجمع» (9/64) می‌گوید. [↑](#footnote-ref-96)
97. - ضعیف. ابونعیم در «الحلیة» (1/103). در اسناد آن یک مجهول وجود دارد. [↑](#footnote-ref-97)
98. - ضعیف. ابن اسحاق. چنانکه در سیره این هشام (2/14 – 15) آمده است. همچنین بیهقی در «الدلائل» (2/196) و طبرانی در «الکبیر» (6/82) از مرسل عروة بن زیبیر از طریق ابن لهیعة از بی‌الاسود از او، و ابن لهیعة ضعیف است. [↑](#footnote-ref-98)
99. - در حدیث «لمه » استعمال شده و مراد مویی است که تا نرمه‏های گوش قرار دارد، و اضافه بر آن را «جمه » می‏گویند. [↑](#footnote-ref-99)
100. - بسیار ضعیف. ابن سعد (3/82) در سند آن واقدی است که متروک است. نگا: «سیر اعلام النبلاء» (3/92:94). [↑](#footnote-ref-100)
101. - و ممکن است بر اثر این ترس برایش نظر جدیدی پیدا شده باشد. م. [↑](#footnote-ref-101)
102. - سند آن ضعیف است. ابن عساکر، همانگونه که در «مختصر تاریخ دمشق» (12/ 105، 106) آمده و ذهبی آن را در «سیر اعلام النبلا» (3/358) ذکر نموده. در سند آن ضرار بن عمرو است که بسیار ضعیف است چنانکه آلبانی در «الارواء» (8/157) گفته است. ابن عدی می‌گوید: منکر الحدیث است. نگا: «میزان» (2/ 328).

     این داستان نزد ابن عساکر طرق دیگری دارد و آن را از طریق عبدالله بن محمد بن ربیعة القدامی از عمر بن المغیرة از عطاء بن عجلان روایت کرده است. آلبانی می‌گوید: و این سه همه‌شان متروکند و عجیب این است که حافظ آن را در ترجمه‌ی عبدالله بن حذافة در «التهذیب» با عبارتی که نشان دهنده‌ی ثبوت آن است روایت کرده است. «الارواء» (5/25) و این داستان ثابت نیست. [↑](#footnote-ref-102)
103. - به نقل از ابن هشام، و از اصل و البدایه ساقط بود. [↑](#footnote-ref-103)
104. - از الحلیه (260/1). [↑](#footnote-ref-104)
105. - بخاری (4182) مسلم (816) و ابویعلی در مسندش (7304). [↑](#footnote-ref-105)
106. - مسلم (7316) و ترمذی (2372). [↑](#footnote-ref-106)
107. - ضعیف. ابونعیم در «حلیة» (7/109) و خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» (3/155) و در سند آن احمد بن عیسی الخشاب که ضعیف و متهم به وضع است. نگا: «میزان» (1/126) التقریب (1/23) و نگا: «کنزالعمـال» (18626)، (18628). [↑](#footnote-ref-107)
108. - این چنین در اصل و در الترغیب آمده، و ممکن است «غیر» زائد باشد. [↑](#footnote-ref-108)
109. - ابویعلی (6478) منذری می‌گوید: راویان آن ثقه هستند به جز عثمان بن عطاء خراسانی. نگا: «مجمع الزوائد» (10/325) آلبانی آن را در «ضعیف الترغیب» (1906) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-109)
110. - صحیح. احمد (6/94) به شماره (24512) آلبانی آن را در «صحیح ترغیب و ترهیب» (3276) آورده است. [↑](#footnote-ref-110)
111. - گوسفندان و شترانی که دیگر برای استفاده شیر به آنها داده بودند. [↑](#footnote-ref-111)
112. - احمد (9221)، (24301)، (24442) هیثمی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-112)
113. - بخاری (6459) و مسلم (2972). [↑](#footnote-ref-113)
114. - منکر است. ترمذی (2357) آلبانی در «ضعیف الترغیب» (1898) آن را منکر دانسته است. [↑](#footnote-ref-114)
115. - یعنی در ضمن نیاز به آن، آن را به دیگر محتاجان می‏داد و ایثارگری می‏نمود. م. [↑](#footnote-ref-115)
116. - این روایت منکر است چنانکه در «ضعیف الترغیب» (1898) آمده است. [↑](#footnote-ref-116)
117. - یعنی رسول خدا ص اگر نان چاشت را می‏خورد، نان شب را نمی‏خورد، و اگر نان چاشت را نمی‏خورد، در آن صورت شاید نان شب را صرف می‏نمود، و این عمل در ذات خود، نوعی از صبر، قناعت و همدردی با مردم را تداعی می‏نماید. والله اعلم. م. [↑](#footnote-ref-117)
118. - ضعیف مرسل. [↑](#footnote-ref-118)
119. - بخاری (5326) احمد (10/128) و ابن ماجه (2392) و ترمذی (1788). [↑](#footnote-ref-119)
120. - صحیح. ترمذی (2360) و آلبانی آن را در «صحیح ترمذی» (1923) و همچنین «صحیح الترغیب» (3264) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-120)
121. - بخاری (5414) و احمد (3/128:130) و ابن ماجه (3339). [↑](#footnote-ref-121)
122. - صحیح. احمد (3/213) و نگا: «مجمع الزوائد» (10/312). [↑](#footnote-ref-122)
123. - ضعیف. ابن ماجه (4150) بوصیری در «الزوائد» می‌گوید: اسناد آن حسن است و در مورد "سوید" اختلاف است. آلبانی آن را در «ضعیف» ابن ماجه، ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-123)
124. - همچنین در «صحیح الترغیب» علامه آلبانی (3273). [↑](#footnote-ref-124)
125. - صحیح لغیره. چنانکه در «صحیح الترغیب» (3269) آمده و منذری نیز آن را حسن دانسته است. نگا: «مجمع الزوائد» (1/313). [↑](#footnote-ref-125)
126. - ضعیف. ترمذی (2371) آلبانی آن را در «ضعیف ترمذی» (413) و «ضعیف الترغیب» (197) ضعیف دانسته است. ترمذی نیز آن را غریب دانسته و می‌گوید: جزاز این وجه آن را نمی شناسم. من (محقق) می‌گویم: مشکل آن سیار بن حاتم است که صدوق است و دارای اوهام است. [↑](#footnote-ref-126)
127. - بسیار ضعیف. ابن سعد در طبقات (7/423) و ابن جوزی در «ذم الهوی» (38) و دیلمی (1/2/343). در سند آن سعد بن سنان «ابومهری الحمص» متروک است و دارقطنی و غیر او وی را به ساختن حدیث متهم کرده‌اند چنانکه ابن حجر می‌گوید. نگا: «الضعیفة» (/236) و «ضعیف الترغیب» (1286). [↑](#footnote-ref-127)
128. - منکر موقوف. بخاری در «کتاب الضعفاء» و ابن ابی الدنیا در «کتاب الخوف». نگا: «ضعیف الترغیب» (1293). [↑](#footnote-ref-128)
129. - صحیح لغیره. طبرانی در «الصغیر» (185) ابن حبان (5216) هیثمی در «المجمع» می‌گوید: در سند آن عبدالله بن کیسان مروزی است که ابن حبان وی را ثقه دانسته اما دیگران وی را ضعیف دانسته‌اند. بقیه رجال این سند رجال صحیح‌اند.حافظ ابن حجر می‌گوید: صدوق است و دارای اوهام است. ابوحاتم و نسائی نیز وی را ضعیف دانسته‌اند و ابن عدی در روایت او از عکرمه اشکال وارد ساخته است.

     اما حدیث ابوهریره نزد مسلم (208) و ترمذی و الانصاری شاهد این روایت است. همچنین شخص مبهم در این روایت «ابوالهیثم بن التیهان» است چنانکه در «موطا» و «سنن ترمذی» به آن اشاره شده است. همینطور حدیث ابن عمر نزد طبری شاهد این روایت است. منذری می‌گوید: این داستان از حدیث بسیاری از صحابه روایت شده است که در بسیاری از این روایت‌های به نام ابوالهیثم تصریح شده است.

     من (محقق) می‌گویم: همینطور حدیث ابن عباس. آلبانی نیز در «صحیح الترغیب» (3297) می‌گوید: صحیح لغیره است. نگا: «ضعیف الترغیب» (1303). [↑](#footnote-ref-129)
130. - ضعیف. ابویعلی (250) و بزار (3681) و بیهقی در «الدلائل» (1/362). در سندهای ایشان عبدالله بن عیسی است که ضعیف است و هیثمی در «المجمع» (10/316) بخاطر عبدالله بن عیسی حدیث را دارای اشکال می‌داند. [↑](#footnote-ref-130)
131. - اينكه محدث بگويد: برایم رسید، و سند را ذکر ننماید. [↑](#footnote-ref-131)
132. - در نص «شربه» آمده است، و آن عبارت از حوض کوچکی است که در بیخ و اطراف درخت خرما، به خاطر رسیدن آب به آن حفر می‏شود. م. [↑](#footnote-ref-132)
133. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (340). هیثمی در «المجمع» (10/316) آن را حسن دانسته است و همچنین منذری در الترغیب و الترهیب. اما علامه آلبانی این را رد کرده و می‌گوید: در اسناد آن عون بن محمد از مادرش جعفر روایات کرده است که مجهول است و کسی وی را ثقه نداسته است و خود عون نیز مجهول است و غیر از ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. نگا: «ضعیف الترغیب» (1922). [↑](#footnote-ref-133)
134. - ضعیف. منقطع است. [↑](#footnote-ref-134)
135. - حسن. ابوداوود (1716) از سهل و آلبانی آن را در «صحیح ابوداوود» حسن دانسته است. همچنین بیهقی در «الکبری» (6/334). [↑](#footnote-ref-135)
136. - ضعیف. احمد (1/159) سند آن بین محمد بن کعب و علی منقطع است. گرچه ابوداوود سماع محمد بن کعب از علی را ترجیح داده است چنانچه در «جامع التحصیل» (268) آمده است. والله اعلم. [↑](#footnote-ref-136)
137. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (295) و در سند آن حجاج بن فروخ است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-137)
138. - دو نوع درختی است که در بادیه می‏روید. م. [↑](#footnote-ref-138)
139. - بخاری (5412) و مسلم (2966). [↑](#footnote-ref-139)
140. - صحیح. اوبنعیم در «الحلیة» (1/173/174) و مسلم در «الاشربة» (13/225) و ترمذی (3576) و احمد (4/188) و نسائی در «عمل الیوم و اللیلة» (291). [↑](#footnote-ref-140)
141. - بخاری (6452) و احمد (2/515). [↑](#footnote-ref-141)
142. - در نص ثرید آمده است، ثرید یا ثریده، ترید، تریت، طعامی از نان خرد کرده در آبگوشت، نانی که در آبگوشت یا شیر یا اشکنه خرد وتر کنند را معنا می‏دهد، ثرائد و ثرود جمع. به نقل از فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-142)
143. - ضعیف. ابن حبان (6533) در سند آن حیان بن بسطام است که مجهول است و جز ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است و جز ابن سلیم کسی از او روایت نکرده است. نگا: «المیزان» (1/622). [↑](#footnote-ref-143)
144. - در میان عرب‌ها چنین مرسوم بوده که پای خویش را بر گردن دیوانه و بیهوش می‏گذاشتند، تا به هوش آید. والله اعلم. م. [↑](#footnote-ref-144)
145. - بخاری (7324) و ابونعیم در «الحلیة» (1/378) و ابن سعد در «الطبقات» (4/53). [↑](#footnote-ref-145)
146. - ضعیف. ابن سعد (4/53) در سند آن ابن حبان بن بسطام است که مجهول است. [↑](#footnote-ref-146)
147. - صحیح موقوف. احمد و منذری می‌گوید: راویان آن راویان صحیح‌اند و هیثمی (10/321) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. آلبانی نیز در «صحیح الترغیب» (3307) می‌گوید: صحیح موقوف است. [↑](#footnote-ref-147)
148. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (24/103، 104) در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (8/166). [↑](#footnote-ref-148)
149. - ضعیف. ابن حجر آن را در «الاصابة» (4/35) ذکر کرده و می‌گوید: در سند آن مجهولانی هستند. [↑](#footnote-ref-149)
150. - صحیح لغیره. به روایت بزار. منذری سند آن را (جید) خوب دانسته است. آلبانی در «صحیح الترغیب» (2141) آن را صحیح لغیره دانسته است. همچنین نگا: (3308) [↑](#footnote-ref-150)
151. - حسن موقوف. ابن ابی الدنیا در «کتاب الجوع» متذری می‌گوید: سند آن خوب (جید) است. آلبانی آن را در «صحیح الترغیب» (3310) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-151)
152. - بادیه نشینان. [↑](#footnote-ref-152)
153. - صحیح. ترمذی (2368) و احمد (6/18) آلبانی آن را در صحیح ترمذی و صحیح ترغیب و ترهیب، صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-153)
154. - ضعیف. طبرانی از طریق خلید بن دعلج که ضعیف است روایت نموده. نگا: «المجمع» (10/322). [↑](#footnote-ref-154)
155. - صحیح. ابن ماجه (4357). آلبانی آن را صحیح دانسته. نگا: صحیح ابن ماجه (3353). [↑](#footnote-ref-155)
156. - ضعیف. ابن سعد در «طبقات» (4/329) با سند ضعیف. [↑](#footnote-ref-156)
157. - بخاری (2834). [↑](#footnote-ref-157)
158. - بخاری (4100). [↑](#footnote-ref-158)
159. - بخاری (4101). [↑](#footnote-ref-159)
160. - احمد (3/446) در سند آن مسعودی است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-160)
161. - هدف قافله تجارتی است، نه لشکری. م. [↑](#footnote-ref-161)
162. - بخاری (2483) و مسلم (1935). [↑](#footnote-ref-162)
163. - سند آن ضعیف است. به روایت طبرانی. در سند آن زمعة بن صالح است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (10/322). [↑](#footnote-ref-163)
164. - صاع پیمانه ییست که احکام اسلام از کفّاره و فطریه بر آن جاری است، و معادل چهار مد، یا سه کیلوگرم است. به نقل از فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-164)
165. - در نص جراب استعمال شده است. و آن ظرفی است که از پوست درست می‏کنند، و بدان، توشه دان یا خریطه نیز گفته می‏شود، و در کشورما در زبان عامیه به آن جوال هم می‏گویند. م. [↑](#footnote-ref-165)
166. - ضعیف. ابویعلی (230) ذر ستد آن یزید بن ابی زیاد و شیخش عاصم بن عبدالله بن عاصم هستند که هردو ضعیف هستند. [↑](#footnote-ref-166)
167. - بخاری (938). [↑](#footnote-ref-167)
168. - ضعیف موقوف. طبرانی. منذری در ترغیب و ترهیب می‌گوید: راویان آن روایان صحیحند. همچنین ابن ابی شیبة آن را در مصنف خود (12/249) و بیهقی در «الکبری» (9/60) هردو از طریق حسن از ابی برزة روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-168)
169. - اشاره به همان آیه قرآن است، که با تصویر از چگونگی جنگ تبوک که در ماه رجب سال نهم هجرت اتفاق افتاده بود، از آن چنین یاد نموده است:

     ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ﴾ [التوبة: 117].

     ترجمه: «خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر، و مهاجرین و انصار که در زمان عسرت و تنگی از وی پیروی کردند نمود...». م. [↑](#footnote-ref-169)
170. - صحیح. ابن حبان (1383) و طبری (11/55) و بزار (1841) و حاکم (1/159). [↑](#footnote-ref-170)
171. - یعنی در غزوه‏های بدر، احد و بیعت عقبه اشتراک نموده بود. [↑](#footnote-ref-171)
172. - ضعیف. به روایت طبرانی. در سند آن عبدالرحمن بن العزرمی است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (5/270). همچنین حاکم (3/395). [↑](#footnote-ref-172)
173. - اینجا در نص «قال» آمده است، که ترجمه آن «گفت» می‏شود وممکن درست «قلت»، «گفتم» باشد. والله اعلم. م. [↑](#footnote-ref-173)
174. - صحیح. احمد (4/133، 134) و حاکم (2/83) ذهبی نیز با او موافقت کرده و آن را صحیح دانسته است. نگا: «المجمع» (5/287). [↑](#footnote-ref-174)
175. - اذخر گیاهی است خوشبو با شاخه‏های باریک، برگهایش ریز و سرخ رنگ یا زرد و تند بو می‏باشد، شکوفه‏های سفید دارد، و ریشه‏اش ستبر است، و در پوشش خانه از بالای چوب نیز استفاده می‏شود. به نقل از فرهنگ عمید و پاورقی کتاب. م. [↑](#footnote-ref-175)
176. - صحیح. طبرانی در «الکبیر» (3681). [↑](#footnote-ref-176)
177. - بسیار ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (789،795) در سند آن عبدالوهاب بن الضحاک است که متروک است چنانکه هیثمی (10/324) می‌گوید. [↑](#footnote-ref-177)
178. - یعنی دو طرف عبا را سوراخ نموده، و آن را با خاری و یا خلالی به هم وصل نموده بسته بود. [↑](#footnote-ref-178)
179. - ضعیف. ابونعیم در حلیه (7/105) همچنین ممراجعه شود به سخن نویسنده درباره‌ی او. [↑](#footnote-ref-179)
180. - ابن ماجه (3562). آلبانی آن را صحیح دانسته. نگا: «مجمع الزوائد» (10/325). [↑](#footnote-ref-180)
181. - صحیح. ابوداوود (4033) و ترمذی (2479). [↑](#footnote-ref-181)
182. - صحیح. ابن سعد در طبقات (4/80). [↑](#footnote-ref-182)
183. - آب و خرما به خاطر غلبه رنگ سیاه خرما بر آب، به دو سیاه مسمی شده‏اند. [↑](#footnote-ref-183)
184. - بخاری (442). [↑](#footnote-ref-184)
185. - بخاری (2658). [↑](#footnote-ref-185)
186. - غزوه خندق را غزوه احزاب نیز نامند چون در آن غزوه چندین گروه از کفّار در مقابل مسلمانان متّحد شده بودند. [↑](#footnote-ref-186)
187. - در این مورد خداوند تبارک و تعالی در سوره احزاب می‏فرماید:

     ﴿...وَيَسۡتَ‍ٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا﴾ [الاحزاب: 13].

     ترجمه: «و گروهی از ایشان از پیغمبر اجازه میخواهند، می‏گویند: خانه‏های ما غیر محفوظ است، در حالی که خانه‏هایشان غیر محفوظ نیست، هدف‌شان فقط فرار می‏باشد». م. [↑](#footnote-ref-187)
188. - صحیح لغیره. بیهقی در «الدلائل» (3/449:451) در سند آن محمد بن عبدالله بن ابی قدامه حنفی است که ضعیف است و همچنین موسی بن مسعود هندی صدوق است که حفظش ضعیف است. همچنین ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/157) به مانند آن بطور مختصر روایت کرده که در سندش جهالت است. [↑](#footnote-ref-188)
189. - مسلم (1788) این داستان طرق دیگری نیز دارد. نگا: تخریج احادیث «فقه السیره» غزالی (229،230). [↑](#footnote-ref-189)
190. - ابن اسحاق چنانکه در سیره این هشام (3/36) آمده است. اسناد آن نیز اگر شیوخی که ذکر شده صحابه باشند صحیح است وگرنه مرسل خواهد بود.

     احمد (5/299) این داستان را از ابی قتاده به این صورت روایت کرده است که: عمرو بن جموح نزد رسول الله ص آمد و گفت: اگر در راه خداوند بجنگم تا آنکه کشته شودم آیا با این پایم در بهشت سالم راه خواهم رفت؟ و او لنگ بود. پس پیامبر ص به او گفت: «آری». پس او و پسرش و برده‌ی آزاد شده‌شان در روز احد هر سه شهید شدند. پیامبر در حالی که از کنارش می‌گذشت فرمود: «گو اینکه تو را می‌بینم در حالی که با این پایت در حال سلامت در بهشت قدم می‌زنی». پس پیامبر دستور داد آن پدر و پسر و مولایشان در یک قبر قرار داده شدند. حافظ ابن حجر در فتح الباری (3/53) می‌گوید: سند آن حسن است. نگا: «تحقیق فقه السیرة» (281). [↑](#footnote-ref-190)
191. - در اصل آورده: عمر س گفت، صحیح همانست که ذکر نمودم. [↑](#footnote-ref-191)
192. - بیهقی در «الدلائل» (6/463) بیهقی آن را در «المجمع» (9/346) به طبرانی ارجاع داده است و گفته: اگر زن رافع صحابی باشد [که سند صحیح است] اما اگر نباشد من او را نمی شناسم و بقیه رجال آن ثقه هستند. [↑](#footnote-ref-192)
193. - این در پایان سال سیزدهم بعثت جناب‌شان ص، و اوایل سال چهاردهم اتفاق افتاده بود. [↑](#footnote-ref-193)
194. - ثور کوهی است که در پاین مکه، و غاری که در آن موقعیت دارد، به نام همان کوه نامیده شده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. - خداوند تبارک وتعالی آن را در سوره توبه ذکر نموده است: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: 40]. ترجمه: «در حالی که دومین نفر بود، آنگاه که هردو در غار بودند». [↑](#footnote-ref-195)
196. - اینجا عبارت کتاب تا حدی غامض و نامرتب به نظر می‏خورد، و ممکن هدف چنین باشد که: ابن ایقط در وقتی که به کرایه گرفته شد، مشرک بود، و کار و وظیفه‏اش راه بلدی بود. والله اعلم. م. [↑](#footnote-ref-196)
197. - ضعیف. مرسل است. همچنین در آن ابن لهیعه است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-197)
198. - صحیح لغیره. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (2/85، 86) آمده و در آن شیخی که نام برده نشده است اما ابن جریر (2/103) این شیخ را در روایتی دیگر از ابن اسحاق نام برده است.

     همچنین بخاری و احمد آن را از طریق زهری روایت کرده‌اند. نگا: فقه السیره با تحقیق آلبانی (173) چاپ دار الکتب الاسلامیة. [↑](#footnote-ref-198)
199. - قديد، موضعی است در میان مکه و مدینه. [↑](#footnote-ref-199)
200. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (284) در اسناد آن یعقوب بن حمید بن کاسب است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-200)
201. - ضعیف. مرسل است. داستان تخم کردن کبوتران در حدیث ابن عباس که احمد روایت کرده است بشماره (351) آمده است و ابن کثیر آن را در البدایة و النهایة (3/187،188) و ابن حجر دز فتح الباری (7/188) حسن دانسته است. آلبانی در «تحقیق فقه السیرة» (175) می‌گوید: در حسن دانستن این حدیث سخن است زیرا عثمان بن الجزری همان ابن عمر و ابن الساج است که ابن ابی حاتم در «الجرح و التعدیل» (3/1/62) می‌گوید: به او احتجاح نمی شود. عقیلی می‌گوبد: بر حدیث او متابعه نمی شود. بر این اساس حافظ ابن حجر در تقریب می‌گوید: در او ضعف است...

     توضیح: محمد غزالی (در فقه السیره) می‌گوید: اینکه کبوترها بر در غار تخم کرده‌اند یا به مانند این روایت نشده است. [↑](#footnote-ref-201)
202. - بخاری (3653) و مسلم (2381). [↑](#footnote-ref-202)
203. - وی فرزند عازب است. م. [↑](#footnote-ref-203)
204. - بخاری (2439) و مسلم (2009) و احمد (1/2). [↑](#footnote-ref-204)
205. - بخاری (3906). [↑](#footnote-ref-205)
206. صحیح. احمد (3/122). [↑](#footnote-ref-206)
207. - ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (2/ 506، 507) و سند آن منقطع است. نگا: «فتح الباری» (8/129). [↑](#footnote-ref-207)
208. - بخاری (8/699، 700) و احمد (4/ 288: 291). [↑](#footnote-ref-208)
209. - صحیح. احمد (1/ 3،2). [↑](#footnote-ref-209)
210. - نام وادی است. [↑](#footnote-ref-210)
211. - یعنی به ترک اسلام مجبور کرده شد، او آن را پذیرفت. م. [↑](#footnote-ref-211)
212. - از وی طلب نمودند تا از دین خود بگردد، و او بر اثر فشار آنها از دین خود برگشت، و دچار فتنه گردید. م. [↑](#footnote-ref-212)
213. - کسانی که در فتنه افتاده بودند. م. [↑](#footnote-ref-213)
214. - صحیح. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (2/ 78:80) آمده است. [↑](#footnote-ref-214)
215. - سندش ضعیف است. مرسل است. بیهقی در «الدلائل» (2/297) قتاده آن را مرسل روایت کرده است و در سند آن بشار بن موسی الخفاف است که آنگونه که در «التقریب» (1/97) آمده است ضعیف است. [↑](#footnote-ref-215)
216. - صحیح. احمد (4/259) و طبرانی در «الکبیر» (541). [↑](#footnote-ref-216)
217. - صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (/209: 212) آمده است. [↑](#footnote-ref-217)
218. - اسقف عالم و بزرگ نصارا را گویند. پاروقی باتصرف. م. [↑](#footnote-ref-218)
219. - در ابن هشام آمده: حتماً نزدش میایم. [↑](#footnote-ref-219)
220. - این و بقیه زیادت‏های داخل قوس در حدیث ام سلمه از ابن هشام نقل شده است. [↑](#footnote-ref-220)
221. - یعنی سخنان توأم با خشم گفتند. [↑](#footnote-ref-221)
222. - صحیح. احمد (1/ 201: 203) و (5/ 290: 292). [↑](#footnote-ref-222)
223. - حسن. احمد (1/461). [↑](#footnote-ref-223)
224. - ضعیف. ابن عساکر و طبرانی در «الکبیر» (1478). در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است. اسد بن عمر البجلی را بخاری ضعیف دانسته و می‌گوید: گرفتن از یزید بن هاورن حلال نیست. ابن معین نیز او را به دروغ متهم کرده است. نگا: «المیران» (1/206) و مجمع الزوائد (6/29). [↑](#footnote-ref-224)
225. - حسن. رواه ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (1/215) آمده است. همچنین طبرانی در «الکبیر» (471) و حاکم (4/58، 59). [↑](#footnote-ref-225)
226. - یعنی در روایت حدیث «سمعت»، «شنیدم» گفته است. م. [↑](#footnote-ref-226)
227. - یعنی باد مخالف وزید و خط سیر ما را تغییر داده به طرف نجاشی پادشاه حبشه برد. م. [↑](#footnote-ref-227)
228. - در اصل آمده: و از جمله آنها حکیم بن حزام است. ولی صحیح همان است که ذکر نمودم، چنان که در صحیح مسلم آمده. [↑](#footnote-ref-228)
229. - بخاری (4231) و مسلم (2502، 2503). [↑](#footnote-ref-229)
230. - وادیی است قریب مکه. [↑](#footnote-ref-230)
231. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (2/75، 76) آمده و در سند آن سلمه بن عبدالله است که کسی جز ابن حبان او را ثقه ندانسته که او نیز آسانگیر است. ابن حجر در تقریب درباره‌ی او می‌گوید: مقبول است. (1/289). [↑](#footnote-ref-231)
232. - اوقیه» معیاری است برای وزن، برابر یک ششم اقه، این معیار پیش از این برابر با چهل درهم بود که بعداً برابر با شصت درهم شد ودر اصطلاح زرگران برابر با دوازده درهم است، و جمع آن اواقی است، و در این نص چهل درهم را افاده می‏کند. به نقل از فرهنگ لاروس و با تصرف و زیادت. م. [↑](#footnote-ref-232)
233. - صحیح لغیره. ابن هشام در سیره اش (1/289) بصورت معلق و مرسل از ابی عثمان نهدی که می‌گوید: من رسیده است که صهیب... و حاکم نیشابوری آن را بصورت موصول روایت کرده است (3/398) از حدیث ثابت از انس و از حدیث ایوب از عکرمه بصورت مرسل. حاکم آن را به شرط مسلم صحیح دانسته است و این روایت از خود حدیث صهیب شاهد دارد. طبرانی در «مجمع» (6/60) و بیهقی چنانکه در «البدایة» (3/173، 174) آمده. نگا: «تحقیق فقه السیرة» (168). [↑](#footnote-ref-233)
234. - به نقل از الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-234)
235. سند آن ضعیف است. در سند آن علی بن زید بن جدعان است که ضعیف است. اما احادیث قبل و بعد آن شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-235)
236. - صحیح. به روایت حاکم در حدیث قبلی ذکر شد. [↑](#footnote-ref-236)
237. - کلبی چنان که در «التقریب» (2/263) آمده است متهم به دروغگویی است. [↑](#footnote-ref-237)
238. - ابن مردویه چنانکه در تفسیر ابن کثیر آمده است (1/247) و ابن سعد (3/162) و شواهد بسیاری دارد. نگا: «الدر المنثور» (1/575، 576). [↑](#footnote-ref-238)
239. - درست و صحیح عبد بن جحش است، نه عبدالله بن جحش، به خاطری که عبدالله برادر وی است، و قبلاً هجرت نموده بود و کور نبود، چنان که مولف در ادامه روایت خود به این موضوع اشاره می‏کند. [↑](#footnote-ref-239)
240. - یعنی نزد غیر پیامبر ص. [↑](#footnote-ref-240)
241. - ضعيف. چنانکه در «المجمع» (6/14) آمده است. [↑](#footnote-ref-241)
242. - وی عمه رسول خدا ص است، که در اسلام آوردن موصوف اختلاف است، ابن اسحاق آن را منتفی دانسته،و ابن سعد اثباتش نموده است. [↑](#footnote-ref-242)
243. - در نزد ابن هشام، در بدل آن آمده: «فقت لها بل يثرب اليوم و جهنا». به او گفتم:، بلکه یثرب امروز جهت مسیر ماست». [↑](#footnote-ref-243)
244. - درالاستیعاب از عکومه آمده: اسم مردیکه از خانه‏اش به عنوان مهاجر به‌سوی خدا و پیامبرش بیرون گردیده ضمره‏بن العیص می‏باشد، و عکرمه می‏افزاید: چهارده سال اسمش را جستجو نمودم، تا این که از آن مطلع گردید.م [↑](#footnote-ref-244)
245. - اول سند را از همین نقطه به بالا حذف، و حدیث را به شکل معلق روایت نموده. [↑](#footnote-ref-245)
246. - خطابى مى‏گويد: هجرت، به طرف رسول خدا ص در ابتدای اسلام مطلوب بود، بعد از آن وقتی که پیامبر خدا ص به‌سوی مدینه هجرت نمود، هجرت به طرف وی به خاطر حضور به هم رسانیدن در رکاب وی درجنگ و فراگیری شرایع دین فرض گردید، و خداوند بر این امر در چندین آیه تاکید نمود، حتی موالات را در میان کسی که هجرت نمود، و کسی که هجرت ننمود قطع کرد. ولی هنگامی که مکه فتح گردید، و مردم از همه قبایل به اسلام رگویدند، هجرت فرضی ساقط گردید، و مستحب بودن هجرت باقی ماند. بغوی در «شرح السنه» می‏گوید: احتمال جمع نمودن در میان این حدیث و حدیث ابن عباس ب و غیر آن موجود است: «لا هجره بعد الفتح»، «پس از فتح هجرت نیست». بدین معنی که: هجرت پس از فتح دیگر لازم نیست، یعنی از مکه به مدینه، و این قول وی که «و قطع نمی‏گردد»، یعنی ازدار کفر، درباره کسی که اسلام آورده، به طرف دار اسلام. و می‏گوید: احتمال یک وجه دیگر را نیز دارد، و آن این که: قول «و هجرت نیست»، یعنی به طرف پیامبر ص چنان که به نیت عدم رجوع و برگشت به وطن صورت می‏گرفت، و برگشت از آن جز به اجازه ممکن نمی‏بود و قول وی که: «هجرت قطع نمی‏گردد»، یعنی هجرت کسی که بدون این وصف از بادیه نشینان و امثال ایشان هجرت نماید، و ابن عمر ب هدف از این را در روایتی که اسماعیلی آن را به لفظ: هجرت پس از فتح به‌سوی رسول خدا ص قطع شده است، و هجرت تا وقتی که با کفار جنگ صورت بگیرد، قطع نمی‏شود، روایت نموده، به درستی بیان نموده است، یعنی تا وقتی که در دنیا دار کفر هست، هجرت از آن برکسی که اسلام می‏آورد، و از این که در دینش در فتنه واقع شود می‏هراسد، واجب و فرض است، و مفهوم آن این است: اگر چنان مقدر شد که در دنیا دار کفری باقی نماند، در آن صورت هجرت به خاطر قطع شدن موجب خود قطع می‏گردد. این چنین در فتح الباری)163/7(آمده است. [↑](#footnote-ref-246)
247. - صحیح. احمد (5/270) و نسائی (7/146) و ابن حبان (4866ـ چاپ احسان). [↑](#footnote-ref-247)
248. - ضعیف. بیهقی در «الکبری» (9/16،17) و در سند آن یعقوب بن حمید الکاسب است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-248)
249. - يعنى فتح مكه. خطابی و غیر وی می‏گویند: هجرت در اول اسلام، بر کسی که اسلام می‏آورد فرض بود، البته به خاطر قلت و کمی مسلمانان در مدینه، و نیازمندی ایشان به تجمع و اجتماع، ولی وقتی که خداوند مکه را فتح نمود، مردم گروه گروه در دین خدا داخل شدند، و بنابراین فرضیت هجرت به مدینه ساقط گردید، و فرضیت جهاد و نیت، بر کسی که به آن قیام کند و یا دشمن بر وی حمله آورد باقی ماند. حافظ ابن حجرمی گوید: و همچنین حکمت در فرضیت هجرت برای کسی که اسلام می‏آورد، این بود تا از اذیت اقارب کافر خود، در امان باشد، چون آنها کسی را که از ایشان اسلام می‏آورد تعذیب و شکنجه می‏نمودند، تا از دین خود برگردد، حکم‏این هجرت در خصوص کسی که در دارالکفر اسلام بیاورد، و به بیرون رفتن از آن قادر باشد، باقی است. این چنین در الفتح (25/6) آمده است. [↑](#footnote-ref-249)
250. - طيبى و غير وى مى‏گويند: این استدراک (استعمـال كلمه لكن) در حدیث افاده می‏کند که حکم ما بعد (لکن) مخالف حکم ماقبل آن است، و معنی چنین است: هجرتی که هدفش جدایی و مفارقت وطن بود، و بر مسلمانان جهت رفتن به مدینه فرض بود، قطع گردیده است، مگر این که مفارقت و جدایی به خاطر جهاد، و همچنان مفارقت و جدایی به نیت صالح، چون فرار از دار کفر، بیرون شدن در طلب علم، و فرار به دین از فتنه، و نیت در همه آنها تا الحال باقی است. این چنین در الفتح (25/6) آمده. [↑](#footnote-ref-250)
251. - صحیح. عبدالرزاق در «مصنف» (18939). [↑](#footnote-ref-251)
252. - نووى مى‏گويد: هدفش این است: همان خیری که با انقطاع هجرت قطع گردید، به دست آوردنش توسط جهاد ونیت صالح ممکن است، و چون شما را امام برای بیرون شدن به جهاد و مانند آن از اعمال صالح دعوت کند، به طرف آن بیرون شوید. این چنین در الفتح (25/6) آمده. [↑](#footnote-ref-252)
253. - ضعیف. ترمذی در «الکبری» (9/17) در آن فدیک بن سلیمان است که حافظ ابن حجر او را در «التقریب» (2/107) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-253)
254. - در این حدیث عائشه ل به بیان مشروعیت هجرت اشاره نموده است، که سبب آن خوف فتنه می‏باشد، و حکم منوط به علت خود است، و متقضای آن چنین است که اگر کسی به عبادت خداوند در هر جایی و موضعی قادر شد، هجرت بر وی از آنجا واجب و فرض نیست، و در غیر آن هجرت بر وی فرض می‏باشد، و ماوردی گفته است: وقتی که توانست دین خویش را در کشوری و یا شهری از شهرهای کفر اظهار و آشکار نماید بر همین اساس آن شهر برای وی دارالاسلام می‏گردد، و اقامت در آن از سفر از آن بهتر است، البته به خاطر امید داخل شدن غیر وی به اسلام. این چنین در فتح‏الباری (162/7) آمده. [↑](#footnote-ref-254)
255. - بخاری (3900) و بیهقی در «الکبری» (9/17). [↑](#footnote-ref-255)
256. - قدید نام جایی است در بین مکه و مدینه. [↑](#footnote-ref-256)
257. - تپه هرشی در میان مکه و مدینه موقعیت دارد، و گفته شده: کوهی است نزدیک جحفه. [↑](#footnote-ref-257)
258. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (60) و در آن محمد بن الحسن بن زباله است که ضعیف است چنانکه در «المجمع» (9/288) آمده است. [↑](#footnote-ref-258)
259. -حسن. طبرانی در «الکبیر» (296) و حاکم (4/4). [↑](#footnote-ref-259)
260. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (2/203،204). [↑](#footnote-ref-260)
261. - ضعیف مرسل. طبرانی (22/433،432). [↑](#footnote-ref-261)
262. - وی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است، که زین العابدین لقب داشت. [↑](#footnote-ref-262)
263. - نام‏های قبایل است. [↑](#footnote-ref-263)
264. - ضعیف. در سند آن عبدالرحمن بن بشیر دمشقی است. ابوحاتم درباره‌ی او می‌گوید: منکر الحدیث است. نگا: «المیزان» (2/550). [↑](#footnote-ref-264)
265. - در غزوه خندق. م [↑](#footnote-ref-265)
266. - ضعیف. طبرانی در «الاوسط» و در سند آن عبدالله بن محمد بن عماره و سلیمان بن داوود بن الحصین است که در موردشان حرف است. [↑](#footnote-ref-266)
267. - ضعیف. طبرانی در «الاوسط» و در آن عبدالله العمری است که بر اساس آنچه در «التقریب» (1/435) و «مجمع الزوائد» (6/42) آمده است ضعیف است. [↑](#footnote-ref-267)
268. - در موسم‏های حج. م. [↑](#footnote-ref-268)
269. - صحیح. احمد (3/390). [↑](#footnote-ref-269)
270. - صحیح. احمد (3/322) و حاکم (2/625) و آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-270)
271. - در نص (ودعا عليه بالقرآن) آمده، و در الحلیه (وتلوا عليهم القرآن) آمده، ودر الدلائل (ودعا هم اليه بالقرآن) آمده، که ما در ترجمه متن به خاطر مناسب بودن معنی آنچه در الحلیه آمده انتخاب نمودیم، و اصل را که اندک اشکال داشت همانطور ترک نمودیم. م. [↑](#footnote-ref-271)
272. - بخاری (2048) و مسلم (1427) و احمد (3/197). [↑](#footnote-ref-272)
273. - واقدی متروک الحدیث است. (متهم به دروغ است). [↑](#footnote-ref-273)
274. - صحیح. ابوداوود (4812) و احمد (3/200، 2001) نگا: صحیح ابوداوود (4027). همچنین حاکم (2/63) و ترمذی (2487) آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-274)
275. - هدف از مسلمانان مهاجرین می‏باشد. [↑](#footnote-ref-275)
276. - ضعیف. بزار (2795) در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-276)
277. - البته در آخرت. [↑](#footnote-ref-277)
278. - بخاری (7/ 1117) در کتاب «مناقب انصار» باب: سخن پیامبر به انصار که «صبر کنید تا مرا بر حوض ملاقات نمایید». [↑](#footnote-ref-278)
279. - یعنی برایم اجازه بده تا چیزی بگویم، که وی راخوشحال سازد، و توسط آن گفته‏ام او را در دام‌اندازم، و بر آن مواخذه نشوم، و پیامبر ص برایش اجازه داد. م. [↑](#footnote-ref-279)
280. - رسول خدا ص. م. [↑](#footnote-ref-280)
281. - وسق، یکبار اشتر را گویند، که برابر است به شصت صاع. به نقل از فرهنگ لاروس وتیسیرالقاری شرح فارسی صحیح بخاری. م. [↑](#footnote-ref-281)
282. - كه آنها: ابوعبس بن جبر و حارث بن اوس‌اند، و بعضی راویان بر آن دو عبادبن بشر س را هم اضافه نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-282)
283. - حمايل: کمربند ماندی است و از آن عریض‏تر که به‌شانه و پهلو آویزان می‏کنند، و گاهی جواهری را نیز بر آن نصب می‏نمایند. م. [↑](#footnote-ref-283)
284. - ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/10) آمده. در آن همچنین چنین آمده که: «همانا بر توباد تلاش». [↑](#footnote-ref-284)
285. - به روایت ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام آمده (2/11) آمده. می‌گوید: ثور بن زید از عکرمه از ابن عباس ... وسپس روایت را می‌آورد. و این سند چنانکه حافظ ابن حجر در فتح الباری (4/7) می‌گوید حسن است. [↑](#footnote-ref-285)
286. - هدف مدخل و مجرای آب از بیرون قلعه به درون‏آن است. [↑](#footnote-ref-286)
287. - صحیح. ابن اسحاق چنانچه در سیره ابن هشام \_(3/171، 172) از محمد بن مسلم «رثوی» از عبدالله بن کعب بن مالک و از طریق طبری در تاریخش (2/ 497:495). [↑](#footnote-ref-287)
288. - بخاری (3022، 3023). [↑](#footnote-ref-288)
289. - این حادثه از کشتن کعب بن اشرف، و قبل از به قتل رسیدن ابورافع اتّفاق افتاده بود. [↑](#footnote-ref-289)
290. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/13) از یکی از موالی بنی حارثه از فرززندش محیصه از پدرش محیصه و در سند آن جهالتی است. [↑](#footnote-ref-290)
291. - آلبانی آن را صحیح دانسته است: ابوداوود (3002) و بیهقی در «الدلائل» (3/200) و طبرانی در «الکبیر» (741) و در سندش محمد بن ابی محمد، مجهول است. آلبانی سند آن را در «صحیح ابی داوود» صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-291)
292. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/5) است. همچنین از طریق او ابوداوود (3001) و بیهقی در «الدلائل» (3/73) و در سند آن محمدبن ابی محمد، مچهول است. [↑](#footnote-ref-292)
293. - یعنی دوستی یهود را که تومی گویی برای من باشد من آن را قبول دارم. م. [↑](#footnote-ref-293)
294. - ضعیف مرسل. طبری در تفسیر خود (6/275) از زهری که بر این اساس مرسل است. همینطور در سند آن عثمان بن عبدالرحمن بن عمرو است. ابن حجر درباره‌ی او می‌گوید: متروک است. ابن معین نیز او را دروغگو دانسته است. [↑](#footnote-ref-294)
295. - ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/6) و از طریق او طبری در تاریخش (2/480) و در تفسیرش (6/275) و ابن سعد در «طبقات» (2/29) و ابن ابی حاتم (4/1155، 5606) و رجال آن ثقه هستند اما سند آن مرسل است. [↑](#footnote-ref-295)
296. - صحیح. ابوداوود (3004) و عبدالرزاق (9733) و بیهقی در «الدلائل» (3/178، 179) و نگا: «صحیح ابوداود» (2595). [↑](#footnote-ref-296)
297. - اذرعات، شهری است در اطراف شام، نزدیک زمین بلقاء و عمان، که اسم امروزی آن است: درعاست. [↑](#footnote-ref-297)
298. - سندش ضعیف است. بیهقی در «الدلائل» (3/259) با سند ضعیف. اما این روایت‌های شاهد یکدیگر هستند. [↑](#footnote-ref-298)
299. - یعنی مغفر به سر داشت و مغفر از حلقه‏های آهنین به اندازه سر بافته می‏شود و بر سر کرده می‏شود. [↑](#footnote-ref-299)
300. - وی یکی از تابعین است. [↑](#footnote-ref-300)
301. - حسن. احمد (6/241) و ابن حبان (7028) و ابن ابی شیبة (14/411، 408) ابن کثثیر در البدایة و النهایة اسناد آن را خوب دانسته است. [↑](#footnote-ref-301)
302. - صحیح. ابویعلی در مسند خود (2953). [↑](#footnote-ref-302)
303. - یعنی به طرف میمنه و میسره ارتش. [↑](#footnote-ref-303)
304. - یعنی دست به دفاع و مقاومت نمی‏زدند. م. [↑](#footnote-ref-304)
305. - یعنی آنها دوست نداشتند که رسول خدا ص از شهرشان بیرون رفته به مکه برگردد. [↑](#footnote-ref-305)
306. - مسلم (4541) و احمد (2/538). [↑](#footnote-ref-306)
307. - بخاری (4337). [↑](#footnote-ref-307)
308. - مؤلفه القلوب. م. [↑](#footnote-ref-308)
309. - آغل یا حظیره جایی را گویند که برای حفاظت و نگهداری گوسفندان از باد و سردی در کوه آماده می‏گردد. م. [↑](#footnote-ref-309)
310. - یعنی برای شما نظر به اعتمادی که من به ایمان شما دارم چیزی ندادم. م. [↑](#footnote-ref-310)
311. - در حدیث شعب استعمال شده که راه درمیان دو کوه را افاده می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-311)
312. - صحیح. احمد (3/76،77) و ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (4/96،97) آمده. [↑](#footnote-ref-312)
313. - هدف از اصحاب کتب در اینجا اصحاب صحاح سته‏اند. م. [↑](#footnote-ref-313)
314. - در حدیث «من الانصار»، «از انصار» آمده،و در حاشیه می‏گوید: ممکن درست «غیر از انصار» باشد، که ما همان صورت درست‏تر را در ترجمه نقل نمودیم. م. [↑](#footnote-ref-314)
315. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (7/197،181) در سند آن رشدین بن سعد است که آنگونه که در تقریب ابن حجر (1/251) آمده ضعیف است. [↑](#footnote-ref-315)
316. - باب رقاق آنست که در آن آخرت، زهد در دنیا و غیره اموری ذکر شود که باعث رقت قلب گردد. م. [↑](#footnote-ref-316)
317. - در تیسیرالقاری (ص160) جزء ششم درذیل باب غزوه الطائف در شرح این حدیث و در معنای این کلمه که: «صبر ننمودند» می‏گوید: در امر خلافت پس از رحلت رسول خدا ص صبر ننمودند و نزاع کردند و بعد از مباحثه خاموش شدند. با تصرف. م. [↑](#footnote-ref-317)
318. - یعنی انصار چون لباس درون و پیوسته به بدن‌اند، و نسبت باطنی دارند، و بقیه مردم چون لباس بالای لباس درونی‌اند، و این فضیلت و عزت انصار را تداعی می‏کند، اما وضع مهاجرین، چنان که از بخش پایین همین حدیث معلوم می‏شود، از این حکم بیرون است، و آنها بدون تردید از فضل و درجه بالاتری برخوردارند، و انصار در درجه دوم‌شان قرار دارند. م. [↑](#footnote-ref-318)
319. - در حدیث «كرش وعيبه» استعمال شده، که به صورت تحت اللفظی همان معانی را افاده می‏کنند که ذکر نمودیم، و در مجموع هدف از آن چنین است:انصار، مشاورین، محل راز وامانت من هستند، که بر ایشان اعتماد دارم و در قولی آمده: هدف از «کرش» گروه و جماعت است، یعنی انصار گروه و صحابه‏ام‌اند. و در فرهنگ لاروس (1707/2) این حدیث را چنین ترجمه نموده است: «انصار خانواده و چشم من هستند». به نقل از پاورقی کتاب و فرهنگ لاروس و باتصرف. م. [↑](#footnote-ref-319)
320. - بخاری (4331) و مسلم (1059). [↑](#footnote-ref-320)
321. - ضعیف. بزار. در سند آن محمد بن ثابت بنانی است که چنانکه در «المجمع» (10/41) آمده ضعیف است. [↑](#footnote-ref-321)
322. - صحیح. حاکم (4/179) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز او را تایید کرده است. [↑](#footnote-ref-322)
323. - صحیح. ابن سعد در «طبقات» (3/9). [↑](#footnote-ref-323)
324. - صحیح. احمد (6/257) و حاکم (4/93) وی آن را صحیح دانسته. همچنین بزار (2806). [↑](#footnote-ref-324)
325. - طعام در عربی غذا، خوراک و گاهی غله و گندم را نیز افاده می‏کند، و در این جا به خاطر مجهول بودن آنچه توزیع شده ما آن را به شکل مطلق ذکر نمودیم. م. [↑](#footnote-ref-325)
326. - شایددرست چنین باشد: و پسرش در پیش روی پیامبر خدا ص ایستاد. [↑](#footnote-ref-326)
327. - صحیح. احمد (3/139) و حاکم (4/80) از طریق دیگر که حاکم آن را صحیح دانسته و همچنین ذهبی. [↑](#footnote-ref-327)
328. - درین حدیث لفظ «کنائن» که جمع «کنّه » است استعمال شده، و این لفظ تا جایی که من به فرهنگ‏های دست داشته‏ام مراجعه نمودم چندین معنا را افاده می‏کند، از جمله: همسر پسر، همسر برادر و زن پیر، نمی‏دانم که در حدیث همه آنها مطلوب‌اند و یا یکی، و من در ترجمه اول آن را به خاطر این که اولین معنای کلمه مذکور است، انتخاب نمودم. والله اعلم. م. [↑](#footnote-ref-328)
329. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (4534) و بزار (2/266) در سند آن هشام بن هارون انصاری است که مجهول است: «التقریب» (2/230) و «المیزان» (4/305). [↑](#footnote-ref-329)
330. - احمد (1019)، (9335) و سندش منقطع است زیرا حمید بن عبدالرحمن ابابکر را درک نکرده است چنانکه در «مجمع الزوائد» (5/191) آمده اما شواهد آن در احادیث صحیح موجود است. [↑](#footnote-ref-330)
331. - و بر آن بخل نمی‏ورزیم. [↑](#footnote-ref-331)
332. - در اصل عوض کلمه «فمت»، «بمیر»، کلمه «قمت»، «قیام کن» آمده است، یعنی اگر همچو حالتی احیاناً اتفاق افتاد و آن‌هایی که تو از ایشان هراس داری به قدرت رسیدند، پس در مقابل‌شان قیام کن. ولی درست همان است که، ذکر نمودم «فمت»، «پس بمیر» و معنای قول عمر س چنین است که، اگر آنهایی از قریش خلافت را به عهده گرفتند که پدر و یا برادرش را کشته‏اید، دیگر در زندگی خیری نیست، و اگر توانستی بمیر، یعنی: همچو حالتی اکنون به وقوع نمی‏پیوندد، چون ما جز با سابقین اوائل بیعت نمی‏کنیم و آنها بر شما ظلم نمی‏کنند. به نقل از پاورقی و یا تصرف و زیادت. م. [↑](#footnote-ref-332)
333. - صحیح. ابن سعد در «الطبقات» (3/182). [↑](#footnote-ref-333)
334. - قافله ابوسفيان: همان قافله مرکب از شترهای قریش است که در سال دوم هجرت با بار خود از شام به مکه می‏آمد، و اموال زیادی را برای قریش حمل می‏نمود و مردانی ز آن حراست می‏نمودند که در رأس‌شان ابوسفیان قرار داشت. [↑](#footnote-ref-334)
335. - شاید هدف اهل مکه باشد، چون آنها توسط فرستاده ابوسفیان از خارج شدن مسلمانان اطلاع یافتند، و برای نجات قافله، و مقابله با مسلمان با یک ارتش منظم بیرون شدند، پیامبر ص می‏خواهد نظر یاران خود را در قبال جنگ با آنها جویا گردد. م. [↑](#footnote-ref-335)
336. - سند آن ضعیف است اما حدیث بعدی شاهد آن است: ابن ابی حاتم و ابن مردویه چنانکه در البدایة و النهایة (3/259) و طبرانی (4/174) و هیثمی (6/74) آن را به طبرانی ارجاع داده است و گفته است: سند آن حسن است.

     اما مولف در آنچه پس از حدیث به نقل از هیثمی آورده دچار وهم شده است آنجا که پس از حدیث دوم می‌گوید: در «مجمع الزوائد» از حدیث معاذ بن رفاعة انصاری از پدرش. [↑](#footnote-ref-336)
337. - اسم جايى است در يمن و گفته شده: جایی است در عقب مکه که پنج شب از آن فاصله دارد. [↑](#footnote-ref-337)
338. - صحیح. احمد (12889). [↑](#footnote-ref-338)
339. - صحيح. احمد (13638) و مسلم به مانند آن (1779). [↑](#footnote-ref-339)
340. - هدفش راهی است که به برک الغماد منتهی می‏گردد، و ذکر آن در کلامش می‏آید. [↑](#footnote-ref-340)
341. - بنای بزرگی است در ناحیه صنعاء در یمن. [↑](#footnote-ref-341)
342. - ابن کثیر آن را در البدایة و النهایة (3/254) و تفسیر (2/294) بدون سند به ابن مردویه نسبت داده است. اما روایت قبل آن شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-342)
343. - ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (2/177) آمده آن را ذکر نموده و سند آن از عروه مرسل است. همچنین ابن کثیر در البدایة و النهایة (3/258) وی می‌گوید: ابن اسحاق / آن را اینگونه روایت نموده و این روایت شواهد بسیاری دارد از جمله آنچه بخاری (3952) از ابن مسعود روایت نموده و همچنین مسلم (1779) و احمد (3/188) از حدیث انس. [↑](#footnote-ref-343)
344. - پیامبر ص .م. [↑](#footnote-ref-344)
345. - مسلم (1901) و بیهقی در «الکبری» (9/99) و حاکم بطور مختصر (3/426). [↑](#footnote-ref-345)
346. - شايد درست: عاصم بن عدی انصاری باشد. [↑](#footnote-ref-346)
347. - یعنی اکیدر بن عبدالملک را که پادشاه دومه الجندل. [↑](#footnote-ref-347)
348. - اين چنين در اصل است و شايد درست اينطور باشد: و هیچ یک از منافقین نه اعرابی و نه غیر آن باقی نماند که عمل و منزلت خبیثی را پنهان می‏نمود، مگر این که آن را آشکار نمود. [↑](#footnote-ref-348)
349. - ضعيف. ابن عساکر در تاریخ خود (1/105) و در سند آن عثمان بن عطاء خراسانی است که آنگونه که در «تقریب» (2/12) آمده است ضعیف است. [↑](#footnote-ref-349)
350. - ضعیف مرسل. ابن عساکر (1/108) و بیهقی (9/33) و طبری (3/102:10) از عروه بطور مرسل. [↑](#footnote-ref-350)
351. - سند آن ضعیف است. طبرانی در «الکبیر» (12/122) و در آن حمانی چنانکه هیثمی (7/30) می‌گوید ضعف است. [↑](#footnote-ref-351)
352. - جای معروفی است در بین مکه و مدینه. به نقل از نهایه. [↑](#footnote-ref-352)
353. - این چنین در اصل آمده، ولی محفوظ چنین است که: ابوبکر س در پاسخ به رسول خدا ص گفت: خدا و پیامبرش را. [↑](#footnote-ref-353)
354. - این چنین در اصل آمده، و شاید درست چنین باشد: نصف مالم را. [↑](#footnote-ref-354)
355. - مسند احمد (1/437). [↑](#footnote-ref-355)
356. - خلخان. م. [↑](#footnote-ref-356)
357. - وی همان عبدالله بن ابی بن سلول خزرجی رئیس منافقین است. [↑](#footnote-ref-357)
358. - روم. م. [↑](#footnote-ref-358)
359. - بسیار ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (1/110) در استاد آن واقدی است که بر اساس آنچه در تقریب آمده متروک است. (2/194). [↑](#footnote-ref-359)
360. - اسم جایی است در فلسطین در میان عسقلان و رمله. [↑](#footnote-ref-360)
361. - نام جایی است نزدیک مدینه. [↑](#footnote-ref-361)
362. - دختر خارجه یکی از همرسان ابوبکر س. [↑](#footnote-ref-362)
363. - جایی است در حوالی مدینه که منازل بنی حارث بنی خزرج‏در آن قرار داشت. [↑](#footnote-ref-363)
364. - و در الكنز آمده: و اوّل جز به آن به چیزی شروع نمی‏کنم. و این را درست‏تر می‏نماید. [↑](#footnote-ref-364)
365. - بسیار ضعیف. ابن عساکر در «تاریخ دمشق» (2/47) و در اسناد آن واقدی است که متروک است: التقریب (2/194) و صالح بن ابی الاخضر نیز چنانکه در التقریب (1/398) آمده ضعیف است. [↑](#footnote-ref-365)
366. - یعنی حسن بصری. [↑](#footnote-ref-366)
367. - سند آن ضعیف مرسل است. ابن عساکر در تاریخ دمشق (2/5049) و طبری در تاریخش (3/225،226) این روایت از مرسلات حسن بصری است. [↑](#footnote-ref-367)
368. - اینجا در عبارت اندک اشکالی وجود داشت که با استفاده از اصلاح پاورقی ترجمه شده است. م. [↑](#footnote-ref-368)
369. - بسیار ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (2/ 52، 53) و در سند آن ولید بن مسلم است که مدلس است و در اینجا نیز عنعنه کرده است (با لفظ عن روایت کرده است) و ابن لهیعه نیز ضعیف و بدحفظ است. در ضمن این حدیث از مرسلات عروة بن الزبیر است. [↑](#footnote-ref-369)
370. - این چنین در اصل آمده، ولی درست آن است که قاطبه عرب مرتد نگردیده بود بلکه بعضی قبایل و افرادی از قبایل مختلف مرتد گردیده بودند. [↑](#footnote-ref-370)
371. - ضعیف مرسل. از مرسلات عروه است. نگا: «مجمع الزوائد» (9/50). [↑](#footnote-ref-371)
372. - شاید هدف ابوهریره همان قبایلی باشد که درمرتد شدن و باقی ماندن در اسلام مسترد بودند، و انتظار جنگ اسامه با روم را می‏کشیدند. م. [↑](#footnote-ref-372)
373. - ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (2/60) و نگا: توضیح ابن کثیر بر آن در البدایة والنهایة (6/3005). [↑](#footnote-ref-373)
374. - ضعیف. سند آن بین صالح بن کیسان و ابی بکر س منقطع است. و نگا: توضیح ابن کثیر بر آن که مولف نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-374)
375. - در اصل غنوی آمده که خطا می‏باشد. [↑](#footnote-ref-375)
376. - قصّه‏ای هست که بدین مضمون در میان عمربن الخطاب س و همین ضبه عنزی اتفاق افتاده است، و خلاصه آن چنین است: ضبه در بصره اقامت داشت، و والی آن از طرف، عمربن الخطاب س ابوموسی اشعری بود، ابوموسی در خطبه‌هایش برای عمر س دعا می‏نمود، و ضبه به وی معترض گردیده می‏گفت: چرا برای رفیقش ابوبکر دعا نمیکنی، عمر را بر ابوبکر ترجیح می‏دهی؟ بعد آن ابوموسی از ضبه به عمر س شکایت نمود، و عمر س با ارسال کسی دنبال ضبه وی را فراخواند تا به مدینه حاضر شود، موصوف به مدینه آمد و بر عمر بن الخطاب س سلام داد، عمر پرسید: تو کیستی؟ گفت: ضبه عنزی، عمر به او گفت: لامرحبا بک ولا اهلا، «نه فراخی باشد برایت ونه اهل»، ضبه پاسخ داد: فراخی از طرف خداست، و اما اهل نه اهل دارم و نه مال. ای عمر چرامرا از شهرم بدون ارتکاب کدام گناهی طلب نمودی؟ عمر س پاسخ داد = فرماندارم در بصره از تو شکایت دارد. آنگاه ضبه قصّه خود را با ابوموسی برای عمر س بازگو نمود، و به وی گفت: تو از ابوبکر بهتر هستی؟ عمر ناگهان به گریه شد و گفت: «به خدا سوگند شبی و روزی از ابوبکر از عمر و آل عمر بهتر است» بعد از آن عمر س برای ضبه گفت: آیا تو گناهم را می‏بخشی، خدا تو راببخشد؟ ضبه پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین خداوند تو را ببخشد. آنگاه عمر س وی را به بصره فرستاد، و ابوموسی رادر موضوع عتاب نمود. به نقل از «الرياض النضرة» ازین قصّه دانسته نمی‏شود که ابوموسی عمر س را بر ابوبکر ترجیح می‏داد، و آنچه اتفاق افتاده، این بود که: ابوموسی برای خلیفه که عمر س بود دعا می‏کرد، و ابوبکر س را که در گذشته بود ذکر نمی‏نمود، لذا ضبه به وی متعرض میگردید. و بدین سبب ابوموسی از دستش به عمر س شکایت نمود. به نقل از پاورقی و باتصرف. م. [↑](#footnote-ref-376)
377. - بخاری (1399) و مسلم (124) و احمد (2/528) و ابو داوود (1556) و ترمذی (2607) و نسائی (4/14). [↑](#footnote-ref-377)
378. - در الطبرى آمده: تجارتی. [↑](#footnote-ref-378)
379. - اهل یمن دعوت ابوبکر صدیق س را قبول نمودند، و به این صورت اکثر ارتش‌هایی که به جنگ اهل شام رفتند از آنها بودند. [↑](#footnote-ref-379)
380. - در اصل حبشه آمده که غلط می‏باشد. [↑](#footnote-ref-380)
381. - طرف فارس برای‌شان از بدترین و گرانترین طرف‏ها بود، البته به خاطر قدرت و شوکت آنها و سیطره و غلبه‌شان بر ملت‏ها، به نقل از طبری. و عمربن الخطاب س سه روز آنها را بدین طرف دعوت نمود و هیچ کس جواب نداد، و در روز چهارم پاسخ مثبت دادند. [↑](#footnote-ref-381)
382. - يعنى: اگر عراق را دو نیم کنی، ما بر نصف بهتر و خوب آن دست یافته‏ایم، و جانب نه چندان خوب آن تحت تصرّف آنهاست. م. [↑](#footnote-ref-382)
383. - چاهی است قریب مدینه. [↑](#footnote-ref-383)
384. - يعنى اگر مردم گفتند: امیرالمؤمنین عاجز آمد، به آنها بگو: این رأی عبدالرحمن است. [↑](#footnote-ref-384)
385. - سعدبن مالک همان صحابی جلیل القدر و مشهور به سعد بن ابی وقاص می‏باشد. [↑](#footnote-ref-385)
386. - صحیح. احمد (1/65) و ترمذی (1667) آلبانی نیز آن را در «صحیح ترمذی» (1361) ذکر کرده و آن را در «صحیح ترغیب و ترهیب» (1224) حسن لغیره دانسته است. نسائی و حاکم نیز آن را روایت کرده‌اند و حاک می‌گوید: به شرط بخاری صحیح است. شیخ احمد شاکر نیز آن را صحیح دانسته است (470). [↑](#footnote-ref-386)
387. - ضعیف. احمد (1/61) در سند آن مصعب بن ثابت ضعیف است. احمد و ابن معبن و دیگران وی را ضعیف دانسته‌اند و در ضمن منقطع نیز هست زیرا مصعب به سال (157) در سن 71 یا 73 سالگی وفات یافته و ولادت او نیز 50 سال پس از شهادت عثمان بوده است و عجیب است که حاکم (2/81) این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت کرده است. شیخ احمد شاکر (433) آن را ضعیف دانسته و همچنین آلبانی در «ضعیف الجامع» (2704) و «ضعیف الترغیب». [↑](#footnote-ref-387)
388. - اسم جایی است در کنار فرات که به آن مثل زده می‏شود. [↑](#footnote-ref-388)
389. - هدف روزهای قبل از جنگ قادسیه است، که در آن بخش‏های وسیعی از عراق به دست خالدبن ولید فتح گردیده بود. [↑](#footnote-ref-389)
390. - هدف همان لشکر دویست هزار نفری یزدگرد پادشاه فارس است. [↑](#footnote-ref-390)
391. - وی ایاس بن ثعلبه خواهرزاده ابوبرده بن نیار است، نه ابوامامه باهلی. [↑](#footnote-ref-391)
392. - این و بقیه کلمات داخل کمانک از الاصابه والاستیعاب نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-392)
393. - حسن. ابونعیم در حلیة (9/37). [↑](#footnote-ref-393)
394. - یعنی در روز احد. [↑](#footnote-ref-394)
395. - سند آن بسیار ضعیف است. در این سند واقدی است که متروک است. [↑](#footnote-ref-395)
396. - این و کلمه بعدی داخل پرانتز از الاستیعاب نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-396)
397. - وی حسن بصری است / تعالی. [↑](#footnote-ref-397)
398. - این جمله معترضه از سخن حسن بصری است. [↑](#footnote-ref-398)
399. - ضعیف. حاکم (3/282) در سند آن بین حسن بصری و عمر بن الخطاب انقطاع وجود دارد و حسن از عمر نشنیده است. [↑](#footnote-ref-399)
400. - ضعیف. حاکم (3/282) در سند آن زید بن مینا است که چنانکه در «التقریب» (1/270) آمده مقبول است. [↑](#footnote-ref-400)
401. - اسلام. [↑](#footnote-ref-401)
402. - هدفش اذان است. [↑](#footnote-ref-402)
403. - ضعیف. طبرانی و ابن سعد (3/168) در سند آن عبدالرحمن بن سهیل بن عمار است که چنانکه در «المجمع» (5/274) آمده ضعیف است. [↑](#footnote-ref-403)
404. - این چنین در هیثمی آمده و در ابن سعد آمده: آن گه عمر سعد را طلب نمود، و اذان را برای وی سپرد و بعد از وی به بازماندگانش محول گردانید. [↑](#footnote-ref-404)
405. - کلمات داخل قوس از ابن سعد نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-405)
406. - البته در غزوه تبوک. [↑](#footnote-ref-406)
407. - سخن‏های داخل کمانک به نقل از ابن هشام می‏باشد. [↑](#footnote-ref-407)
408. - سند آن ضعیف (مرسل) است. ابن اسحاق چنانکه در «سیره این هشام» (4/109،110) آمده همچنین طبری در «الکبیر» (90) آن را از حدیث ابی بن کعب در داستان طولانی توبه اش به سند صحیح وصل نموده است و اصل داستان صحیح است و در بخاری و مسلم روایت شده است. [↑](#footnote-ref-408)
409. - ضعیف. طبرانی. در سند آن یعقوب بن محمد زهری است که چنانکه در «المجمع» (6/193) آمده، ضعیف است. [↑](#footnote-ref-409)
410. - به نقل از الاصابه. [↑](#footnote-ref-410)
411. - یعنی همان ظلم روا شده از طرف وی را در حق خودم برایش معاف و بخشش می‏کنم. م. [↑](#footnote-ref-411)
412. - ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (4/108،107) بدون سند آمده است. بیهقی نیز در «الدلائل» (5/218) از او روایت کرده است. این روایت چنانکه حافظ ابن حجر در «الاصابة» (2/500) و در حدیث بعد آن می‌گوید بطور موصول روایت شده است. [↑](#footnote-ref-412)
413. - صحیح. احمد (1/257). [↑](#footnote-ref-413)
414. - ضعیف. احمد (1/224) و ترمذی (527) او می‌گوید: این حدیثی است غریب که جز از این وجه آن را نمی شناسیم. علی بن المدینی می‌گوید: یحیی بت سعید و شعبه می‌گویند: حکم از مقسم جز 5 حدیث روایت نکرده است سپس شعبه آن 5 حدیث را شمرد و این حدیث جزو آنها نبود. آلبانی نیز آن را در «ضعیف الترمذی» (281) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-414)
415. - ضعیف. احمد (3/438) در سند آن ابن لهیعه و زبان بن فائد است که هردو ضعیف‌اند. نگا: «مجمع الزوائد» (5/284). [↑](#footnote-ref-415)
416. - در حدیث «خریف» استعمال شده، ودر متن آن را «حدیقه»، «باغچه» ترجمه نموده است، و به خاطر ضروری نبودن آن، از ذکر دوباره‏اش در متن منصرف شدیم. م. [↑](#footnote-ref-416)
417. - ضعیف. بیهقی (9/158) و نگا: «مجمع الزوائد» (5/276). [↑](#footnote-ref-417)
418. - صحیح. همچنین این حدیث را به این صورت بخاری و مسلم و ترمذی از حدیث انس چنانکه در «صحیح الترغیب» (1/376) آمده است روایت کرده‌اند. همچنین ابنحبان به مانند آن را از حدیث ابی هریره روایت کرده است چنانکه در صحیح الترغیب و الترهیب (3767) آمده است. [↑](#footnote-ref-418)
419. - یعنی دوست ندارم که در بدر حاضر می‏بودم و در آن حاضر نمی‏بودم. م. [↑](#footnote-ref-419)
420. - غزوه تبوک.م. [↑](#footnote-ref-420)
421. - کنایه از غرور و تکبر است. م. [↑](#footnote-ref-421)
422. - این جمله در روایت بخاری نیست، و عسقلانی درباره آن گفته است: این نزد ابن مردویه آمده. [↑](#footnote-ref-422)
423. - در تیسیرالقاری شرح صحیح بخاری می‏گوید: یعنی خود از عهده کار می‏توانم برآیم. م. [↑](#footnote-ref-423)
424. - پیامبر ص درمیان او و کعب عقد مواخات و برادری بسته بود. [↑](#footnote-ref-424)
425. - در اصل: «تخلّفنا»، «تخلف کردیم» آمده، ولی آنچه من ذکر نمودم «خلفنا»، «عقب گذاشته شدیم» بهتر است، چون این تعبیر قرآنی است. [↑](#footnote-ref-425)
426. - در بخاری «عنه»، «از وی» آمده است. [↑](#footnote-ref-426)
427. - بخاری (4418) و مسلم (2769). [↑](#footnote-ref-427)
428. - صحیح. بیهقی (9/45) ابوداوود (2512) ترمذی (2972) حاکم (2/275) طبری (2/204) ترمذی می‌گوید: حسن صحیح و غریب است. حاکم نیز آن را بر اساس شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-428)
429. - صحیح. بیهقی (9/99). [↑](#footnote-ref-429)
430. - در اصل «تحبباً» آمده، و ممکن درست «تخفياً» باشدکه ما آن را در ترجمه به نقل از پاورقی انتخاب نمودیم. م. [↑](#footnote-ref-430)
431. - صحیح. ابن ابی حاتم (1/330) و نگا: دو حدیث قبل از این و همچنین صحیح ابی داوود (2193). [↑](#footnote-ref-431)
432. - در اصل والاصابه «الکبار» آمده است، که شاید درست آن «الكفار» باشد، و ما آن را از روی اصلاح پاورقی در ترجمه به همین شکل نقل نمودیم. م. [↑](#footnote-ref-432)
433. - یکی از راویان. [↑](#footnote-ref-433)
434. - هردو تن قوم خود را به مدد و دفاع فرا خوانده. [↑](#footnote-ref-434)
435. - دعوت به طرف قومیت و به مدد طلب نمودن قوم‏های مسلمان خود علیه دیگر برادران مسلمان‌شان .م. [↑](#footnote-ref-435)
436. - بخاری (4905) مسلم (6364) احمد (3/392). [↑](#footnote-ref-436)
437. - نام کوه است. [↑](#footnote-ref-437)
438. - یعنی در گردنش. م. [↑](#footnote-ref-438)
439. - آنها را خشمگین می‏ساختی. م. [↑](#footnote-ref-439)
440. - سند آن ضعیف است. ابن کثیر در تفسیرش آن را به ابن ابی حاتم ارجاع داده است و این روایت مرسل خوبی است چنانکه در فتح الباری (8/458) آمده است. [↑](#footnote-ref-440)
441. - سند آن ضعیف مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (9615) که این روایت مرسل است و ثانیا در آن ابن مکمل است که ابن ابی حاتم در مورد او نه جرح و نه تعدیل کرده است. در ضمن استدلال جماعت تبلیغ به این حدیث برای خروج چهل روز نیز ضعیف است. [↑](#footnote-ref-441)
442. - سند آن ضعیف است. عبدالرزاق در مصنف خود (12593) و در سند آن یک مجهول است که همانی است که ابن جریج از او روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-442)
443. - صحیح. بیهقی در «الکبری» و سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-443)
444. - به نقل از الترغیب. [↑](#footnote-ref-444)
445. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (5/697)، (4608) و ابن ابی شیبه (5/305) و ابوداوود در مراسیل (305) در سند آن سویده است. گرچه هیثمی (5/287) رجال طبرانی را ثقه دانسته است اما این به معنای صحیح دانستن حدیث نیست. [↑](#footnote-ref-445)
446. - صحیح لغیره. احمد (3/367) و ابن حبان (4604) و بیهقی (9/162) و در سند آن حصین بن حرمله است که جز ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است. و عتبه بن ابی حکیم نیز صدوق است که بسیار اشتباه می‌کند. و همچنین ابویعلی (1/269) آلبانی در «صحیح الترغیب و الترهیب» (1273) می‌گوید: صحیح لغیره است. [↑](#footnote-ref-446)
447. - طیالسی (1772). [↑](#footnote-ref-447)
448. - در اصل عامر آمده، و صحیح جابر است، چنان که در الاصابه در شرح احوال مالک بن عبدالله خثعمی آمده. [↑](#footnote-ref-448)
449. - احمد (5/ 236: 225). [↑](#footnote-ref-449)
450. - بخاری (289) مسلم (1119). [↑](#footnote-ref-450)
451. - ضعیف مرسل. ابوداوود در «مراسیل» (306) و سعید بن منصور در سنن خود (2919) و نگا: «ضعیف ترغیب» (1578) و «السلسلة الضعیفة» (84). [↑](#footnote-ref-451)
452. - حسن. ابونعیم در «الحلیة» (1/369). [↑](#footnote-ref-452)
453. - خدمت ابن عمر ب را برای خودم. م. [↑](#footnote-ref-453)
454. - مسلم (1122). [↑](#footnote-ref-454)
455. - مسلم (116). [↑](#footnote-ref-455)
456. - صحیح. احمد (4/ 59،60) (16533)از ابی عیاش الزرقی همچینین در تفسیر ابن کثیر (1/548) در نسخه‌های حیات صحابه اشتباها از ابن عباس آمده است که اشتباه است و من (محقق) آن را اینگونه اصلاح کرده ام. همچین ابوداوود (1263) و حاکم (1/337) و نسائی (3/176). [↑](#footnote-ref-456)
457. - مسلم (840) در کتاب «صلاة المسافرین» باب صلاة الخوف. [↑](#footnote-ref-457)
458. - اسم مکان است. [↑](#footnote-ref-458)
459. - از البدایه . [↑](#footnote-ref-459)
460. - حسن. ابوداوود (198) و ابن حبان (1097 – احسان) و ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (2/123،124) از وهب بن کیسان از جابر آمده است و همچنین احمد (3/343،344) که در اسناد آن عقیل بن جابر است که کسی جز ابن حبان او را موثق ندانسته است و آلبانی نیز آن را در «صحیح ابوداوود» (182) صحیح دانسته است. نگا: «دلائل النبوة» (4/279)، (4/165). [↑](#footnote-ref-460)
461. - دره‏ای است نزدیک عرفات. [↑](#footnote-ref-461)
462. - صحیح. احمد (3/496). [↑](#footnote-ref-462)
463. - فرمانده رومی. [↑](#footnote-ref-463)
464. - چه خبری آوردی و آنها را چگونه یافتی. م. [↑](#footnote-ref-464)
465. - از الکنز. [↑](#footnote-ref-465)
466. - سند آن ضعیف مرسل است. بیهقی در «الدلائل» (5/103) بصورت مرسل از سعید. [↑](#footnote-ref-466)
467. - عبدالله بن قیس نام ابوموسای اشعری است. [↑](#footnote-ref-467)
468. - بخاری (4205). [↑](#footnote-ref-468)
469. - بخاری (2993، 2994). [↑](#footnote-ref-469)
470. - ضعیف. در اسناد آن یک مجهول است که همانی است که از ابن عباس ابلاغ کرده است. [↑](#footnote-ref-470)
471. - به نقل از ابن هشام. [↑](#footnote-ref-471)
472. - حسن لغیره. بیهقی در «الدلائل» (4/204) و در سند آن ابراهیم بن مجمع است که ضعیف است. ولی این حدیث شواهدی دارد که بر اساس آن هیثمی (10/134) و ابن حجر در «الفتوحات الربانیة» (5/154) و آلبانی در تعلیق خود بر ابن خزیمه (2565) آن را حسن دانسته‌اند. [↑](#footnote-ref-472)
473. - حسن. احمد (1/30) و ترمذی (3081) و بیهقی در «الدلائل» (3/51،52). [↑](#footnote-ref-473)
474. - مسلم (1763) و ابوداوود (2690) و احمد (1/30) و ترمذی (3081). [↑](#footnote-ref-474)
475. - حفاه جمع حافی است، و پیاده بدون موزه و کفش را افاده می‏کند. [↑](#footnote-ref-475)
476. - حسن. ابوداوود (2747) و آلبانی آن را در «صحیح ابوداوود» حسن دانسته است. (2386). [↑](#footnote-ref-476)
477. - احمد (3/152) و مسلم (1743). [↑](#footnote-ref-477)
478. - از البدایه. [↑](#footnote-ref-478)
479. - صحیح. احمد (3/3). [↑](#footnote-ref-479)
480. - بخاری (4415) و مسلم (1742). [↑](#footnote-ref-480)
481. - مسلم (1742). [↑](#footnote-ref-481)
482. - بخاری (4114). [↑](#footnote-ref-482)
483. - ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (3/40) از طریق عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و این عبدالله چنانکه در «التقریب» (1/448) آمده مقبول است یعنی اگر متابعه شود و الا ضعیف (لین) است.. هیثمی در «المجمع» (10/147) به بزار ارجاع داده است و گفته: سند آن حسن است. همچنین ابویعلی آن را اینچنین روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-483)
484. - صحیح. احمد به مانند آن (208، 221) و مسلم (5/157،156) از حدیث عمر و قسمتی از آن در بخاری (8/231) از حدیث ابن عباس است. [↑](#footnote-ref-484)
485. - کنار هم قرار گیرید، تا خداوند عز وجل را ستایش کنیم». [↑](#footnote-ref-485)
486. - بخاری در «الادب المفرد» (700) آلبانی این حدیث را در تحقیق فقه السیره غزالی (283) صحیح دانسته است و گفته است: از اشتباهات ذهبی یکی این است که یک جا با حاکم در صحیح دانستن این حدیث موافقت کرده است و در جای دیگر گفته است: این حدیث با صحت اسناد آن منکر است. او اینجنین می‌گوید و من برای صحت قول او وجهی نمی بینم. [↑](#footnote-ref-486)
487. - یعنی در آن وضع کننده و دروغگو وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-487)
488. - ضعیف. بیهقی (9/47) و در سند آن عثمان بن عطاء خراسانی است که آنگونه که در تقریب (3/12) آمده است ضعیف است. [↑](#footnote-ref-488)
489. - عبدالرزاق در مصنف خویش (159). [↑](#footnote-ref-489)
490. - مسلم (1892) و نسائی (6/49). [↑](#footnote-ref-490)
491. - هفت درهم که از طلا و یا نقره بود اضافه ماند، و آیه قرآن هم ذخیره نمودن همین دو را حرام می‏داند، لذا وی نگه داشتن آنها را با خود صلاح نمی‏بیند، و به پول که در آن زمان از مس بوده، تبدیل‌شان می‏کند. [↑](#footnote-ref-491)
492. - هدفش از خلیل ودوستش در اینجا رسول خدا ص است. [↑](#footnote-ref-492)
493. - صحیح. مسلم (5/156). [↑](#footnote-ref-493)
494. - ضعیف. طبرانی در «الاوسط» (8536) و می‌گوید: این حدیث از قیس بن سلع تنها به این سند روایت می‌شود و تنها سعد بن عاصم آن را روایت کرده است. نگا: «مجمع الزوائد» (3/128). [↑](#footnote-ref-494)
495. - ضعیف. چنانکه هیثمی در «المجمع» (5/282) می‌گوید در سند آن یک مجهول وجود دارد. [↑](#footnote-ref-495)
496. - به نقل از الترغیب. [↑](#footnote-ref-496)
497. - به نقل از الترغیب. [↑](#footnote-ref-497)
498. - ضعيف. ابوداوود (2526) ابن حبان (4637-احسان) حاکم (2/85) احمد (2/366، 290) در سند آن ابن مکرز است که مجهول است. آلبانی آن را در «صحیح الترغیب» (1329) حسن لغیره دانسته است. [↑](#footnote-ref-498)
499. - حسن. ابوداوود و نسائی (5/25) و آلبانی آن در «صحیح الجامع» (1856) و «صحیح الترغیب» (1331) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-499)
500. - ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (30/34) از قتاده بطور مرسل. [↑](#footnote-ref-500)
501. - منکر اسلام بود. [↑](#footnote-ref-501)
502. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/35) و در سند آن حصین بن عبدالرحمن است که چنانکه در «التقریب» (1/182) آمده است مقبول است. یعنی ضعیف (لین) است مگر آنکه متابعه شود. [↑](#footnote-ref-502)
503. - از الاصابه. [↑](#footnote-ref-503)
504. - حسن. ابوداوود (2537) آلبانی آن را در «صحیح ابی داوود» (2212) حسن دانسته است. همیچنین ابن در «الاصابة» (2/526). [↑](#footnote-ref-504)
505. - صحیح. بیهقی (4/22) «الدلائل». [↑](#footnote-ref-505)
506. - بیهقی در «الدلائل» (4/291) در سند آن مؤمل بن اسماعیل است که صدوق و بدحفظ است چنانکه در «التقریب» (2/197) آمده. همچنین حاکم به مانند را روایت کرده و گفته: صحیح است به شرط مسلم. [↑](#footnote-ref-506)
507. - حسن. احمد (4/197) و حاکم (2/26). [↑](#footnote-ref-507)
508. - يعنى: هر شخص طبق نیت و ارده‏اش پاداش داده می‏شود. م. [↑](#footnote-ref-508)
509. - ضعیف منقطع. [↑](#footnote-ref-509)
510. - شاید ابوموسی فرماندهی بخشی از ارتش را به عهده داشته است. [↑](#footnote-ref-510)
511. - صحیح. ابوداوود (2628) بیهقی (9/152) آلبانی آن را در «صحیح ابی داوود» (2288) و «صحیح ترغیب وترهیب» (3125) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-511)
512. - صحیح. ابی داوود (2629) آلبانی نیز آن را در صحیح ابی داوود (2289) صحیح دانسته. همچنین بیهقی (9/152) آن را روایت نموده. [↑](#footnote-ref-512)
513. - مراد از بیگاه در این جا بعد از زوال است، و در نص «عشیه» استعمال شده که در بعضی جاها به همین معنی می‏باشد. م. [↑](#footnote-ref-513)
514. - این و بقیه کلمات داخل قوس، از الترغیب نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-514)
515. - یعنی عملی را انجام دادی که وسط آن سزاوار دخول بهشت شدی. [↑](#footnote-ref-515)
516. - صحیح. ابی داوود (2501) و آلبانی آن را در «صحیح ابی داوود» (2183) صحیح دانسته است. نگا: بیهقی (9/149). [↑](#footnote-ref-516)
517. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (22/378) (945) در سند آن ابراهیم بن محمد الحمصی است که ذهبی در «المیزان» (1/63) درباره‌ی او می‌گوید: از شیوخ طبرانی است که قابل اعتماد نیست. [↑](#footnote-ref-517)
518. - تخریج حدیث قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-518)
519. - تخریج حدیث قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-519)
520. - این حدیثی است مرفوع و صحیح که معنای آن در صحیحین نیز آمده است. به مانند آن نیز از ابی بردة روایت شده است. ابن ابی الدنیا و احمد و حاکم و طبرانی آن را روایت کرده‌اند. این حدیث چنانکه در «صحیح الترغیب» (3411)، (3412) آمده است صحیح است. [↑](#footnote-ref-520)
521. - حسن. احمد (3/32) و ابویعلی (995). [↑](#footnote-ref-521)
522. - به نقل از بخاری. [↑](#footnote-ref-522)
523. - بخاری (4783)، (2805)، مسلم (1901)، احمد (3/194) و ترمذی (320). [↑](#footnote-ref-523)
524. - صحیح. حدیث گذشته. [↑](#footnote-ref-524)
525. - بخاری (4261). [↑](#footnote-ref-525)
526. - بخاری (2797). [↑](#footnote-ref-526)
527. - مسلم (1876) و احمد (2/399). [↑](#footnote-ref-527)
528. - به نقل از مجمع الزوائد. [↑](#footnote-ref-528)
529. - بخاری (1890). [↑](#footnote-ref-529)
530. - در روایت سلب استعمال شده است، که شامل گرفتن جامه، سلاح شتر کسی نیز می‏شد. م. [↑](#footnote-ref-530)
531. - مرسل بودن. م. [↑](#footnote-ref-531)
532. - هدف پیراهن و تنبان است، که در آن زمان به شکل یک ازار و یک چادر استعمال می‏شد. م. [↑](#footnote-ref-532)
533. - این و کلمه بعدی داخل قوس از الاصابه نقل شده است. [↑](#footnote-ref-533)
534. - صحیح. ابونعیم در «الحلیة» (1/530). [↑](#footnote-ref-534)
535. - صحیح. حاکم (3/292، 292) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت کرده است. نگا: «صحیح الجامع» (4571). [↑](#footnote-ref-535)
536. - وی یکی از روایان است. [↑](#footnote-ref-536)
537. - به نقل از حاکم و هیثمی. [↑](#footnote-ref-537)
538. - که اگر نعمان هم کشته شد کسی بر وی توقف نکند. [↑](#footnote-ref-538)
539. - وی فرمانده فارسی است. [↑](#footnote-ref-539)
540. - ضعیف مرسل. حاکم (3/189) ذهبی می‌گوید: مرسل است و اسناد آن نیز ضعیف است. [↑](#footnote-ref-540)
541. - به نقل از البدایه، و در اصل «تو را می‏دید» آمده، و آنچه در البدایه آمده نیکوتر از آن است. [↑](#footnote-ref-541)
542. - نام وادیی است در میان مدینه و بدر. [↑](#footnote-ref-542)
543. - ضعیف مرسل. محمدبن علی بن الحسین و پدرش علی را درک نکرده‌اند چنانکه ابوزرعه و ترمذی و دیگران گفته‌اند. [↑](#footnote-ref-543)
544. - ضعیف مرسل. حاکم (3/188) از زهری بصورت مرسل. [↑](#footnote-ref-544)
545. - به نقل از هیثمی، و در اصل «در من» آمده. [↑](#footnote-ref-545)
546. - حسن. به روایت ابویعلی (546) در آن محمد بن مروان العقیلی است که حافظ ابن حجر درباره‌اش می‌گوید: صدوق است که دارای اوهام است. نگا: «مجمع الزوائد» (6/112). [↑](#footnote-ref-546)
547. - این و کلمه بعدی داخل پرانتز از الاستیعاب نقل شده‏اند، و در اصل کتاب: «در آن افتید» آمده. [↑](#footnote-ref-547)
548. - بسیار ضعیف. ابن عبدالبر آن را در «الاستیعاب» (1/195) از طریق واقدی که متروک است. [↑](#footnote-ref-548)
549. - بیهقی در «الدلائل» (3/248). [↑](#footnote-ref-549)
550. - صحیح. حاکم (3/201) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز آن را تایید کرده است. [↑](#footnote-ref-550)
551. - ضعیف مرسل. حاکم (3/201). [↑](#footnote-ref-551)
552. - احمد (13989) و مسلم (1789) باب غزوه احد. [↑](#footnote-ref-552)
553. - حسن. بیهقی در «الدلائل» (3/237، 236). [↑](#footnote-ref-553)
554. - صحیح. حاکم (3/202). [↑](#footnote-ref-554)
555. - رجیع اسم آب قبیله هذیل است که غزوه رجیع در آنجا اتفاق افتاده بود. [↑](#footnote-ref-555)
556. - درست این است که وی پدر بزرگش می‏شود، و نه جدش، چون مادر عاصم بن عمر، جمیله دختر ثابت است، و عاصم برادر وی می‏باشد. به نقل از از حاشیه کتاب و تیسیرالقاری شرح فارسی صحیح بخاری باب غزوه الرجیع.م. [↑](#footnote-ref-556)
557. - وی عبدالله بن طارق است. به نقل از تیسیرالقاری شرح فارسی صحیح بخاری. م. [↑](#footnote-ref-557)
558. - وی عقبه بن ابی معیط است. م. [↑](#footnote-ref-558)
559. - بخاری (43045). [↑](#footnote-ref-559)
560. - جایی است در میان عسفان و مکه. [↑](#footnote-ref-560)
561. - در اصل (سهیل) آمده، ولی درست و صحیح همان است که ذکر نمودیم. [↑](#footnote-ref-561)
562. - وادی است قریب مکه، و نزد آن قریه ایی است که برایش گفته می‏شود، و با اضافت آن به وادی، برایش «مرظهران» می‏گویند. [↑](#footnote-ref-562)
563. - سند آن ضعیف مرسل است. به روایت ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (1/98 – 95). [↑](#footnote-ref-563)
564. - يعنى: من به این راضی نیستم که رسول خدا ص برای رهایی من، به عنوان فدیه‏ام، خاری در قدمش فرو رود، چه رسد به این که او به‌جای من باشد. م. [↑](#footnote-ref-564)
565. - در اصل عبدالرحمن آمده، ولی درست عبدالله است، چنان که در سیرت ابن هشام آمده، و ابن نصر را از روی آن تصحیح نموده‏ایم. [↑](#footnote-ref-565)
566. - این لقب برای وی که یکی از انقبای دوازده گانه است پس از شهادتش اعطا شده بود، و اصل عربی آن: «الـمعنق‏ليموت» است، و معنق اسم فاعل از اعنق است. [↑](#footnote-ref-566)
567. - صحیح این است که آنها، چنان که در صحیحین آمده، هفتاد تن بودند. [↑](#footnote-ref-567)
568. - یعنی این دو شبانی گلّه و رمه مسلمانان را به دوش داشتند. [↑](#footnote-ref-568)
569. - یعنی نمی‏خواهم زنده باشم، تا مردم درباره وی برایم صحبت نموده بگویند که او کشته شده است. [↑](#footnote-ref-569)
570. - سند آن ضعیف مرسل است. ابن اسحاق بر اساس آنچه در سیره ابن هشام (3/106 – 108) آمده است و همچنین طبرانی. نگا: «مجمع الزوائد» (6/129). [↑](#footnote-ref-570)
571. - در بخاری در این روایت به عوض حرام که اسم موصوف است، «خاله»، «دایی» آمده، و شاید در اثر سهو در کتابت به عوض «خاله»، «حرام» نقل شده باشد. م. [↑](#footnote-ref-571)
572. - یعنی طاعون شتر. [↑](#footnote-ref-572)
573. - در این مورد اختلافی هست، و ما با مراجعه به اصل صحیح بخاری، فتح الباری، تیسیرالقاری و حاشیه کتاب «حیاه الصحابه»، همان صورت صحیح و درست آن را در ترجمه گنجانیدیم، و اسم همان مرد لنگ را کعب بن زید، و اسم مردی از بنی فلان را منذر بن محمّد بن عقبه ذکر نموده‏اند، و می‏توان برای فهم بیشتر موضوع به تیسیرالقاری جلد چهارم (ص66) و فتح الباری شرح صحیح البخاری نوشته ابن حجر عسقلانی جلد هفتم (ص 387) مراجعه نمود. م. [↑](#footnote-ref-573)
574. - در تیسیرالقاری «کنتم قریباً» را، ثابت باشید ترجمه نموده است. م. [↑](#footnote-ref-574)
575. - وی یکی از راویان است. [↑](#footnote-ref-575)
576. - درباره «فلحق الرجل» که ما آن را با اقتباس از یکی از احتمالات فتح الباری ترجمه نمودیم، اختلافات و احتمالاتی هست که می‏شود برای فهم بیشتر آن به فتح الباری جلد هفتم (ص773) و تیسیرالقاری جلد چهارم (ص47) مراجعه نمود. م. [↑](#footnote-ref-576)
577. - بخاری (4091). [↑](#footnote-ref-577)
578. - بخاری (4092). [↑](#footnote-ref-578)
579. - بسيار ضعیف. در سند آن واقدی است که متروک الحدیث است. [↑](#footnote-ref-579)
580. - این قبایل پنجگانه از نصارای عرب‌اند. [↑](#footnote-ref-580)
581. - ضعیف مرسل. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (4/ 6 – 10) از عروه بطور مرسل آمده است. [↑](#footnote-ref-581)
582. - در روایت کلمه «شقراء» آمده، که ترجمه آن رابه خاطر مراعات سبک و اسلوب ترجمه «سرخ رنگ» درج نمودیم، وگرنه کلمه «أشقر» که مونث آن «شقراء» است، «سرخ مایل به زرد» را افاده می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-582)
583. - ضعیف. طبرانی از عروه بطور مرسل چنانکه در «مجمع الزوائد» (6/157) همچنینن ابونعیم در «الحلیة» (1/ 118). [↑](#footnote-ref-583)
584. - ضعيف. در آن مجهولانی هستند. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (4/9) آمده است. [↑](#footnote-ref-584)
585. - حسن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (4/11) آمده است همچنین ابونعیم در «الحلیة» (1/120). نگا: «مجمع الزوائد» (6/160). [↑](#footnote-ref-585)
586. - حسن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (4/10) و از طریق او ابوداوود (2573) آمده است. ابن حجر و آلبانی آن را حسن دانسته‌اند. [↑](#footnote-ref-586)
587. - وی فرمانده ارتش مسیلمه بود که در آن جنگ به دست براء بن مالک به قتل رسید. [↑](#footnote-ref-587)
588. - باغ مسیلمه. [↑](#footnote-ref-588)
589. - یعنی هرکدام آنها آنقدر شدید و کاری بود که می‏توانست سبب مرگ شود. م. [↑](#footnote-ref-589)
590. - حنتمه اسم مادر عمربن الخطاب س است. [↑](#footnote-ref-590)
591. - ضعیف. ابویعلی (1626) و نگا: «مجمع الزوائد» (9/297). [↑](#footnote-ref-591)
592. - با خداوند تبارک و تعالی. [↑](#footnote-ref-592)
593. - شعر و یا بیتی را به آواز بلند می‏خواند، البته هدف سرودن است، و نه قرائت. م. [↑](#footnote-ref-593)
594. - این کلمه و کلمه بعدی داخل کمانک، به نقل از الاصابه می‏باشد. [↑](#footnote-ref-594)
595. - آقای سیدهاشم رسولی، مترجم سیرت ابن هشام به زبان فارسی، در جلد دوم، (ص26) حاشیه(1)، چاپ چهارم، انتشارات کتابخانه اسلامیه خیابان پامنار، طبع سال 1368، در قبال همراه بودن ابوبکر با رسول خدا ص در عریش، در غزوه بدر چنین ابراز نظر نموده است: «عریش برای افرادی چون ابوبکر جای امن و بی‌خطری بود و جهت این که ابوبکر میدان جنگ را رها کرده بود و خود را در آن جای امن کنار رسول خدا ص انداخته بود معلوم نشده». این گفتار مملو از کینه و حسد وی را در قبال یاران رسول خدا ص به خاطر ارتباط آن با قول علی س تذکر دادیم، تا خوانندگان خود در مورد قضاوت کنند، و تذکر این نکته را ضروری می‏دانیم که آقای رسولی، نه این که کتاب معتمد و سیرت مشهور ابن هشام را که یکی از مراجع اهل سنت و جماعت می‏باشد، درست ترجمه ننموده، و امانت علمی را در ترجمه آن رعایت نکرده، و در اکثر جاها مرتکب غلط‏های فاحش شده، و کتاب را آن طوری که دلش خواسته ترجمه نموده، بلکه زهر پاشی‏های کشنده‏ای هم در حواشی و ترجمه خود داشته است، که صحبت از همه آنها در این مقام به درازا می‏کشد، بر این اساس خوانندگان محترم آن کتاب به صورت جدی بر حذر باشند، تا نشود خدای ناخواسته در منجلابی غرق شوند، که مترجم آن کتاب مقدّس غرق در آن است. م. [↑](#footnote-ref-595)
596. - وی یکی از راویان است. [↑](#footnote-ref-596)
597. - بسیار ضعیف؛ اگر موضوع نباشد. بزار، هیثمی (6/1220) می‌گوید: در آن یعلی بن عبدالرحمن واسطی است که بسیار ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: امیدوارم در او اشکالی نباشد. ابن حجر در تقریب (2/265) می‌گوید: او متهم به ساخت حدیث است. [↑](#footnote-ref-597)
598. - بیهقی در «الدلائل» (3/ 282، 283) از عروه بن زبیر بطور مفصل، و در آن آمده است: اگر تو خوب جنگیده ای پس عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف نیز خوب جنگیده‌اند. همچنین بیهقی در «الدلائل» (3/ 284:283) از ابن عباس به مانند آن بطر مختصر روایت کرده است. همچنین حاکم (3/24) و آن را بر اساس شرط بخاری صحیح دانسته است. و ابن اسحاق (3/135). [↑](#footnote-ref-598)
599. - شعر عمرو را. [↑](#footnote-ref-599)
600. - عبدمناف، اسم ابوطالب است. [↑](#footnote-ref-600)
601. - سپری که از پوست بود. [↑](#footnote-ref-601)
602. - عامر، عموی سلمه بن اکوع است. [↑](#footnote-ref-602)
603. - مسلم (4597). [↑](#footnote-ref-603)
604. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (3/214) آمده و احمد (3/285) و ابویعلی (1861) و بیهقی (9/131) و حاکم (3/436) و آن را بر اساس شرط مسلم صحیح دانسته است که البته در این اشکال وارد است زیرا نزد اینها کسی که از جابر روایت کرده است، عبدالله بن سهل است که ثابت نشده از وی روایت کرده باشد. در ضمن او در زمره‌ی مجهولان است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. بر این اساس روایت مسلم صحیح‌تر و ثابت تر است و کسی که مرحب را کشت علی است نه محمد بن مسلمه. [↑](#footnote-ref-604)
605. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (3/ 216) آمده و در سند آن جهالت و انقطاع است. نگاه: «مجمع الزوائد» (6/125). [↑](#footnote-ref-605)
606. - زیادت بر اصل طبق اقتضای سیاق. [↑](#footnote-ref-606)
607. - ضعیف. ابن عساکر چنانکه در «مختصر تاریخ دمشق» (1/203) و در سند آن سلیمان بن ایوب طلحی است. ابن حجر می‌گوید: او صدوق است که دارای اشتباه است. ابن عدی می‌گوید: بیشتر احادیثش متابعه نمی شود. [↑](#footnote-ref-607)
608. - در حدیث «حواری» استعمال شده است، چنان که در قرآن از طرفداران حضرت عیسی ÷ نیز بدین عنوان نام برده شده است، جایی که خداوند می‏فرماید: ﴿قَالَ مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِ﴾ [آل عمران: 51]. [↑](#footnote-ref-608)
609. - صحیح. حاکم (3/362) از ابن زبیر و بخاری (3719) و مسلم (2415) و ترمذی (3745) و ابن ماجه (122) و احمد (4639) از جابر. نگا: «سیر اعلام النبلاء» (3/30). [↑](#footnote-ref-609)
610. - بخاری (3721). [↑](#footnote-ref-610)
611. - يعنى: به او گفت: «سعد تیر بینداز پدر و مادرم فدایت» و سعد س به این افتخار می‏نمود که رسول خدا ص پدر و مادرش را جز برای من جمع ننموده است. [↑](#footnote-ref-611)
612. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (3/15) و نگا: «المجمع» (6/81) و حدیث بعدی شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-612)
613. - عبدالاله، عبدالرحمن بن عوف است، اسم وی در جاهلیت عبد عمرو بود، رسول خدا ص موصوف را عبدالرحمن نام گذاشت، ولی امیه بن خلف از این که او را به این نام صدا کند ابا ورزید، و او را به همان نام قدیمی اش صدا می‏نمود، و عبدالرحمن به او پاسخ نمی‏داد، بعد با هم اتفاق نمودند که او را به نام عبدالاله صدا کند. و این سخن را امیه وقتی گفت که عبدالرحمن وی را در روز بدر، قبل از این که بلال به قتلش برساند، اسیر گرفته بود. [↑](#footnote-ref-613)
614. - به نقل از ابن هشام. [↑](#footnote-ref-614)
615. - بخاری (4072) و احمد (3/501) و ابن اسحاق چنانکه در سیره این هشام (3/ 21: 23) آمده. [↑](#footnote-ref-615)
616. - اینجا عبارت کتاب اندکی مبهم است،و احتمال دیگر این است که معنی چنین باشد: «بنابراین من دوست نداشتم که به عوض آن دو درمیان دو مرد باشم». م. [↑](#footnote-ref-616)
617. - صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (20/109) آمده. [↑](#footnote-ref-617)
618. - در صحیح مسلم اینگونه آمده است: «دستان خود را گشودند و هر کدام می‌گفت: من، من». [↑](#footnote-ref-618)
619. - مسلم (247) و احمد (3/123). [↑](#footnote-ref-619)
620. - این و جمله بعدی داخل کمانک از حاکم نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-620)
621. - ضعیف. ابن هشام (3/19) در سند آن مجهولانی هستند. [↑](#footnote-ref-621)
622. - این اشاره بدان است که خدا و پیامبرش داناترند که در کارها چگونه تصرف نمایند، و چه خبر به چه کسی بدهند، چون زبیر س در قدم نخست از این که رسول خدا ص شمشیر را به او نداده بود، ناراحت شده بود. م. [↑](#footnote-ref-622)
623. - به نقل از هیثمی و در اصل «اوجه» آمده، که صحیح همان صورت ذکر شده به نقل از هیثمی است. [↑](#footnote-ref-623)
624. - ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (9/81) و در سند آن مجهولانی هستند. نگا: «المجمع» (6/113). [↑](#footnote-ref-624)
625. - نام شتر رسول خدا ص است. [↑](#footnote-ref-625)
626. - مسلم (1897) و احمد (4/ 52 – 54). [↑](#footnote-ref-626)
627. - شاخه در اینجا برای گروهی کمتر از قبیله به‌کار رفته است. م. [↑](#footnote-ref-627)
628. - غابه جایی است نزدیک مدینه در ناحیه‏ای از شام. [↑](#footnote-ref-628)
629. - کلمه‏ای است که برای فریب دشمن و در هراس انداختن به‌کار می‏رود. [↑](#footnote-ref-629)
630. - ضعیف. احمد (6/ 11، 12) و در آن یک مجهول است. [↑](#footnote-ref-630)
631. - یعنی جز همان شمشیر پهن یمانی دیگر شمشیرها در دستم تاب نیاورد و شکست، و همان شمشیر یمانی بود که تاب آورد و باقی ماند. م. [↑](#footnote-ref-631)
632. - بخاری (4265) و حاکم (3/42). [↑](#footnote-ref-632)
633. - هرمز: امیر مرزهای فارس در طرف بلاد عرب بود. [↑](#footnote-ref-633)
634. - اسم جایی است، و گفته شده چاهی است که همان مکان به نام آن شناخته می‏شود. [↑](#footnote-ref-634)
635. - یعنی سلاح، لباس، اسب و غیره وسائل وی را برای وی اعطاء نمود. [↑](#footnote-ref-635)
636. - ضعیف. در سند آن واقدی متروک است. [↑](#footnote-ref-636)
637. - یعنی چون کسی که در فکر مرگ باشد بجنگید، و درباره برگشت به مدینه فکر نکنید. [↑](#footnote-ref-637)
638. - وی فرمانده ارتش مسیلمه بود. [↑](#footnote-ref-638)
639. - این کلمه و کلمه بعدی داخل قوس از الاستیعاب نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-639)
640. - این و جمله بعدی داخل پرانتز از الاسیعاب و المستدرک نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-640)
641. - ابن سعد از ابن سیرین بصورت بصورت مرسل. [↑](#footnote-ref-641)
642. - این همان حاکم قزوینی است، و نه حاکم نیشابوری، صاحب المستدرک. [↑](#footnote-ref-642)
643. - یعنی از جاری نمودن حد بر من منصرف شدی. م. [↑](#footnote-ref-643)
644. - یعنی زیر شمشیرهایی است که در جریان جنگ برق می‏دهند و می‏درخشند. [↑](#footnote-ref-644)
645. - در اصل مالک بن عبیدالله آمده، و غلط است. [↑](#footnote-ref-645)
646. - در نص «اسوار» استعمال شده که: قائد فارسیان، پیشرو سواران، مرد ماهر و دانا در تیراندازی را افاده می‏کند، و ما در ترجمه همان معنای اول آن را انتخاب نمودیم. م. [↑](#footnote-ref-646)
647. - این و سخن بعدی داخل پرانتز از المجمع نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-647)
648. - مورخین سیاهان را به حام فرزند نوح ÷ منسوب می‏کنند. [↑](#footnote-ref-648)
649. - به نقل از هیثمی. [↑](#footnote-ref-649)
650. - بسیار ضعیف. حاکم (3/ 42) در سند آن واقدی متروک است. [↑](#footnote-ref-650)
651. - صحیح. احمد (3/ 70). [↑](#footnote-ref-651)
652. - صحیح. رواه احمد (3/ 111). [↑](#footnote-ref-652)
653. - ضعیف. ابوداوود (2647) و بیهقی (9/77) آلبانی آن را در «ضعیف ابی داوود» ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-653)
654. - ضعیف مرسل. [↑](#footnote-ref-654)
655. - مرسل است. [↑](#footnote-ref-655)
656. - یعنی اگر چیزی از آنچه تدارک دیده‏ای نگه داری برایت در آن برکت داده نمی‏شود. م. [↑](#footnote-ref-656)
657. - مسلم (1894) و ابوداوود (5780). [↑](#footnote-ref-657)
658. - مسلم (1893). [↑](#footnote-ref-658)
659. - زیادتی که سیاق آن را تقاضا می‏کند. [↑](#footnote-ref-659)
660. - به نقل از مجمع الزوائد، و در اصل (شتر) آمده است، و مفهوم عبارت این است که: صاحب شتر با افراد دیگری که همراهش می‏بودند، در سواری شترمساوی و یکسان بودند. [↑](#footnote-ref-660)
661. - یعنی تازیانه‏ای را برای مجاهدی در راه خدا بدهم که از آن نفع بردارد. [↑](#footnote-ref-661)
662. - این چنین در اصل و هیثمی آمده، ولی درست: «برای من» می‏باشد. [↑](#footnote-ref-662)
663. - ضعیف. بیهقی (6/331) و طبرانی در «الکبیر» (146) در سند آن بشیر بن طلحه است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. [↑](#footnote-ref-663)
664. - ضعیف. طبرانی روایت کرده است و در آن مجهولانی هستند چنانکه هیثمی در «المجمع» (5/323) آورده است. [↑](#footnote-ref-664)
665. - ضعیف. ابویعلی (5396) و در آن یک انقطاع وجود دارد زیرا ثابت نشده است عبیدالله از پدرش عبدالله بن مسعود حدیث شنیده باشد. در ضمن در سند آن بقیه بن ولید است که مدلس است و عنعنه کرده است. [↑](#footnote-ref-665)
666. - این در وقتی بود که تنی چند از یاران خود را برای قتل کعب بن اشرف یهودی سوق داد، برای تفصیل موضوع لطفاً به (ص148) همین کتاب مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-666)
667. - صحیح. حاکم (2/98). [↑](#footnote-ref-667)
668. - صحیح. حاکم (2/97) نگا: صحیح الجامع (4795) و الصحیحة (15) همچنین ابوداوود آن را روایت کرده است: (2601). [↑](#footnote-ref-668)
669. - سند آن مرسل است: حسن بصری ابوبکر را درک نکرده است. [↑](#footnote-ref-669)
670. - صحیح. ابن حبان در «صحیحة» (2376) و طبرانی در «الدعاء» (828) و «الاوسط» با سند صحیح چنانکه آلبانی در «الصحیحة» (1/50) چنین می‌گوید. [↑](#footnote-ref-670)
671. - صحیح. ابوداوود (2779) آلبانی آن را در «صحیح ابوداوود» (2516) صحیح داسنته است. [↑](#footnote-ref-671)
672. - ضعیف. ترمذی (714) وی می‌گوید: حدیث عمر را جز به این وجه نمی شناسیم. من (محقق) می‌گویم در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-672)
673. - ضعيف. احمد (142) (1/22) از معمر که او از سعید بن مسیب درباره‌ی روزه در سفر پرسید و او از عمر چنین روایت کرد...

     شیخ احمد شاکر می‌گوید: اسناد آن به علت انقطاع ضعیف است. من (محقق) می‌گویم: همچنین در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-673)
674. - هدفش شکست مشرکین در روز بدر است. [↑](#footnote-ref-674)
675. - احمد (1/ 248) و به شماره (2232) شیخ احمد شاکر می‌گوید: اسناد آن صحیح است. همچنین در «مجمع الزوائد» (6/ 93) همچنین آن را به این معنا به بزار نسبت داده است. من (محقق) می‌گویم: همچنین در سند آن حاج بن آرطأة است که چنانکه هیثمی (6/93) می‌گوید مدلس است و با این وجود این جدیث را به لفظ عن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-675)
676. - یعنی از سیصد و ده تن اندکی زیاد بودند. م. [↑](#footnote-ref-676)
677. - جایی است درمیان مکه و مدینه. [↑](#footnote-ref-677)
678. - به نقل از هیثمی. [↑](#footnote-ref-678)
679. - جایی است نزدیک مکه. [↑](#footnote-ref-679)
680. - بخاری (1944). [↑](#footnote-ref-680)
681. - اسم روستایی است. [↑](#footnote-ref-681)
682. - مسلم (113). [↑](#footnote-ref-682)
683. - بخاری (3006). [↑](#footnote-ref-683)
684. - بخاری (3088). [↑](#footnote-ref-684)
685. - بخاری (3087). [↑](#footnote-ref-685)
686. - صرار، نام آبی است نزدیک مدینه. [↑](#footnote-ref-686)
687. - بخاری (3089). [↑](#footnote-ref-687)
688. - این نص با مراجعه به ابن هشام اصلاح شده است. [↑](#footnote-ref-688)
689. - ظفار: اسم شهری است در حمیر. [↑](#footnote-ref-689)
690. - یعنی هیچکس وجود نداشت. [↑](#footnote-ref-690)
691. - از صحبت و دروغ بافی‏های اهل افک. م. [↑](#footnote-ref-691)
692. - یعنی این قولش گرچه ظاهراً در دفاع از منافقین است اما این بدان جهت نبود که خود ازجمله منافقین بوده باشد بلکه خودش شخص نیک و صالحی بود. م. [↑](#footnote-ref-692)
693. - یعنی از عایشه ل به خوبی یاد نمود، و او راستود. م. [↑](#footnote-ref-693)
694. - صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (3/187: 191) آمده است. و بخاری (2661) و مسلم (6882) و احمد (6/ 59: 611) و ترمذی (3180) و دیگران. [↑](#footnote-ref-694)
695. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/221) آمده. و احمد (3/221) و ابوداوود (313) در سند آن امیة بنت ابی الصلت آمده و وی تنها با این حدیث شناخته شده است چنانکه در «المیزان» (1/276) آمده. آلبانی نیز آن را در ضعیف ابی داوود ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-695)
696. - صحیح. احمد (5/67). [↑](#footnote-ref-696)
697. - این همان دریای مدیترانه است. [↑](#footnote-ref-697)
698. - بنت قرظه: همسر معاویه بن ابی سفیان است. [↑](#footnote-ref-698)
699. - وی در قبرس دفن گردید، و قبرش در آنجا بنام قبر زن صالح یاد می‏گردد. [↑](#footnote-ref-699)
700. - بخاری (2877). [↑](#footnote-ref-700)
701. - مسلم (1810) و ترمذی (1575). [↑](#footnote-ref-701)
702. - مسلم (2812). [↑](#footnote-ref-702)
703. - ضعیف. طبرانی (25/28، 29) در سند آن قاسم بن محمد است که چنانکه در «المجمع» آمده ضعیف است: (5/ 324). [↑](#footnote-ref-703)
704. - خلخال یا پازیب. م. [↑](#footnote-ref-704)
705. - بخاری (2880) مسلم (1811) و بیهقی (9/30). [↑](#footnote-ref-705)
706. - به نقل از بخاری، در پایان روایت قول دیگری هم از ابوعبدالله بخاری برای توضیح کلمه «تزفر» که «می‏دوخت» معنی می‏دهد، نقل شده بود، اما به خاطر ضروری نبودن ترجمه آن در متن فارسی حذف شد. م. [↑](#footnote-ref-706)
707. - بخاری (2881). [↑](#footnote-ref-707)
708. - در اصل حنین آمده، ولی درست همان است که ما ذکر نموده‏ایم. [↑](#footnote-ref-708)
709. - ضعیف. ابوداوود (2729) و آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-709)
710. - سند آن مرسل است. عبدالرزاق آن را مصنف خود (2673) از زهری بطور مرسل روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-710)
711. - وی نسیبه بنت کعب مازنی خزرجی است. [↑](#footnote-ref-711)
712. - ابن هشام در سیرت خود (3/30) ابن هشام آن را بصورت معلق روایت نموده و ابن حجر در «الاصابة» نیز از او بصورت معلق آورده است و من آن را بصورت موصول نیافتم. [↑](#footnote-ref-712)
713. - بسیار ضعیف. واقدی متروک الحدیث است. [↑](#footnote-ref-713)
714. - یعنی ام عماره را. م. [↑](#footnote-ref-714)
715. - بسیار ضعیف. واقدی متروک الحدیث است. [↑](#footnote-ref-715)
716. - این کلمه و کلمه بعدی داخل کمانک از مجمع الزوائد نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-716)
717. - مسلم (1809) احمد (3/112، 190، 198، 286) و ابن سعد (1/ 425) و طبرانی (25/119، 120). [↑](#footnote-ref-717)
718. - مؤلّف این حدیث را به اختصار ذکر نموده بود، و ما آن را از صحیح مسلم نقل نمودیم. [↑](#footnote-ref-718)
719. - این خانم در بیعت عقبه نیز با نسیبه بنت کعب ب شرکت نموده بود. [↑](#footnote-ref-719)
720. - حسن. سعید بن منصور در سنن (3/2/307) و طبرانی (24/ 157/403) آلبانی آن را در «الرد المفحم» (154) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-720)
721. - صحیح. طبرانی در «الکبیر» (431) و ابن سعد (8/308) و «الاوسط» (229). [↑](#footnote-ref-721)
722. - ضعیف. بزار (1474) و در سند آن مندل بن علی است که ضعیف است. رشدین بن کریب نیز بر ضعفش اتفاق است و حتی بخاری در تاریخ صغیر (163) می‌گوید: منکر الحدیث است. ابن حبان در «الضعفاء» (1/302) می‌گوید: کثیر المناکیر است. نگا: «المجمع» (4/305، 306). آلبانی آن را در «الضعیف» (5340) (11/ 548-544) و «ضعیف الترغیب» (1213) ضعیف دانسته است. نگا: «طبرانی» (3/150/1). [↑](#footnote-ref-722)
723. - ضعیف مرسل. ابن ابی شیبه در مصنف خود (8/491) از شعبی بطور مرسل. همچنین در آن عطاء بن سائب است. وی صدوق است که دچار اختلاط گردید. [↑](#footnote-ref-723)